

سه سال دردربار ایران

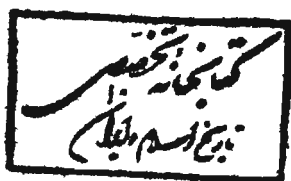
خاطرات دکتر فوریه

پزشک ویژه

ناصرالدین شاه قاجار

ترجمه: عباس اقبال آشتیانی

بکوشش: همایون شهیدی



سه سال دردربار ایران

خاطرات دکتر فوریه

پزشک ویژه

ناصرالدین شاه قاجار

ترجمه: عباس قبال آشتیانی



دنیای کتاب



- ناشر: دنیای کتاب
- سه سال در دربار ایران — خاطرات دکتر فوریه
- ترجمه: عباس اقبال آشتیانی
- حروف چینی: زمانی (کامپوست)
- چاپ: چاپ ۲۰۰۰
- مقدمه: همایون شهیدی
- تیراژ: ۳۰۰۰

Dr Feuvrier
Trois Ans
à *La*
Cour de Perse

بکوشش : ہمایون شہیدی

دیباچه‌ای به شیوه گزارش

بنام پروردگاری همتا

دوران پنجاه ساله سلطنت ناصرالدین شاه قاجاریکی از دوران سرنوشت ساز تاریخ ایران است وقایع بی شمار و استثنائی در این دوران روی می دهد. مردان مختلف با روحیه های متضاد به صدارات اعظمی انتخاب می گردند. میرزا تقی خان امیر کبیر که در آرزوی تجدید عظمت و حفظ کیان ملت جان برسر اینکار می گذارد و همزمان با او خائنی بزرگ که افتخار تحت الحمایگی انگلیس را دارد وی را پس از دسیسه های بی شمار که با همکاری درباریان مفتخواره و مادر شاه انجام می شود برکنار می کند و از شاه جوان که کودکی بیش نیست و به حکم تقدیر براریکه سلطنت نشسته است حکمی چنین دریافت می شود.

«چاکر ملایک پاسبان، فدوی خاص دولت ابد مدت! حاج علیخان، پیشخدمت خاص، فراشباشی دربار سپهر اقتدار! ماموریت دارد که به فین کاشان رفته میرزا تقی خان فراهانی را راحت نماید! و در انجام این ماموریت بین الاقران مفتخر و بمراحم خسروانی مستظهر بوده باشد»^۱. میرزا آقاخان نوری آنچنان خائن خبیثی است که حتی محمدحسن خان اعتمادالسلطنه فرزند حاج علیخان قاتل امیر کبیر نیز نمی تواند از وی به نیکی نام برد^۲.

ناصرالدین شاه که از امیر کبیر، اتابک اعظم بسادگی دل می برد با اورفتاری چون پدر و فرزند دارد. بقول استاد بزرگوار جناب آقای دکتر فریدون آدمیت «هر کجا خودش قلم بدست گرفته خیلی خودمانی است گرچه احترام مقام شهریاری را مراعات می کند معمولاً خود را

۱. میرزا نصرالله، پسر میرزا اسدالله خان نوری ابن حاجی میرزا اکبر، معروف به آقا بابا ابن خواجه ابدال بیک حاکم رستمدر، ابن حاجی میرزا محمد اکبر ابن خواجه بیک ابن خواجه لطف الله اباصلتی.

۲. خلسه مشهور به خوابنامه نوشته محمدحسن خان اعتمادالسلطنه بکوشش محمد کتیرائی، صفحات ۸۵ تا ۹۶.



ناصرالدین شاه هنگام کسیدن علیان در زمان تحریم

«غلام» و «خانه زاد» و «فدوی» می خواند. گاه خود را به صورت اول شخص «من» نام می برد و شاه را «شما» خطاب می نماید. این خود نشانه یگانگی روابط شاه و امیر است. روایتی که به عوالم پدر فرزندی نزدیکتر بود تا با مناسبات رسمی شاه و صدراعظم در نظام سیاست ایرانی^۱.

ناصرالدین شاه از امیر کبیر اتابک اعظم آموخته است که ایران و ثروتهای آن ملک پدرش نیست و سلطنت هم نمی باشد که بموهبت الهی! رسیده باشد که بتوان آسان از دستش داد. یک نمونه دیگر نقل از مقالات تاریخی راجع به کتابچه اسناد دولتی شرحی دارد شنیدنی، معلوم است کسانی بوده اند که می خواستند این دفتر را از بین ببرند، عمه ها، عموها، دائی و... گویا ناصرالدین شاه از دست آنها کلافه بوده است بخصوص از شر «عمه» پیره امیر می نویسد «در باب کتابچه املاک مقرر فرموده بودند که حضور مبارک باشد، امر با سرکار همایون است؛ هر قدر بفرمائید در حضور همایون باشد، اما سند جمیع املاک همان کتابچه است. طوری نشود که اوراق او گم شود که ضرر عاید خودتان می شود. نمی دانید که مردم چقدر طالب هستند که این کتابچه از دست برود. اینکه اصرار کردم که کتابچه به نظر همایون برسد برای آن عمه بود که حال روز این غلام بیچاره را به بینید که از دست این زن و مردها چه می کشم، این عمه که یک پسر زن می باشد به تشر و فریاد بر سر این غلام چه می آورد، تا سایرین، هر روز به نمک قبله عالم روحنا فداه صد هزار تهدید به قتل می نمایند دیروز جواب و سئوالی میان این غلام و نواب [مادر شاه] گذشته که به نظر همایون می رساند».

ناصرالدین شاه طی سالها آموخته است که نباید چیزی از جواهرات خزانه سلطنتی کم شود. او کسی است که وقتی واقعه دزدی جواهرات تخت طاووس پیش می آید بتصدیق تمام وقایع نگاران چنان برافروخته و غضبناک می شود که موجب وحشت درباریان می گردد. آنقدر دنبال می کند تا دزد جواهرات پیدا می شود و اقرار می کند آنها زیر درختی در خاک نهاده. ناصرالدین شاه در این سنین از عمر که سعی می کرده است برخوردش با اطرافیان عادلانه باشد از شدت غضب دستور می دهد دزد جواهرات را اعدام کنند تا عبرت سایرین گردد. همین ناصرالدین شاه است که در طی نامه به مظفرالدین میرزا می گوید چهل سال زحمت کشیدم پس از امیر کبیر از چوب آدم به تراشم و نتوانستم.

امیر حقوق شاه را از شصت هزار تومان به ده هزار تومان تقلیل می دهد، اما اتابک است و ناصرالدین شاه مجذوب اوست و احترام می گذارد.

«سهراب خان پولی که برای صرف جیب ما معین شده است ماهی ده هزار تومان است، امروز جناب امیر نظام می گفت: معین کرده و به سهراب خان داده ام از اول ثور [اردی بهشت] تا آخر سال ماه به ماه ده هزار تومان بحضور می آورید فی جمادی الاول

در باب یکم که متور و متور
 ارباب کار و ارباب
 انبیا و ارباب
 که متور و متور
 ارباب کار و ارباب
 انبیا و ارباب
 که متور و متور

۱۳۶۶»^۱.

چگونه این ناصرالدین شاهی که این چنین خاضعانه قبول می‌کند که درآمدش به یک ششم تنزل یابد و در نامه به میرزا تقی خان می‌نویسد: «جناب امیرنظام به خدا قسم، به خدا قسم آنچه را می‌نویسم راست و شما را فوق‌العاده دوست دارم خدا جان مرا بگیرد اگر بخواهم تا زنده‌ام دست از شما بردارم» نامه دیگر: «جناب امیرنظام، بخدا قسم امروز خیلی شرمنده بودم که شما را به بینم من چه کنم، بخدا ایکاش هرگز پادشاه نبودم و قدرت نداشتم که چنین کاری کنم، بخدا قسم حالا که مشغول نوشتن این کاغذ هستم گریه می‌کنم، بخدا، بخدا قلب من آرزوی شما را می‌کند، من شما را دوست دارم»^۲. عاقبت امیر را از میان برمی‌دارد، بی آنکه قصد ورود به دلائل سیاسی اجتماعی و حتی خانوادگی را در این مورد داشته باشیم بهر حال در یک جمله باید گفت همان دستی که میرزا ابوالقاسم قائم مقام را از میان برداشت این بار نیز از آستین مهد علیا، میرزا آقاخان نوری و حاج علیخان حاجب الدوله بیرون آمد و امیر کبیری را از میان برد که واضع دارالفنون بود. دارالفنون ایران سه سال قبل از دارالفنون ژاپن و حدوداً بیست سال بعد از دارالفنون دولت عثمانی پایه‌گذاری شد. اگر امیر زنده بود و دارالفنون آنچنان که او پیش بینی کرده بود برقرار می‌شد و می‌ماند آیا اکنون ایران با ژاپن برابر نبود؟

دکتر فورویه در کتابی که پیش روست می‌نویسد امیر کبیر مسیو جان داود را که با معلمین اطریشی چند روز بعد از عزل خود به حضور طلبید و به او گفت این اطریشی‌ها را، من دعوت و من به ایران آوردم، اگر مصدر کار بودم وسائل آسایش آنها را فراهم می‌کردم و حالا می‌ترسم به آنها خوش نگذرد سعی کن که کارشان رو برآورد. دکتر پولاک نیز در سفرنامه خود می‌نویسد ما در ۲۴ نوامبر ۱۸۵۱ وارد تهران شدیم، پذیرائی سردی از ما نمودند، احدی به استقبال ما نیامد و اندکی بعد خبردار شدیم که در این میانه اوضاع تغییر یافته و چند روز قبل از ورود ما در نتیجه توطئه‌های درباری علی‌الخصوص توطئه مادر شاه که از دشمنان سرسخت امیر کبیر بود میرزا تقی خان مغضوب گردیده است.^۳

در قتل امیر کبیر و قائم مقام بطور قطع سفیران انگلیس دست داشته‌اند بطوری که در خاطرات روزانه کمپبل وزیر مختار انگلیس می‌خوانیم که «۱۶ مه ۱۸۵۳ با قائم مقام ملاقات نمودم. گفتم: از بس خواهش و التماس کردم و به فرجام کار تهدید نمودم، خسته شدم، دیگر چیزی نمی‌توانم بگویم اما قلب من برای نیکبختی شاه و مملکت می‌سوزد!، احساسات

۱. علی اکبر هاشمی رفسنجانی، امیر کبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار، ص ۷۳.

۲. زندگی میرزا تقی خان امیر کبیر، تألیف حسین مکی، چاپ پنجم، ص ۴۳۰ - ۴۳۱.

۳. سفرنامه دکتر پولاک، ص ۲۰۸.

عمومی به اندازه‌ی علیه قائم مقام برانگیخته که همه جا می گویند من آرزوی کشتن او را دارم».

بهر حال دوران محمد شاهی بسر می آید دوره ناصری آغاز می شود. میرزا تقی خان امیر کبیر فدای خود کامگی مثنی درباری می شود که فقط به زور و زرمی اندیشند یکی از مهمترین وقایع دوران ناصری دادن امتیاز به بارون ژولیس دو روتیر در زمان صدارت میرزا حسین خان سپهسالار که منجر به قیام مردم، و برکناری سپهسالار می شود. دومین واقعه مهم دادن امتیاز دخانیات به یک شرکت انگلیسی است که به واقعه رژی معروف است. در مورد واقعه رژی کتاب های فراوان از دیدگاه های مختلف نوشته شده است و بررسی هایی که در این مورد بعمل آمده است جالب توجه و شایان دقت است بنحوی که گاهی نظریات آنچنان ضد و نقیض است که امکان داوری درست را مشکل می نماید.

دکتر فوریه یکی از کسانی است که خود از ابتدای ماجرا و شروع شورش در جریان امر بوده است بطوری که نوشته های او مورد استناد بسیاری از تاریخ نویسان و تحلیل گران تاریخ است. خاطرات سه سال زندگی دکتر فوریه در میان رجال ایران و دربار که خلق و خوی بسیاری از آنان را بی پرده نشان می دهد. همچنین توصیف دقیق وضع دهات و شهرهای بسیاری که به همراه ناصرالدین شاه به آنها سفر کرده است از هر جهت جالب توجه و قابل مطالعه و بررسی است. فقط جهت آشنائی بیشتر با اوضاع مقداری از اسناد و مدارک مربوط به واقعه رژی و همچنین نحوه برخورد رجال دوره ناصری مقداری از کسانی که از نزدیک با این واقعه بزرگ روبرو شده اند ذکر می نمائیم.

سر دینس رایت^۲ وزیر مختار سابق انگلیس در ایران که مجموعاً ۱۲ سال کاردار و وزیر مختار و سفیر کبیر بوده و در ایران زندگی کرده است در مورد واقعه رژی در کتاب انگلیسیان در ایران در دوره قاجاریه می نویسد: «... دروموند ولف به یکی دیگر از دوستان قدیم ایرانیش اصرار کرد امتیاز مهمی بگیرد که این بار عاقبتی منحوس داشت. صاحب امتیاز تازه سرگرد جرال تالبوت بود که پس از ملاقاتی با شاه و دو پرداخت سنگین [به شاه ۲۵,۰۰۰ و به صدراعظم ۱۵,۰۰۰ لیره] در سال ۱۸۹۰ امتیاز پنجاه ساله حق انحصاری تولید، فروش و صدور توتون و تنباکوی تمام ایران را به دست آورد، در برابر آن خزانه ایران سالی ۱۵,۰۰۰ لیره اجاره بها و یک چهارم سود خالص سالانه را دریافت می کرد. تالبوت پس از تشکیل شرکت سلطنتی تنباکوی ایران در لندن در اوایل ۱۸۹۱ با کارکنانش به ایران بازگشت تا آنچه را که به رژی

۱. کتابخانه شخصی فرح بهلولی Sir - Johan - Compblle

2. Sin Denis wright The English Amongst the Persians During the Qajar Period-1787-1921,



میرزا تقی خان امیر کبیر
اتابك اعظم

تنباکو^۱ معروف شد سازمان دهد، جزئیات امتیاز بزودی فاش شد و همین که معلوم شد خارجی‌ان بر محصول توتون سراسر کشور نظارت خواهند کرد سروصدای مردم درآمد. بار دیگر ملایان، با دسیسه‌های پنهانی روسها^۲، احساسات را برضد انگلیسیان برانگیختند. در مشهد، شیراز، اصفهان، یزد شورش‌هایی برخاست. کنسول انگلیس در تبریز ترسید مسیحیان را قتل عام کنند. همچنین گزارش داد: «این امتیاز تنباکو در اینجا سبب پیدایش احساسات خصمانه نسبت به انگلیس در میان کسانی شده که تا کنون بیشترشان انگلیسیان را دوست می‌داشتند و حال همه نوع نسبت‌های ناشایست بدانان می‌دهند». وقتی یکی از پیشوایان بزرگ دینی استعمال تنباکو را تا لغو امتیاز آن تحریم کرد اثر زیادی بجای گذاشت. یک ناظر فرانسوی در آن هنگام گزارش داد: «ناگهان همه تجار تنباکو دکان خود را بستند، و همه قلیان‌ها کنار گذاشته شد و دیگر کسی سیگار نکشید». در ماه دسامبر ۱۸۹۱ شاه به افکار عمومی تسلیم شد و قرارداد را لغو کرد. این کار موجب کاهش اعتبار انگلیس و افزایش نفوذ روسیه شد. حتی در آن هنگام بلوا و تیراندازی هم در تهران شد. این اتفاق از جهتی برای ایرانیان آغاز بیداری ملی بود. همچنان که براون می‌نویسد: «نشان داد که تحمل آنان حذی دارد. آن چنان که تصور می‌شد موجودات بی روح نیستند و از این پس باید آنان را بحساب آورد». به تالوت نیم میلیون لیره خسارت پرداخت شد که دولت ایران آن را از بانک شاهنشاهی قرض کرد. این نخستین قرضه خفت‌آوری بود که در سال‌های بعد تکرار شد و این کشور را دچار صدمات اقتصادی زیاد کرد. با الغای امتیازنامه شرکت تنباکو و شکست بانک حقوق معدنی ایران دماغ سرمایه‌داران لندن سوخت».

از آدمیت می‌خوانیم: «ذهن و اندیشه مردم هنوز بکلی خالی از بیگانگی نبود، چنین می‌انگاشتند که نکند لغو انحصارنامه و انحلال کمپانی موقتی باشد از جهتی این خود نشانه بی‌اعتمادی مردم بر دولت بود. نظام سیاسی که وثوق و اطمینان عام را به اعتبار خویش نگیرد، هر چه بگوید و بکند با زهرخند ناباوری مردم روبروست»^۳. به باور نویسنده این سطور نمی‌توان در مورد دوره پنجاه ساله سلطنت ناصرالدین شاه ویست سال بعد از آن را به داوری نشست. بی‌آنکه کتاب تحلیل سیاسی آقای دکتر آدمیت را مطالعه کرد این کتاب حاوی نکات ظریف و دقیقی از دوران ناصری است و خواندن آن برای یک تحلیل‌گر دوره ناصری واجب است.

۱. شورش بر امتیازنامه رژی «تحلیل سیاسی»، آقای دکتر فریدون آدمیت.

۲. توجه داشته باشید گوینده سفير کبير کثوري است که در اثر پافشاري مردم و روحانيت در اين مورد شکست خورده است، ص ۱۰۵.

۳. دکتر فریدون آدمیت.



مرحوم میرزای شیرازی

وقتی دستور حرمت استعمال دخانیات از طرف میرزا محمد حسن شیرازی به تهران واصل و دست به دست گردید و اجرا شد. دکتر فووریه در خاطرات خود می نویسد: «این فتوی با انضباط تمام رعایت شده». بهر حال واقعه رژی سکوی پرتابی برای مردم برای رسیدن به آسمان آزادی بود، اینک متن چند سند مهم درج می گردد.

ناصرالدین شاه که از شورش مردم در تبریز و اصفهان و شیراز و یزد و تهران و سایر نقاط شدیداً غضبانی بود و بهیچوجه انتظار آن را نداشته است نامه بسیار تندى به میرزا حسن آشتیانی روحانی بزرگ تهران می نویسد. دستخط ناصرالدین شاه به قرار زیر است:

«جنابا بعضی احکام بود خواستم با یک نفر زبانی برای شما پیغام بدهم دیدم مفصل بود بهتر دانستم بنویسم و بعد از آنکه این دستخط را ملاحظه کردید جواب عرض نموده و همین دستخط را پس بفرستید به حضور.

در فقره عمل دخانیات هیچ کس عقل کل نیست و احاطه کلی در بشریت منحصر است به وجود پاک پیغمبر ما علیه السلام و الصلوة، انسان گاهی یک خیالی و کاری می کند بالاخره از آن پشیمان می شود، در همین عمل دخانیات مدتی بود که من می خواستم انحصار داخله از کمپانی فرنگی سلب نمایم و به جناب امین السلطان دستور العمل ها داده بودم که کم کم با فرنگی ها حرف زده طوری بکنند که هم عمل داخله انجام بگیرد و هم آنها نتوانند ایرادی بگیرند و از دولت خسارات عمده مطالبه کنند و مردم هم آسوده از این مداخله داخله فرنگیان که الحق مضر بود شوند، مشغول و در تدارک بودیم که این انتشار حکم میرزای شیرازی از اصفهان یا جعلاً یا حقیقتاً بروز کرد و کم کم به تهران رسید و شما که علمای عاقل بزرگ هستی بدون اطلاع دادن به دولت به ذهن خواص و عوام انداختید که غلیان را ترک کنید و این همه قال و مقال و اسباب بی نظمی را در پایتخت فراهم آورده آیا بهتر نبود که متفقاً یا تنها عریضه می کردید در دفع عمل، ما هم که در تدارک بودیم بدون این هایهو و ترک غلیان همینطور که به انجام رسید احکام صادر می شد، بعد از آن از جاجرود به جناب امین السلطان و نایب السلطنه حکم شد مجلسی از علما و وزرا فراهم بیاورند سؤال شود که خلاف شریعت در این قرار نامه در کجاست بنمائید تا رفع شود. مجلس اول همه حاضر شدند بجز شما که تمارض کرده بودید جهت و معنی این را نفهمیدم، مجلسی که به حکم ما شما را برای همچو کاری احضار میکنند و حاضر نشوید. مجلس دیگر که حاضر شدید بعض عبارات گفته بودید که هیچ ربطی به عمل نوشته نداشت مثلاً بانک و راه آهن و غیره را عنوان کرده بودید. بعد از آن عریض حساسی شما در باب دخانیات بما رسید آن بود که حکم فرمودیم جناب امین السلطان به شما قول بدهد که موقوف خواهد شد در داخله کتباً و تلگرافاً اظهار تشکر و مسرت عامه به عرض رسید مگر از شما معنی این را هم نفهمیدم که یعنی چه و عمل صحیح به قاعده با احتراز از فساد و فتنه آن بود که بعد از موقوفی عمل دخانیات فوراً شما می رفتید در مسجد و منبر به مردم

مرحمت و التفات ما را اعلان می کردید و هم استعمال دخانیات را فوراً تجویز می کردید چرا که به قول ملاها مانع مفقود و مقتضی موجود بود آن سببی که تنباکورا حرام کرده بود رفع و تمام شده چرا این کار را نکردید سبب و جهتش را هیچ نفهمیدم و مثل این است که ابداً دولت در موقوفی این کار اقدام نکرده باشد اینطور قرار داد نبود بکنید به عوام کالانعام یعنی چه؟ آیا عوام فریبی بنظر شما رسیده یا مسند خود را می خواهید باین واسطه رونقی بدهید و باز هم در مجالس و محافل خودتان در عوض تحسین و تمجید برضد دولت و اولیای دولت حرف می زنید. یعنی چه من شما را آدم فقیر و شخص ملای بی غرض و دولتخواه می دانستم حالا برضد آن می بینم که اقتباس به مجتهد تبریز و آقا نجفی اصفهانی و غیره می کنید، آیا نمی دانید که کسی نمی تواند برضد دولت برخیزد آیا نمی دانید که اگر خدای نکرده دولت نباشد یک نفر از شماها را همان بابی های تهران تنها گردن می زند؟ آیا نمی دانید که اگر دولت نباشد زن و بچه شماها هر کدام بدست قزاق روسی و عسکر عثمانی و قشون انگلیس و افغان و ترکمان خواهد افتاد حیف از شماست با علم و عقلی که دارید عقل خود را بدست چند نفر طلاب و اراذل و اجامر محله و شهر بدهید و به میل آنها حرکت کنید. خلاصه چون خیلی لازم بود محرمانه این دستخط را به شما نوشتیم دیگر خود دانید یک دفعه نصیحت لازم است و عجب خدمتی به ملت و مردم می کنید هر کس هم که تریاک کش نبود حالا چیق تریاک می کشد غلیان چرس را عجب رواجی دادید، مردم که بی جهت غلیان را ترک نمی کند لابد است برود یا تریاک بکشد یا چرس یا هر نجاستی که گیرش بیاید سر غلیان بگذارد و بکشد و دیوانه شود، ناخوش شود بمیرد، حقیقه خیلی اسباب استسقاء شده. والسلام».

میرزا حسن آشتیانی که انتظار نداشت ناصرالدین شاه با این لحن با او برخورد کند در جواب مودبانه چنین اظهار می کند:

«بشر فعرض اقدس اعلیحضرت شاهنشاه اسلامیان پناه می رساند — دعا گو سابقاً عازم بودم که عریضه‌ای بحضور مبارک عرض نماید که هم حاکی از تشکر مراجع ملوکانه نسبت به عموم رعایا و دعا گو یان خاصه بر سلسله جلیله علماء که رؤسای دین و ملت و حمله شریعت و بواسطه همین مزیت شایسته مزید مکرم و مرحمت باشند و هم اشعار بر برخی عرایض صادقانه و دولتخواهی بی غرضانه که انکشاف صدقش از ملاحظه سطور و فقراتش به عین مرحمت و مکرمیت ظاهر و پیدا و گمان راستی و استقامت و خلوص از ابتناء وی به مصالح عامه ملت و دولت و قوام مملکت و دوام سلطنت روشن و هویدا است داشته باشد لکن به احتمال آنکه اطاله اش شاید موجب ملالت خاطر عاظم بندگان اعلیحضرت گردد یا خدا نخواستہ محمول به غرض و بدینواسطه نقض غرض گردد تکاھل نموده و تساهل ورزیده ترکش را اولی و انطباق دانستم تا دیشب گذشته که به زیارت دستخط مبارکی که فقراتش مبنی بر کمال بی حرمتی و سلب مراجع ملوکانه و عواطف خسروانه و منتج عکس امنیه و آمال و خلاف خدمات و



مرحوم میرزا حسن آشتیانی

دولتخواهی ها بود مشرف شده لازم بل متحتم دانسته که در صدد رفع بعضی از شبهات که شاید ناشی از عرایض بعضی از مغرضین هدیهیم الله الی صراط المستقیم باشد برآیم که خاطر عاطر بندگان اعلیحضرت همایونی را آسوده و فارغ و بی مرحمتی مبدل به کمال مرحمت و انشاء الله مشمول مراحم کامله ملوکانه و مکارم شامله خسروانه شوم لذا بشرف عرض بندگان همایونی می رساند که حالت خلوص و دعا گوئی کلیه دعاگویان خاصه دعا گونسبت به سلطان اسلام مدالله اظلاله علی رؤس الخواص والعوام بمرتبه ایست که گوش از بیان و تجدیدش کرواصم و لسان از توصیفش الکن و ابکمست و بنابراین مطلب گذشته از آنکه از مستقلات عقلیه بل از فطریات نفوس اولیه است مطلوب حضرت احدیت عزاسمه و منظور حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله وسلم است چه سلطان اسلام حامی دین مبین و حافظ شریعت سید المرسلین و استقرار دولت و دوام سلطنتش موجب بقای امن و امکان که اعظم نعمای الهیه است می باشد و باضروره نفس مبارکش مورد مراحم الهیه و مشمول حفظ و تایید مکارم غیبیه خواهد بود و با این مطلب چگونه می شود که تساهل در امتثال امر احضار شود و بدون عذر عقلی تمارض نموده و معتذر شده متقاعد از شرفیابی گردد با آنکه خود استدعای مجلس اجتماع را نموده و سبب حضور سایر علماء شده و معلومست که به مقتضای اتحاد دولت و ملت و خلوص مفرط به دعا گوئی و دولت خواهی صمیمی که شهد الله و کفی به شهیداً مشوب بهیچگونه از اغراض فسده عاطله و خیالات کاسده باطله نیست آنست که اگر مطلبی را ببیند که خالی از صلاح دولت و ملت بل موجب فساد انتظام امور مملکت و سلطنت با حسن الوجوه دفع بلاء و حفظ نفس نفیس سلطنت که اعز نفوس است مهما ممکن متقاعد از رفعش نشوند و از این قبیل است عرایض صادقانه جناب مستطاب حجة الاسلام آقای میرزای شیرازی سلمه الله در خصوص امتیاز دخانیات و مداخله خارجه در داخله مملکت ایران و دعا گو و سایر دعاگویان که کراراً تلگرافاً به عرض حضور مبارک رسانیده و مفاسد این امر را مشروحاً نصب العین اولیای دولت قوی شوکت نموده که موجب اخلال نظام امر مملکت و رفته رفته سبب عدم استقلال سلطنت و علی الانصاف هادم اساس دین مبین و ماحی غرض از صدمات و ابتلائات حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله و بعثت انبیاء مرسلین است و چون مدت متمادی از زمان عرض عریضه گذشت و به زیارت جوابی که حاکی از رفع کلیه این بلیه کبری و مفسده عظمی که ناشی از سوء تدبیر اولیای دولت قوی شوکت است باشد مشرف نگردیدند چنین گمان کردند که شاید اولیای دولت مساهله در عرض و ایصال عرایض کرده و مفاسد این امر را اغفال نموده باشند و یا بواسطه تنجز امتیاز و استیلای کمپانی ممتاز سلب قدرت از رفعش شده متمکن از اصلاحش نباشند تأملات و افکار نموده بل انتصار از اولیای دین مبین نموده و بوجهی که نه موجب کشف خلاف کلمه دولت و نه سبب شق عصای کلمه رعیت باشد طریقی را انتخاب و انتخاب فرموده و مردم را از استعمال تنباکو و توتون منع نموده که بدون ترتیب مفسده بالا اضطرار موجب انصراف شود قهراً

رفع بنماید و سایر علماء هم با انشاء بواسطه رفع این مفسده موبقه و با اقداء این طریق را احسن الوجوه و اقرب الطرق دانسته موافقت و متابعت نمودند و چون رفع این مفسده بجز رفع کلی امتیاز از خارجه و داخله متصور و تبعیض مؤثر نبود و اظهار این مطلب از دعا گو در مجلس احضار شاید محمول بر بعضی اغراض فاسده باشد و مورد افکار می شد لذا دعا گو هم بواسطه عدم مخالفت با علماء و قبح شق عصا و مصلحت بینی ایشان صلاح چنین دیدم که به جناب آقای معظم سلمه الله تعالی تلگراف و مطلب را علی ما هو الواقع اعلان دارند و قبل از ملاحظه جواب چون رافعی از برای حکم سابق نبود و مانع بالکلیه رفع نشده همان حکم را معمول داشته اجرا نمایند بواسطه آنکه تحریم استعمال دخانیات از ایشان بوده لابد حکم تحلیلش هم باید مستند به ایشان باشد اولیاء دولت مطلب را علی ما هو الحق تلگراف نکرده و آقای معظم را از کیفیت و حقیقت مطلب اعلام ننمودند بل مجمل و سر بسته به تمام اطراف بلاد ممالک محروسه اعلان و تلگراف نمودند که حسب الامر امتیاز برداشته شد و علماء سایر بلدان هم به اعتقاد آنکه رفع بلیه بالکلیه شد عرایض متشکرانه عرض نمودند. بالمال که علما قریب معلوم شود و کشف خلاف گردد بالکلیه از مراحم ملوکانه مأیوس و دیگر اعتمادی از برای ایشان بل عموم رعیت نسبت به اولیای دولت نخواهد ماند و در مسئله بانک و راه آهن و غیره که عرض کرده اند دعا گو طرف بوده و دستخط فرموده اند مطالبی بی ربط بوده خلاف عرض شده بواسطه آنکه در مسئله بانک بهیچوجه گفتگوئی نشد و از راه آهن بهمین قدر عنوان شد که مفاسد این امتیاز هم بسیار است و منجمله آنست که فرنگیان بعد از آنکه قضای حاجتشان شود به قانون و زاکون خود هم عمل نخواهند کرد بل به میل خود سلوک خواهند نمود مثل آنکه ملک رعیت را خراب می کنند و عوض نداده از طریق عبور می نمایند و اما سایر مسائل دعوت کشیش نصاری مسلمین را به دین عیسوی و ترغیب نمودن به کتاب و قول و تألیف لسانی به این مناسبت گفتگو شد که وزراء اظهار نمودند که هم سلطنت همواره بر ترویج و تشیید ملت بوده دعا گو تصدیق نموده لکن اظهار داشتیم که اولیای دولت تقصیر دارند که اینگونه از مفاسد را که موجب هدم اساس دین است بحضور مبارک عرضه نمی دارند و بالجمله داعی گمانم این بود که در ازای این دولت خواهی ها و زحمات قاطبه علماء مورد مراحم و بیشتر از پیشتر مشمول مکارم و عواطف ملوکانه شوند حال معلوم می شود بقول شاعر عرب «ما کل ما یتمنی المرء یدرکه — تجری الریاح بمالا تشتهی السفن» نتیجه برعکس داده و برخلاف معمول ثمر بخشیده خاطر عاظر مبارک از دعا گو رنجیده تر شده بل حسن خدمت و نیکوئی تدبیر علماء بلدان هم از قبیل مجتهد تبریزی و آقا نجفی اصفهانی سلمهما الله تعالی که همیشه خیر خواه دولت بوده اند بسوء تدبیر بنظر انور رسیده که دعا گور را هم قیاس به آنها نموده دستخط فرموده اند که تبعیت اجامر و او باش می کنی و این مطلب یا معمول به عوام فریبی و یا بواسطه رونق دادن مسند است و بسیار عجب دارم از این بی مرحمتی شدید ملوکانه که تصور خیال فساد در حق دعا گو شود و به تبعیت عوام و جهال و

حب مسند منتسب گردد با آنکه فقره اولی کاشف از بی عقلی و نابخردی و سنگیت با جهال و اوباش و العیاذ بالله تعالی منه است چه تبعیت عاقل از جاهل نامعقول و پیرویش در نظر عقلاء مردود و غیر معقولست و فقره ثانیه حاکی از ضعف و بطلان مستند است بملاحظه انتسابش بدعا گو زیرا که مسند شرع مبین را رونق از خاتم النبیین و مروجش بحمد الله تعالی نفس نفیس بندگان اعلیحضرتست گذشته از آنکه دعا گو در این بلد مسندی نمی بینم و جز دعا گوئی و تدریس غرض و اشتغالی ندارم و بعضی از بی مرحمتی های دیگر که خود را در دعا گوئی شایسته و مستحق آن نمی دانم که مذاکره کنم و فی الحقیقه خیلی مایوس از مراحم ملوکانه شدم که تقریباً بعد از پنجاه سال زحمت و خدمت و درملت و دعا گوئی دوام دولت و سلطنت با با خلوص عقیدت در نظر انور همایونی مقداریک قاضی سنی و کشیش ارمنی را در نظر سلطان روم و سلاطین عیسوی نداشته باشم با آنکه شاید مشهور جمله از اهل علم باشد که اگر تمدن و توقف و توطن در عراق عرب کرده بود حوزه علمی اسلام منحصر و معروف به شخص اول بودم انصاف آنست که در این مملکت خیلی ترقی کردم و بعد از زحمات بسیار و دعا گوئی خالصانه بیشمار مفسد بخرج رفته و به کیفر آن مورد بی مرحمتی و الطاف ملوکانه شدم گمان ندارم که در هیچ دولتی جزای چون من دعا گوی دولت خواهی را که سر تا پا وجودش دعا گوئی دولت و همواره بر صلاح امر مملکت و تشدید ملتست بدینگونه دهند باری هر چه آن خسرو کند شیرین بود اگر فی الحقیقه بعد از ملاحظه صدق عرایض و حسن مقال باز هم شایه خلاف واقعی العیاذ بالله در عرایضم رود و خاطر مبارک از غبار کدورت و گرد کدورت صافی و پاک نشود و معذک دعا گور را مفسد در انتظام امور مملکتی بدانند با امتنان و تشکر از مراحم ملوکانه استدعای مرخصی دارم که معجلاً به اندازه خود در تدارک هجرت از این مملکت برآیم و به یکی از زوایای مقدسه عتبات عالیات مشرف شده این دو روزه عمر را که فی الحقیقه کالعدم است به دعا گوئی مشغول و بر وجود مفسدم در این مملکت مفسده مترتب نشود بواسطه آنکه دعا گونه در این مملکت ضیاع و عقاری دارد و نه بحمد الله تعالی به علایق دنیوی علاقه بی شماری، اما امیدوارم که انشاء الله صدق عرایض گفتارم بر بندگان اعلیحضرت همایونی پوشیده و مستور نماند و ملاحظه صلاح امر مملکت و سلطنت و بقای ملت و تشکر و دعا گوئی کلیه رعیت را فرموده این بلیه عظیمه را به همت علیای ملوکانه بالکلیه رفع فرموده در ترویج شریعت و علماء که اخص دعا گویانند بذل جد و جهد خسروانه نمایند تا یأس رعایا و دعا گویان از مراحم ملوکانه مبدل به امیدواری و رجاء به دعا گوئی ذات خجسته صفات مبارک اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه اسلامیان پناه مشغول شوند الامر الاقدس الاعلی مطاع».

ناصر الدین شاه در جواب نامه میرزا حسن آشتیانی چنین نگاشته است:

«جنابا. عریضه شما را ملاحظه کردم اولاً این دستخط محرمانه بود و احدی

نمی دانست اگر بد نوشتم یا خوب ثالثی نمی داند و نخواهد دانست ثانیاً از کثرت اوقات تلخی

و اینکه بعد از اینهمه زحمت و مرارت کار را به این پایه یا کمپانی خارجه تمام کرده و به این خوبی انجام داده ایم چرا باید مثل شما علمای بزرگ به مردم نادان عوام اینطور اهتمامات و مراحم ما را حالی نکنند که مردم آسوده شده پی کار خود بروند مگر شوخی بود که بعد از دادن همچو قرارنامه به فرنگی و آنهمه مخارجی که او کرده است به این سهولت از عمل خود دست بردارد و برود پی کارش در فقره تجارت خارجه هم ابداً ضرری به رعیت و تجار ما ندارد و نخواهد داشت و این حرف مفصل است باید یک نفر از اولیای دولت به شما حالی نماید و اینها موافق عهدنامه های قدیم حق تجارت دارند کار تازه نیست در حقیقت تمام آن قراری که با کمپانی دخانیات در داخله ایران داده بودیم تماماً باطل و فسخ شد اینکار را بیش از این نباید دنبال کرد و البته شما در روی منبر و مجلس درس باید بتمام مردم حالی بکنید که اینکار تمام شده و گذشته است بر شما فرض است که هر چه زودتر به همه حالی بکنید غلیان نمی کشند نکشند اما بدانید که دیگر برای احدی مجبورت باقی نمانده است و همه آزاد هستند در بیع و شری و اختیار مال خودشان را دارند و کمال امیدواری و تشکر را از دولت داشته باشند که رفع همچو کار بزرگ را کرده است حالی کردن این فقره به مردم عوام با شما است که شا کرو دعا گو باشند شما می دانید که من همیشه احترام علماء را لازم می دانم بخصوص در حق شما یک مرحمت قلبی داشته و داریم البته کمال اطمینان را از التفات باطنی ما داشته باشید و ابداً حالت یأس از آن نداشته باشید زیاده زحمتی نیست جواب را عرض بکنید».

در جواب ناصرالدین شاه میرزای آشتیانی مجدداً این نامه را فرستاد:

«بشرف عرض اقدس بندگان اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه جمجاه اسلامیان پناه ابدالله دولته می رساند که دعا گو مأیوس از مراحم ملوکانه نشده و نیستم و چون دستخط مبارک سابقه مشعر بر بعضی بی مرحمتی ها بود که کمال تنافی به افراط دعا گوئی و خلوص دعا گو داشت به داعی طمع ازدیاد مرحمت و اشتداد مرحمت و مودت و مکرمت به عریضه سابقه جسارت و رزیدم و اما در خصوص امریه تشکر عموم علماء و رعایا از مراحم ملوکانه و مذاکره دعا گو در مجلس درس و غیره که دستخط مبارک صدور یافته گذشته از آنکه در مجلس احضار بلیه مرفوعه و مفسده ممنوعه را اول المتشکرین بودم در امثال امر حاضر و تشکر مراحم ملوکانه را در مجلس درس و غیره نموده کثرت مرحمت و شدت زحمت و مشقت بندگان اعلیحضرت همایونی را در خصوص اصلاح فی الجمله عمل دخانیات و تقاعد کمپانی و امثال امر همایونی نصب العین خاص و عام خواهد شد که انشاء الله کما فی السابق بلکه بیشتر از پیشتر رجاء بمراحم ملوکانه حاصل شده به احسن الوجوه عموم رعیت اشتغال به دعا گوئی و مسئلت دوام دولت داشته باشند لکن مسئله غلیان را همانطور که اعلیحضرت قدر قدرت همایونی دستخط فرموده اند نباید متعرض شد که بر امر شرب و استعمالش جز ترتیب مفسده ثمره مترتب نخواهد شد و تا مشاهده حکم تجویز و تحلیل از آقای حجة الاسلام شیرازی سلمه الله تعالی نکنند



میرزا علی اصغر خان امین السلطان

مرتدع نخواهند گردید دعا گو هم محض امثال امر قدر قدرت اگر رأی مبارک تعلق گیرد رقعہ
 بجناب آقای معظم عرض نماید کہ مشتمل بر تشکر از مراحم ملوکانہ باشد و محتوی بر عدم
 اصلاح بالکلیہ لکن محرمانہ شرف عرض اعلی می رساند کہ انزجار و وحشت قلوب رعیت از



شریعتمدار

این مسئله و تصرف خارجه در داخله بمرتبه ایست که گمان ندارم بغیر عدم تصرف کلی و رفع اصلی و عود بصورت اولی آسوده خاطر و امیدوار شوند بلکه شاید تکذیب دعا گورا نمایند خاصه با وضع حالیه کمپانی و اشتغال تام به لوازم امتیاز بجز سخت گیری در امر توتون و تنباکو که سابقاً می نمودند و به جبر و عنف از تجار ماخوذ می داشتند از قبیل صنعت و اعمال گروانکه و غیره که از لوازم تصرف در داخله است و عدم علم باسترداد و ملاحظه قرارنامه نسبت به عامه رعیت و اختصاصش به بعضی از اولیای دولت شایسته آنست که بملاحظه جذب قلوب رعیت و امیدواری بمراحم ملوکانه مقرر فرمایند که عجاله کمپانی از تصرفات متعلقه به داخله که سبب استیحا ش رعیت و اهل ملت است ممنوع و قرارنامه که استرداد شده مشهور نظر عام و خاص گردد الامر الاقدس الاعلی مطاع».

در اثر فشار مردم و ترسی که شاه و امین السلطان از شورش مردم داشته اند و بالاخره شاه دستور لغو امتیاز دخانیات را چه در داخل و چه در خارج صادر می کند و به همین منظور امین السلطان به میرزای آشتیانی پیام می فرستد که «امتیاز دخانیات بکلی رفع شده چرا رخصت نمی فرمائید تا مردم غلیان بکشند». میرزای آشتیانی در جواب حرف های گذشته خود را تکرار می کند که «وضع این حکم از من نبوده است تا لغو آن از من و بدست من باشد این حکم منبع از حضرت حجة الاسلام [میرزای شیرازی] بوده و نقض این حکم و رفع این منع نیز موکول و محول است بخود جناب ایشان» ولی دولت باز هم به آشتیانی فشار می آورد وی بناچار به علیرضاخان عضدالملک متوسل شده و از او می خواهد نزد شاه برود و او را از این کار معاف سازد. بهر حال مقرر می شود هریک از آقایان علما تهران جداگانه با جناب میرزای شیرازی مکاتبه نمایند و تقاضای لغو تحریم را بنمایند. این تلگرافات توسط ملک التجار به کرمانشاه مخابره می شود و از آنجا توسط حاج حسن وکیل الدوله برای فرزندش حاج عبدالرحیم که مقیم بغداد بوده است ارسال می شود که خود نامبرده آنها را به سامره نزد میرزای شیرازی برده و جواب بگیرد. صورت تلگراف میرزا حسن آشتیانی، جناب شریعتمدار / آقای سید علی اکبر تفرشی، جناب مستطاب آقای آقا شیخ فضل الله نوری، جناب مستطاب شریعت مآب آقای آقا سید محمدرضا توسط حاج عبدالرحیم و امام جمعه تهران که توسط جناب حاجی عبدالهادی تاجر استرآبادی برای میرزای شیرازی فرستاده شده است بقرار زیر است:

«نهم جمادی الثانیه ۱۳۰۹

بغداد — توسط حاج عبدالرحیم — حضور مبارک بندگان حجة الاسلام آقای میرزا روحی فدها جسارت بعرض می نمایم علمای اعلام دارالخلافه چهار طغرا تلگراف بحضور مبارک عرض نموده و بتوسط جناب آقای ملک التجار دارالخلافه که از اجلاء اشخاص و دوستان فدوی است استدعای بذل مرحمت و عنایت در صدور جواب کرده اند مستدعی آنکه از

مرحمت جواب جناب معظم وفدوی را قرین سرافرازی و افتخار فرمائید فدوی حسن.
 صورت تلگراف جناب مستطاب ملاذ الاسلام آقای آقا میرزا محمد حسن آشتیانی.
 کرمانشاه - بغداد. بتوسط حاجی عبدالرحیم وکیل الدوله خدمت ملاذ الانام حضرت مستطاب
 حجة الاسلام والمسلمین آقای حاجی میرزا محمد حسن دام عمره و مدظله عرضه می دارد که
 امتیاز دخانیات از داخله ایران و خارجه آن بکلی به همت ملوکانه خسروانه و تدبیرات کافیه از
 جانب سنی الجوانب اعلیحضرت اقدس شاهنشاه اسلام پناه خلدالله ملکه و دولته بتوسط
 حضرت مستطاب اجل اشرف وزیر اعظم آقای امین السلطان دام اجلاله و کفایت ایشان از بابت
 آسودگی عامه رعایا و احترام حکم شرع منسوب به حضرت عالی در باب منع از استعمال توتون و
 تنباکو رفع شده هر چند سابق بر این هم مطلب عرض شده بود چون سر بسته بود و فی الجمله
 اجمالی داشت لهذا مجدداً حاجت به عرض شد که صریحاً اذن کشیدن قلیان و غیره را داده
 ضمناً اظهار دعا گوئی از این مرحمت ملوکانه بفرمائید و خدمت حضرت اجل را هم در ملت و
 دولت منظور داشته باشید. الداعی المخلص میرزا حسن آشتیانی.

صورت تلگراف جناب مستطال شریعتمدار آقای سید علی اکبر تفرشی:

کرمانشاه - بغداد بتوسط جناب حاجی عبدالرحیم وکیل الدوله بشرف عرض حضرت
 حجة الاسلام آقای حاجی میرزا محمد حسن ادام الله افاضاته می دارد که آنچه جناب
 شریعتمدار ملاذ الاسلام بعرض رسانیده اند مطابق واقع می باشد انشاء الله تعالی مرحمت فرموده
 تجویز شرب توتون و تشکر از مراحم ملوکانه خسروانه خواهند فرمود خادم شریعت طاهره
 علی اکبر حسینی تفرشی.

صورت تلگراف جناب آقای شریعتمدار آقای آقا شیخ فضل الله نوری.

کرمانشاه - بغداد بتوسط حاجی عبدالرحیم خدمت حضرت مستطاب حجة الاسلام و
 المسلمین ادام الله تعالی ظله العالی عرض می شود که چون سابقاً بحسب حکمی که از حضرت
 مستطاب عالی سمت انتشار یافت در نهی استعمال دخانیات بمجرد استماع عامه مسلمین
 اطاعت نموده و بکلی ترک نمودند و فعلاً نیز متروک است از آنجا که ذات اقدس همایون
 اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه دین پناه ابدالله شوکته همواره از تبعیت قواعد دین مبین کمال
 اهتمام و بذل جهد می فرمایند بتوسط حضرت مستطاب اجل اشرف وزیر اعظم آقای
 امین السلطان و کفایت ایشان محض استدعای حضرت عالی و رعایت رعایای مملکت محروسه
 ایران رأفت و مرحمت فرمودند امتیاز انحصاری که به خارجه مرحمت شده بود موقوف و ید
 خارجه را از تصرفات دخانیات ایران در خارجه و داخله کوتاه و مسلوب الاختیار فرمودند و
 حسب الامر اقدس اعلانات شافیه به عموم رعایا شد که با کمال امیدواری به مراحم ملوکانه به
 دعا گوئی و کسب تجارت خود کما فی السابق من غیر تفاوت مشغول باشند و سابقاً بنحو اختصار
 تشکر عرض شده بود چون فعلاً رفع مانع بکلی شده و بالمره امتیاز برداشته و امر بحد خود



حاج شیخ فضل الله نوری

کما هو حقّه رسید مستدعی از حضرتعالی آنکه به عبارت صریح واضح بعد از تشکر از مراحم ملوکانه اجازه بفرمائید که خلق مشغول استعمال دخانیات کما فی السابق باشند و از مکاسب خود باز نمانند و مشغول به دعا گوئی ذات اقدس شاهنشاه دین پناه متع الله المسلمین به طول

بقائه و دولته باشند و این عرایض صادقانه از احقر فضل الله نوری است به نشان و علامت تفویض و کالت مطلقه در امر مرحوم حاجی محمد علی اصفهانی شهریه تاجر شاهرودی فوراً جواب لازم سلام علیکم و رحمة الله و برکاته فضل الله نوری.

صورت تلگراف جناب مستطاب شریعت‌آب آقای آقا سید محمد رضا.

کرمانشاه - بغداد توسط جناب حاجی عبدالرحیم وکیل الدوله دام مجده خدمت حضرت مستطاب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج میرزا محمد حسن ادام الله تعالی ظله عرضه می دارد مسئله انحصار دخانیات همان قسم است که آقایان عظام سلمهم الله تعالی مشروحاً معروض داشته اند فی الحقیقه بندگان اقدس همایونی خلد الله ملکه و سلطنته در آن مرحمت تامی به عموم ملت ایران تفضل فرموده و کلیه این فقره صورت قدیم شد و حضرت اجل اشرف وزیر اعظم آقای امین السلطان دام اجلاله لازمه جد و جهد را در رفع این کار بعمل آوردند اکنون استدعای همه آنست که معجلاً اجازه استعمال تنباکو و توتون را مرحمت فرمائید که در تاخیر اجازه خدا نخواستہ فسادى مترتب نشود به احتمال اینکه جناب آقای آقا سید محمد اخوی به سمت کربلای معلی مشرف شده باشند مستقیماً جسارت شد اقل خدام اهل علم سید محمد رضا.»

متن تلگراف امام جمعه آقا سید زین العابدین داماد ناصرالدین شاه به میرزای شیرازی: «نهم جمادی الثانیه بغداد - به توسط جناب حاجی عبدالهادی تاجر استرآبادی خدمت حضرت حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج میرزا محمد حسن دام ظله العالی در فقره دخانیات تفصیلی واقع گردید که عرض حضور عالی لازم است سواد دستخطی از حضرت عالی معروف گردید که عین عبارت آن «بسم الله الرحمن الرحیم - الیوم استعمال تنباکو و توتون بای نحو کان در حکم محاربه با امام زمان صلوات الله علیه است حرره الاحقر محمد حسن الحسینی.» بعضی گفتند دستخط حضرت عالی نیست بعضی گفتند هست چون نسبت به حضرت مستطاب عالی داده شد شاهنشاه اسلام پناه به جناب امین السلطان امر فرمودند امتیاز دخانیات بکلی موقوف و برداشته شود و به حالت اولیه رجوع گردد و به زحمت زیاد امتیاز و انحصار دخانیات را از داخله و خارجه برداشتند و داعی و سایر آقایان علماء به شکرانه این مرحمت تلگرافی حضور حضرت عالی عرض نمودیم جواب رسید چون تصریح نسبت به حلّیت قلیان نشده بود بین عوام غائله مرتفع نشده است حال لازم شد تلگرافاً عرض کنم چنانچه قلیان حرمت ابدی دارد تلگراف فرمائید که دیگر احدی قلیان نکشد و چنانچه اصلاً حرمت نداشته و یا بعد از رفع علت و برداشتن امتیاز حرمت پیدا کرد نیز مفصلاً تلگراف فرمائید که جمیعاً اطاعت نموده رفع تردید و فساد عوام بشود تعلیقه که در حق جناب شریعت‌آب آقای حاجی سید علی اکبر سلمه الله تعالی مرقوم فرموده بودید کتباً جواب عرضه کرده ام علاوه براین تلگراف که می فرمائید جواب این عریضه رانیز کتباً دستخط مبارک به اذن و رخصت یا حرمت قلیان و منع

مفسدین فرمائید که لازم است. امام جمعه.»

در روز ۱۹ ماه جمادی الثانی ۱۳۰۹ ده روز بعد از تلگراف آقایان علما جواب میرزای شیرازی به عنوان میرزای آشتیانی رسید.

«سرکار شریعتمدار افتخارالمجتهدین العظام عماد الاسلام آقای میرزا محمدحسن سلمه الله تعالی تلگراف جنابعالی و سایر علمای اعلام در باب رفع دخانیه رسید اگر چه بمراحم ملوکانه شاهنشاه دین پناه خلده الله ملکه بالتزام باحکام شرع و فرموده جنابعالی و سایر علما کثرالله تعالی امثالهم کمال وثوق و اعتماد است ولی چون تلگراف در این وقت محل اعتماد نیست، متوقع آنکه به خط شریف تصریح فرموده که اختصاص بالکلیه از داخله و خارجه بحسب واقع از ایران مرتفع و دست اجانب را از این عمل بالمره قطع نموده‌اند و احتمال عود و تبدیل و تبعیض بهیچوجه نیست تا سبب خاطر جمعی اینجانب شود والا بموجب شریعت مطهره استعمال دخانیات جائز نیست و حکم به حرمت کما فی السابق برقرار است و تفسیر نخواهد یافت محمدحسن الحسینی». این تلگراف و تلگراف دیگری که از طرف میرزای شیرازی برای میرسید زین العابدین امام جمعه تهران و داماد ناصرالدین شاه رسید حکم تحریم را تشدید نموده تحکیم بیشتری بخشید، البته بدستور دولت از ارسال تلگرافات برای صاحبان آن خودداری گردید و تا پایان واقعه در تلگرافخانه ماند در شهرستان نیز وضع بهمین منوال بود. میرزای شیرازی برای هر یک از علما شهرستانها نیز جداگانه تلگراف کرده بود که همه تقریباً مضمون تلگرافی را داشت که به میرزای آشتیانی شده بود، برای آقای حاج میرزا جواد آقا، تبریز، آقای حاج شیخ محمدتقی، اصفهان، آقایان میرزا محمدعلی، و آقا شیخ محمدحسین، شیراز، حاجی آقا، کرمانشاه، ضمناً از طرف حاج میرزا حسین نوری نیز دو تلگراف برای آقای آقا میرسید علی مدرس به یزد و آقای حاج میرزا ابراهیم شریعتمدار به سبزوار ارسال شد که هنوز رفع حرمت نشده و منع استعمال دخانیات بای نحوکان همچنان باقی است.

تلگراف دیگری چند روز بعد از تلگراف اول از طرف میرزای شیرازی بدین شرح جهت میرزای آشتیانی ارسال گردید:

«بسم الله الرحمن الرحيم — خدمت سرکار شریعتمدار مجتهد زمان ملاذ الاسلام عماد الانام آقا میرزا محمدحسن سلمه الله تعالی، سابقاً تلگرافی در امر دخانیه و تعلیق اذن بر وصول خط شریف عرض شده ولی فعلاً محرمانه می نویسم که در اصلاح این امر حال که اولیای دولت اقدام دارند باید جنابعالی بر مکنون خاطر و خیالات ایشان مطلع باشید و از کیفیت علاجی که در این باب متصدی می شوند مستحضر شوید که مؤدی به فساد دیگری نباشد که در علاج آن باز گرفتاری جدیدی برای دین و دولت دست بدهد و البته عین آن سندی که دولت به فرنگی ها داده اند مسترد خواهید داشت که دیگر اجانب امیدی در مملکت ایران نداشته باشند و یکسره مقطوع الرجاء شوند و باید از جانب دولت اطمینان کاملی به رعیت داده شود و فرمانی

مستحکم در رفع ابدی این امر و مختاریت رعیت صادر شود که بر بعیع و شرای در داخله و حمل بخارجه مسلط و مختار باشند تا از هر جهت قلوب رعیت از وحشت و اضطراب بیاساید و از وخامت عاقبت این کار مأون شوند و با رفاهیت و آسایش مشغول دعا گوئی و شکر گذاری ذات همایون شاهنشاه اسلامیان پناه اغز الله نصره باشند تا تفضیل مطلب بهمین وجه بر خود احقر به تصریح جنابعالی معلوم نشود اذن نمی توان داد و حکم به حرمت مستمر است و خوب است همین مطلب را با جناب مستطاب اجل آقای امین السلطان دام اقباله العالی در موقع مناسب مذاکره و مسئله را موافق صلاح دین و دولت فصل بفرمائید محمدحسن الحسینی».

بهر حال ناصرالدین شاه جهت اطمینان علما از لغو انحصار تنباکوبه رئیس و صاحب امتیاز کمپانی دستور می دهد اعلانی دایر بر لغو انحصار منتشر کند. متن اعلامیه بدین شرح است:

«اعلان»

«چون دولت اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی خلد الله ملکه و سلطانہ منو پول و انحصار دخانیات را کلیه از داخله و خارجه موقوف فرمودند و به من رسماً نوشتند لهذا به عموم تجاری که به اداره (رژری) تنباکو و توتون فروخته اند اعلام می نمایم هر کس بخواهد تنباکو و توتون خود را پس بگیرد به اداره دخانیات رفته و قیمتی را که برای آن دریافت نموده کرده اند و جنس خود را تحویل بگیرد. ارنشتین».

این اعلان و دستخط ناصرالدین شاه به نایب السلطنه و نامه امین السلطان به میرزای شیرازی که در آن به تفصیل در مورد امتیاز رژری و قراردادی که میرزا حسین خان سپهسالار در مورد قرارداد راه آهن بوشهر تا گیلان منعقد و سپس لغو شده بود برای علما مقیم ایران مسجل بود که واقعاً امتیاز رژری لغو شده است تصادفاً صورت استفتائی که مدتی قبل از میرزای شیرازی شده بود با جواب آن به تهران رسید، متن استفتاء بشرح زیر است:

«حجة الاسلام متع الله المسلمین بطول بقائکم صورت سؤال و جوابی به تفصیل ذیل منسوب به جنابعالی شیوع یافته است مستدعی آنکه اگر صحیح است به خط مبارک تصریحاً مرقوم بر تقدیر صحت هر گاه این عمل امتیاز برداشته شد این حکم باقی است یا خیر» و صورت سؤال از حجة الاسلام چنین است: «ادام الله ظلمکم العالی با این وضعی که بلاد اسلام از بابت عمل تنباکوپیش آمده فعلاً کشیدن غلیان شرعاً چه صورت دارد تکلیف مسلمانان چیست مستدعی امت آنکه چگونگی تکلیف مسلمانان را مشخص فرمائید.» جواب: «بسم الله الرحمن الرحیم الیوم استعمال تنباکو و توتون بای نحوکان در حکم محاربه با امام زمان عجل الله فرجه است».

جواب میرزای شیرازی چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحیم، بلی صحیح است و همچنین است هر چه سبب مداخله

خارجه در بلاد مسلمین و سؤالی که از بقا حکم بر تقدیر رفع امتیاز شده جواب اینست که بر تقدیر رفع از این جهت منعی ندارد واللّه العالم حرره الاحقر محمد حسن الحسینی». این جواب باعث شد که میرزای آشتیانی و سایر علما که به لغو امتیاز رژی اطمینان داشتند اعلانی در روز سه شنبه ۲۵ جماد الثانی ۱۳۰۹ - ششم بهمن ۱۲۷۰ شمسی و ۲۵ ژانویه ۱۸۹۲ دائر بر حلیت دخانیات داده شد و بقول دکتر فووریه «امروز جارچی فتوای منع تحریم استعمال دخانیات را در کوچه‌ها جازد و مردم شهر از این مژده قرین مسرت شدند». میرزا حسن آشتیانی پس از اعلام حلیت استعمال دخانیات تلگرافی به این شرح به میرزای شیرازی مخابره کرد:

«بغداد - توسط حاجی عبدالرحیم وکیل الدوله. بعرض ملازمان حضرت حجة الاسلام دام ظلّه العالی می‌رساند. در جواب تلگراف داعی صمیمی دستخط فرموده بودید آن تلگراف ابتداء زیارت شد هر چند در باب رفع امتیاز دخانیه از داخله و خارجه بدون تبعیض و توقیت به صحابت پست نوشته از جهت آسودگی خاطر شریف عریضه شد و فرستاده شد الان هم عرض می‌کنم که بهیچوجه در این باب تزلزل و تردیدی از برای بندگان حضرت عالی نباشد و اعتبار به عرایض اطراف می‌که بنای آنها به غرض یا بی اطلاعی است نفرمایند یری الشاهد مالا یراه الغایب وجود شریف بندگان اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه اسلامیان پناه خلد الله تعالی ملکه و دولته و دام ظلّه و عمره اهتمامات ملوکانه بدیعه در رفع این امتیاز فرمودند که از قدرت غیر خودشان خارج بود و در انظار ارتفاع آن با اینکه طرف دول قویه بود و عمل گذشته بود و به اندازه هم که معتدبه است کمپانی فرنگی متضرر شده و محال بود مع ذلک محض دعا گوئی و آسودگی عامه رعیت و اهتمامات حضرت عالی از بابت خیرخواهی دولت و ملت منت گذارده متحمل ضرر شده رفع فرمودند و اعلانی که خود فرنگی در این باب کرده بود به صحابت پست هذه با عریضه مفصله از برای بندگان عالی دام ظلّه العالی فرستاده خواهد شد و حضرت مستطاب اجل اشرف وزیر اعظم آقای امین السلطان دام ظلّه العالی هم کمال میل را در انجام فرمایش بندگان اعلیحضرت اقدس شهریار خلد الله تعالی ملکه مرعی داشتند الحق کفایة تامه از ایشان بظهور رسید بلکه هر مطلب بزرگی که راجع بخیر ملت و دولت باشد همینطور اهتمام دارند و چون جوابی از ملازمان عالی در باب جواز استعمال بر تقدیر رفع امتیاز کلیه زیارت شد قبل از وصول تلگراف اول در جواب داعیان و جلوگیری مردم ممکن نبود بعد از علمشان برفع امتیاز کلیه و زیارت دستخط شریف اذن در استعمال بجهة استناد بحکم حضرت عالی داده شد منتظر هستم تلگرافاً و کتباً اظهار تشکر و دعا گوئی وافی از بابت این مرحمت ملوکانه بشود که خیلی بموقع است و این مطلب هم معلوم باشد که اهتمام بندگان اعلیحضرت اقدس شهریار خلد الله ملکه در ترویج ملت کمتر از اهتمام ایشان در تأیید دولت نیست. حرره الداعی الصمیمی میرزا محمد حسن ۲۷ کانون ثانی مطابق ۹ رجب ۱۳۰۹».

جوابی که میرزای شیرازی به میرزای آشتیانی داده است بشرح زیر می باشد:

«خدمت جناب مستطاب شریعتمدار افتخار المجتهدین عماد الاسلام آقا میرزا محمدحسن سلمه الله تعالی. تلگراف جنابعالی در باب رفع امتیاز دخانیه و اعلام بترخیص استعمال بموجب نوشته احقر رسید البته آنچه صلاح دانسته اید عین صواب است و من بعد هم منعی از استعمال چنانچه اعلام فرموده اید نیست و الحق از مراحم ملوکانه که مایه قوام دین و دولت بود کمال امتنان و شکرگذاری دارم و تلگراف تشکری بحضور مبارک عرض کرده ام که انشاء الله تعالی بمرحمت جنابعالی خواهد رسید و از حسن اقدامات و اهتمامات جناب مستطاب اجل آقای امین السلطان دام اقباله العالی اظهار کمال امتنان احقر را خواهد نمود عریضه هم بحضور مبارک با جواب رقیمه جناب اجل زید اجلاله به صحابت جناب مستطاب عمده الفضلاء والمحدثین حاجی میرزا باقر واعظ ادام الله تأئیده که برای اظهار تشکر این نعمت و ابلاغ این مکاتیب و هدایت خلق خواهم کردم اقامت نفرموده به تهران معاودت نمایند انشاء الله تعالی خواهد رسید. محمدحسن الحسینی».

همچنین تلگرافی نیز توسط میرزای آشتیانی برای ناصرالدین شاه از طرف میرزای شیرازی ارسال شد.

«بتوسط جناب مستطاب شریعتمدار افتخار المجتهدین عماد الاسلام آقا میرزا محمدحسن سلمه الله تعالی.

بشرفعرض حضور مبارک اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی خلد الله تعالی ملکه می رساند بشارت رفع اختصاص دخانیه برحسب تلگرافات علمای اعلام دارالخلافه کثرالله امثالهم موجب کمال شکرگذاری و امیدواری و سبب مزید دعا گوئی ذات همایون اعلیحضرت شاهنشاهی ابدالله تعالی سلطانیه گردید حقیقت باید اهل اسلام براهالی سایر ملل و دول بمرزبانی شاهنشاه اسلامیان اعزالله تعالی نصره مباهات نمایند که با کمال استقلال و نهایت مطاوعت رعیت همینکه محقق شد که این اختصاص منافی ملت و بر عموم رعیت شاق است محض اعلاء کلمه ملت و رفاه عموم رعیت صرف توجه ملوکانه و همت خسروانه فرموده باستمداد از میامن الطاف امام زمان ارواحنا فداء بالمره رفع همه مفاسد مترقبه را فرمودند و این سنت عادله را که واقعاً موجب حفظ دین و دولت و مایه احیای مساعی جمیله سلاطین سلف شکرالله مساعیهم و سرمشق ملوک اعصار لاحقه در نشر عدل و ترفیه حال رعیت و محافظت حدود ملت و بسط بساط امن و امان بود اجراء فرمودند تا دلیلی بر فرط معدلت و مرحمت پروری شاهنشاه اسلامیان پناه خلدالله ملکه باشد و این معنی سبب مزید تشکر کافه علماء و عموم رعایا گردید همواره از حضرت احدیت خواستارم که نعمت وجود این سلطان عادل و پادشاه دین پرور را مستمر فرماید و ظل عواطف ملوکانه را بر مفارق مسلمین جاوید و پاینده دارد. الاحقر محمدحسن الحسینی».

میرزای آشتیانی تلگراف را نزد امین السلطان برده که به نظر ناصرالدین شاه برساند. ناصرالدین شاه نیز دستور می دهد فوراً جوابی تهیه شود که امین السلطان جواب را طی نامه‌ای جهت اطلاع میرزای آشتیانی می فرستد که ملاحظه نموده سپس برای میرزای شیرازی مخابره شود. متن نامه امین السلطان و تلگراف ناصرالدین شاه به میرزای شیرازی ذیلاً درج می گردد.

نامه امین السلطان به میرزای آشتیانی:

«عرض می شود. امیدوارم انشاء الله تعالی وجود مسعود عالی مقرون بسلامت است رقیمه مطاعه عالی با عریضه تلگراف جناب مستطاب حجة الاسلام آقای میرزا مدظله العالی رسید فوراً از لحاظ اقدس همایونی گذرانیده از این نوع اظهار دعا گوئی و شکر گذاری جناب معظم الیه خاطر مهر مظاهر همایون خیلی خورسند و خوشوقت شدند و هم از اقدامات جنابعالی خیلی خاطر همایون راضی شد بدیهی است که مراتب را چنانچه باید و شاید خاطر نشان ایشان فرموده‌اید و رفع اشکالات شده است جواب تلگراف آقای میرزا را هم صادر و مرحمت فرمودند بنده لفاً ارسال داشت که بملاحظه شریف جناب مستطاب عالی هم برسد و بعد به تلگرافخانه ارسال فرمائید که تلگراف شود و چون در تلگراف خود جنابعالی هم اظهار لطف درباره ارادت کیش فرموده‌اند مراتب امتنان و تشکر بنده را بنحوی که شاید و باید خدمتشان مرقوم فرمائید. ایام افادت و افاضت مستدام باد».

تلگراف ناصرالدین شاه به میرزای شیرازی:

«بتوسط تلگرافخانه. بغداد - بسامرا. جناب مستطاب حجة الاسلام آقای حاجی میرزا محمد حسن شیرازی سلمه الله تعالی تلگراف نامه آنجناب متضمن تحسین الغاء عمل تنباکو و شکر نسخ قراردادی که موجب بعض توهّمات و شکایت ها شده بود ملحوظ اقتاد نیت پاک آنجناب در صلاح اسلام و مسلمین و خیر دولت و دین معلوم است و البته در نظر حق بین آنجناب پوشیده نیست که حفظ صرفه و آسایش رعیت را فرضیه ذمت خود شمرده و هرگز از این وظیفه اصلی غافل نمانده ایم دعوات خیریه و توجهات مقدسه آنجناب را منتظریم در هر مرحله به نیت ما مدد کند و آنچه مایه سعادت و سلامت این ملت است بخواست خدا تکمیل نمائیم و انشاء الله تعالی به همت آنجناب مستطاب و اهتمام علمای اعلام اساس دین مبین محکم و این اخلاق و معارف که مزیت مسلمین در آن است ترویج شود تا به عون و عنایت بار یتعالی بتوانیم تکلیف واجب خود را ادا کنیم باز از آنجناب مستطاب التماس دعا داریم. شاه».

نامه‌های میرزای شیرازی که در تلگراف خود هم به آنها اشاره کرده توسط حاجی ملا باقر واعظ فرستاده شد و این شخص پس از ورود به تهران نزد امین السلطان می رود و نامه میرزای شیرازی را به او می دهد و وقتی را معین می کنند تا به اتفاق نزد ناصرالدین شاه رفته و نامه‌ای را که مرحوم میرزای شیرازی برای شاه نوشته خودش به او بدهد.

در اینجا نامه‌های میرزای شیرازی به ناصرالدین شاه و امین السلطان بترتیب آورده

می شود:

«بسم الله الرحمن الرحيم — بشرفعرض اقدس اعلیحضرت پادشاه اسلامیان خلدالله تعالی ملکه می رساند تلگرافنامه که به اظهار الطاف شرفصدور یافته بود موجب ازدیاد امیدواری و دعاگوئی ذات کامل الصفات اعلیحضرت شهریاری اعزالله نصره گردید معلوم است که آنحضرت را جز اعلاء کلمه دین مبین و تقویت دولت تأیید قرین منظوری نبوده و نیست چنانچه علماء رانیز منظور همین و اوامر مطاعه را که مبتنی بر این است کمال تمکین داشته و دارند و اگر احیاناً بحضور مبارک عرض نموده غیر از خیرخواهی و تمهید عذر اولیای دولت ابدآیت مقصدی نداشته اند و اگر در اثناء حرکتی ناشایست از بعض جهال سرزده بحسب تحقیق از اصحاب اهواء باطله و اغراض فاسده بوده که بجهت انزجار دولت از علماء و تفرقه قلوب رعیت فرصتی بدست کرده بود و الحمدالله که اعلیحضرت پادشاه دین پناه ابدالله تعالی سلطانه که ضمیر انورش مرآت واقع است بتدابیر شاهانه و توجهات خسروانه قطع طمع مفسدین و سد ابواب فتن اعداء دین خذلهم الله تعالی را فرمودند بر عموم علماء و تمام رعایا لازم است که دعای وجود اقدس همایونی را سرأ و جهراً فریضه خود شمارند و مأمول از حسن نیت و صفای طینت و سریرت اعلیحضرت ادام الله تعالی سلطانه اینکه در اعلاء کلمه اسلام و تقویت شریعت سید انام علیه و علی آله افضل الصلوة والسلام و قلع مواد شرور و معاصی و فساد و ترفیه حال عباد و توقیر علماء اعلام بذل مرحمت فرموده هم شاهانه مصروف دارند و بصدق وعده خداوند جلت عظمت ان تصبروا و تتقوا لایضرکم کیدهم شیأ خاطر مبارک را از ضرر کید و مکر خارجه مطمئن داشته در قطع طمع و ید تصرفات آنها در داخله مملکت کمال عنایت مرعی فرمایند که بتأئید خداوند اقدس جلت قدرته و توجهات خاصه امام عصر عجل الله تعالی فرجه و صلی الله علیه و علی آبائه الطاهیرین پیوسته فتح و ظفر و نصرت با این دولت ابد آیت خواهد بود انشاء الله تعالی و الامر الاعلی مطاع».

* * *

«خدمت ذی مکرمت جناب مستطاب اجل اکرم آقای امین السلطان دام اقباله العالی مشرف شود. بعرض می رساند. رجاء واثق از حضرت رب العزة جلت عظمته اینکه همواره وجود شریف جنابعالی در کنف حمایت حضرت امام عصر عجل الله فرجه و صلی الله علی آبائه الطاهیرین بوده موفق بنشر اعلام دین و حراست حوزه اسلام و اقامه نظام دولت و ملت باشید — ضمناً مزاحم می شوم رقیمه جات شریف در امر دخانیه رسید از حسن اقدام و اهتمام جنابعالی در انجام این امر کمال امتنان دست داد البته معلوم است آنچه صلاح دین و دولت به او منوط و اسباب انتظام ملت و مملکت به او مربوط است انجام او را باید جنابعالی بر ذمت همت خود فریضه شمارید و عرایض ناصحانه علماء را که جز ترویج شرع و تعظیم امر دولت غرضی ندارند در حضور مبارک با حسن وجه عرضه بدارید و در اجرای اراده مطاعه اعلیحضرت همایونی عز

نصیره در تجدید معالم دین و اصلاح حال عموم رعایا کمال معاونت و مساعدت بفرمائید تا باین واسطه هم علماء بر وظیفه دعا گوئی مستمر باشند و هم رعیت متشکر شوند انشاء الله تعالی در همه حال بر اقامه سنن عدل و احیاء آثار ائمه اطهار علیهم السلام بیشتر از پیشتر مواظبت خواهند فرمود چه این معنی ظاهر است که وزرای عظام که کفالت مهم امور کلیه در عهده ایشان است در حقیقت مرات دولتن و کلیه مملکت را مردم از مساعی ایشان می دانند و البته محاسن آثار موجب دوران ذکر جمیل و سعادت ابدی خواهد شد و بهمین ملاحظه پاره مطالب مهمه که شایسته است جنابعالی اهتمام در اصلاح آنها بفرمائید در ورقه علیحده به صحابت جناب عمده الفضلاء و المحدثین حاجی میرزا ملا باقر واعظ سلمه الله تعالی خدمت جنابعالی فرستاده‌ام انشاء الله تعالی بر حسب مترقب و مأمول کمال مساعدت در انجام آنها خواهید فرمود و در باب امر قبه مقدسه عسکرین علیهما و علی آبائهما افضل الصلوة والسلام که اقدام فرموده‌اید انشاء الله تعالی به برکت توجهات ائمه اطهار علیهم السلام اتمام خواهید فرمود و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته».

پس از آنکه حاجی ملا باقر واعظ بحضور شاه می رسد و نامه میرزای شیرازی را تقدیم می کند شاه آنرا گرفته و با کمال دقت می خواند و جواب را روی کاغذ ترمه بسیار اعلی با خط نستعلیق نوشته و پس از امضای ناصرالدین شاه توسط حاجی محمد باقر واعظ به سامره فرستادند. متن نامه بشرح زیر است که در آن ناصرالدین شاه نسبت به میرزای شیرازی خاضعانه اظهار اخلاص نموده است.

«جناب مستطاب قوام الملة والدين مروج شریعت سید المرسلین سلیل آل طه و یس افتخار المجتهدین سراج هداية المسلمین فرید الدهر و وحید العصر حاجی میرزا محمد حسن مجتهد دام افضاله. همواره بتأییدات سبحانی و توفیقات صمدانی مؤید و موفق باد از وصول مشروحه مددوچه آنجناب مستطاب که عبارات باهرات آن فصل الخطاب و اشارات زاهرات آن هادی اولی الالباب و نورشاد از آن لامع و شرایط اجتهاد را جامع بود قلب همایون ما که بین اصبعی الرحمن و مطیع اراده قادر منان و احکام داور دو جهان است مستضیی و مستنیر و خاطر منیر ما از فقرات وافی هدیات آن خبیر و بصیر گردید لازم شمردیم خاطر افاضت آثار آنجناب مستطاب را قرین اطلاع و استحضار فرمائیم که از فضل خداوند متعال و عنایات قادر ذوالجلال از بادی عمرالی حال هم خود را بر حفظ حوزه شریعت مقدسه مطهره و همت خویش را بر وقایه احترام علمای اعلام معطوف داشته از مداخله کسانی که قریحنهم جامده و عقیدتهم فاسده و اسواق شریعتهم کاسده و طبیعتهم حاسده است در این اقطار و امصار مانع و صاعد و شرع مطاع را مطیع و تابع بوده و ساعتی از این نیت با میمنت غفلت ننموده و نخواهیم نمود و در نصب مأمورین و ولایات و حکام غایه القصوی رعایت و ملاحظه حال رعیت و تمام عباد و انام را فرموده و خواهیم فرمود و در این مقاصد خیریه که متضمن رفاه عموم بریه و اقتضای عالم مدنیه

بشریه است همواره ساعی و جاهد هستیم و البته بعد از ملاحظه شرح نصیحت طرح آن جناب مستطاب که مفاهیم آن در قلب ما با کمال تمکین میکن گردیده است بر مساعی جمیله در اجرای آن منظورات جمیله بدرجات کثیره و مراتب وفیره خواهیم افزود و در اشاعه مقتضیات عدل و اصاعه هرگونه رسوم که مظنون جور و جهل باشد خودداری نفرموده و نخواهیم فرمود و ان الله المعبود اصدق شاهد و اکفی الشهود و اما این معنی برخاطر شریف مطهر آنجناب مستطاب غیر مخفی و علم و احاطه که در هر باب دارید کافی و مکفی است که از ابتدای ایجاد و خلقت عباد و از بدو ابتداء و اختراع اضداد و انداد و شقاوت و سداد و ضلالت و رشاد همه با یکدیگر علی مقتضی الاوقات ظاهراً در امور معاش و انتعاش مربوط و مخلوط بوده و ابواب مراوده و مخالطه ظاهری مسدود نبوده حالا هم اگر مراودت یا مخالطتی باشد باقتضای آن مرابطت طبیعی است نه مداخلت ملکیه و ملیه یا اختلاس حقی از این ملت و دولت جاوید اساس زیرا که کاسب و تاجر و قاطن و مسافر از دولت و ملت اسلام در تمام ممالک خارجه برای تجارت مباح منتشر و کذلک ساکن و عابر و مقیم و مجاور در اقطار ممالک اسلام ذاهب و آئب و مجاور و مسافرنده و الحمد لله تعالی از اثر انفاس قدسیه آنجناب مستطاب هرگونه تصور مداخله آنها در امور مسدود و دائره مقدسه مطهره منزله اسلام در حفظ و پناه ایزد معبود رب و دود محکم و متقن و مصون و محفوظ است و امیدواریم که از طرف همایون ما این شرف را مهمل نگذاریم و همواره هم کامله را مصروف داریم و رجاء واثق این است که آثار و نتایج خیریه توجهات قدسیه آنجناب در بروز و ظهور و اعلائی شریعت غراء در اعلی درجه ظهور و اعتلاء باشد و از باطن مقدس آنجناب استمداد و مخصوصاً خواهش و تمنا می نمائیم که در آن اعتاب عرض قباب مطهره منوره در مظان مخصوصه ما را از نظر خاطر شریعت اثر فراموش نداشته و همواره از اخبار ساره سلامتی خود و نگارش مواعظ حسنه مسرور و مبتهج و دلخوش داشته موفق و مؤید باشند. شهر شوال المکرم ۱۳۰۹ - شاه».

امین السلطان نیز نامه به مضمون ذیل جهت میرزای شیرازی توسط حاج ملا باقر واعظ فرستاد.

«خدمت شریعت آیت جناب مستطاب قوام الملة و الدین کھف الاسلام و المسلمین افتخار العلماء الراسخین فخر المجتهدین حجة ائمه الهادین فرید الدهر مجتهد العصر آقای حاجی میرزا محمد حسن مجتهد شیرازی ادام الله تعالی افاضاته علی المسلمین مشرف شود.

ملاذ الاناما حجة الاسلاما قبله گاه، گرامی رقیمه کرامت ضمیمه شریعت ترجمه که به مصحوب جناب مستطاب شریعتآب فضایل نصاب حاجی ملا باقر واعظ سلمه الله تعالی ارسال فرموده بودید زیارت و اکتساب میمنت از برای دنیا و آخرت نموده فرمایشات تلاف آمیز نصیحت انگیز و مهر بانی ارادت خیز جنابعالی ادام الله تعالی افضاله علی المسلمین را هم ابلاغ نمود مخصوصاً جناب معزی الیه را بحضور مرحمت ظهور مبارک اقدس همایون ظل اللهی روحنا



آدم‌شاه خان میرزا اسدالله

فداه مشرف ساختم که ذریعه محترمه جناب مستطابعالی را ابلاغ نمود و جواب آن لفاً از مصدر سلطنت عظمی صادر و ارسال شد امیدوارم هیچ وقت اشارات و معانی و عبارات پیغامات جناب مستطابعالی را که بجناب حاجی ملا باقر فرموده بودید از نظر محو و فراموش نکرده همواره آویزه گوش خود و زیب هوش و حواس خود نموده در نهایت مواظبت همه را مراقبت نماید و پیوسته مترصدم که انشاء الله تعالی ابواب مکاتبات و ترقیمات فیما بین مفتوح بوده ترویج روح نماید استدعای مخصوص دارم که از محاسن نیات و توجهات قدسیه مخلص را در آن اماکن فراموش نفرمائید. ایام افاضت مستدام باد. امین السلطان».

مرحوم دوستعلی خان معیرالممالک در کتاب یادداشتهایی از زندگی خصوصی ناصرالدین شاه مطلبی را نقل می کند که بنظر می رسد خالی از وجه نباشد که ناصرالدین شاه خود متوجه شد که دادن امتیاز به رژی اشتباه بوده و قصد برهم زدن آنرا داشت منتها بطریقی که معیرالممالک ذکر می کند و همچنین در مورد خط آهن تهران - شهرری که تقریباً حالتی شبیه به جریان تنباکو دارد و این تهدید به تحریم سوار شدن به ترن توسط آقا سید زین العابدین امام جمعه داماد ناصرالدین شاه بمورد اجرا گذاشته شده است که عیناً هر دو واقعه ذکر می شود.^۱

«چندی پس از آنکه ناصرالدین شاه امتیاز دخانیات را به دولت انگلیس واگذار کرد دولت روس نیز خواستار امتیازی شد.

شاه دانست که قافیه را باخته و این کار تسلسل خواهد یافت. مدتی جواب دولت روس را به امروز و فردا گذراند تا آنکه چاره ای اندیشید و آنرا بکار بست. علاءالدوله را در خلوت فراخواند و او را گفت: «فردا در حضور درباریان بیا و برای رفتن به عتبات و تعمیر مقبره ی پدرت از من اجازت بخواه. من از اجازه ابا خواهم ورزید ولی تو از عجز و اصرار دست بردار تا آنکه از روی بی میلی مرخصت کنم. آنگاه بی درنگ چنانکه کس آگاه نشود خدمت میرزای شیرازی بشتاب و سلام را بوی رسانده بگو من در دادن امتیاز دخانیات مرتکب اشتباهی بزرگ شده ام و برای بازستاندن آن چاره ای جز تحریم دخانیات بحکم شما باقی نیست. باید در این باره با من به مکاتبه پرداخته میرزا حسن آشتیانی را نیز از ماجرا آگاه سازید.»

علاءالدوله نقشه شاه را بموقع اجرا گذارده و میرزای شیرازی که حق را بجانب شاه دید بدستور وی عمل کرد. سر مکاتبه میان شاه و میرزای شیرازی و میرزای آشتیانی باز شد. دیری نگذشت که به عنوان دیگر علمای عصر نیز تلگرافهای پی در پی رسید و از هر گوشه و کنار نغمه ها برخاست. در مردم هیجانی پدید آمد و جملگی از روی میل و رغبت استعمال دخانیات را ترک گفتند و کار بجائی رسید که خدمتکاران از آوردن قلیان برای خانم ها ابا می ورزیدند و چون بدانها سخت گرفتند ترک خدمت گفته از خانه بیرون شدند. رفته رفته دامنه ی مکاتبه و مذاکره میان شاه و علما گسترده تر شد و روزه روزه هیجان خلق افزون گشت تا آنجا که

۱. یادداشت های زندگی خصوصی ناصرالدین شاه، تالیف دوستعلی خان معیرالممالک، ناشر علی اکبر علمی، ص

مردم به ارک حمله ور شده دولت را مورد تهدید قرار دادند. شاه نیز سخت پایداری نموده به ظاهر می گفت: «کاری است که شده و برگرداندن آن از عهده‌ی من بیرون است». از اینرو هر ساعت بر شدت انقلاب افزوده می شد و کاسبان بازارها را بسته سوی ارک هجوم آوردند. شاه ناگزیر گفت تا درهای ارک را ببندند و سپاهیان آماده دفاع شوند.

هر دقیقه جسارت شورشیان زیاده می گشت تا آنجا که فریاد کردند: «با این وضع ما شاه را نمی خواهیم». شاه بوسیله‌ی نایب السلطنه پیامی به مردم فرستاد ولی مفید نیفتاد و مردم به ارک حمله ور شدند. به شاه خبر دادند که بزودی وارد دیوانخانه خواهند شد. برای آرام ساختن غوغاگران دیگر تدبیری باقی نبود. شاه ناچار چند تن تفنگدار براست و چپش بازداشته خود نیز تفنگی بدست گرفت و گفت: «اکنون که بناحق کشته می شویم ما نیز خواهیم کشت». همینکه فشار مردم در ارک از اندازه بدر شد به حکم آقا بالاخان سردار افخم گارد مخصوص دست به شلیک زد. با آنکه تیرها به هوا انداخته می شد گلوله‌ای راست بر سینه یک تن اجل رسیده آمد که بالای نقاره‌خانه به تماشا رفته بود و فردا نقاره‌چیان جسدش را غرق در خون یافتند.

کوتاه اینکه چون جمعیت چنین دید ارک را ترک گفت و شاه وقت را غنیمت شمرد با سفارت انگلیس وارد مذاکره شد و گفت جان و سلطنتم در خطر است و کار بدست مذهب و ملت افتاده و رشته از دست من بدر رفته. انگلیس‌ها نیز ناگزیر امتیاز را لغو کرده به سه میلیون و نیم تومان مطالبه‌ی خسارت اکتفا ورزیدند.

واقعۀ راه‌آهن تهران — حضرت عبدالعظیم:

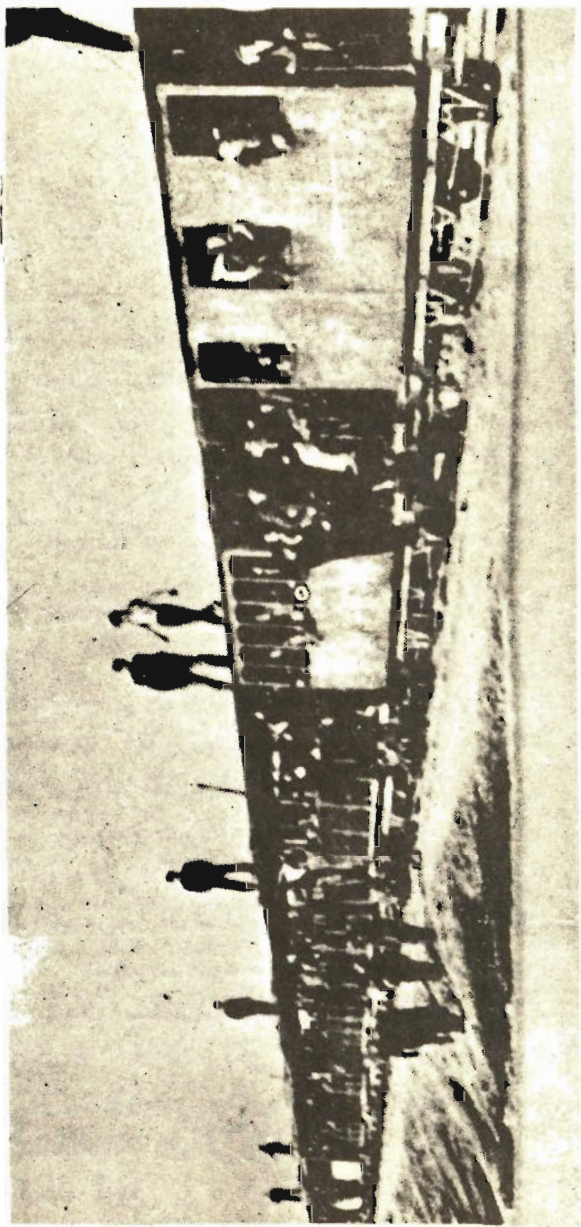
راه‌آهن بین تهران و حضرت عبدالعظیم به سال ۱۳۰۶ ه. ق. گشایش یافت در آن وقت ناصرالدین شاه به سفر فرنگ بود. امتیاز راه‌آهن مزبور را بلژیکی‌ها داشتند و به ریاست «دنی» نام اداره می شد. مردم از آن استقبالی بسزا کرده و در باره‌اش تزیینات ساختند. چون گشایش راه‌آهن در غیبت شاه از ایران صورت گرفته بود پس از بازگشت وی از فرنگستان سفیر بلژیک رسماً تقاضا کرد تا او روزی به راه‌آهن به حضرت عبدالعظیم رود. سلطان دعوت بلژیکی‌ها را پذیرفت و یکی از عیدهای مذهبی را برای اینکار تعیین نمود. روز موعود در رفت و بازگشت راه‌آهن به شاه و همراهانش اختصاص داده شد. ناصرالدین شاه با چندتن از خواص خواجه‌سرایان در واگن وسط قرار گرفت و باقی واگن‌ها را بانوان و مهمانان و کنیزانشان اشغال کردند. گروهی نیز که در راه‌آهن نگنجیدند با کالسکه روان شدند...

آن زمان در شهرری سه باغ سلطنتی بود بدین قرار:

۱ — باغ طوطی — که از آباد کرده‌های فتح‌علیشاه بود و گویا اکنون نیز آثاری از آن

بجا باشد.

۲ — باغ مادر شاه — که متعلق به مهدعلیا بود و پس از وی از آن شاه شد. باغ مزبور



خط آهن تهران - حضرت شاه عبدالعظیم (ماشین دودی)

چندان بزرگ نبود و بنائی با چند اتاق بیش نداشت.

۳ - باغ طغرل - که بمنظور حفظ برج طغرل از ویرانی به امر شاه احداث شده بود و ضمن کارهای آبادانی آن برج مزبور را نیز تعمیری درخور کرده بودند.

آن روز شاه و بانوان حرم پس از زیارت به باغ مادر شاه رفته ناهار را در آنجا خوردند. غذا عبارت بود از آش رشته و باقلا پلو با گوشت بره که بدست آشپزهای درباری پخته شده بود. چون در اندرون شاهی هرگز کباب کوبیده تهیه نمی شد و بانوان هوس آن داشتند «بدود» که از بهترین کبابی های بازار سفارش شده بود تا هریک پانصد سیخ از کباب مزبور آماده سازند و هنگام ظهر بسر سفره فرستند.

شاه که پیوسته غذای جداگانه داشت آن روز از هر غذا اندکی چشید ولی با جوجه کبابی که در حضور آماده ساخته بودند خود را سیر کرد. جوجه کباب بدست زهرا سلطان خانم یکی از صیغه هایش تهیه شده بود. وی پیوسته در اندرون برای شاه کباب می ساخت و از آنجا که در این کار سخت ماهر بود و نهایت سلیقه را بکار می بست شاه او را «سلطان کبابی» می نامید.

هنوز دو سال از دائر شدن راه آهن تهران — حضرت عبدالعظیم نگذشته، بعضی خارجیان که از واگذاری امتیاز آن به دولت بلژیک ناخشنود بودند و بیم آن داشتند که این رشته سر دراز یابد نهانی در صدد تحریک مردم برضد بلژیکیان برآمدند و سرانجام گروهی حادثه جورا به افروختن آتش فتنه برانگیختند. تا آنکه در یکی از روزهای زیارتی برسر خرید بلیط بین آنان و کارکنان راه آهن مشاجره وزد و خورد در گرفت. او باش به اطاق های ایستگاه که در آغاز کار سخت پاکیزه و مزین بود ریخته و روکش صندلی ها و پرده های مخمل را دریدند، آئینه های بزرگ و شیشه ی درها و واگن ها را درهم شکستند و دیگر ااثاث را بیغما بردند.

«دنی» به وزارت امور خارجه شکایت برد و از سفارت بلژیک نیز نوشتند که چون این کار توهین به دولت و شخص سلطان می باشد باید دولت ایران سیصد هزار تومان به عنوان خسارت پردازد و وزیران وقت نیز برای اظهار معذرت به سفارت بیایند.

چون این خبر به شاه رسید سخت برآشفته و گفت: «چواب سفارت بلژیک داده خواهد شد». همان روز داماد خود آقا سید زین العابدین امام جمعه را احضار کرد و ماجرا را با وی در میان نهاده چاره کار را از او خواستار شد. روز بعد امام جمعه نامه ای به سفارت بلژیک نوشت که شاه کار را به من رجوع کرده و لازم است برای مذاکره نماینده فرستاده شود.

«دنی» و دو تن از اعضای سفارت بلژیک در منزل امام جمعه حاضر شدند و با کمک مترجم به مذاکره پرداختند. امام جمعه اظهار داشت دولت تقاضای شما را پذیرفته و بدان عمل خواهد کرد. آنگاه روبرو محرر خود کرده گفت تا تلگرافی چند به عنوان آقایان علمای عتبات و ولایات تهیه کند که از امروز سوار شدن به راه آهن حرام است.

چون مترجم دنی و فرستادگان سفارت را از چگونگی آگاه ساخت آنان زبان به اعتراض گشودند. امام جمعه در جوابشان گفت: «با آنچه شما خواسته اید موافقت شده اینک ما نیز تکلیف خود را انجام می دهیم». بلژیکی ها که دیدند کار دشوارتر شد و هرگاه به چنین



آقا سید زین العابدین امام جمعه تهران و داماد ناصرالدین شاه

کاری اقدام شود خسارتشان جبران ناپذیر خواهد بود، ناچار از در مسالمت درآمدند و پس از گفتگوی بسیار قرار بر این گذاردند که «نی ز ما و نی ز تور و دم مزن». آنگاه نمایندگان سفارت رضایت نامه سپرده محضر امام را ترک گفتند.

پس از ساعتی آقا سید زین العابدین نزد شاه شتافته جریان را به اطلاع رسانید و شاه یک حلقه انگشتی گران بها از راه قدردانی او را ارزانی داشت.

در این میان نظریه حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی که خود از شاگردان میرزا حسن آشتیانی بوده و در این وقایع حاضر و ناظر بوده است نیز قابل ذکر است:

«از جمله امتیازهای مهم که داده شده یکی امتیاز دخانیه است که در آخرین مسافرت ناصرالدین شاه به اروپا به کمپانی انگلیسی داده شده گرچه ظاهرش تجارتي است ولی در باطن امتیازی سیاسی است.

دادن این امتیاز کفه سیاست انگلیس را بر سیاست روس در ایران بلکه در آسیای وسطی می چرباند و روس‌ها را به زحمت دست و پا نمودن شدید می اندازد.

خصوصاً که پای یک رقابت داخلی هم در این کار میان می آید و آن رقابت میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدراعظم است که این امتیاز به توسط او داده شده با کامران میرزای نایب السلطنه که وزارت جنگ و حکومت تهران را دارد و گفته‌های او در وجود ناصرالدین شاه نظریه علاقه پدر و فرزندی مؤثر واقع می شود و همه وقت می خواهد او را خشنود نگاهدارد.

روس‌ها از این رقابت داخلی استفاده کرده کامران میرزا را به برانگیختن هر وسیله برای برهم زدن امتیاز مزبور وادار می نماید.

شاه را هم به همین وسیله و وسیله‌های دیگر باطناً از کرده خویش پشیمان می سازند. آیا می توان گفت باقی بودن این امتیاز برای استقلال ایران بهتر است یا برهم خوردن آن نه چون که حل این مشکل آسان نیست و شخص باید به رموز سیاست آگاه باشد تا بتواند پیش گوئی کند البته بظاهر برهم خوردنش بهتر است خصوصاً که دولت در ابقای آن مجبور می شود برای برابر کردن ترازوی سیاست به روس‌ها هم امتیازی بدهد ولی پس از برهم خوردن امتیاز مزبور یکی از نویسندگان زبردست ایرانی که تاکنون نمی دانم کیست مقاله‌ئی در اثبات منافع این امتیاز نوشته استقلال ایران را در ابقای آن دانسته است.

مقاله مزبور در استانبول در اداره اختربی امضاء بطور ضمیمه منتشر می گردد نویسنده آن مقاله می نویسد مقصد سیاسی کسی است که در عین روشنائی روزتاریکی شب را ببیند و در عین حرارت تابستان سردی زمستان را احساس نماید.

سنگینی سیاست روس و مزیت آن بر سیاست انگلیس برای ما خطرناک است و هیچ چیز نمی توانست سیاست روس را محدود نگاهدارد مگر همین امتیاز که به انگلیسیان داده



حاج میرزا یحیی دولت آبادی

شده بود.

بهر حال این امتیاز مفید یا مضر برهم می خورد و تأثیرات نیک و بد آن پس از این معلوم می گردد. اینک به نگارش اجمالی از اصل واقعه پردازیم.

بعد از مراجعت نمودن ناصرالدین شاه از اروپا کمپانی انگلیسی به عملیات شروع کرده شخص با سیاستی را برای اداره کردن دخانیات به ایران می‌فرستد موسوم به (انستین) شخص مزبور با شتاب به اقدامات می‌پردازد در تهران عمارت مرکزی مفصلی بنا می‌کند تشکیلات اداری می‌دهد مستخدمین زیاد با مواجب‌های گزاف می‌پذیرد و به زمان کمی نفوذ خود را به ولایات سرایت داده آثار اقتدار خویش را در همه جا هویدا می‌سازد. روس‌ها که از اصل امتیاز دلتنگ هستند از آثار عملی آن دلتنگ‌تر گشته به مقام اسباب چینی برآمده کار را بجائی می‌رسانند که ناصرالدین شاه را از کرده خود پشیمان می‌سازند اما در ظاهر شاه نمی‌تواند اقدام مخالفی بنماید خصوصاً که رژی مصارف زیاد در مدت کم نموده و اگر بخواهند این کار را برهم بزنند باید مبلغ گزافی به غرامت بدهند ولی با این تفصیل کارکنان روس دست از کار نمی‌کشند تا کامران میرزای نایب السلطنه را به ضدیت نمودن وادار می‌نمایند.

کامران میرزا علاوه بر منافع خصوصی که شاید در این مخالفت نمودن دارد غلبه بر خصم را هم غنیمت شمرده پای بعضی از روحانیان و اشخاص کارکن را از تجار و غیره به میان آورده در زیر یک پرده نازک که او خود دیده نشود به عملیات مخالف می‌پردازد.

کامران میرزا آقا میرزا حسن آشتیانی را که بر دیگر روحانیان تقدم علمی دارد با خود همراه می‌کند و او بهر وسیله هست در سامره بگوش حاج میرزا حسن شیرازی که رئیس اول روحانیان مذهب جعفری است می‌رساند.

میرزای شیرازی در این خصوص و در خصوص بعضی حوادث فارس که مخالف ترتیب و انتظام واقع شده یکی دو مکتوب تند به شاه می‌نویسد و نتیجه مطلوب بدست نمی‌آورد اما دنبال مطلب را رها نکرده بر اصرار خود می‌افزاید.

کامران میرزا آقا میرزا حسن را بر آن وامی‌دارد که آشکارا بر ضد رژی اقدام نماید یعنی بر ضد دولت و مسلم است که آقا میرزا حسن تا اطمینانی از میل باطنی شاه نداشته باشد جرأت نمی‌کند به چنین کار بزرگ اقدام نماید.

در این ایام نگارنده در حوزه درس آقا میرزا حسن حاضر می‌شوم همه روزه پیش از شروع به درس میرزا شرحی راجع به این کار برای طلاب بیان نموده مضرت‌های این امتیاز را آنطور که دستور به او داده‌اند شرح می‌دهد و ضمناً می‌گوید دوست می‌دارم پرده نازکی که میان دولت و ملت باقی مانده است برداشته نشود و با رعایت ادب و احترام موفق به برهم زدن این امتیاز بگردیم و این پرده نازک شاید همان پرده‌ئی باشد که به روی دوروئی شاه و نایب السلطنه در مقابل انگلیسیان و صدراعظم کشیده بوده است بهر صورت یکی از طلاب محضر میرزای آشتیانی، آقا سید اسدالله خرقانی است که در فصل نهم بنام او اشاراتی رفته. آقا سید اسدالله بواسطه اینکه از اصحاب آقا شیخ هادی نجم‌آبادی است و در این وقت حوزه او هدف حمله پاره‌ئی از روحانی نمایان شده است تا از شربدخواهان خویش در امان باشد به حوزه درس



کامران میرزا نایب السلطنه

میرزای آشتیانی حاضر می‌شود اما کامران میرزا را دشمن خود و دشمن تمام تجددخواهان می‌شناسد در این قضیه چون می‌داند اظهارات میرزا بروفق مرام کامران میرزا است اظهار موافقت نمی‌نماید و گاهی حرف‌های مخالفت آمیز می‌زند این است که کم کم در این حوزه مورد بدگمانی گشته میرزا را از او ملاحظه دارد. یک روز که اتفاقاً سید غائب است آقا میرزا حسن نگرانی خود را از سید به کنایه که همه کس می‌فهمد که مقصود کیست می‌فهماند و سید دیگر به مجلس او حاضر نمی‌گردد.

بالجمله افکار عمومی برای یک اقدام عملی حاضر می‌شود. بالاخره حاج محمد کاظم ملک التجار که مردی متهور و جسور است و با نایب السلطنه و میرزای آشتیانی محرمیت دارد فتوایی به امضای میرزای شیرازی منتشر می‌کند به این مضمون: الیوم استعمال تنباکو و تن بای نحوکان در حکم محاربه با امام زمان است. گرچه این نسبت دروغ است ولی چنان معلوم می‌شود که میرزای شیرازی اجازه داده است دیگران بنام او اقدام نمایند اگر پیشرفت نمود انکار ننماید که از ناحیه او بوده است. بهر صورت این حکم بفاصله دو ساعت در تهران منتظر گشته عموم مردم اطاعت نموده استعمال دخانیات را ترک می‌نمایند بطوری که اگر کسی بخواهد مخالفت نماید مطعون و مردود در اسلام شمرده می‌شود.

با اینهمه روحانین تهران در این واقعه دو دسته می‌شوند، یکی برضد رژی که میرزای آشتیانی در رأس آنهاست و دیگر موافق با رژی بموافقت امین السلطان صدراعظم که در رأس آنها آقا سید عبدالله بهبهانی واقع است اما طولی نمی‌کشد که بواسطه نشر حکم منسوب به میرزای شیرازی دسته اول قوت گرفته آقا سید عبدالله و همراهانش مطعون می‌گردند.

خلاصه هیجان عمومی میرزای آشتیانی را برآن می‌دارد که در جلوگیری از استعمال دخانیات از هر اقدام دریغ ننماید و کار بجائی می‌رسد که سفارت انگلیس و اداره رژی تبعید او را از تهران از دولت درخواست نموده تصور می‌نمایند بدور شدن او کاربر وفق مرام آنان صورت می‌گیرد. دولت که در ظاهر اظهار بی طرفی می‌کند حکم تبعید او را می‌دهد.

صدور این حکم به ضمیمه تحریکات معنوی حکومت و روسیان بلوایی در تهران برپا نموده روحانیین باستانای یکی دو نفر که نمی‌توانند شرکت نمایند در خانه میرزای آشتیانی جمع شده بازارها به عادت می‌باشند و مردم در اطراف خانه میرزای آشتیانی که چندان فاصله با ارک همایونی ندارد اجتماع کرده به عنوان اینکه حکم تبعید میرزای آشتیانی بموقع اجرا گذارده نشود بلوای عمومی برپا می‌شود.

گرچه اساس بلوای ساختگی و برای اسکات انگلیسیان است اما شاید منجر به ضدیت با دولت هم بشود زیرا که بلوای کور است چاه را از راه تمیز نمی‌دهد. بلواییان توجه به ارک همایونی کرده و وزراء را در عمارت سلطنتی محصور می‌نمایند.»

یکی از اسناد بسیار مهم واقعه رژی تلگراف رمزی است از میرزا محمد علیخان علاء السلطنه وزیر مختار ایران در لندن که طی آن پیغام لرد سالیسبوری برای امین السلطان ارسال داشته این سند از کتاب پنجاه نامه تاریخی آقای ابراهیم صفائی نقل می شود:

«هو — استخراج تلگراف رمز از لندن — به جناب اشرف اعظم امین السلطان.

لرد سالیسبوری از فدوی خواهش ملاقات نموده در فقره غرامت عمل تنباکو صحبت داشت که قطع عمل سبب عدم رضای رئیس کمپانی به مبلغی که اولیای دولت علیه تکلیف می کنند سخت دچار مشکلات شده و اگر بزودی اولیای دولت این کار را در بین خودشان و وکیل کمپانی تمام نکنند از طرف اصحاب سهم رجوع قطع عمل به ثالث می شود و خودش یکی از لردها را اسم برد که از برای انتخاب جهة ثالث خوبست و ضمناً صلاحدید فدوی را در این فقره سؤال نموده و پرسید که در این باب چه خبر و تلگراف و دستور العمل به شما رسید، گفتم تا کنون دستور العمل نرسیده است و نیز گفت عرض نمایم که بسبب شورش که از عمل رژی در میان مردم هست و مزخرف نویسی های ملکم و جمال که متصل در کارند صلاحدید من در آن است که قرار غرامت عمل رژی در میان دولت و وکیل کمپانی بدون رجوع به ثالث هرچه زودتر بگذرد که از این جهت هم دوباره مردم به صدا در نیامده قال و قیل نکرده و بد معامله گی اولیای دولت را در روزنامه ها طبع و نشر نکرده و طوری نشود که اصحاب دلسوخته سهم خدا نکرده در این وقت اسباب زحمت و مرارت و بدنامی بزرگ از برای دولت علیه ایران در آینده و غیره فراهم بیاورند، در حقیقت این خیرخواهی لرد سالیسبوری بملاحظه وقایع لا تاری و غیره محض حفظ اعتبار و شأن دولت بوده و واضح است که هر قدر این کار بدون قال و قیل و جنجال در میان آن دولت و رئیس کمپانی بگذرد البته بهتر است، منتظر جواب است که به لرد سالیسبوری بگوید — محمد علی — ۴ شعبان ۱۳۰۹ (ق)».

همچنین سند زیر که گزارشی از امین السلطان به ناصرالدین شاه می باشد قابل توجه و خواندنی است:

«وزیر مختار انگلیس^۱ یکساعت به غروب مانده آمده تا یکساعت از شب رفته اینجا بود، از تدبیراتی که در اختلاف انداختن میان فرنگی ها امروز شده بود زیاد خوشحال شد و گفت تا بحال نمی دانستم که در ایران هم می توان تا این درجه تدبیر پوئیکی بکار برد، و زیاده اظهار خوشوقتی کرد، تا یکساعت از شب رفته اینجا بود و بعد رفت و گفت صلاح در رفتن است و حالا که این اقدامات را کرده اید بودن من بهتر است و می روم تمام آنچه ساخته اند خراب می کنم، از طرف همایونی خیلی اظهار مرحمت به او ابلاغ کردم و خیلی ممنون شد و عرض کرد وقت شرفیابی را معین فرمایند، گفتم فردا سوار خواهند شد.

از این فقره سواری فردا خیلی خوشحال شد و گفت همین هم یک دلیل خیلی خوبی برای بطلان حرف‌های امشب حضرات خواهد شد.

می‌گفت این که لرد سالیسبوری تلگراف کرده است که در پطر اقدامات بکار برده خواهد شد، مطلب کوچکی نیست و باید بدانید که خیلی کار کرده است، اظهار امتنان شد. در تغییر یعنی علاوه کردن دو کلمه در اعلان فوراً قبول کرده نزد ارنستین فرستاده و به او نوشت که عوض کند او هم عوض کرده فرستاد.

جهت اطمینان دادن به آقا میرزا حسن و اقدامات در این مسئله هم خیلی تمجید کرد و گفت من هم خیال داشتم بشما بگویم که او را شما اطمینان بدهید بهتر و با اثر است این خلاصه مذاکرات و ملاقات با وزیر مختار انگلیس است. الامر الاقدس الاعلی مطاع .»
ادوارد براون نویسنده کتاب انقلاب ایران می‌نویسد:

«من از طرف خیلی از سران این ماجرا، برای دیدار او به لندن دعوت شدم. همین که از کامبریج گذشتم، از استانبول، چند شماره اختر، به من رسید؛ (که بعداً من آبنه این روزنامه عالی ایران گشتم) و تا به لندن رسیدم مقاله زیر مندرج در شماره ۱۳ مورخ ۳ شنبه ۱۱ نوامبر ۱۸۹۰ (هفدهمین سال) آن را خواندم.

«امتیاز تنباکو در ایران»

روزنامه صبح در ستون خلاصه اخبار جهان شماره ۴۲۰ مورخ ۲۹ ربیع الاول ۱۳۰۸ هجری = ۹ نوامبر ۱۹۸۰ خود شرح جالبی اقتباس از جراید اروپا درباره امتیاز تنباکو در ایران داده و ملاحظه بجای خود را مبنی به آرزوی سعادت و آسایش ایران علاوه نموده است، که ما ترجمه آنرا ذیلاً برای آگاهی خوانندگان گرامی درج می‌نمائیم:

ترجمه — روزنامه یاد شده بالا چنین می‌نویسد: ما اعلامیه‌ای درباره توزیع سهام شرکت انحصاری تنباکوی ایران در جراید اروپا دیده‌ایم که مواد اساسی این امتیاز انحصاری و اطلاعات بیشتری را از آنها استخراج می‌نمائیم. چون مطالبی که با آسایش دول اسلامی تماس دارد همواره مورد توجه ماست. ما فصولی را با ملاحظات خود در روزنامه خود منعکس می‌سازیم:

«برطبق مندرجات اعلامیه یاد شده بالا مورخ ۹ ایار = مارچ ۱۸۹۰، موافق منویات شاه ایران، یک امتیازی اعطا شده که بموجب مواد آن کلیه تنباکوی محصول ایران از لحاظ خرید و فروش، در آنجا به اختیار شخص واحدی به عنوان انحصار درآمده است. امتیاز برای مدت پنجاه سال است. دارنده امتیاز سالیانه پانزده هزار پوند انگلیسی به خزانه ایران، به علاوه

یک چهارم از منافع که متعلق به دولت ایران است خواهد پرداخت. صاحب امتیاز در لندن شرکتی از عمال انگلیسی تشکیل داده که سرمایه آن بالغ بر ۶۵۰ هزار پوند تقسیم با سهام است.

رئیس کل گمرک‌های ایران، مقدار تنباکوی مصرف سالیانه را در ایران پنج میلیون و چهارصد هزار کیلوگرام و مقدار صادرات را به چهار میلیون کیلوگرام آمار می‌دهد.

بموجب این حساب دارنده امتیاز انتظار دارد که سود و یژه سالیانه دست کم پانصد هزار پوند و پس از وضع حداقل سود سهام و یک چهارم منافی که به دولت تعلق می‌گیرد، امیدوارم امتیاز نفع باقیمانده ۱۵ درصد سود بدارنگان سهام (مؤسسه) بدهد و آنچه باقی ماند بطور متساوی بین آنها و دارنده امتیاز تقسیم گردد.»

نویسنده سپس مقایسه رژی ترکیه و انحصار ایران را که در نقشه پیکری شرکت مرقوم گشته تکرار کرده، و قبول می‌کند که اگر بطوری که اشعار شده، تنباکو و همچنین توتون «دخانیات» که در ایران روئیده می‌شود هر چند از لحاظ مقدار مبالغه‌آمیز بنظر نمی‌رسد، باز در هر صورت او شک خواهد داشت که چنین سود هنگفتی که صاحب امتیاز انتظار دارد تحقق یابد.

نویسنده می‌گوید: حتی شرکت انحصار توتون در فرانسه که برای پنجاه سال تأسیس شده است و مرزهای آن کشور کاملاً محافظت می‌شود، و دفترهای گمرکی کافی دارد، قاچاق صورت می‌گیرد، تا چه رسد در ایران با شرایط کنونی و مقدار بیشتر قاچاقی که نسبتاً خیلی آسان‌تر انجام پذیر است، خلاف انتظارات دلخوش کن صاحب امتیاز را می‌رساند.

با وجود براین نویسنده، حکومت ایران را برای اعطای این منابع گران‌بها در برابر چنین مبلغ ناچیز (۱۵ هزار پوند) سالیانه، بعلاوه یک چهارم از منافع و یژه‌ای که شامل صدور تنباکو است؛ که در واقع تجارت داخلی است، سرزنش می‌نماید و علاوه می‌کند: «باید متذکر بود که می‌توان گفت توتون و تنباکوی ایران که بدست یک چنین شرکت اجنبی افتد، تا آنجائی که در وهم گنجد تأثیر ناگواری در هر چیز خواهد داشت.»

این حقیقت به همه روشن است که صادرات هر کشور بمنزله سرچشمه حیاتی و ثروت آن کشور بشمار می‌آید. پس بر فرمانروای هر کشور است که تسهیلاتی برای ترقی و افزایش آن فراهم کرده و از محدودیت و شکستن اعتبار آن احتراز و آنرا از آفت کاهش مصون داشته، آزادی صادرات را از هرگونه موانعی حفظ نماید. این امتیاز و انحصاری که به شرکت انگلیسی داده شده نقض غرض و خلاف این اصل مهم است، بطوری که کشت کاران تنباکو بدون حمایت و دفاعی، در دست شرکت خواهند افتاد و نخواهند توانست دسترنج خود را به نرخ سودمند یا با نفع تجارتي رقابت‌آمیز به او بفروشند. سرانجام توده ایرانی که درآمد و وسیله وارداتشان از خارجه ازین منبع است، زیان خواهند دید و خسارت فوق‌العاده‌ای متوجه بازرگانی کشور خواهد شد.

نویسنده، رژی ترکیه را گوشزد می کند، که تنها مصرف داخله کشور در انحصار شرکت است. و صادرات از دخالت رژی مستثنی است. و در این باره غفلت اولیای امور ایران را در خور سرزنش دانسته، به رخ آنها می کشد و جلوتر رفته، چندین کار مهم دیگر را که کاملاً برخلاف رویه شرکت انحصاری فرانسوی است، و در تاسیس رژی ایران پیش بینی شده، خاطرنشان، و چنین نتیجه می گیرد: «چنانچه حکومت ایران چندین برابر درآمد آنچه را که از امتیاز به خارج در یافت می نماید طالب بود. با اندک زحمتی به آسانی می توانست بدون مداخله اجانب و بدون تحمیل بار گرانی به دوش مردم خود، مالیاتی وضع نماید.»

از این پس «صبح» چنین تعقیب می کند: «ما برای آسایش و بهبودی ایران تمنای خالصانه ای داریم، و آرزو مندیم که او به بلندترین اوج ترقی برسد و تا آنجا که مستوجب است از ثروت طبیعی خود برخوردار گردد. احساس می کنیم که از تقدیم نظریات خود ناگزیریم و اعتماد می نمایم که مواد و شرایط انحصار مورد گفتگو، وضعیتی مساعدتر از آنچه صاحب امتیاز مدعی است بخود گیرد و دیگر اینکه وزرای دولت به پیشرفت هائی بیش از آنچه ما یادآور شده ایم اطمینان یافته و ناائل گردند.»

به این ترجمه، روزنامه اختر جملات زیر را از خود افزوده است:

«از این پس اطلاعات مشروحی از لحاظ شرایط امتیاز انحصاری تنها کور در کشور شاهنشاهی ایران بما نرسیده است. فقط اعلان منتشره به توسط صاحب امتیاز در مطبوعات اروپا زمینه ای است که در بالا درج گردید و در این موقع ما فقط می توانیم گفت که اگر شرایط این امتیاز انحصاری همین ها هستند که اعلام شد پس ملاحظات روزنامه محترم معاصر ما «صبح» کاملاً صحیح و مظهر توجهاتی بس دوستانه می باشد. اگر جز این باشد از این پس باب مطالعه برای چگونگی مواد و امتیاز عطا شده باز است.

«ما هر چه باشد آرزو مندیم مخبر محترم تهران ما شرح جامع آنرا به ما نوشته باشد که ما گزارش آنرا در شماره دیگر با نظریات خودمان انتشار دهیم.»

این مقاله مرا برای اندیشه و تجدید نظر غذائی بود، زیرا در آن روزها چنین انتقاد بی پرده ای از حکومت در یک روزنامه ایرانی که به قصد محاسبه یا بازخواست، بدون اجازه با احتیاطی منعکس گردد معهود نبود.

پس روشن بود که این امتیاز بر ایرانیان خوش آیند نبوده و چون روز دیگر به توسط نماینده شرکت از من تقاضا شد، که چنانچه میل داشته باشم پستی را در رژی جدید بپذیرم. با اعتراضاتی که خودم بنوبت خود بیش از آنچه در روزنامه اختر که صبح آن روز مطالعه کرده بودم استنباط می کردم، بیشتر مرا نیرو بخشیده؛ مجال زیادی برای تصمیم به جواب رد را لازم نداشتم و به خاطر آن همیشه از ته دل خدای را سپاسگزارم.

اکنون بیائیم به سال ۱۸۹۱، که ایران نمایشی از امتیاز منفور به خود دید. در ۲۳ فوریه

۱۸۹۱ امین الدوله، (مردی خیلی وطن خواه تر از آنچه بتوان قضاوت کرد در برابر رقیبش امین السلطان) از طرف هیئتی از بازرگانان ایرانی مانند یک خطیب علیه انحصار به شاه مراجعه کرد، ولی بدون نتیجه، چه آثار فعالیت اتحادیه بزودی آشکار گردید.

دکتر فوریه در بهار سال ۱۸۹۱ می نویسد: یک اردو از اتباع یا مستخدمین انگلیس با هیئتی از کارگزاران شرکت، چه شرقی و چه انگلیسی از هر طرف به ایران ریختند زیرا طعمه چرب و نرمی پیدا شده بود که با رنج رسیدن به آن؛ بخرج سفرش می ارزید.

چون در آن دوره ایران فاقد هر گونه مطبوعات مستقل و طرفدار جامعه بود، محتمل است در باره اصالت و شعاع عمل شرکت انحصاری تنباکو، توضیحات کاملی اشاعه نیافته باشد، چه بمحض اینکه قضیه محقق شد با تلخی و نگرانی شدیدی در تمام قلمرو کشور تلقی گردید.

چه بر طبق توصیف دکتر فوریه، در کتاب فاضلانه خود (که در این خصوص من بسی مدیون آن هستم) و شرح آن در کتابش مذکور است و با آوردن شواهدی از کتاب حاضر و متن قرارداد تنباکو نتیجه می گیرد... اما حیثیت انگلستان که دستخوش تضییع سنگینی از شکست احمقانه و خنده آور امتیاز تنباکو گردید طبیعی و غیر قابل احتراز بود^۱.

در خاطرات سیاسی میرزا علی خان امین الدوله که دشمنی وی با اتابک تقریباً همیشگی بوده است می خوانیم:^۲

«آقایان به عنوان وداع و طلاب به صورت امتناع به خانه میرزا حسن مجتمع شدند، میرزا مصطفی ولد ارشد میرزا حسن که در لباس شرع کار اهل دولت می کند و او باش شهری در کنکاش او همدست و همراهند موشک را داوید، گربه را رقصانید فضای کوچه میرزا که در محله سنگلج و بر اساس کج و بنای معوج است از درخونگاه تا گلبنک از زن و مرد ازدحام شد. سیدی مجهول الحال به بازار رفت و ندا در داد که ایها الناس پیشوای ملت، شافع امت، مجتهد زمان، حجة الاسلام را از شهر شما اخراج می کنند، تمام شهر شوریده است بازار آشفته را به دزدان باز گذاشتن خلاف حزم و عقل است و تخلف از جیش اسامه معارض نقل، در این حال از سوراخ های سقف بازار به دست احداث و گزمه های شهر که مرید میرزا مصطفی و تابع رفقای و بودند قدری خاک و خاشاک فرو ریخت کسبه و تجار به اضطراب و اضطراب که ها را بستند به تحقیق واقعه شتافتند. در این معامله دو مقصود حاصل گردید. بستن دکانین و افزودن عدد تجسسین. شاه از کار شهری خبر خواب نوشین بامدادی را به راحت به سر آورده، استحمام کرده ترو تازه از حرمخانه قدم بیرون گذاشت. چند تن از وزرا برای او امر مخصوصه احضار شده بودند. وزیر اعظم نیز سری از خمار باده دوشین گرم و چشمی از بی خوابی مخمور، به خلافت اادت هر روزه بر حسب تأکید همایونی زودتر به دربار حاضر آمده بود پیش از آنکه شاه به

- ادوارد براون، انقلاب ایران

- خاطرات سیاسی میرزا علیخان امین الدوله



میرزا علی خان امین الدوله

عمارت خود برسد عریضه از نایب السلطنه رسید مشتمل به فهرست کدخدای محله و رئیس پلیس که در سنگلج هنگامه بزرگ و بازارها بسته شده است. شاه از این خبر برآشفته نایب السلطنه را طلبید و موجب واقعه را پرسید. «گفت به حکم دیروزی شاه به میرزا حسن پیام فرستادم گفته

بود حلال کردن تنباکو مقدورم نیست به اعتبارات عالیات سفر می کنم و علی الفور پالکی و کجاوه خود را به کوچه گذاشته شبانه چاروا دار خواست و امروز صبح در کار حرکت بود که علمای شهر برای مشایعت آمده طلاب به آنها متابعت کردن و این حال ظهور کرد که می شنوید.» در شاه که به راحت و آسایش خو گرفته و از مشغله گریز داشت ظهور غایله سخت دشوار و سنگین آمد و خواست به تعجیل جلوگیری و تسکین شود. نایب السلطنه را به اصلاح امر و تدبیر تفرقه مردم فرستاد و از پریشانی خاطر خودداری نتوانست. تمام حواس به غوغای محله سنگلج منعطف شد و از آنچه به وزرا بایستی فرمایش شود منصرف شدند. امین السلطان در حضور شاه از میرزا حسن به بدگویی آغاز کرد. امین الدوله گفته بود «میرزا عاقل و مآل اندیش است از خود او تفرقه خلق و تسکین آشوب را بخواهید اولی است مداخله حکومت و تواتر پیام و سلام فتنه را بیدار و کار را دشوار می کند.» اما بی تابی شاه و اهتمام شاهزاده در غلظت ماده، فرصت را از دست برد.

دنباله اجتماع مردم به نواحی ارک پادشاهی نزدیک شد. با اینکه روز دوشنبه و دوایر دولتی تعطیل بود سران سپاه در خدمت وزیر جنگ انجمن شدند و اضطرابی به نایب السلطنه رو داده به استحضامات ارک و عمارت خود می پرداخت، در هر نقطه قراول می گماشت، دروازه ارک را از یک طرف بستند و توپ ها را به میدان کشیدند. همه این اقدامات به او باش شهری قوت قلب داد و به ضعف دستگاه دولت علایم و امارات بوده قد و بالای آقا بالاخان غرق سلاح و سربازان فوج مخصوص نایب السلطنه به پاسبانی مخدوم خود آماده شدند. خبرهای وحشت انگیز شاه را به تشویش آورد. از تأکیدات شاهانه که متوالی و متواتر به نایب السلطنه می رسید و ملامت ها که از کم دلی و بیمناکی به وزیر جنگ ایران می شد شاهزاده مجبور شد که در میان جمع خودنمایی کند و به یک جلوه دل از شوریدگان ببرد. نخست سربازان ترک قراول پادشاهی را فشننگ دادند که اگر مردم به اطراف عمارت سلطنتی بریزند دفع داده تیراندازی کنند. ترک ها به صراحت گفتند که برادران دینی مظلوم خود را نمی کشیم. نایب السلطنه از جواب آنها بیشتر دل باخت خواه و ناخواه از عمارت خورشید، مانند ماه طلوع کرد و سران سپاه چون دختران نعش به پیرامن جدی اطراف شاهزاده را گرفتند، کارکنان حکومت تهران و فراشان پاتختی پیش افتادند و از بیم بداندیش غلغله درافکندند و این خود دعوتی از شورشیان بود که بدانند دایره سلطنت چگونه ترسیده و تا چه اندازه به اضطراب افتاده است.

به خانه میرزا حسن خبر رفت که نایب السلطنه با توپ و سرباز به این طرف رو کرده است. از علما و طلاب جمعی که پایه اجتهاد داشتند به قصد جهاد حرکت کردند و به مردم شوریده گوشزد نمودند که هان وقت جانبازی و سعادت اندوزی است. بکوشید تا جامه زنان نپوشید. اینک خزانه دولت و کوه بلور و دریای نور و تاج و تخت کیان بلا مانع قدم شما را



سردار کل، عزیزخان

منتظر است. او باش گرسنه بی سرو پا به هوای تاجداری و کلاهبرداری جنبیدند و سادات گدا به داعیه فرمانروایی جان بر کف دست تاختن آوردند. سربازان مخصوص نایب السلطنه به فرمان وکیل الدوله چند تیر تفنگ در هوا رها کردند تا مگر هراسی به مجاهدین روده جرئت

پیشقدمی نیابند. صدای تفنگ که از ارک دولتی برخاست، ملاها فریاد برداشتند ای قوم جای درنگ نیست که ظلمه به خون مسلمین دست گشودند. اگر مسلمانید خونخواهی کنید و سزای ظالم را بدهید. تکیبیرگویان حمله آوردند، به باغ میدان داخل شدند. حرکت جاها لانه که قصد معلوم و نیت محکم ندارد، غریدن ابرهای تابستان و گرمای آفتاب زمستان را مانند است، اگر کسی کار دیده در میان می بود و از فراز دروازه میدان و طاق نقاره خانه چند کوزه آب به سر واردین می ریخت آتش آن جمع خاموش و خودسری فراموششان می شد. اما نایب السلطنه با بیمی چنان که ارکان وجودش را متزعزع و دل و جاناش را متزلزل کرده بود رسولان مصلحت جو و پیام های صلح آمیز به دسته بهادران فرستاده به جرئت پیش آمدند و صفوف آردل و فراش و قراول و چند اول شاهزاده را شکستند. نایب السلطنه یقین کرد که تیر مرادش به نشانه رسید، نظرات فنانش بنیاد فتنه را برانداخته به عشق سبیل مردانه بساط آشوب جاروب شده است، دل و پا قوتی گرفت و قدمی چند شورشیانی را استقبال کرد. با پوزخند و طنازی دهن به مداهنه باز، آهنگ تمویه و ملاطفه ساز کرد.

یکی از اکابر معمین چهارآیت یأس و قنوط خواند و کار صلح را به الغای عمل رژی مشروط داشت که تا از شاه خط و وثیقه نیارید و بساط انحصار توتون و تنبا کونسخ نشود برنمی گردیم و از آن میان سیدی با شمشیر آخته به نایب السلطنه تاخته هنوز شربت شهادت و ضربت سیادت به او نرسیده از پای درآمده عوانان معاونت کردند، شاهزاده را به سردست به جایگاه اول باز گردانند. این شجاعت و دلاوری از فرزند عزیز شاه و وزیر جنگ ایران او باش شهری را جری و جنود مجنده دولت را فراری نمود. اتباع نایب السلطنه گریزان، شورشیان گرازان، به درب عمارت خورشید رسیدند، سر بازان فوج مخصوص که پیوسته شاهزاده را با جانبازی خود نویدها می دادند به نیت وقایه نظم با غلیظ کردن مفسده چند تیر تفنگ به دسته مهاجم رها و کوچۀ ارک را از کشتن چند نفر کربلا نمودند. با اینکه سر مردم برگشت و از ارک دولتی بیرون رفتند در شهر هنگامه را از سر گرفتند و از این خبر ازدحام عام در اطراف خانه میرزا حسن بیشتر شد. نایب السلطنه در منزل خود بی خود افتاده کاهگل و گلاب، عرق کاسنی و بید مشک، تخم ریحان و ترنجمشک، به کار می رفت و حضرت والا را مشت و مال می کردند تا به حال بیاورند.

از آن طرف خیبر به شاه بردند که کار تباه و روز دولت سیاه شده است و وزیر جنگ سرش به سنگ آمده و چون در میان مردم شهری و قشون خون افتاده، فتنه خوابیدنی نیست، اینک ارک دولت و عمارات سلطنت خزانه و تاج و تخت پادشاهی در معرض خطر و بانک شاهنشاهی دستخوش غارتگران. شاه را طاقت نماند در اطاق خود با خیلی بیتابی پنهان شد. شکارچیان و تفنگداران مخصوص مسلح و مکمل اطراف اطاق پادشاه را احاطه کردند. به فوج سواد کوهی قراول داخلۀ عمارات فشنک دادند. مردان دلیر خلوت همایونی مانند مهدیقلی خان

مجدالدوله، پدر عزیز السلطان، سید محمدخان شهیر به مردک، دایی عزیز السلطان، حاجی حسینقلی خان رئیس فوج سواد کوهی و نظایر او از خواجه سرایان و پیشخدمتان و فراشان خلوت تفنگ ها در دوش پیشتاب و قمه در کمر خود را به جانفشانی در نظر شاه جلوه می دادند و فی الحقیقه هیأت و سیمای آنها دل شاه را از جا می برد که البته حادثه بزرگ و خطر نزدیک شده است.

وزیر اعظم نیز دل از دست داده در کنج آبدارخانه هراسان نشسته در چاره جویی حیران و منتظر انهدام بنیان. لاجرم تفقد و پیامهای پی در پی شاه وزیر جنگ را به تنگ آورد. از جا برخاست و به حضور شاه رفت واقعه را با مهابتی بی نهایت به شاه قصه کرد و پدر تاجدار بزرگوار خود را الزام نمود که به خط و مهر همایونی نسخ و فسخ انحصار دخانیات را مرقوم و مختوم و به دارالسلطنه میرزای آشتیانی بفرستد و توفیق شاهانه را در منابر بخوانند و به بلاد ایران تلگراف کنند. چنین کردند و خون بهای کشتگان معرکه را متعهد شدند. همان طلاب قلاب و سادات فسادات که بامداد دکا کین و حجرات را به زور و زاری می بستند، ندای فتح و کامکاری در دادند علمای اعلام هریک از گوشه فرار رفتند و قلیان و چپوق حرام را به حلیت اعلام فرمودند. شهر آشفته آرام و کار به کام آقایان شد.

روز دیگر باد به زخم شاهنشاه خورد، چه فایده که تیر از شست و کار از دست رفته بود. به تدارک قضیه برخاست و هر چه کرد در انظار خلق به قوت علما افزود و از اعتبار و اقتدار سلطنت کاست. مثلاً کنت دمنت فرت، نظم الملک، از وزارت پلیس معزول شد، همه گفتند از ترس ملاهاست. رفع و منع ظلم و جور مباشرین و استحکام و انتظام آئین معدلت و تشدید اساس دیوان عدلیه تأکید می شد، می گفتند به خاطر ملاهاست و گویا از این راه نبود بلکه شاه در محضر وزرا به مناسبت وقایع این ایام از مطاعیت و استیلا و قوت و استعلاء ملاها شکایت می فرمود. امین الدوله عرض کرد «تدبیر و کفایت علما باعث تقدم و شدت نفوذ ایشان نشده است چرا که نفاق و خلاف خودشان با یکدیگر و آن همه معاملات فضیحه و احکام غیر مشروعه که از دوایر آنها صادر و حقوق خلق را ضایع می کنند و خون ها که از ظاهر و باطن این قوم در دل مردم هست بایستی مرجعیت مسلمین یکباره از ایشان منصرف شده باشد. بی اعتنایی و ناحسابی و شر و شلتاق دستگاه دولت و سیاق حکمرانی مردم را نه از روی اعتقاد و اعتماد و نه به دلخوشی و امید به آقایان ملتجی کرده است. از کام شیر به دهن اژدها می روند. هر روز که دولت یک محکمه منظم و دادخواهی معتدل موجود کند و مردم ببینند که عرض و مال آنها به میزان حق و عدل محفوظ است برای علمای اعلام جز مسائل حلال و حرام و فتاوی صلوة و صیام نخواهد ماند.» به هر تعبیر خاطر پاک شاه به اصلاح امور مملکت و ترفیة احوال رعیت متوجه شد و با عزم ثابت خواستند دستگاه تحقیق و اسباب احقاق فراهم کنند.

وقایع بیشماری در دوران طولانی سلطنت ناصرالدین شاه در ایران اتفاق افتاده است که

هریک بنوبه خود سهمی فراوان در روند آشنائی بیشتر مردم با حقوق خود داشته است، فتنه سید علی محمد باب از زمان محمد شاه آغاز شده بود و در آغاز سلطنت ناصرالدین شاه با کشته شدن سید علی محمد بنا به فتوای علمای بزرگ تبریز و دستور میرزا تقی خان امیر کبیر اندکی فروکش کرد لیکن کم و پیش گاه گاهی پیروان او که از طرف روس ها و انگلیس ها توامان حمایت می شدند موجبات دردسر دولت را فراهم می نمودند.

سید علی محمد باب و میرزا حسین علی که بعدها به بهاء الله ارتقاء مقام یافت! و حاج میرزا یحیی صبح ازل دین سازان کلاشی که قصدی جز فریب مردم بجان آمدن از ستم نداشتند ابتدا در اثر حماقت های حاج میرزا آقاسی در مورد باب و سپس بی خیالی اولیاء دولت ناصری در مورد میرزا حسینعلی و میرزا یحیی تحت حمایت انگلستان و روسیه قرار گرفتند و اسناد و مدارک بی غرضانه آن در بسیاری کتب و از جمله کتاب بهائیان تالیف سید محمدباقر نجفی، بهائیکری سید احمد کسروی، کنیاز دالگورکی مرحوم خالصی زاده یزدی، پرنس دالگورکی مرتضی آخوندی، خاطرات مرحوم فضل الله صبحی مهدی، یکسال در میان ایرانیان از پرفسور گرانویل ادوارد براون، امیر کبیر و ایران دکتر فریدون آدمیت، امیر کبیر یا قهرمان مبارزه با استعمار اکبر هاشمی رفسنجانی، واپسین جنبش قرون وسطائی در دوران فتودال محمد رضا فشاهی و خاطرات کلنل کالسا کوفسکی و... مندرج است.

پیدا شدن مردی در کلاردشت مازندران بنام سید عالمگیر که مردم را به شورش و فتنه بر علیه دولت برانگیخته بود بالاخره حکومت برای سرکوبی او و پیروانش که از شدت تعصب مرتکب فجایعی باور نکردنی شده بودند قشون به نواحی شمال جهت سرکوب وی اعزام داشت که ساعدالدوله با پانصد سوار در حالی که علاءالدوله هم در سمت معاونت و آجودانی وی بود روانه داشتند. دکتر فوریه در خاطرات خود به تاریخ ۱۹ نوامبر برابر ۱۶ ربیع الثانی می نویسد: «صاحب منصب جوانی که از طرف ساعدالدوله آمده بود خبر آورد که عالمگیر پیغمبر مدعی بعد از آنکه قریب به دو یست نفر از پیروان او کشته شدند دستگیر شده. شاه این صاحب منصب را به مرده این خبر خوش به درجه سرهنگی مفتخر ساخت».

در جای دیگر خاطرات در تاریخ ۲۵ نوامبر، برابر ۲۲ ربیع الثانی دکتر فوریه می نویسد: «سید عالمگیر را که در کلاردشت دستگیر شده امروز با موزیک نظامی به تهران وارد کردند. مثل اینست که نسبت به این شخص که تنزل فرموده و خود را صاف و ساده عالمگیر خوانده تشریفات و احتراماتی اجرا می کنند! با آنکه ادعا داشت صاحب نفس موثر در روحیه مردم است، پیش از دو یست، سیصد نفر را نتوانسته بود مسخر خود سازد. خروج او از کلاردشت وقتی صورت گرفت که او را دست بسته به زندان می بردند و یقین است اگر معجزی دست ندهد دوره پیغمبری او در همین زندان بسر خواهد رسید و شاید عمر او نیز در همین جا به نهایت برسد. سید را بحضور شاه بردند، او که لاغر و بلند قامت است سرافکنده پیش شاه آمد و



محمدحسین خان

ابداً اثری که حاکی از پیامبری و نزول وحی به او باشد در قیافه اش دیده نمی شد.
 جواب دهائی که می داد در ابتدا مختصر بود و آنها را با لحنی گرفته ادا می کرد ولی
 اندکی بعد که ترسش ریخت لحن خود را عوض نمود و به دفاع از خود پرداخت. بیچاره در صدد

نجات جان خود برآمد اما بدبختانه بیاناتی که در این باب می کرد چندان مردانه نبود به این معنی که تمام تقصیرات را به گردن پیروان خود می انداخت و خود را بی گناه جلوه می داد. ساعدالدوله در نتیجه این خدمت رتبه امیرتومانی یافت.»

از وقایع مهم دیگر دوران ناصری گسترش هر چه بیشتر دارالفنون و همچنین اعزام دانشجو جهت کسب علوم جدید به خارج از ایران بود، مسافرت ناصرالدین شاه به خارج که اولین پادشاهی بود که دل از پایتختش کنده و عازم بازدید از سرزمین های دیگر بود و آشنائی او از نزدیک با فنون و صنعت که در اروپا به سرعت در حال پیشرفت بود نیز از وقایع قابل ذکر است. حوادث بی شمار این دوره پنجاه ساله هریک در تغییر تفکر مردم ایران موثر بوده است ولی به عقیده بسیار از مورخین مهمترین آن واقعه رژی است و این فریادی عظیم بود که پا آوای آن سراسر ایران را به لرزه درآورد و نتایج درخشان آن حدود شانزده سال بعد در زمان سلطنت مظفرالدین شاه قاجار بصورت انقلاب عظیم مشروطیت که از جانب همه گروه های اجتماعی حمایت می شد پای گرفت و باعث تحولاتی بزرگ در فرهنگ و اجتماع ایران شد.

Trois ans à la cour de pers Nouvelle édition Paris, Imprimerie Nationale 1906. عکسبرداری شده است و بقیه نیز از مجموعه های مختلف گردآوری گردید در تهیه این عکسها از مجتبه های بی شائبه دوست گرانقدر آقای علی محدث مسئول کتب خطی کتابخانه ملی ایران سرکار خانم ماندا اعظمی مسئول کتابهای فرانسوی زبان کتابخانه ملی ایران و آقای جواد سقط فروش برخوردار بوده ام، همچنین آقای علی محبوبی نیز در تهیه زیرنویس عکسها و انتخاب و جابجائی آن مرا یاری کرده اند، مهربانیهای خانم نازنین شهیدی نیز در خواندن متن اصلی و بردباری او بهنگام تصحیح و تهیه فهرست اعلام از یادم نخواهد رفت.

هنگامیکه حروف چینی کتاب با تمام رسید و کتاب صفحه بندی شد براساس تذکری که جناب آقای آدمیت در کتاب «شورش بر امتیازنامه رژی» داده اند با بررسی مجدد متوجه شدم که کتاب از نظر تطبیق تاریخ روزها از میلادی به هجری قمری دارای اشتباهات فراوان است، کتاب اصلی که در سال ۱۹۰۶ در پاریس چاپ شده است فقط دارای تاریخ روز و ماه و سال میلادی است لهذا جهت جبران این کمبود اقدام به چاپ فرمهای مربوط به تطبیق تاریخ در پایان کتاب میشود.

مردادماه یکهزار و سیصد و شصت و دو

همایون شهیدی



دکتر فوریه مولف کتاب

مقدمه مترجم

کتاب شیرینی که ترجمه آن از نظر خوانندگان محترم میگذرد و حاوی بسی مطالب تاریخی راجع باواخر سلطنت ناصرالدین شاه است بتوسط یک تن طیب فرانسوی که شاهد عینی بسیاری از وقایع بود، برشته تألیف درآمده است.

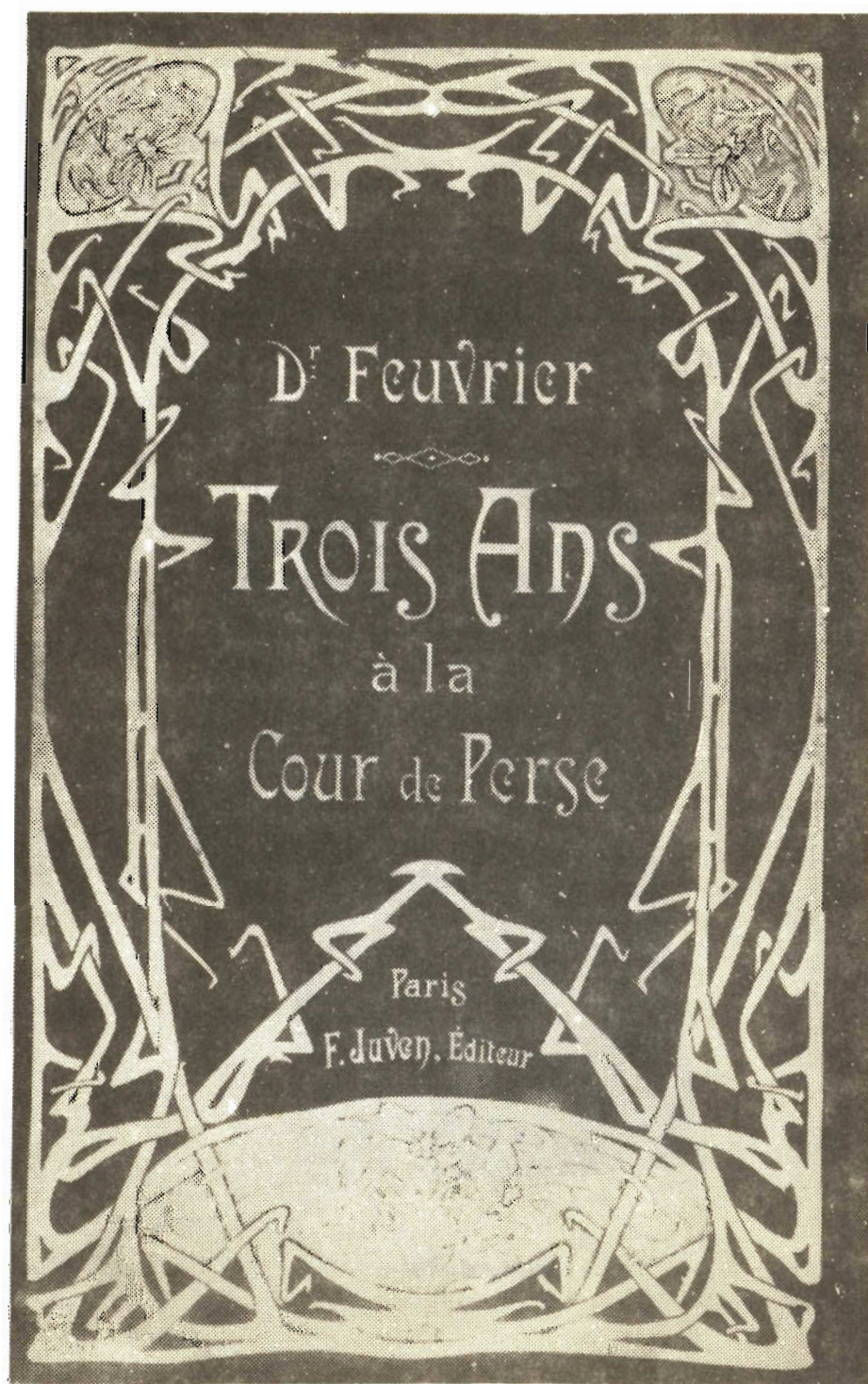
در این ترجمه کمال احتیاط و دقت بخرج داد، شده است تا هیچ نکته آن از قلم نیفتد و در ادای مقصود مؤلف اصلی اخلالی روی ندهد.

البته بعضی از معلومات و اطلاعات این مؤلف با وجود نهایت سعی که در جمع آوری مطالب صحیح بخرج داده خالی از اشتباه و مسامحه نیست. ما هرجا که بنکته ای از این قبیل برخورده ایم بعدم صحت آن اشاره کرده ایم.

در ترجمه کتاب «سه سال در دربار ایران» ما هیچ قصد و غرضی جز کمک بروشن شدن تاریخ ایران نداشته ایم. اگر احياناً قسمتی از اطلاعات و حکمیتهای مؤلف اصلی کتاب پسند بعضی از خوانندگان نبینند یا آنها را بعقیده خود صحیح نیابند بحثی بر ما نیست. با این حال اگر کسی در این بابها نظریاتی داشته باشد بشرط آنکه آن نظریات با مدارک و اسنادی همراه باشد ما باز هم برای خدمت بروشن شدن تاریخ ایران در قرن اخیر آنها را با کمال امتنان میپذیریم و در مجله یادگاریا جایی دیگر منتشر مینمائیم.

اسفندماه ۱۳۲۵

عباس اقبال



متن قرارداد رژی

صورت فرمان امتیازنامه تنباکو و تن منوپل خرید و فروش و ساختن از داخل و خارج کل تن و تنباکویی که در ممالک محروسه به عمل آورده می شود تا انقضای مدت پنجاه سال از تاریخ این امضاء این انحصارنامه به «ماژورتالبوت» و به شرکاء خودشان مشروط به شرایط ذیل مرحمت و واگذار فرمودیم.

فصل ۱ — صاحبان این امتیازنامه همه ساله مبلغ پانزده هزار لیبره انگلیسی به خزانه عامره اعلی کارسازی خواهند نمود اعم از اینکه از این کار نفع ببرند یا ضرر این پول هر ساله در پنج ماه از سال گذشته پرداخت می شود.

فصل ۲ — فقط محض تعیین از تنباکو و تننی که در ممالک محروسه به عمل آورده می شود صاحبان این امتیاز ثبت از زارعی که می خواهد عمل زراعت این امتیاز را بکند نگاه خواهند داشت و دولت علیه به حکام محلیه حکم اکیدی خواهد فرمود که زارعین تنباکو و تن را مجبور به دادن ثبت نمایند و اذن و اجازه نامچه از برای فروش و معامله و غیره تن و تنباکو و سیگار و سیگارت و انفی و غیره حق خالص صاحبان این امتیاز است و احدی جز صاحبان این امتیازنامه حق صدور و اجازه نامه جات مزبوره ندارند و نخواهند داشت اصناف تن و تنباکو فروش که مشغول این حرفتند در کسب و معاملات داخله خود برقرار خواهند بود مشروط به داشتن اجازه نامه که دارند امتیاز خواهد داد.

فصل ۳ — بعد از وضع جمیع مخارج متعلق به این عمل و تقسیم صد و پنج سرمایه خودشان بین صاحبان این امتیاز یک ربع منافع باقی مانده سال به سال تسلیم خزانه عامره اعلی خواهند نمود و دولت ایران حق واری به دفاتر هر سائل آنها خواهد داشت.

فصل ۴ — جمیع اسباب کارخانه و ملزومات این کار که صاحبان این امتیاز داخل ممالک محروسه می آورند از جمیع عوارضات گمرکی و غیره آزاد خواهد بود.

فصل ۵ — حمل و نقل تن و تنباکو در ممالک محروسه بلا اجازه صاحبان این امتیاز ممنوع است مگر آنچه که مسافری برای استعمال یومیۀ خودشان همراه داشته باشند.

فصل ۶ — صاحبان این امتیاز باید جمیع تن و تنباکویی که در ممالک محروسه به عمل آورده می شود ابتیاع در عوض آن نقد کارسازی نمایند تا آن درجه که قابل استعمال باشد باید تمام تنباکو و غیرها که فعلاً موجود است ابتیاع نمایند قیمت که باید به عمل آورنده یا مالک داده شود دوستانه بین عمل آورنده یا مالک و صاحبان این امتیاز قرار خواهد شد ولی در صورت عدم رضایت طرفین به حکمیت مرضی الطرفین رجوع خواهد شد و حکم قطعی مجری خواهد شد.

فصل ۷ — دولت علیه متقبل می شود که به هیچوجه علاوه و اضافه بر مالیات و عوارضات و رسوم گمرک حالیه درباره تن و تنباکو و سیگار و سیگارت و انفیۀ تا مدت پنجاه سال از تاریخ امضای این امتیازنامه ننمایند همچنین دارنده امتیاز و شرکای او متعهدند که تمام رسوماتی که عمل از تنباکو عاید دولت ایران می شود کماکان عاید گردد.

فصل ۸ — هر کس یا کسانی که بخواهند از این فصل گریزی اختیار نمایند در مورد سیاسات و مجازات دولت خواهند شد و هر کس یا کسانی که در پیش آنها خفیه تنباکو و تن و غیره به جهت فروش این معامله پیدا شود نیز به جریمه و سیاست سخت دولت گرفتار خواهند شد، دولت علیه حمایت و تقویت صریح هر چه تمامتر خود را درباره جمیع عمال صاحبان این امتیاز مرعی خواهد نمود و صاحبان این امتیاز تعهد می نمایند که به هیچوجه از حقوق خود موافق این امتیازنامه تجاوز ننمایند.

فصل ۹ — صاحبان این امتیاز مختار خواهند بود تمام حقوق یا امتیازات و یا تعهدات و غیره خود را به هر کس و یا کسانی که میل دارند منتقل نمایند ولی قبل از وقت به اولیای دولت اطلاع خواهند داد.

فصل ۱۰ — عمل آورنده یا مالک، تن و تنباکوی خود را حاصل نمود باید خود به نزدیکترین وکیل صاحبان این امتیاز اطلاع بدهد که حاصل ایشان به چه مقدار است تا اینکه صاحبان این امتیازنامه بتوانند تعهدات مقررۀ فوق را در فصل ششم به موقع اجرا بگذارند و آن را به زودی ابتیاع نمایند.

فصل ۱۱ — صاحبان این امتیاز حق نخواهند داشت اراضی ابتیاع نمایند مگر به اندازه لزوم اجرای این امتیازنامه به جهت انبار و مورد لزوم آن.

فصل ۱۲ — زارعین برحسب تفصیل مشروطات که از جانب صاحبان این امتیاز به همراهی دولت مقرر می شود و محق می شود که به اندازه (فی) برای حاصل خود پیشکی به آنها داده شود.

فصل ۱۳ — اگر از تاریخ امضای این امتیازنامه تا انقضای مدت یکسال کمپانی

اجزای آن تشکیل نشود و شروع به کار نشود این امتیازنامه از درجه اعتبار ساقط و باطل خواهد شد مگر اینکه جنگ یا امثال آن که مانع تشکیل کمپانی باشد واقع شود.

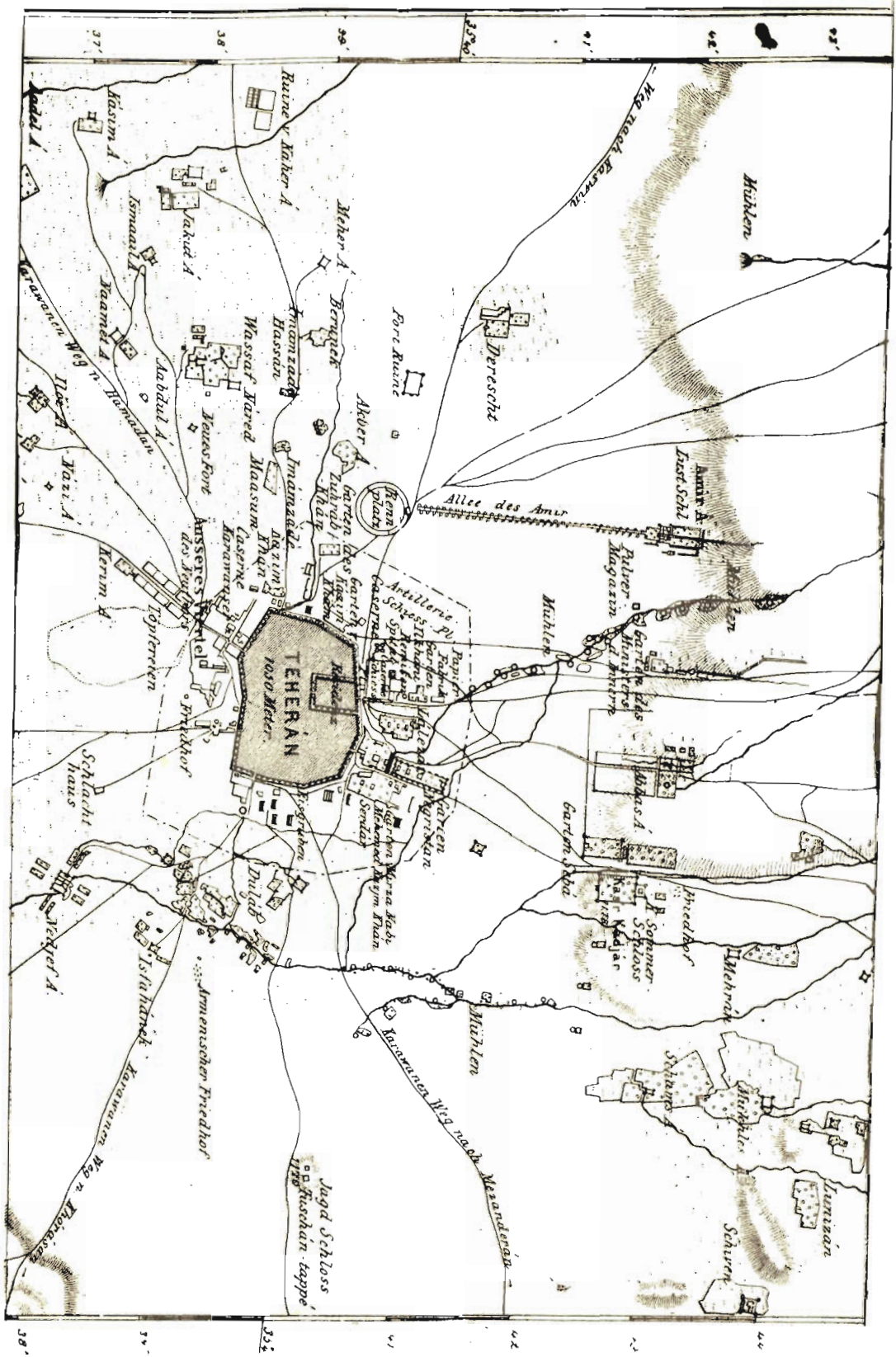
فصل ۱۴ در صورت وقوع اختلاف مابین دولت علیه ایران و صاحبان امتیاز آن اختلاف رجوع به حکمت مرضی الطرفین خواهد شد و در صورت عدم امکان رضایت طرفین حکم اختلاف را رجوع به حکمت قطعی حکمی به تعیین یکی از نمایندگان دولت اتازونی یا آلمان یا اطیش مقیم تهران خواهد شد.

فصل ۱۵ — این امتیازنامه به دو نسخه مابین دولت علیه ایران و «ماژور تالبوت» به امضای اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و ثبت وزارت امور خارجه مبادله شده و مضمون فارسی آن محل اعتناء خواهد شد.

تاریخ ۲۸ رجب ۱۳۰۸



تهران جدید و حدود حصار ناصری و باروی طهماسبی



مقدمه مؤلف

من که مدت چند سال طبیب مخصوص اعلیحضرت ناصرالدین شاه و شاهد عینی زندگانی روزانه او بوده‌ام چیزهایی دیده‌ام که نه تنها هیچ مسافری نمی‌تواند بر آنها اطلاع یابد بلکه آگاهی از آنها بر هر کسی نیز که در ایران مقیم شده باشد مشکل است.

این سفرنامه شرح همان مشاهداتی است که دیگران از آنها اطلاعی ندارند و آن در حکم پرده‌ای است که کم و بیش حقایق مربوط به شاه ایران در آن نقاشی شده.

ایران کشوری است که با وجود بروز افکار جدید آداب و عادات مردم آن چنان ثابت و لایتغیر مانده که می‌توان آن‌ها را عین همان عادات و آداب اجداد ایشان دانست بلکه شاید اولاد ایشان نیز از آن‌ها دست برندارند.

با وجود آن که در این یادداشت‌های روزانه کتبی سعی شده است که نهایت دقت رعایت شود محتاج به تذکار نمی‌دانم که در این نوشته کاملاً اسرار شغل خود را نگاه داشته و نسبت به ناصرالدین شاه که مردی تیزهوش و خوش ذات بود و در تمام حوادث به من نیکی کرده است رعایت کمال احترام را نموده‌ام.

امیدوارم که این اوراق دفتر خاطرات من به جغرافیا و تاریخ ایران که در ادوار مختلفه در آن باب کتاب‌های بسیار نوشته‌اند کمکی کند و سعادت آن را داشته باشد که خواننده را نیز سرگرم نماید و برای او مفید افتد.

(دکتر فروردیه)

• فصل اول:

از فرانسه تا ایران

بهمراهی

اعلیحضرت ناصرالدین شاه

اگر سفرنامهٔ اعلیحضرت ناصرالدین در ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ (۱۸۸۹) روزی چاپ شود^۱ این سطور که آن را مترجم اول شاه لطفاً برای من ترجمه کرده است در آن جا دیده می شود: «امروز حکیم باشی طولوزان یک حکیمی را به حضور ما آورد که اسمش فووریه است، این حکیم فرانسوی است و مدتی در نزد پرنس منتگرو بوده این اوقات به پاریس آمده و لباس نظامی پوشیده معلوم می شود حکیم نظامی است جوان خوش بینهٔ خوش روی زرنگی است. چون خود طولوزان می خواهد چند ماهی در پاریس بماند برای ما حکیمی آورده است که نایب خود شود و در خدمت ما باشد».

همان طور که گفته شد در دوم ذی الحجه ۱۳۰۶ (اول اوت ۱۸۸۹) پس از آنکه وزارت خارجه مرا رسماً تحت اختیار شاه قرار داد به او معرفی شدم شاه در حالی که تبسمی بر لب داشت به من دست داد و این چهار کلمه را به فرانسه ادا نمود: «شما طبیب من هستید». این بود علت این که من به همراه اعلیحضرت پادشاه ایران به طرف آن مملکت روانه شدم^۲.

۱. مقصود سفر سوم ناصرالدین شاه به فرنگستان است که از ۱۲ شعبان ۱۳۰۶ تا ۲۴ صفر ۱۳۰۷ قمری طول کشیده و سفرنامهٔ آن در ۱۳۰۹ در بمبئی چاپ شده واخبراً (۱۲۷۰ قمری) آن را دکتر

۲. در تاریخ ۲۷ شوال (۲۹ ژوئن) به محض این که من از خدمت اعلیحضرت پادشاه منتگرو (فره طاغ) مرخص و از شغل طبابت در دربار او معاف شدم وزارت امور خارجه که من هنوز عضوب آن جا را داشتم به من اطلاع داد که من به سمت طبیب مخصوص اعلیحضرت پادشاه ایران انتخاب شده ام.

۱۲ ذی الحجه ۱۳۰۶ - ۱۰ اوت ۱۸۸۹

ساعت دو بعد از ظهر از پاریس به طرف بلفور حرکت کردیم و این در موقعی بود که نمایشگاه ۱۸۸۹ به آخرین حد شهرت و ترقی خود رسیده بود.

در گرتزا^۱ دختر جوانی یک دسته روزنامه به شاه تقدیم کرد، شاه از میان آن دو شماره از ایلوسترسیون انتخاب نمود و در مقابل یک اشرفی به او داد.

جمعیتی انبوه در اطراف ایستگاه تروا^۲ ازدحام کرده و بچه های کوچک از درخت ها و بعضی دیگر از تیرهای تلگراف بالا رفته بودند، تمام این مردم تا وقتی که ما از نظرشان غایب شدیم در کمال خوشحالی فریاد می زدند: «زنده باد شاه».

ناصرالدین شاه با این که به این تظاهرات محبت آمیز پارسی ها عادت داشت از دیدن این منظره غیرمنتظره متعجب و مشغوب^۳ شد به طوری که حالت جدی خود را از دست داد و وقتی که این جست و خیزهای مهرانگیز بچه ها را دید به قهقهه تمام خندید.

وقتی که به کلی از آبادی دور شده بودیم قطار راه آهن غفله^۴ ایستاد! کارکنان قطار با کمال اضطراب می رفتند و می آمدند و به دقت هر اطاقی را تحت نظر تفتیش می آوردند، مسافری هم همه بیرون آمده و از یکدیگر می پرسیدند که چه خبر است؟ آخر کار معلوم شد که عزیزالسلطان سوگلی اعلیحضرت از راه شیطننت یا برای تفریح علامت خطر قطار را به حرکت آورده و قطار به همین علت ایستاده است.

در روزول^۵ هنگامی که قطار کمی توقف کرد من وقتی پیدا کردم که با اقوام که از سو^۶ مسقط الرأس من آمده بودند دیده بوسی و خداحافظی کنم. تصور ایشان این بود که دیگر مرا نخواهند دید چه ایشان همیشه در صحبت های خود می گفتند که: «ایران در آخر دنیا واقع شده».

در ایستگاه بلفور شامی به ما داده شد و نیمه شب دوباره سوار قطار شدیم و از گوشه مملکت سویس گذشتیم و ساعت یازده به کشور (باد) رسیدیم.

شاه که علاقه قلبی به من دارد نمی خواست که به هیچ نقطه ای از خاک آلماس که حقاً سرزمینی فرانسوی و حالیه در تصرف آلمان است قدم بگذارد و از این راه داخل آلمان شود. روز اول سفر به این وضع خوش گذشت و نویدی بود برای روزهای بعد. در قسمتی از قطار که من بودم چهار نفر بودیم، از سه نفر همراه من دو نفر پیشخدمت مخصوص بودند و دیگری منشی سفارت، هر سه فرانسه را خوب تکلم می کردند و بسیار مهربان بودند.

سرتیپ ابوالحسن خان و سرتیپ احمدخان دو تن کرد جوانی هستند که چشمان و

موهای سیاه ایشان از نژاد آنان حکایت می‌کند، اولی مردی خوش رو و بشاش است و دومی دارای ظاهری جدی است. این دو تن با اینکه با یکدیگر در کمال صفا هستند سعی دارند که در خدمتگزاری و جان‌نشاری نسبت به پادشاه متبوع خود بر یکدیگر تفوق حاصل کنند. میرزارضاخان که منشی سفارت ایران در پترزبورگ است چنین به نظر می‌رسد که آینده‌ای درخشان داشته باشد زیرا که خاطر صدراعظم را به خود جلب کرده و صدراعظم هم در نظر دارد که مقام سیاسی مهم به عهده او بگذارد.

۱۱ اوت = ۱۳ ذی‌الحجه

گران‌دوک مملکت باد که ما در قصر جدید وی مهمان او هستیم چنین به نظر تمام ما رسید که از این پذیرایی راضی نیست و کاری را که به بیگاری می‌ماند در عهده گرفته. با این حال در این شش روز طولانی که ما مهمان او بودیم در پذیرایی از اعلیحضرت شاه ایران و خوش کردن اوقات او از هیچ چیز مضایقه نکرد و با شام‌های قابل و آتش‌بازی و نمایش تئاتر و مجالس حقه‌بازی و گردش در هایدلبرگ^۱ و شکار در جنگل سیاه اوقات شاه را به خوشی گذراند.

بادِ امروزی آن شهر، پرجمعیت سابق که مردم در آنجا به قمارهای مختلف سرگرم می‌شدند نیست. خیابان‌های لیشتن هاله^۲ و ترینگ هاله^۳ و عمارتی که به «خانه صحبت» موسوم است چندان جمعیتی ندارند و امروزه در چشم کسانی که سابقاً در پای میز قمار آنجا به قصد بردن ثروتی هنگفت می‌آمدند خالی می‌آید. معهذا اصلاحاتی که در این مدت در کار حمام‌های این شهر مخصوصاً حمام‌های فردر یک پیش آمده قابل ملاحظه است لیکن برای دل‌باختگان قمار این جمله هیچ لطفی ندارد تا آنها را به جای قمارخانه‌های سابق به چیزی بشمارند.

در سر شام شاهانه که در این جا منعقد بود من مابین دو سرتیپ بودم، یکی که دائماً صورتش در حرکت بود در تمام مدت صحبت می‌کرد و مدعی بود که در قشون فرانسه دوستانی دارد، برعکس دیگری که چهره‌ای تیره داشت حتی به فکر یک خنده نیز نیفتاد و در تمام مدت صرف غذا یک کلمه هم از زبان او شنیده نشد مثل اینکه در این باب دستوری به او داده شده بود.

برگردن گران‌دوک نشان تمثال همایون مزین به الماس که عالترین نشانهای ایرانی است آویخته بود و این نشان را شاه در این سفر به گران‌دوک عطا کرده است.

شاهزاده ماکزیمیلیان برادرزاده گراندوک که عاده او را ماکس می گویند و جوان رشیدی است خوش اندام و ظاهراً از پوشیدن لباس پروسی در پوست نمی گنجد پس از صرف شام پیش من آمد و با من به صحبت مشغول شد و علت این التفات مخصوص او نسبت به من این بود که من مدتی طویل در مونتگرو مانده بودم و او نیز آنجا را می شناخت. صحبت ما بیشتر راجع بود به آن مملکت و سکنه و خانواده سلطنتی آنجا مخصوصاً شاهزاده خانم میلیتزا^۱ که به تازگی با گراندوک پیرنیکولا یوپیچ ازدواج کرده بود و خواهرش شاهزاده خانم آناستازی^۲ یا (استان) نامزد شاهزاده رومانوسکی^۳ دوک مملکت لویش تن برک^۴ بود.

این شاهزاده به من گفت که از طرف مادر به امیر رومانوسکی منسوب است و من این مطلب را از علاقه ای که او در تحصیل اطلاعاتی راجع آناستازی شاهزاده خانم مونتنگرویی ظاهر می کرد کاملاً درک نکرده بودم.

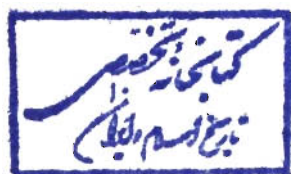
شب نشینی ما با تماشای جلسه حقه بازی که در تالار مغروف به عمارت صحبت ترتیب داده شده بود و ما برای تماشای آن از وسط شهر باد که چراغان بود گذشتیم به انجام رسید. قصر قدیمی هایدلبرگ که سه روز دیگر باید در آنجا منزل کنیم ظاهراً توجه شاه را جلب کرده بود. پس از آنکه تاریخ آنجا را برای او نقل کردند و دانست که فرانسویان در خرابی آن بی دخالت نبوده اند به من نگاهی ملعن آمیز کرد و سر خود را آهسته جنبانید. با اینکه آثار بدیع این خرابه ها و منظره ای که در روی مهتابی ها در جلوی چشم پیدا شده بود شاه را به تحسین واداشت دیدن خمره بزرگی که یک دخمه را پر کرده بود آتش شوق و تحسین او را سرد کرد.

با این همه شاه وقتی که در میان ادعیه کهنه و کتاب های قدیمی مقدار زیادی از نسخ فارسی دید خیلی تعجب کرد. در همین دارالفنون در یک دفتری که برای ثبت یادگار مردمان بزرگی که از آنجا دیدن می کردند تهیه و به شاه تقدیم شده بود ناصرالدین شاه بدون اینکه تعارفی کند به فارسی چنین نوشت: «به یادگار دیدار من از دارالفنون هایدلبرگ».

قبل از اینکه به شکار در جنگل سیاه پردازیم شاه شاهزاده منچیکوف را که در باد ایام ییلاق خود را می گذراند پذیرفت و من بعد از شورول^۵ صدساله مردی به این فرتوتی ندیده بودم. چنین می گفتند که این شخص مورد محبت اهالی ایران است زیرا که پدرش مدت ها در آنجا مأموریت داشته.



ناصرالدین شاه



۱۷ اوت = ۱۹ ذی الحجه

بعد از مبادله نشان‌ها باد را ترک کردیم. در کارلسروهه برای آنکه گراندوک را پیاده کنیم توقف نمودیم سپس از اشتوتگارت، گذشته شب را در یک کاخ غیرمسکون و مرطوبی که شایسته بود آن را تنهایی محض نام گذارند در حوالی شهر در میان پارک بزرگی گذرانیدیم. فردا قصر و یهلم^۱ که به سبک غربی ساخته شده و در آن مقداری اسلحه‌های شرقی موجود است بازدید کردیم. شب را در کانستاد^۲ که به خاطر ما چراغانی و آتش بازی و ضیافتی در آنجا دایر بود ماندیم و روز ۲۲ ذی الحجه ۱۳۰۶ شب هنگام به مونیخ رسیدیم.



امیر السلطان آتابک اعظم

۲۰ اوت = ۲۲ ذی الحجه

من به مونیخ آشنا بودم چه چندین بار در آنجا توقف کرده بودم. این شهر که پایتخت باویر که در وسط جلگه باتلاق‌زاری واقع شده فقط از همین جهت قابل تماشا است. هر کسی می‌داند که آنجا برای علاقمندان به آب‌جو بهشتی است معهدا برای کسی که کم مسافرت کرده باشد از لحاظ آثار هنری قابل ملاحظه است چه تمام سبک‌های مختلف معماری در بناهای قابل توجه آن به کار رفته و موزه‌های آن پر است از آثار و صنایع دوره‌های مختلف و کتابخانه مهم آن از ثروتمندترین کتابخانه‌های دنیا است.

دولت اعلیحضرت اوتون به هیچگونه مراسم رسمی دست نزد به همین جهت شاه هم جز روز ۲۲ ذی الحجه (۲۰ اوت) دیگر در آنجا نماند.

۲۱ اوت = ۲۳ ذی الحجه

قبل از رسیدن به سالسبورگ برای اینکه قصر ناتمام لوئی پادشاه دیوانه باویر را در روی دریاچه شیم^۱ ببینیم راه خود را بدان طرف کج کردیم. این شخص که ثانی اثین وزغ افسانه لافونتن است خود را هم سطر از لوئی چهاردهم دانسته و خواسته است که مانند قصر لوور برای خود قصری تهیه کند.

اما باید از حق نگذشت که اگر کوشش بی‌جائی کرده اقلأ محل خوبی را انتخاب نموده است — اگر چه بنای او مضحک است ولی محل آن دلفریب است به همین جهت است که شاه از زیبایی منظره آن لذت بسیار می‌برد.

چقدر متعجب شدم وقتی که در میان هیأتی که از طرف اعلیحضرت فرانسوا ژوزف برای عرض سلام به شاه در موقع ورود به خاک اتریش آمده بودند سرتیپ تومل^۲ را شناختم. این شخص را من هنگامی که به عنوان نماینده نظامی در جنگ‌های مابین ترک‌ها و قره‌طاغی‌ها به آن‌جا آمده و درجه سرهنگی داشت شناخته بودم، به محض این که مرا دید فریاد کرد: «دکتر شما هستید» چون از قطار پیاده شدم در گردن من آویخت و به من گفت که فعلاً وزیر مختار اتریش در ایران است و به مرخصی آمده و در تمام مدت اقامت شاه در اتریش در رکاب او خواهد بود.

۲۲ اوت = ۲۴ ذی الحجه

ما اکنون در سالسبورگ وطن موزار^۱ هستیم. چون شاه تنها به هلبرون^۲ رفته من می توانستم مدت فراغت را در شهر گردش کنم و من هم پیش خود شخصی بفروشم به همین جهت ابتدا به سراغ منزلی رفتم که این سازنده عالی مقام در آن پای به عرصه وجود نهاده بود. از خود می پرسیدم که آیا این خانه محقر که آن نابغه بزرگ در کودکی اولین قطعات خود را در آن نواخته گران بهاترین خانه های این شهر نیست؟ آنچه محقق است این است که پس از دیدن قصر قدیمی قرن شانزدهم با کلیسای بزرگ قرن هفدهم که نمونه کوچکی از کلیسای سن پیر شهر رم است و سایر کلیساها و صومعه ها خاطره خانه موزار هیچوقت از ذهن شخص بیرون نمی رود.

در انتهای پل سالتساخ^۳ در ساحل راست رودخانه خانه معروف دیگری است که طبیب دانشمند پاراسلس^۴ در آن سکونت داشته. وی در سويس متولد شده و قبرش در سالسبورگ در کلیسای سن سباستین^۵ است ولی آرامگاه موزار کجاست آیا دروین است؟ و اگر آنجاست در چه محلی؟

۲۳ اوت = ۲۵ ذی الحجه

از سالسبورگ بدون اینکه راه را کج کنیم یک سره به وین رسیدیم. ورود ما در روز ۲۳ اوت در ساعت سه به پایتخت اتریش مصادف شد با تشریفات باشکوهی که معمول خاندان سلطنتی هابسبورگ است.

کالسکه های دربار با سورچیان و شاطرهایی که شلوارهای کوتاه در پا و کلاه های سه شقه و سفید بر سر داشتند ما را از میان دو صف سرباز که جمعیتی آرام و زیاد آنها را احاطه کرده بودند به سوی کاخ شاهانه هوفبورگ^۶ بردند.

بعد از معرفی معمولی امپراطور بر یکی یکی از اعضای هیأت نظر انداخت، وقتی که لباس مخصوص مرا دید گفت: «شما که طبیب فرانسوی هستید» سپس به سوی من آمد و در بین گفتگو از وضع کار و خدمت من پرسید. این عمل ملاطفت آمیز البته در قلب حساس فرانسوی من بی تاثیر نماند.

اغلب ما در هوفبورگ با کمال جلال منزل گرفتیم، من به تنهایی یک عمارت سه اتاقه در قسمت پایین قصر در اختیار داشتم.

عصر فردای آن روز در ساعت شش شام مجللی برای پذیرائی صد نفر در دربار داده شد.

اعلیحضرت ناصرالدین شاه در سمت راست و اعلیحضرت فرانسوا ژوزف در سمت چپ بر سر میز شام که به شکل نعل اسب ترتیب داده شده بود ریاست می کردند و در هر طرف این دو پادشاه نمایندگان خانواده سلطنتی مرکب از چهار آرشیدوک و شش تن از خانمهای ایشان دیده می شد.

بقیه مهمانان عبارت بودند از صاحب منصبان عالی رتبه و وزرا و صاحب منصبان ارشد و پنج نفر خانم و ده دوازده نفر از ایرانی ها و همین قدر هم از سیامی هائی که در آن موقع برای انجام ماموریتی به وین آمده بودند. در بین این اشخاص کسانی که از دیگران متشخص تر و برجسته تر محسوب می شدند عبارت بودند از آرشیدوک شارل لوئی برادر امپراطور و آرشیدوک رینه^۱ عموی شاه و شاهزاده هوهنلوئه^۲ وزیر دربار و کنت کالنوکی^۳ وزیر خارجه و کنت تافه^۴ وزیر داخله.

شاهزاده هوهنلوئه در وسط میز رو بروی اعلیحضرتین و در طرف راست او وزیر مختار ایران در اترش آقای نریمان خان و در طرف چپش وزیر مختار سیام فیادامرونک^۵ نشسته بودند جای من نیز بین وزیر تجارت دو باکهم^۶ و سرتیپ لدر^۷ معین شده بود.

نزدیک به تمام شدن غذا چنین فهمیدیم که تالار مشرف بر سفره خانه کم کم پر از جمعیت می شود بعد دانستیم که اینان مهمانان مخصوصی هستند که برای تماشای ما آمده اند. امپراطور چون می خواست فردا صبح از وین حرکت کند دیگر بعد از شام تشریفاتی نبود به همین جهت امپراطور اجازه مرخصی خواست و ما هم از آنجا بیرون آمدیم اما این سفر بهانه ای بیش نبود چه در حقیقت امپراطور یا بر اثر واقعه سوزناک مرگ رودلف ولیعهد اتریش که در ۳۰ ژانویه ۱۸۸۹ اتفاق افتاده بود یا به عللی دیگر میل داشت که شاه ایران هر چه زودتر از وینه برود و این بی میلی را ممکن بود از طرز دست دادنش که فقط با فشار کمی انجام گرفت حدس زد.

روز ۲۵ در کاهلنبرگ^۸ که از آنجا شهر وینه و شط دانوب منظره زیبایی دارد گذشت در اینجا من به آرشیدوک برخوردارم که فوق العاده عصبانی و دلخسته بود که چرا نمی تواند با شاه ایران به فرانسه یا آلمانی تکلم کند. وی بعد از اینکه نتوانسته بود به آلمانی با شاه صحبت کند به زبان فرانسه خواسته بود که شرح مناظری را که در مقابل تمایان بود بیان نماید ولی هر بار

1. Renier 2. Hohenlohe 3. Kalnoky 4. Taaffe 5. Phya Damrong 6. de Baquehem
7. Ledere 8. Kahlenberg

متوجه می شود که شاه نفهمیده است. حقیقت قضیه این بود که شاه به زبان فرانسه کم آشناست و در تکلم به آن عاجز است، کلماتی مقطع ادا می کند و گاهی هم جمله کوتاهی می پراند ولی نمی تواند بی وسیله مترجم به مکالمه ادامه دهد.

خوشبختانه من سابقاً در سر فرصت شهر وینه را در سال ۱۸۷۴ دیده و در سال ۱۸۸۸ هم تجدید دیداری از آن کرده بودم این است که این دفعه چندان وقتم تنگ نیست وینه اگر چه روز به روز بر زیبایی آن افزوده می شود باز هنوز یک شهر اشرافی است به همین نظریک نفر پارسی خود را در آنجا غریب می یابد چه در اینجا بولوارهای پاریس و زندگانی شب های آن را به هیچوجه نمی بیند مثلاً در ساعت ده شب دیگر هیچ تماشخانه ای باز نیست و کوچه ها خلوت است و ساکنین شهر همه در خانه های خود به صرف شام مشغولند.



شیراز رضا حاتمی سفارت ایران در پتر بورگ

۲۶ اوت = ۲۸ ذی الحجه

از وینه پایتخت امپراطوری به بوداپست پایتخت مجارستان رفتیم. همه می دانند که ممالک اطیش و مجارستان مرکب از چندین مملکت کوچک و بزرگ است که سرهم رفته مجموعه آن بی شباهت به لباس وصله وصله ای دهاتی ها نیست.

بر روی دانوب به کشتی بزرگ «ایریس» که در اختیار ما گذاشته شده بود سوار شدیم و ساعت هشت صبح وینه را ترک گفته در طی دوازده ساعت به جانب بوداپست پیش رانایم و سفری طویل و یک نواخت را به انجام رساندیم.

اگرچه جزایر پردرختی که در سر راه است مخصوصاً لوباوا^۱ در حد خود زیبا است ولی چون چشم انداز انسان را محدود می کند خالی از لطف به نظر می رسد.

هاین بورگ^۲ به علت حصارها و برج های قدیمی که دارد قابل توجه است همچنین قدری پایین تر خرابه ایی که برفراز صخره تیزی واقع است بی تماشا نیست.

در رسیدن به شهر پرسبورگ^۳ دانستیم که به خاک مجارستان قدم گذاشته ایم. اگرچه تاج زرین سلاطین قدیم مجار همچنان برفراز کلیسای مخصوص این پادشاهان می درخشد لیکن قرن هاست که نیگرو پادشاهی از تژاد مجار در این حال تاج گذاری نکرده و مجارها از نعمت استقلال محروم شده اند و همه نیز از این پیش آمد متأسف اند.

از این محل تا بوداپست ساحل شط هموار است و مناظر اطراف تقریباً عین همان مناظر سابق است جز اینکه در بعضی نقاط مثلاً در قسمت بین گران^۴ و وایتزن^۵ معبر شط چون از میان دو کوه گچی می گذرد تنگ تر می شود. بر روی هم مناظر این سواحل هر قدر هم زیبا باشد باز چیزی نیست که خاطر فریب شود و ملالتی را که از کند رفتن کشتی دست می دهد از یاد برد.

۲۷ اوت = ۲۹ ذی الحجه

پایتخت مجارستان شهر بزرگ و زیبای است و از دو شهر که هر یک بر یک طرف دانوب ساخته شده مرکب است — اولی یعنی «بودا» در ساحل راست مشرف بر دانوب بنا شده و محلاتی کهنه و قصر عظیمی از ابنیه قدیمه دارد که ترکان عثمانی چندین بار آن را خراب کرده اند.

شهر دیر یعنی «پست» برعکس دارای محلاتی تازه ساز است و تقریباً تمام فعالیت پایتخت مجارستان در این قسمت صورت می گیرد. دو شهر بودا و پست را پل معلق به یکدیگر



اعتماد السلطنه، وزیر انطباعات

مرتبط می‌سازد و در حقیقت این پل آنها را به صورت شهر واحد عظیمی درمی‌آورد. همین که به قصر مجمع علمی وارد شدیم شخصی در لباس رسمی از جمعیت جدا شد و به حضور شاه رسید و به زبان فارسی خیرمقدم گفت. این شخص مستشرق شهیر فامبری^۱ دوست ارنست رنان^۲ بود.

فامبری از شدت عشقی که به مشرق زمین داشته برای آن که آنجا را به خوبی ببیند و تحت مطالعه درآورد چندین سال به یکی از پرمشقت‌ترین زندگانی‌ها تن در داده و ترکستان و ایران را به لباس درویشی پای پیاده و کشکول به دست طی کرده و مدتی نیز به گدائی و تصدق گرفتن معیشت خود را گذرانده است و در تشبه به دراویش و اجرای آداب درویشی و

1. Vambéry 2. Ernest Renan

تکلم به مقال ایشان چنان ماهر شده که هیچ کس ندانسته است که او یک تن اروپایی است که به این لباس درآمده.

پس از آنکه به عجله موزه و مجمع علمی را دیدن کردیم از همانجا به جزیره سنت مارگریت^۱ ملکی آرشیدوک ژوزف رفتیم و از دیدن چشمه های آب گرم آن محظوظ شدیم و قدمی نیز در پست زدیم و روز خود را به این ترتیب به آخر رساندیم.

چون من مشخصاً دعوت شده بودم که چشمه های آب گرم معروف هونیادی یانوس^۲ را ببینم با آقای زاکس لئو^۳ مالک آن روز ۲۸ اوت به آنجا رفتم. به سرزمینی ریگ زار رسیدیم که اگر چند تا کستان در آنجا نبود می گفتم که استعداد هیچ گونه زراعتی را ندارد. بلی از همین زمین لم یزرع که از کثرت چاه به صورت غربالی درآمده است روزی هزارها هزار بطری آب معدنی ملین به چهار جهت دنیا حمل می شود. از سیصد چهارصد متر مربع زمین همین نقطه ثروت سرشاری به دست ملک می آید که مثل چشمه های آب آن زاینده و جاویدان است. با این معدن زراعت زمین شرابی عالی دارد که آقای زاکس لئو به من از آن چشاند و پس از چشیدن دانستم که مابین طعم آن و طعم آب های معدنی این نقطه تفاوت از زمین تا آسمان است.

ساعت نه شب ۲۸ اوت سوار قطاری شدیم که باید ما را از میان ولایت گالیسی و کوه های کارپات به سرحد روسیه برساند. گالیسی ولایتی فقیر است و این نکته را از خانه های کم و سقف های کوتاه و گلی آنها می توان به خوبی درک کرد.

۲۹ اوت = ۳۰ ذی الحجه

فردا شب تقریباً در همان ساعت ما در ولوچیسکا^۴ به قطارهای روسی سوار شدیم و از همراهان اطریشی خود خداحافظی کردیم. در میان ایشان یک نفر صاحب منصب جوان از اعضای ارکان حرب بود به نام سلطان گیزل دوگبلسلی گن^۵ که من مخصوصاً ممنون محبت های او می باشم. این صاحب منصب ابتدا در خدمت آرشیدوک آدلف بود و بعد از مرگ ولیعهد به خدمت مخصوص امپراطور نامزد گردید و در همین سمت مأموریت یافت که در مدت اقامت ما در وینه در همه جهات راهنمای من باشد. چون من از او در این سمت کمال لطف را دیده ام خاطره بسیار خوشی از او دارم و باید از او اظهار امتنان کامل بنمایم.

مأمورین مخصوص تزار که باید از شاه پذیرایی کنند و در خاک روسیه تا سرحد با وی همراه باشند عبارتند از پوپوف^۶ امیر البحر و سرهنگ پاشخف^۷ و سرهنگ کاولین^۸. این شخص

1. Sainte Marguerite 2. Hunyadi Janos 3. Saxtlehner 4. Vlootchiska

5. Giesel de giesligen 6. Popof 7. Pachkhof 8. Kavlin

اخیر بر قطار امپراطوری که حاضر به حرکت بود ریاست داشت.

در موقع سوار شدن دانستیم که پاسبانی قطار ما به شکلی مخصوص تحت انتظام درآمده، سرهنگ کاوین که صورت دقیق اسامی ما را داشت قبلاً جای هرکس را معین کرده بود و به هر یک آن را نشان می داد و غرض از این کار آن بود که اگر اشخاص خارجی یا طفیلی که موقع هر سوارشدنی زیاده تری شدند در قطار داخل شده و توجه او را جلب نکرده بودند در خارج بمانند یا از قطار خارج شوند.

۳۰ اوت = اول محرم ۱۳۰۷

قطار امپراطوری ساعت چهار روز سی ام اوت بدون اینکه سوت بکشد به آرامی به حرکت آمد. یکی از همراهان علت این مسئله را به من چنین گفت که سوت نزدن قطار برای آن بوده است که: «شاه از خواب برنخیزد» و چنین می پنداشت که در بیان این عبارت جناس خوبی به کار برده است.^۱

قطار ما داخل دشت های بی پایان روسیه وسیع شد. این دشت های بی کران غبارآلود در این ایام هیچ گونه گیاهی ندارد و تا چشم کار می کند مثل دریا کناره آن پیدا نیست. چندین شب و روز گذشت و ما متصل راه می رفتیم فقط در مواقع صرف غذا در ایستگاه هایی توقف می کردیم که در آنجا میز غذا با مزه های مختلف حاضر بود.

مزه یعنی غذاهای مختصری که قبل از شام یا ناهار می خورند - نذائات به مسافران داده می شد و معمولاً آن ها را ایستاده و در حال صحبت و از این مزه به آن مزه پرداختن صرف می کنند. این قبیل مزه ها غالباً مفصل است و خاویار و ماهی دودی و عرق های قوی و ودکا جزء لاینفک آن است و طوری است که همیشه پیش از رفتن به سرمیز غذا انسان سیر بلکه مست می شود و دیگر میل به غذا نمی کند.

در مواقع توقف سر بزرگ و گرد پوپوف امیرالبحر کاملاً در گردش بود و این مرد چنان سر خود را از ته زده بود که من اگر بخواهم طرز سر زدن امیرالبحرهای روسی را از سر او مقیاس بگیرم به زحمت خواهم افتاد.

این مرد فعال که دایم در حرکت است و غذا خوردن او به سرعت برق انجام می گیرد پیوسته به این طرف و آن طرف نظر دارد و در تسریع خدمت پیشخدمتان دستور می دهد و همه کارها را به سرعت نظامی به انجام می رساند.

۱. در زبان فرانسه به گربه شام می گویند و غرض مؤلف از این عبارت جناس بین دو کلمه شای فرانسه و شاه فارسی است.



میرزا نظام

امیرالبحر پوپوف مخترع کشتی مخصوصی است بیضوی شکل که به نام او پوپوسکا^۱ معروف شده و در آبهای سباستوپول کار می کند. وقتی که روز ۳۱ اوت به شهر الیزابت گراد رسیدیم از آبادی های ایمرینکا^۲ و بیرسولا^۳ و بالتا^۴ و نوواو کرینکا^۵ گذشته بودیم. این آبادی ها همه مجموعه وسیعی است از خانه های تیره رنگ کم ارتفاع در میان اراضی لم یزرعی که هیچ گونه درخت در آنها دیده نمی شود. الیزابت گراد شهر بالنسبه مهمی است که در وسط آن مشرف بر سایر بناهای اطراف

خانه بزرگ دو طبقه ای است که در آن مدرسه ای جهت تربیت صاحب منصبان جزء تأسیس شده.

هنوز ناهار ما تمام نشده بود که دو فوج نیزه دار را دیدیم که برای سان دادن به جلوی اعلیحضرت آمده بودند. من پیش خود این سواران چالاک و موهای سیاه آن ها را بی اختیار تحسین کردم.

از این جا تا اسنامنکا^۱ ابتدا چند تپه دیدیم سپس رشته آبادی ها قطع نشد لیکن تا دلینسکایا^۲ که شب فرا رسید آبادی های مزبور همه شباهت به یکدیگر داشت.

اول سپتامبر = پنجم محرم

صبح که از خواب برخاستیم چشمان ما باز به همان دشت های حزن انگیزی جمعیت و لم یزرع و همان باد و غبار باز شد.

از ساعت یازده تا ظهر در ایستگاه یاسنوا^۳ تا ایستگاه^۴ در زیر طوفان و باران شدیدی ناهار خوردیم و خوشوقت بودیم که این باران لا اقل ابر غباری را که ما در میان آن سفر می کردیم از هم بشکافد.

نزدیک ساعت چهارپس از آن که چند ورستی را در اراضی پست و بلند عبور کردیم به سرزمین قزاق های دن وارد شدیم و نزدیک ساعت ناهار به بندر تاگان رگ^۴ که بازار عمده معامله گندم در کار بحرآزف است قدم گذاشتیم.

موقعی که صبح روز دوم سپتامبر از خواب برخاستیم هنگامی که قطار از نهر قوبان می خواست عبور کند و سواحل بعد آن را به چشم می دیدیم ملتفت شدیم که از شهر رستوف خیلی دور شده ایم. ظهر را در نیکولایوسکایا^۵ غذا خوردیم در حالی که باد شدید از جهت جنوب غربی می وزید. بعد از ظهر از طرف مشرق خطی افقی و مرتفع به چشم ما خورد که چون خیلی از ما دور بود قله ای در آن نمی دیدیم و از دیدن آن یقین کردیم که سلسله کوهی است و ما به افقی نزدیک می شویم که با منظره جلگه های بی پایانی که دیده بودیم فرق دارد و افق ما روبه تغییر است. راه در میان علف های بلندی پیچ می خورد و از این علف ها پرندگان زیادی برمی خاست مخصوصاً زنبورهای قشنگی که بال های آبی رنگ زیبایی داشتند نظر را بخصوصه جلب می کرد.

به من گفتند که در این علف زارها حیوانات شکاری بسیار هست، قرقاول در آنجا فراوان است و غاز نیز در فصول گرم در آنجا دیده می شود.

آبادی‌ها تقریباً به یکدیگر متصل است و آن‌ها را از آسیاهای بادی آن‌ها که جالب نظر است به خوبی می‌توان شناخت. خانه‌ها تیره‌رنگ و کم ارتفاع و هم سطح است و غالباً خرمن‌های گندمی که به تازگی درو شده آن‌ها را پشت خود مخفی کرده است. در این منطقه ایستگاه‌ها حکم انبارهای بزرگ غله را دارد و در نگوتسکایا^۱ که قطار ما تا ساعت چهار صبح ایستاد قطارهای بسیار گندم خالی کردند.

۳ سپتامبر = ۵ محرم

کم کم کوه‌های درخت دار نمودار گردید، هر قدر جلوتر می‌رفتیم درخت زیادتر می‌شد و مراتع وسیعی در طرف راست ما به نظر می‌رسید، از این مراتع انهار چندی که به طرف شط ترک جاری‌اند می‌گذشت. تپه‌های دست چپ را با گاوآهن شخم می‌زدند و در جلوی ما سلسله قفقاز با قلی مستور از برف نمودار بود از قبیل قزبک (۵۰۴۳ متر) و دیختائو (۵۱۵۹ متر) و البرز (۵۶۴۷ متر) و عده‌ای دیگر که ارفع قلل این سلسله‌اند. سوم سپتامبر ساعت ده صبح به ولادیقفقاز که آخرین منزل ما در خاک اروپا است رسیدیم.

ولادیقفقاز شهر وسیعی است که بر روی دامنه‌های جبال قفقاز ساخته شده، خیابان‌ها مستقیم و عریض است لیکن سنگ فرش آنها خوب نیست، خانه‌ها آجری یا چوبی است و سقف آن‌ها را از سفال یا از رویی که به رنگ سبز رنگ شده پوشانده‌اند و رودخانه ترک که در این نقطه نهر کثیفی بیش نیست از آن می‌گذرد اما ساکنین آن مخصوصاً قابل توجه هستند زیرا که اختلاط آنها فوق العاده است. همه کس می‌داند که در کوه‌های قفقاز اختلاف نژادها تا چه اندازه است. ولادیقفقاز جایی است که از هر یک از این نژادها در آن‌جا نمونه‌ای دیده می‌شود به همین علت قیافه‌های گوناگون در این شهر بسیار به نظر می‌رسد.

در این‌جا توطئه‌ای بر ضد من درست شد که تا فردا صبح طول کشید و تفصیل آن این که نمایندگان روس به این بهانه که برای حمل و نقل تمام بار و بانه همراهان شاه واگون کافی ندارند پیشنهاد کردند که یک قسمت از ملتزمین رکاب و قسمت اعظم بار و بانه از راه تفلیس و باکو و انزلی روانه طهران شوند و شاه با یک عده محدود از همراهان و بار و بانه‌ای که اسباب زحمت نباشد از راه خشکی از طریق تفلیس و ایروان و تبریز عازم شود.

امین السلطان که نوکر سیاست انگلیس است و از مقامی که من پیش شاه پیدا کرده‌ام چندان خوشنود نیست محرمانه ترتیبی کرد که من جزء دسته اول روانه شوم و تا مدتی از شر من

ناراحت باشد.

اما قضا و قدر که به گفته مورژه: «مامور اجرای اوامر الهی است» و غالباً در زندگانی انسان قدرتش از قدرت مقتدرترین وزرا بیشتر است جریان امور را به شکلی دیگر خواست به این معنی که تصادفاً ساعت پنج بعد از ظهر یکی از انگلستان شاه در لای در قطار گیر کرد و همین اتفاق کوچک در تغییر سرنوشت من موثر افتاد. چون من فرانسوی بودم و مدتی هم در دربار نیکلا امیر مملکت قره طاغ که به علاقه مندی به روسیه شهرت داشت خدمت کرده بودم به زودی در میان همراهان روسی دوستان عدیده پیدا کردم چنانکه یکی از ایشان روز پیش به محض این که از این توطئه اطلاع پیدا کرده بود به من خبر داد که نام من جزء نام کسانی که باید با شاه همراه باشند و امین السلطان صورت آن را برای تهیه جادر موقع عبور از معبر قزلبک به مامورین روسی داده است نیست.

موقعی که صدراعظم برای بردن من به حضور شاه به جستجوییم فرستاد من از موضوع کاملاً مسبوق شده بودم به همین جهت به محض اینکه پیش او رفتم بدون آنکه فرصت را از دست بدهم به او گفتم که چون وجود من بستگی به وجود اعلیحضرت دارد جای من هم باید قریب به جای شاه باشد و هیچ کس قادر نخواهد بود که به میل خود مرا از وظیفه ای که مامور ایفای آن هستم بازدارد.

امین السلطان به تناسب حال ولی نه از روی صفای باطن به من گفت که من به این علت خواستم شما را از راه دریای خزر به ایران بفرستم که نمی خواستم گرفتار مشقات سفر دور و دراز از راه خشکی شوید. من هم با اظهار تشکر از این حسن نیت به او گفتم که چون مزاجاً ضعیف نیستم از رنج سفر خشکی باکی ندارم.

امین السلطان دیگر جوابی نگفت و تبسم کنان مرا به مقر اعلیحضرت برد و به من اطمینان داد که حادثه ای که برای من پیش آمده چندان مهم نبوده است.

شاه شست خود را به من نشان داد و اظهار تألم بسیار کرد، دیدم، فقط سر آن مختصر ضربتی دیده، آن را در ظرفی پراز یخ گذاشتم و طولی نکشید که درد ساکت شد. شاه که تا این وقت ساکت بود تعجب و رضامندی خود را از این حال بیان کرد و برای حواشی خود تفصیل پیشامد را حکایت نمود سپس به من اجازه مرخصی داد و گفت که فردا ساعت یازده موقع معمول غذا خوردن او به حضور بیایم.

لزوم حضور یافتن من در این ساعت نزد شاه مانع حرکت من با مسافرینی بود که باید در همین ساعت پیش از دیگران رهسپار شوند و همین کیفیت توطئه ای را که برضد من ترتیب داده شده بود برهم زد و نقشه مخالفین نقش بر آب شد. امین السلطان مطلب را دریافت و اگرچه باز هم مورد لطف او قرار نگرفتم اقلأ دانستم که او قادر به آزار من نخواهد بود.

من از خیلی پیش به تجربه شخصی در یافته بودم که در محیطی که من در آنجا زندگانی می‌کنم عنایت شاه همه قیافه‌های عبوس را نسبت به من بشاش خواهد ساخت به همین نظر در یافتم که در این مرحله نیز پیشرفت اولی مرا حاصل شده است. اندکی نگذشت که همانطور که من پیش‌بینی کرده بودم شد به این معنی که شب آن روزی که به مدد از اتفاق از بلایی رهایی یافتم میرزا نظام سرتیپ به من اطلاع داد که من در تمام مدت مسافرت باید در رکاب شاه باشم و کمی بعد اعتماد السلطنه وزیر انطباعات به من گفت که من و او به امر شاه باید در یک کالسکه سفر کنیم.

میرزا نظام و اعتماد السلطنه هر دو زبان فرانسه را به خوبی تکلم می‌کنند به همین علت اولی مترجم امین السلطان است و دومی مترجم شاه و این انتخاب کاملاً به جا بوده است.

میرزا نظام تحصیلات خود را در فرانسه به انجام رسانده و با کمال توفیق از مدارس دارالفنون و معدن فارغ التحصیل شده و اعتماد السلطنه هم که سابقاً سمت منشی گری سفارت ایران را در پاریس داشته مرد فاضلی است و در تاریخ و ادبیات مملکت خود تبحر دارد و تحت اسم خود یعنی محمد حسن خان تا کنون چند کتاب ذقیمت منتشر کرده و من از این که چنین هم سفری دارم و از صحبت‌های شیرین او استفاده می‌کنم خوشحالم.

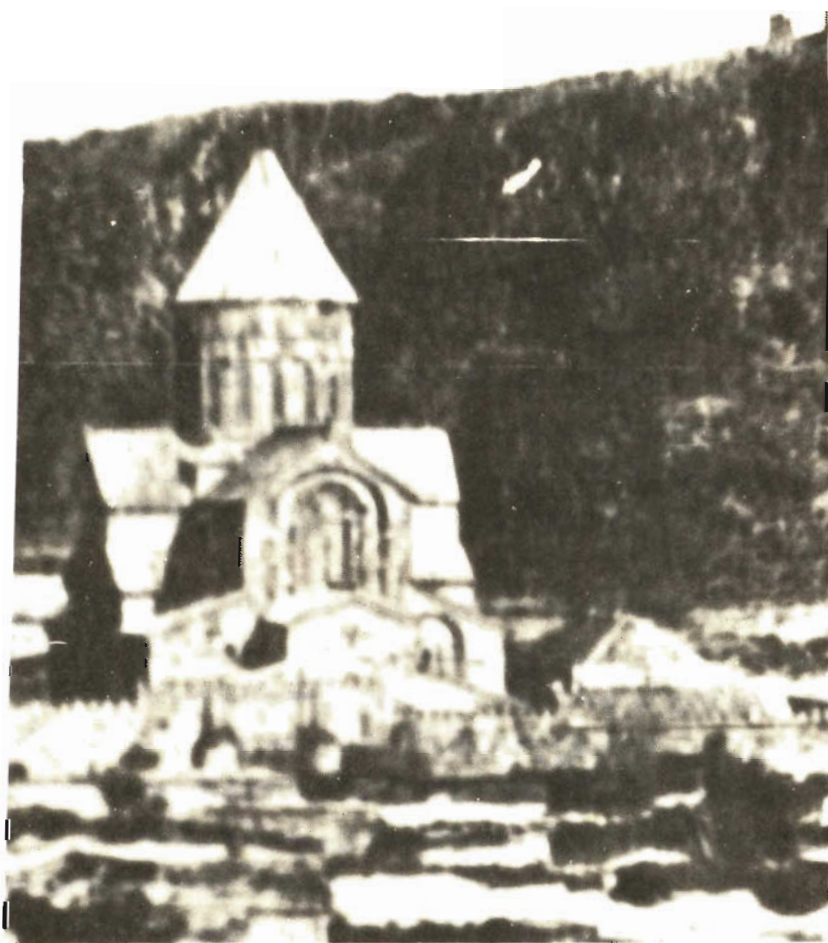
۵ سپتامبر = ۷ محرم

ساعت نه صبح از ولادیق‌قاز بیرون آمدیم و کالسکه‌های سه یا چهار نفری که هریک به چهار اسب بسته بود از شهر خارج شدند. کالسکه اعلیحضرت از همه پیش‌تر می‌رفت و شاه تنها در آن نشسته بود، بلافاصله کالسکه عزیز السلطان سوگلی شاه بود پس از آن کالسکه پیشخدمتان و اعضای خلوت سپس کالسکه‌های امین السلطان و آجودان و منشیان او، بعد کالسکه مخصوص ما و بعد از آن ده دوازده کالسکه دیگر.

اسب‌ها که چهار نعل می‌رفتند در فاصله‌ای نزدیک به نیم ساعت جلگه‌ای را که بین شهر و کوهستان فاصله بود طی کردند و از نزدیک قلعه‌ای که حافظ مدخل کوهستان است گذشتند بعد به گردنه‌ای که از اطراف آن چندین نهر آب بسیار صاف از میان سبزه‌زار خرمی می‌گذرد داخل شدیم.

راه در امتداد ساحل چپ نهر ترگ سر بالا بود و اسب‌ها بدون آن که از سرعت سیر خود بکاهند این راه را طی می‌کردند تا این که به اولین ایستگاه رسیدیم. این محل در میان سرزمین مرتفعی قرار داشت که دورادور آن را تپه‌های خرم پردرخت احاطه کرده بودند.

عرض رودخانه ترگ در این محل بسیار زیاد است ولی هر قدر جلوتر می‌رویم عرض



مسنخت

آن و عرض دره‌ای که در آن جاری است کم می‌شود تا آن که به صورت سیلاب خروشنده مهیبی درمی‌آید و در این قسمت چندین پل محکم آهنی بر روی آن بسته‌اند که ما از آن‌ها گذشتیم. شکافی که حکم بستر این رودخانه را دارد عمیق است و کناره‌های آن به قدری بلند

است که در حکم حصارهای مرتفعی است و چشم از دیدن آن خیره می شود و در بعضی مواقع به قدری دو کناره دره به یکدیگر نزدیک است که برای عبور غالباً مجبور شده اند که در میان صخره های مشرف به رودخانه راهی بکنند، با تمام این احوال مسیر نهر و راه هر دو در این قسمت ها بسیار تنگ است.

در ارتفاع هزار متری قلعه ای است دارای برج هایی دنداندار و باشکوه ولی باید گفت که این شکوه به نسبت کمی اهمیت قلعه زیادتر از حد لزوم است.

این قلعه که برای حفاظت این معبر ساخته شده و وجود آن در میان سکوت افق پایدار است در نزدیکی قصر ملکه تامارا قرار دارد. خرابه های این قصر امروز بر روی یکی از قله کوه پیداست و عامه می گویند که ملک تامارا عاشق خود را از بالای همین بلندی به رودخانه ترگ فرو می افکند.

بعد از طی سربالایی مهمی به قریه قزبگ رسیدیم. قزبک در دره عریض تری بنا شده لیکن باز در این جا هم عمق دره زیاد است و قله مخروطی شکل قزبک که کلاه زیبایی از برف بر سر دارد بر آن مشرف است.

نیم ساعت بعد از ظهر بود و در تالاری که مخصوصه برای پذیرایی ما تزیین شده بود بساط ناهار را چیده بودند. چون غذا صرف شد موقعی که انتظار بستن اسب ها را به کالسکه ها داشتیم اهالی قطعاتی از در کوهی را که در غارهای اطراف زیاد پیدا می شود برای تقدیم به ما آوردند. ساعت دو کالسکه ها به راه افتاد.

از قزبک که گذشتیم دره رودخانه هرچه پیش ترمی رفتیم باز ترمی شد و سکنه اطراف که از نژاد «است»^۱ هستند در اطراف دیده می شدند. اگرچه مناظر سر راه به زیبایی مناظر سابق نیست لیکن زنده تر به نظر می رسند.

کم کم عده آبادی ها زیادتر می شود، همه این آبادی ها برج بلندی دارند مربع شکل که به منزله حصار و باروی آن ها است، خانه ها به رنگ خاکستری مایل به سیاهی است و پشت بام ها گلی است و از دور به شکل بناهایی نیمه تمام یا مخروب جلوه می کنند. مزارع که در آن جا به درو مشغول اند نمایش لکه های زردی را در میان سبزه زارهای دامنه ها دارند به همین وضع از یک دره به دره دیگر می رسیدیم. این دره ها هیچ یک به دیگری شباهت ندارد بعضی تنگ و بدون سکنه است و بعضی دیگر عریض و مسکون. راه همچنان در امتداد رودخانه ترگ پیش می رفت و در یک موقع رودخانه را دیدیم که از میان انبوهی از برف مثل این که از زیر پلی بیرون بیاید خارج می شد.

ارتفاعی که حالیه برفراز آن هستیم ۱۸۰۰ متر است، نهرهای متعدد با آبی شفاف از

میان فرش زمردین چمن از بالا به زیر می ریزند و صدای لطیف ریزش آنها روح را شاد می سازد.

در این موقع به آبادی «کبی» رسیدیم و پس از آن که از زیر دالان های سقف دار که برای حفظ راه و عابرین از خطر ریزش سنگ و بهمن ساخته اند گذشتیم ساعت چهار بعد از ظهر به مرتفع ترین نقطه راه یعنی محل کراستوایاگرا^۱ که ۲۲۰۰ متر ارتفاع دارد و آخرین نقطه سرحدی اروپا است بار انداختیم.

بعد از بیرون آمدن از دره ترگ داخل دره نهر آراگوا^۲ شدیم. این نهر از شعب شط «کورا» است و کورا همان است که آن را در قدیم کوروش می گفتند و این نام اسم فارسی جدید آن است. از اینجا دیگر ما در قطعه آسیا هستیم.

اگر راه خوب و اراهه رو نبود و درخت دامنه ها از این مقدار هم کمتر دیده می شد من یقین می کردم که از یکی از دره های مون تنگرو (قره طاغ) یا هرزه گوین (هرسک) پایین می آیم چه من این دره ها را خوب می شناسم و در جنگ اخیر عثمانی با مون تنگرو با زحمت بسیار از یک عده از آنها گذشته و راه های باریکی در آنها دیده ام مشرف بر پرتگاه های عمیقی که در سر هر پیچ و خمی از آنها اگر اندکی غفلت شود عبور کننده در ته دره است.

درست در ساعت شش به قریه «ملتی» که ۹۵۰ متر پایین تر است رسیدیم و این بعد از آن بود که نود ورست را به یورتمه و چهار نعل طی کرده و پنج مرتبه اسب ها را عوض نموده بودیم. در ملتی برای ما سفره و خوابگاه ممتازی تهیه دیده بودند و ما در این نقطه کوهستانی و پر بیشه شب را به استراحت ماندیم.

۶ سپتامبر = ۱۰ محرم

امروز هم مثل دیروز ساعت نه بر کالسکه ها سوار شدیم و به همان ترتیب طی طریق کردیم و راه ما هم از جهت بالا رفتن و پایین آمدن با روز پیش چندان فرقی نداشت. کمی بعد به دره یبایی وارد شدیم که نهر آراگوا در سمت چپ آن قرار داشت. قله ها مثل سابق خشک نیست بلکه کوه از بالا تا پایین از جنگل و علف مستور است و دامنه ها را زراعت کرده اند. آبادی ها مثل سابق دارای بام های مسطح است اما شماره آنها بیشتر است، یک «ورست»^۳ دیگر که رفتیم در دهکده پسانور^۴ اول منزل امروز بار انداختیم. در عوض طبیعت با عظمت و سراسر شگفتی که روز پیش دیده بودیم مناظر امروزی

۱. Krestovaia-Gora 2. Aragva 3. Verste (فرهنگ عمید)

4. Pasanaour

اگرچه کم شکوه تر است لیکن لطف و موزونیت در آنها غلبه دارد و اراضی آنها را از هرطرف با گاوآهن شیار می کنند و من گاوآهنی را دیدم که به هفت گاو بسته بودند. شماره آبادی ها ساعت به ساعت بیشتر می شود و بعضی از بام های کاه گلی از بام های دیگر نمایان ترند و در میان آن ها کلیسایی است به شکل قلعه با دیوارهای دندانه دار و برج که یادگار ایام کشمکش های مذهبی است.

هنوز چندان از آبادی آنانور^۱ دور نشده بودیم که بعد از طی پنج شش ورست راه و چند دقیقه مدت از ارتفاع ۸۰۰ متر به هزارمتری رسیدیم و از پلی عبور کردیم که اطراف آن منظره بسیار باشکوهی داشت سپس از ۱۰۰۰ متری به نقطه ای به ارتفاع ۷۵۰ متر پایین آمدیم و به جلگه ای رسیدیم که جمعیت بسیار داشت و در دورادور منازل آن مو کاشته بودند.

در نزدیکی محلی به نام «دوشت»^۲ که ساخلویی نظامی داشت و به همین جهت مهم محسوب می شد اسب ها را عوض کردیم و راه خود را که به سرعت رو به نشیب می رفت پیش گرفتیم و در دره ای افتادیم که تقریباً هیچ جمعیتی نداشت و مستور از علف های هرزه بود و کمتر مزرعه شخم زده ای در آن دیده می شد.

نزدیک به ساعت پنج از نزدیکی خرابه های قلعه مستحکمی گذشتیم بعد از میان خندقی که در اطراف آن سنگ های جسیم قبور پراکنده از یکدیگر قرار داشت عبور کردیم و معلوم شد که این جا قبرستان قدیمی پایتخت سابق گرجستان بوده. بعد از گذشتن از خرابه های این شهر قدیمی به ملتقای دو نهر آراگوا و کورا یعنی به دهکده کوچک «مستخت»^۳ آمدیم. این دهکده که در میان خرابه ها واقع است از شکوه و جلال سابق آن اثری جز یک کلیسا باقی نیست. این کلیسا هم مستحکم است و در زیر ناقوس مخروطی شکل آن پادشاهانی که دوره رونق این کلیسا را دیده بودند در خواب ابدی آرمیده اند.

برای رسیدن به شط کورا باید از پلی که در مجاورت خط آهن باطوم به باکو ساخته شده گذشت و از آن جا از ساحل راست آن مابین شط و خط آهن راه پیمود.

پس از پیمودن این راه به ششمین منزل که آخرین بارانداز ما است رسیدیم و در این جا میان ما و تفلیس بیست ورست فاصله است. در ورست پنجم خط آهن با راه شوسه و رودخانه تلاقی می کند و از ورست هفتم تا دوازدهم جلگه وسیعی است مستور از علف های بلندی که تابش آفتاب تابستانی آن ها را سوزانده و منظره زرین فام آن بسیار زیبا است. از ورست دوازدهم تا تفلیس واه از میان غبار ضخیمی که نظیر آن را در هیچ یک از نقاط دشت روسیه اروپا ندیده بودیم می گذرد، به همین علت گردآلود و چشم بسته در ساعت شش و نیم به تفلیس به منزل حکمران کل وارد شدیم و چون از خوشبختی ما حکمران کل یعنی شاهزاده دندوکف

کورساکف^۱ حضور نداشت و به همین جهت پذیرایی رسمی به عمل آمد ما فوراً به اطاق‌های خود رفتیم و استراحت کردیم.

۷ سپتامبر = ۱۱ محرم

تفلیس در دو طرف بستر عمیق و کم عرض کورا در پایین دره قشنگی که آفتابی سوزان بر آن می تابد بنا شده.

اطراف قصر حکمران کل بی شباهت به اروپا نیست، کوچه‌های عریض آن دارای مغازه‌های بزرگ و مهمان‌خانه‌های آراسته و تئاتر و میدانی زیبا و محل‌هایی برای تفریح و گردش گاه‌هایی است که اروپا را کاملاً به خاطر می آورد فقط در محله‌های گرجی و ایرانی انسان خود را در آسیا می بیند.

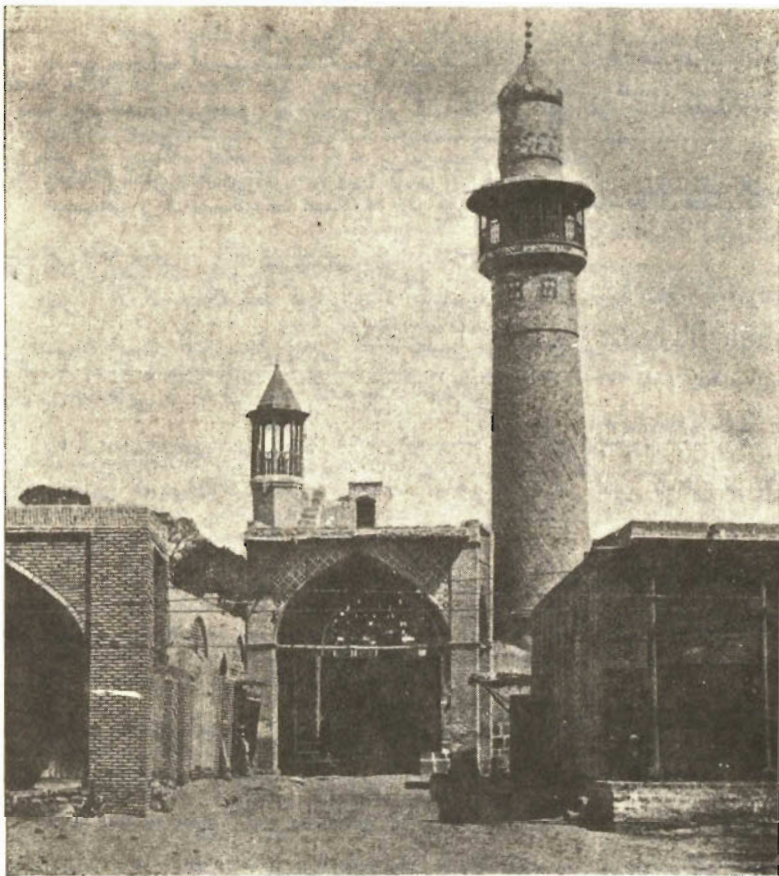
محله ایرانی در پایین قلعه قدیم شهر در ساحل یمین کورا قرار دارد، کوچه‌های آن تنگ و پیچ در پیچ و درهم فشرده و حزن‌انگیز و بازار آن پوشیده است و دارای مسجد و حمام‌هایی است که با آب گرم گوگرد طبیعی کاری می کند.

مابین محله ایرانی و گرجی پلی فاصله است یعنی محله گرجی در طرف دیگر رودخانه در اطراف کلیسایی که در ابتدای بنای تفلیس ساخته شده واقع گردیده است. همانطور که لازمه زندگانی پیروان حضرت مسیح کلیسایی است پیروان حضرت محمد هم بدون آب و حمام جهت وضو و غسل نمی تواند زندگی کنند.

من که جمعیت ولادیکافقاز را مخلوط می دیدم نمی دانم در باب سکنه تفلیس چه بگویم؟ روس و یونانی و ترک و گرجی و ایرانی و ارمنی و تاتار و ترکمن هر روز دوش به دوش هم در کوچه‌ها پراکنده اند، حتی یک عده از آلمانی‌های وورتمبرگی نیز در این جا مهاجرنشینی جهت خود ترتیب داده اند و فرانسویان هم در شهر جدید یعنی قسمت روسی تفلیس به اداره مهمان‌خانه‌ها و رستوران‌ها و مغازه‌های تجارتنی مختلف مشغولند.

قصر حکمران کل اگر چه جدیدالبناست و به فرمان گراندوک میخیایل برادر آلکساندر دوم ساخته شده لیکن اطاق‌های آن به سبک ایرانی مزین به آئینه‌های کوچک و بزرگ متعدد دیواری است و گچ بریهایی دارد که آن را به بناهای قدیمی بیشتر شبیه می کند.

روز هشتم سپتامبر (= دوازدهم محرم) ساعت پنج بعد از ظهر سوار ترن شدیم و پس از سه ساعت به ایستگاه آکستافا^۲ رسیدیم و شب را در قطار خوابیدیم. سرتیپ بکلیمچف^۳ آجودان سابق امام شامل ما را مصاحبت می کرد.



مسجد ابروان

۹ سپتامبر = ۱۳ محرم

صبح نهم چون از خواب برخاستم در ایستگاه اکتسافا رقت و آمد و جنب و جوش بالنسبه زیادی دیدم و صاحب منصبانی که لباس تمام رسمی در بر داشتند در میان جمعیت مشاهده می شدند، بعد معلوم شد که شاهزاده دوندوکف کرساکف حکمران کل قفقازیه وارد شده و در اطاق پذیرایی منتظر اعلیحضرت است.

این حکمران که ما در قصر او در تفلیس منزل کرده بودیم به مصب شط کورا رفته بود تا صیدگاه های مهم آن جا را که هر سال به چهارصد هزار منات اجاره داده می شود بازدید کند. حکمران لباس سرتیپی در بر داشت و معلوم بود که به آن می نازد و حق هم داشت زیرا

که او در جنگ معروف پلونا^۱ ر موقع حمله سرکردگی یک عده از سواران روسیه را عهده دار بود.

در قهوه‌خانه ایستگاه چاشت را صرف کردیم و شاهزاده حکمران در آن جا از اعلیحضرت اجازه مرخصی گرفت و ما بر کالسکه‌های خود سوار شده جهت جنوب را پیش گرفتیم و آخرین ایستگاه راه آهن قفقاز را به این ترتیب ترک گفتیم. اسب‌ها و کالسکه‌ها همان‌ها بود که با آن‌ها از سلسله جبال قفقاز گذشته بودیم. ریاست این قافله پستی را یک تن ایرانی زیرک در عهده داشت.

پس از آن که جلگه شط کورا را وداع گفتیم به دره تنگی وارد شدیم که سراسر آن مسیر نهر آکستافا است. آفتاب مثل ایامی که به تفلیس نرسیده بودیم به حدت می تابید و رودخانه مقداری درخت‌هایی را که از ریشه کنده بود با خود می برد. راه از سرزمینی می گذرد که در قسمت اول کم و بیش پست و بلند است و جز چنارهای بلندی که در اطراف منازل کاشته‌اند گیاهی ندارد اما کمی که طی طریق کردیم بر ارتفاع قلل افزوده و اراضی پر جنگل نمایان شد.

بعد از آن که از آبادی اوزون تالا گذشتیم دیدیم که عدد آبادی‌ها افزایش می یابد، مناظر اطراف مشرف بر دره عمیقی است که کوه‌های جنگل دار بر آن محاط‌اند و از آن‌ها سیلاب‌های خروشابی با آبی صاف به آکستافا می ریزد.

راه در حاشیه کوه قرار دارد و دره مجاور بسیار زیبا است لیکن به علت سرعت حرکت و رسیدن به دلیجان برای ما مجال آنکه از زیبایی آن تمتعی ببریم فراهم نشد.

از ساعت ده صبح تا پنج بعد از ظهر ۷۵ ورست راه رفته و سه بار اسب عوض کرده بودیم در این مدت فقط از ظهر تا ساعت یک برای صرف ناهار در زیر چادرهای مخصوص که در کنار رودخانه زده بودند توقف کرده بودیم.

۱۰ سپتامبر = ۱۴ محرم

دلیجان یا دلی‌چای (رودخانه دیوانه) آبادی کوچکی است بر کنار نهر آکستافا که منظره‌ای دلنشین دارد و در آن جا ساخлоبی است. اعلیحضرت همایونی در اقامتگاه حکمران که منزلی بالنسبه آراسته است منزل کردند.

راهی که امروز در پیش داریم دراز است به طول ۱۰۲ ورست، به همین علت از ساعت هشت صبح بر کالسکه سوار شدیم. در ۱۱ ورست اول همه جا جنگل بود و منظره‌ای به

آن زیبایی نمی شد یافت. در ورست دوازدهم جنگل تمام شد و همان طور که جاده بالا می رفت به منطقه ای مستور از مراتع خرم رسیدیم. ایلاتی در این جا در زیر سیاه چادرهایی دودی رنگ ساکن و گوسفندهای دم دراز ایشان بدون چوپان در هر طرف به چرا مشغول بودند.

معمولاً در گله ها بره های سفید را نگاهداری می کنند اما در این جا برعکس بره های سفید را می کشند و بره های رنگین پشم مخصوصاً سیاه را نگاه می دارند و پوست آنها را برای درست نمودن کلاه های مردانه و پشم آنها را جهت تهیه چادر و چادرهای پشمی معمول در این نواحی که به رنگ کردن احتیاجی ندارد به کار می برند.

در ۲۰۰۰ متری از گردنه ای گذشتیم که هر طرف آن کوه هایی بود مستور از چمن هایی باصفا و در میان آن ها مزارع دستی از دور لکه لکه دیده می شد.

پس از طی بسرایشب مختصری به آبادی سیمنوکا^۱ وارد شدیم و دیدیم که ساکنین مشغول درو کردن محصول اند.

چون از این منزل که اسب ها را در آن جا عوض کردیم گذشتیم دورنمای دریاچه بزرگ گوگچه نمایان شد. دورادور این دریاچه را کوه های مرتفعی گرفته اند که سر به فلک می کشند. جسته گریخته هایی از این کوه ها تا ته دره پیش می آیند و در آن جا آبادی است به نام چیپقلی که ما از آن جا به همان سرعت گذشتیم و بلافاصله به کنار دریاچه رسیدیم. آب این دریاچه نیلگون زیبا که می گفتند ماهی های قزل آلائی بسیار دارد دارای امواج لطیفی است که با غرش آرامی به سواحل دریاچه می خورند و محو می شوند.

جزیره و کلیسای سوانگا^۲ که از کالسکه های ما به خوبی دیده می شود دیرمادونا^۳ را که در نزدیکی پراستو^۴ در دهانه های خلیج کاتارو^۵ (ساحل آدریاتیک) دیده بودم به یاد می آورد.

تا آبادی یلی نوکا^۶ یعنی در طی ۱۶ ورست راه از طرف چپ گاهی نزدیک تر گاهی دورتر از کنار دریاچه می گذرد ولی همین که به طرف دیگر این آبادی رسیدیم دریاچه از نظر محو می گردد.

بعد از آن که نزدیک به ظهر به عجله در یلی نوکا اسب ها را عوض کردیم در عرض یک ساعت به سرعت ۱۸ ورست فاصله بین آبادی ها و آکتا^۷ را طی نمودیم و در این جا ناهار جهت ما مهیا شده بود.

عبور ما از دشتی بود که در آن جا دروگران زیادی به برداشت محصول اشتغال داشتند ولی آبادی های ساکن این جماعت که در پشت کوه ها واقع بود به هیچ وجه دیده نمی شد.

در آکشا به ساحل ارس رسیدیم، این قسمت هیچ چیز قابل توجه ندارد. همه مردم مشغولند، مردها غلات را مانند یونجه درو می کنند و دسته دسته می بندند و به منازل خود می فرستند تا زن ها آن ها را در آن جا بکوبند.

زنان ایشان را از دور می دیدیم که لباس های ساده کم خرجی در برداشتند و رنگ قرمز در میان آن ها غالب بود. ایشان بر روی تخته چوب هایی سورتیه مانند ایستاده بودند و گاوهای ضعیف اندامی آن ها را آرام آرام می چرخاندند و برای جدا کردن دانه ها از خوشه این گردش و چرخ باید چندین بار تکرار شود.

کمی پس از گذشتن از آبادی فنتان کوه آرارات از طرف جنوب ظاهر شد که تاج برف دایمی بر سر آن قرار داشت. باید به این قله با عظمت که تنها یادگار طوفان نوح است درود فرستاد. این قله به علت ارتفاع و عظمت از سلسله جبالی که جزو آن محسوب می شود به خوبی پیدا و تا آسمان نیل گون سرکشیده است و شکلی مخروطی دارد که در قسمت راست قله قدری ضربت خورده و بر تمام مرتفعات اطراف مشرف است.

در طرف مغرب کوه های دنباله آرارات تا چشم کار می کند ممتداند ولی در جهت



کلیسای اجمازین

دیگر یعنی به طرف جنوب شرقی بعد از دره بالنسبه عریضی قله آرارات صغیر است که برخلاف آرارات کبیر با نشیبی ملایم به جلگه ای منتهی می گردد و چنین می نماید که آن منتهی الیه این سلسله جبال است.

در حالی که ما سفرکنان هر یک با رفقای هم کالسه خود از آرارات و نوح و کشتی او صحبت می کنیم از جلوی چشم ما واحه های زیبایی می گذرد که وجود آن هادر میان این سرزمین مرتفع خشک جالب توجه است. خانه هایی نیز دیده می شود که یک قسمت از آن ها را درختان بزرگ بارور یا بی ثمر پوشانده اند و از میان آن ها هزاران هزار جوی های شفاف با تلالو مخصوص می گذرند. شاید در باب همین جاست که پیردو پن^۱ شاعر گفته است:

« نهال ها در این نقطه مستقیماً از نژاد همان غنچه لطیفی است که جد اعلای ما نوح کاشته است».

آیا در همین جا نبوده است که حضرت نوح همین « غنچه لطیف» را که عصاره آن پیری او را به جوانی مبدل ساخت به بار آورده؟

ما از آن جهت که حضرت نوح به قدر یک انگشت از این عصاره بیشتر خورده بود و به همین جهت این گیاه قیمتی را از هلاک نجات داد و به ما منتقل کرد باید نسبت به او از پسرش سام حق گزارتر باشیم.

با همین قبیل افکار بدون آن که ملتفت باشیم به شهر ایروان وارد شدیم و معذور هم بودیم زیرا که شهر در زیر دست در میان باغات انبوه پوشیده است و تا به آن جا نرسند دیده نمی شود.

ساعت نزدیک به هفت و قله آرارات با عظمت تمام مریی بود و چون آخرین اشعه آفتاب بر فراز آن دیده می شد و قسمت پایین آن در سایه غرقه بود جلوه ای خاص داشت. از بعد از گذشتن از دریاچه گوگچه همواره پایین می آمدیم و با این که به ارتفاع هزارمتری رسیده بودیم باز آرارات با ۴۲۰۰ متر بلندی بر ما مشرف بود.

۱۱ سپتامبر = ۱۵ محرم

شاه می خواست که از خلیفه بزرگ اچمیا زین که در حکم پاپ ارامنه است دیدن کند. اچمیا زین از ایروان هجده ورست فاصله دارد.

ما باید درست در سر ساعت ده حرکت کنیم زیرا که ورود شاه را به کلیسا ظهر اعلان کرده اند. جمعی از سربازان چریک محلی معین شده بودند که به عنوان قراولان نظامی با

اعلیحضرت همراه باشد. سرتیپ بک‌المیشف شاهزاده جنجری نواده آخرین پادشاه گرجستان را که باید ریاست این عده را داشته باشد به من معرفی کرد.

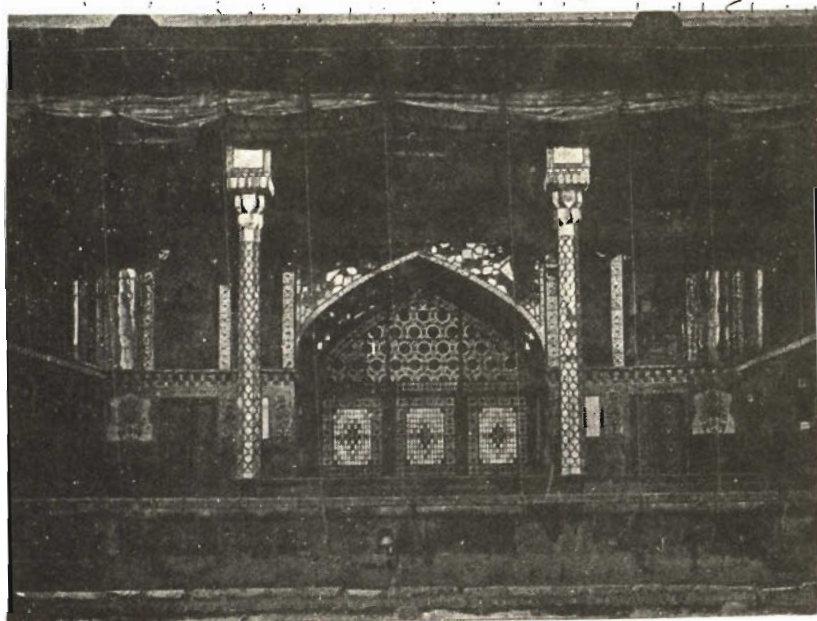
این عده نظامی علاوه بر این که حکم قراولان افتخاری را داشتند برای دفاع ما از خطر نیز بودند زیرا که راه‌ها امن نبود و از دلیجان تا سرحد ایران در غالب نواحی راهزنان متهوری از تتراد تاتار و غیره دیده می‌شوند که بسیار خطرناک‌اند.

یکی از راهزنان که کرم نام دارد و اصلاً ایرانی است و نام او در این حدود مشهور است تاکنون اسباب زحمت کلی جهت نظامیان روسی شده است.

کرم در یکی از برخوردهای اخیر خود با نظامیان روسی مجروح شده و به ایران پیش تیمورآقا حکمران ما کو گریخته و تیمورآقا هر قدر روس‌ها در گرفتن او اصرار می‌ورزیدند جرات به رها کردن وی نمی‌کند. کرم مخصوصاً با حکمران ایروان دشمنی دارد، گاه گاهی به او نامه می‌نویسد و خود را به خاطر او می‌آورد و از احوال خود اطلاعاتی به او می‌دهد و می‌گوید که همین که حالش بهبود یافت خدمتش می‌رسد تا در عوض گلوله‌ای به مغزش بزند و انتقام خود را بگیرد.

صاحب‌منصب روسی که این جمله را برای من حکایت می‌کرد می‌گفت کرم لاف

تش



داخل قصر سرداران

غالب است.

ساعت ده بود که ما به کالسکه‌ها سوار شدیم و از طریق پل زنگه از شهر بیرون رفتیم. مشرف بر این پل قصر سرداران ایروانی است و محله مجاور آن از دیوارهای بلند و خاکستری رنگ پوشیده شده.

پس از خروج از شهر متوجه مغرب شدیم و آرات در سمت چپ ما بود. از جلگه‌ای گذشتیم که آفتاب سوزانی بر آن می‌تافت و گاه‌گاه مثل دوروز قبل سواران مسلحی می‌دیدیم که در دو طرف جاده برای تامین جان ما گذاشته بودند و ما با سرعتی که می‌رفتیم به آنان چندان توجهی نداشتیم.

همین که به مدخل کلیسای اچمیازین رسیدیم خلیفه اعظم را دیدیم که با کشیشان زیر دست خود با قبا‌های گشاد سیاه و ریش‌های فراوان و سراندا‌های سیاه ایستاده بود. خلیفه اعظم قبایی بنفش رنگ در برداشت و صلیب درخشنده‌ای بر روی سراندا خود نصب کرده بود.

پس از عبور از آستانه شاه در دالان کلیسا داخل شد، خلیفه و کشیشان جلوتر می‌رفتند و با سرودی که می‌خواندند دالان را به لرزه درآورده بودند، به هر حال دسته جمعی داخل دیر شدیم و از حیاط اولی که حصار بلند داشت گذشتیم و بعد از عبور از زیرسقفی به حیاط دیگری که در اطراف آن منزل‌هایی بود رسیدیم و به کلیسا که در میان آنان بنا شده داخل گردیدیم. در داخل کلیسا پارچه‌های سنگین قیمتی همه جا در سر راه اعلیحضرت گسترده بود، حتی ما هم از روی این پارچه‌های زربفت و زردوزی گذشتیم.

این کلیسای قدیمی که از ابنیه قرن چهارم میلادی است با حصارها و برج‌های آن از خارج بی‌شباهت به قلعه‌ای نیست و آن را مخصوصاً به این وضع ساخته‌اند تا بتواند در جلوی حملات متعرضین مقاومت کند چنان‌که تاکنون چند بار از تعرض دزدان مسلمانی که به طمع خزاین آن به آن‌جا حمله کرده‌اند جلوگیری نموده است.

کلیسای اچمیازین که به سبک بناهای روم شرقی ساخته شده شکل صلیبی را دارد که بر روی هر یک از دو شاخه‌های متساوی آن ناقوسی مجزا است و در وسط آن جای ناقوسی است که صاف پایین آمده و این وضع در تمام کلیساهای ارامنه که تاکنون دیده‌ایم مشاهده می‌شود.

در دورادور ناقوس در هر یک از اضلاع کلیسا پنجره‌هایی است که بالای هر یک از آن‌ها عکس یکی از قدیسن در زمینه‌ای دایره مانند نصب است و هر یک از آن‌ها را به مهارت تمام حجاری کرده‌اند.

برخلاف داخل تزئینات خارج آن نماینده حال بی سلیقگی بانیان آن است به این معنی که گچ بری ها و نقاشی های روی گچ و گل و بوته سازی های آن خشن و رنگ های آن ها بسیار زنده است و در ذهن اثر بسیار زشتی از آن ها می ماند.

با این همه در میاف این پرده نقاشی های ناشیانه که خوب هم محفوظ نمانده اند چهار صورت از همه بهتر است، عبادت مغ ها و آخرین مجلس غذای حضرت مسیح در طرف چپ و شستشوی حضرت مسیح از پاهای یکی از پیروان و صورت آوردن مژده جبرئیل به حضرت مریم. سقف محراب کلیسا به رسم عیسویان ارتدکس از نقره پوشانده شده و عقیده کشیشان اچمیازین این است که در همین محل بوده است که حضرت مسیح بر گریگور یوس قدیس ملقب به نورافکن رسول ارامنه ظاهر شده است.

در خزانه کلیسا را به روی شاه باز کردند اشیاع نفیسی که در آن جا دیدیم عبارت بود از مسکوکات قدیمه و اقسام انفیه دان و شیرینی خوری و دو عدد ساعت که یکی مینا کاری شده و متعلق به قرن هجدهم میلادی، چند عدد فرش گوبلن قاب کرده که بر روی آن ها صورت حضرت مریم و بچگی حضرت عیسی و حضرت یحیی را یافته بودند، و انواع لباس و متعلقات زندگانی کشیشی مزین به جواهرات قیمتی و اشیاء مقدسه که ساخت و قیمت آن ها حیرت افزا محسوب می شد.

در میان این اشیاء که کلیسای اچمیازین به تملک آن ها فخر می فروشد و از این حیث با رم و سایر بلاد هم چشمی می کند پیکانی است که به آن دنده حضرت مسیح را شکافته ند دیگر قسمتی است از کشتی نوح و یک دست گریگور یوس قدیس. قسمت های دیگر کلیسا چیز جالب توجهی نداشت جز کتابخانه آن که پر از نسخ نادره قدیمی است.

اعلی حضرت شاه با خلیفه از قسمت خزانه بیرون آمد و به اطاق پذیرایی که میز غذا در آن جا مهیا شده بود رفتیم.

بطری های رنگارنگ شراب را که هر کدام متعلق به محلی مخصوص بود روی میزها چیده بودند. شاید اسباب این کار از طرف کشیشان عمداً برای وسوسه انداختن در خاطر مهمانان مسلمان چیده شده بود، به هر حال من یقین دارم که اگر این سیره همیشگی کشیشان باشد ایشان همه وقت از دغدغه خاطر و غم آسوده اند.

غذا را به عجله خوردیم زیرا که ساعت دو نزدیک بود و ما باید در سر این ساعت به ایروان برگردیم.

از همان راهی که رفته بودیم در حدود ساعت چهار به ایروان مراجعت نمودیم و پیش از آن که تاریکی همه را فرا بگیرد وقت داشتیم که چیزهای دیدنی شهر را به خوبی به بینیم.

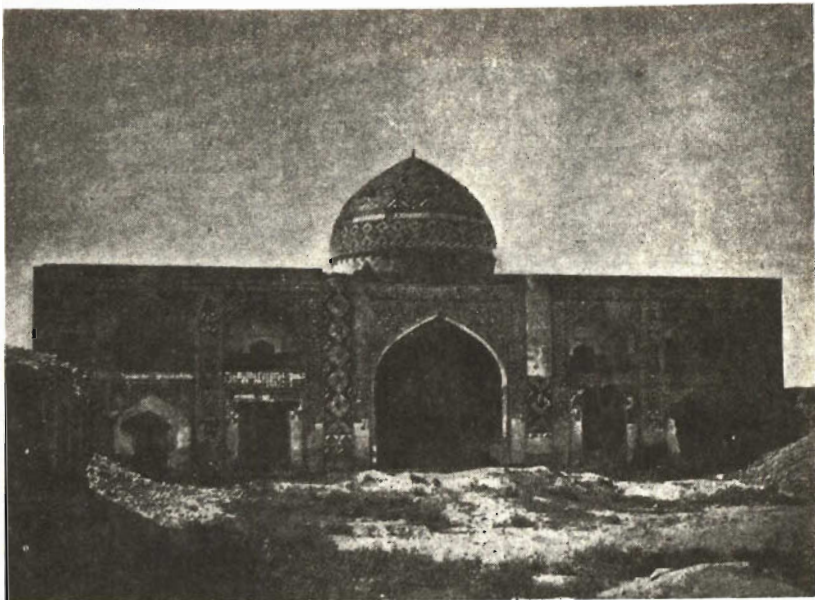
ابتدا مقابل قصر سرداران که مقر حکمرانان ایرانی این شهر در سابق بود ایستادیم. یادگار دوره تسلط ایرانیان بر قفقازیه در همه جا نمایان است و این قصر با این که امروز ویران افتاده یکی از زیباترین نمونه های آن به شمار می رود.

تالار آن که با کاشی های مینایی و به رنگ آبی روشنی مزین شده و درهای بزرگ و پنجره های گردان آن با شیشه های چند رنگ و نقاشی ها و گل و بوته و طلاکاری های اطراف آئینه های کوچک ملصق به دیوارها و ستون ها و سقف ها که همه نماینده کمال ذوق ایرانی است امروز می تواند شاهد دوره آبادی قصر سرداران در ایروان باشد.

منظره کنونی آن نیز خالی از لطف نیست، رودخانه زنگه با پل کهنه آن که عرضه آن بیضوی شکل ساخته شده در زیر پای ما جاری است، کمی دورتر باغات شهر و پس از آن دشت پهناوری دیده می شود، قله آرارات هم از افق به خوبی نمایان است.

در داخل ارگ قدیمی شهر مسجدی است که مثل آن قصر و این ارگ به حال ویرانی است، با این حال گنبد آن نسبتاً سالم مانده و در داخل و خارج آن کاشی هایی است به رنگ های درخشان، اگرچه بعضی از آن ها ریخته و شکسته های آن در این طرف و آن طرف دیده می شود.

در شهر مسجد دیگری دیدیم که بهتر محفوظ مانده و مسلمانان در آن جا نماز



خرابه مسجد سردار

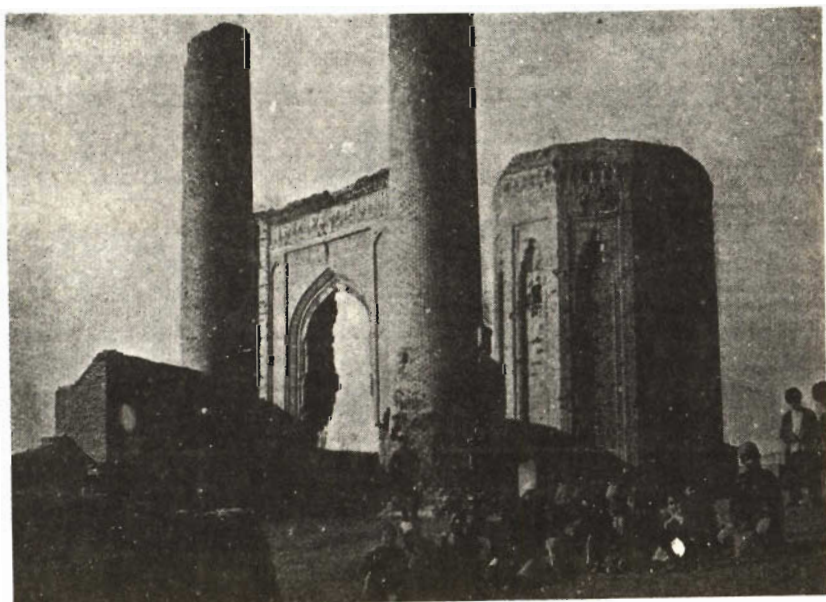
می‌گزارند، سبک آن شبیه به سبک مسجد سابق است و به همان ترتیب کاشی‌های رنگارنگ در آن به کار برده شده لیکن رنگ آبی تند به رنگ‌های دیگر غالب است و بر آن‌ها نقوشی به رنگ زرد یا کتیه‌هایی از آیات قرآنی است که جنبه تزیینی آن‌ها غلبه کلی دارد.

بازار ایروان شبیه به بازار تفلیس است و یقیناً بازارهای دیگری هم که در شهرهای ایران خواهیم دید از همین نوع خواهد بود و از جهت وضع ساختمان و بساط فروش با آنچه دیده‌ایم زیاد تفاوتی نخواهد داشت.

چون شب فرا می‌رسید ناچار بودیم که از گردش و کنجکاوی بیشتر صرف نظر کنیم ناچار از راه میدان که در این ساعت جمعیت چندانی نداشت به محله اقامت خود که محل جدید شهر یعنی محله روسی آن برگردیم و به این ترتیب به گردش روزی که در آن بسیار چیزها دیده بودیم خاتمه دادیم.

۱۲ سپتامبر = ۱۶ محرم

ساعت هشت صبح ایروان را ترک گفتیم، هنوز از شهر خارج نشده در دشت پهناوری افتادیم که تا پای قله آرات امتداد داشت و تا به آبادی آقامازو رسیدیم و دو ساعت طول کشید پیش چشم ما بود.



نخجوان برج و مناره

بعد از آن که در این محل اسب‌ها را عوض کردیم در همین دشت دیدیم که عدد آبادی‌ها رو به افزایش رفته و همه جا آبیاری شده و مزروع است مخصوصاً تاکستان و شلتوک زارهایی که در اطراف آنها کرچک کاشته‌اند زیاد دیده می‌شود. آبادی‌ها همه به یکدیگر شبیه است، بام‌ها گلی و دیوارها بلند فقط شاخ و برگ درختان بارور زیاد که از دیوارها سرکشیده بعضی را با رنگ سبز مخلوط ساخته است. ظهر نزدیک بود و آفتاب که به ما آزار می‌رساند با گرد و غبار نیز آمیخته شد اما از خوشبختی تا منزل دیگر یعنی قمرلو پنج ورست بیشتر فاصله نداشتیم و خوشوقت شدیم که در آن‌جا پناهگاهی جهت نجات از آفتاب موقع صرف ناهار با این که زیاد طولی نکشید یافتیم. بعد از قمرلودره متدرجاً تنگ و کوه‌ها به ما نزدیک‌تر شد. همین که به ارس رسیدیم دریافتیم که پس از قدم گذاشتن به ساحل راست آن در خاک ایران خواهیم بود. دشتی که از آن می‌گذشتیم خشک و ریگزار بود، آفتاب در پشت آرات که در این موقع در عقب سر ما بود غروب کرد و شب فرا رسید و، به منزل بشنوراشن وارد شدیم.

۱۳ سپتامبر = ۱۷ محرم

چون اعلیحضرت می‌خواست صبح زود به خاک ایران قدم گذارد ناچار ساعت پنج بامداد سوار شدیم. برخاستن در این ساعت برای ما چندان دشوار نبود زیرا که از مدتی قبل پشه‌ها ما را بیدار کرده بودند و ما از پشه‌بندهای خود که عقل کرده قبلاً بستر خواب خود را با آن حفظ نموده بیرون آمده بودیم.

ساعت پنج به راه افتادیم و از آرپاچای گذشتیم. آرپاچای در این ایام از سه یا چهار نهر کوچک که همه در بستی عریض جاری‌اند مرکب است و اگرچه عبور از آن آسان بود لیکن در مواقع پرآبی البته گذشتن از آن به این سهولت دست نمی‌دهد. تازه صبح شده بود و فرق سفید آرات را می‌دیدیم که در اشعه زرین آفتاب می‌درخشید، تا نخجوان همان دشت‌های مزروع و مزارع پنبه و کرچک و برنج و غلات دیگر از جلوی چشم ما گذشت.

نخجوان سابقاً شهر مهمی بوده، خرابه‌های متعددی که در اراضی اطراف آن مشاهده می‌شود می‌رساند که آبادی و جمعیت شهر در گذشته به مراتب از امروز بیشتر بوده است.

از آثار قابل ملاحظه تاریخی نخجوان یکی مدخل بیضوی شکل بنایی است که چند مناره بی‌سر در اطراف آن باقی است و از آن‌جا به گنبدی هشت ترک می‌روند که بالنسبه خوب مانده و بیرون آن به کاشی‌های مینایی مزین است، دیگر مسجد بزرگی است که امروز

ویران است و سقف آن چنان شکافی برداشته که از آن می توان دو قله آرات را دید. از شهر که گذشتیم باز صحرا شروع شد و چیزی نگذشت که قله آرات از پیش چشم ما ناپدید گردید و در گردنه ای افتادیم که دو طرف آن را تخته سنگ ها محصور می کردند و منظره مخصوصی داشتند به این معنی که قسمت هایی که از آن ها در امتداد دامنه فرود آمده با سنگ هایی به رنگ های مختلف زرد و قرمز و سبز و بنفش طرفین گردنه را پوشانده بودند. قصبه جلفا که مابین تپه ای بنا شده طرف دست چپ ما واقع بود. این تپه شکلی غریب دارد یعنی نصف پایین آن در خاک هایی که از نصف بالای آن فرو ریخته و به کلی عریان شده است محصور گردیده است. ساعت یک بعد از ظهر به حیاط گمرک خانه روس وارد شدیم که بیرق روس در بالای آن در اهتزاز بود. از این جا تا قایقی که باید ما را از ساحل روسی ارس به ساحل ایرانی آن ببرد همه جا قالی بر زمین افکنده بودند. از هم سفران روسی خود که ما را از سرحد اطیش تا سرحد ایران همه جا همراهی کرده و به سرعت و بدون مخمسه مسافرت در یک قسمت بزرگ از روسیه را برای ما آسان نموده بودند خدا حافظی و تشکر کردیم و پس از جدا شدن از ایشان و گذشتن از ارس به سرزمین ایران قدم گذاشتیم.

• فصل دوم:

در ایران

آذربایجان و عراق عجم

توپ ها به شلیک درآمد و به میمنت قدوم اعلیحضرت که به ایران برمی گشت یک صد تیر توپ شلیک شد.

اسبی که آن را با زین و یراق قیمتی آراسته بودند در آن طرف ارس منتظر مقدم شاه بود و چنین می نمود که در انتظار بی تاب است.

کسی که دهانه اسب را در دست داشت قالیچه چند رنگ اعلای رشتی را که از گردن تا دم بر روی اسب برای آن که خاک بر آن ننشیند انداخته بود برداشت و زین و یراقی که از کثرت زروسیم می درخشید نمایان شد. دهانه و سینه بند و کفل پوش اسب نیز همه غرق در طلا بود.

اعلیحضرت بر این اسب سوار شد و سپاهیانی را که از پیاده گاه قایق تابوش مخصوص صف بسته بودند سان دید.

من نظیر این سان ها را در عثمانی نیز دیده بودم. در آن جا سربازان لباس هایی در بر دارند که کمتر نو است و در صفوفی شش به شش یا چهار به چهار یا دو به دو اسلحه به دوش می ایستند و چندان انضباطی ندارند.

مظفرالدین میرزا ولیعهد که حکومت آذربایجان را در عهده دارد فرمانده این سپاه است. وی از تبریز مخصوصاً به سرحد قلمرو حکومتی خود آمده تا در آن جا از پدر خود پذیرایی کند و احتراماتی را که باید نسبت به شاهنشاه منظور گردد تقدیم دارد.

در مقابل گمرکخانه ایران در کنار ارس قدری دورتر از این محل قریب چهار هزار چادر برپا شده. این اردوی سیار شاهنشاهی است که قریب ده هزار نفر اجزای آنند و در حکم شهر متحرکی است که برای نقل و انتقال آن به همین عده اسب و استرو شتر به کار برده می شود.

پوش مخصوص سلطنتی از سایر چادر با رنگ قرمز خود که علامت اقتدار به شمار می‌رود و بزرگی آن ممتاز است به علاوه در دورادور آن چادرهای مثلثی شکل بلند که به یکدیگر مرتبط اند زده و به این وسیله پوش سلطنتی را از سایر چادرها مجزا ساخته‌اند. بر روی هریک از این چادرهای قرمز رنگ مثلث شکل یک قطعه پارچه سفید از بالا به پایین دوخته شده که مدخل چادر را می‌نمایاند و در داخل هر کدام از آن‌ها گلدان گلی گذاشته‌اند.

سایر چادرها که رنگ آن‌ها سفید است و بعضی بزرگ‌تر و برخی کوچک‌ترند بدون ترتیب هر کدام را به میل صاحب آن در وسط دشت و سبزه‌زارها زده‌اند فقط چادر امین‌السلطان صدراعظم از سایر چادرها به پوش سلطنتی نزدیک‌تر بود و اگرچه از جهت اهمیت دوم چادر محسوب می‌شود لیکن رنگ آن سفید است.

چادرهای متعلق به ولیعهد و همراهان او در محلی مخصوص برپا شده ولی از پوش سلطنتی زیاد فاصله ندارند.

آخورها را قدری دورتر زده‌اند فقط هر کسی مرکوب مخصوص خود را نزدیک خود نگاه داشته و اسب‌های نوکران و خدمه نیز که باید هرآن لازم باشد سوار شوند نیز نزدیک چادرها بسته شده.

پس از آن که مرا به چادر مخصوص بردند دیدم اثاثه سفرم که از پاریس تا این جا از آن‌ها خبری نداشتم و فقط در تفلیس یک لحظه آن‌ها را دیده بودم همه در این جا است و از این بابت تعجبی مسرت‌انگیز به من دست داد.

این چادر چهار گوش و نسبتاً بزرگ و قسمت خارجی آن سفید رنگ بود، قسمت داخلی را از پنبه لطیف بافته و بر روی آن اشکال مختلف گل و بوته نقش کرده و نمد ضخیمی بر روی زمین افکنده‌اند.

اثاثه چادر چندان تفصیلی ندارد یعنی غیر از یک دست رختخواب چیز دیگری در آن جا نیست. خوشبختانه من در جزو لوازم سفر میزی با دو صندلی داشتم که در سفرهای الجزایر و تونس و عثمانی و هرزه‌گوین (در ایام دولت عثمانی با قره‌طاغ) مکرر به درد من خورده بودند و در اینجا هم از آنها استفاده کردم.

در حالی که من از این منزل ایلپاتی خود لذت می‌بردم و لوازم و اشیاء هریک را به جای خود می‌گذاشتم یک نفر ایرانی که در حدود سی سال داشت با لباسی تمیز و کلاهی از پوست هشت‌رخان داخل چادر شد و خود را برای خدمت‌گزاری به من معرفی نمود. این جوان که اکبر نام داشت از طرف هم سفر من به این خدمت معین شده بود و من چون از او توصیه داشتم او را با حسن قبول پذیرفتم.

هنوز روز به انتها نرسیده بود که از صدور صدای فشفشه ها به گوشم رسید و معلوم شد که این عمل مقدمه آتش بازی است. همه از چادرها بیرون آمدیم و جمعیت و جنب و جوش به قدری زیاد شد که کار بدبختانه به بی نظمی عجیبی کشید، اسب ها که از این همه در وحشت افتادند میخ های خود را کردند و به میان جمعیت افتادند و بسیاری از چادرها را به زمین انداختند، عاقبت به زحمت تمام با طناب هایی که در راه آنها گسترده بودند آنها را بگیرند. آتش بازی که تمام شد نظم و آرامش نیز برقرار گردید ولی من شب چند بار از هیاهوی مهترانی که به کار گرفتن بقیه اسب های فراری مشغول بودند از خواب جستم.

۱۴ سپتامبر = ۱۸ محرم

برای آنکه اثاثه سفر خود را حمل کنم چهار شتر به اختیار من گذاشته شده و سرپرستی آن ها به مرد قوی الجثه ای سپرده بود که قبایی بلند و شال بسته در بر و کلاهی نمد بر سر داشت، کلاه او سفید و قبایش از پشم تیره رنگ و شلوار گشادش آبی رنگ بود کفشش فقط یک قطعه چرم بود که آنرا با بندی می بست.

من بر حسب وضع راه گاهی با کالسکه گاهی با اسب سفر می کردم و هم سفر من اعتماد السلطنه وزیر انطباعات بود که به لطف مخصوص شاه این ماموریت را داشت.

قریب به ساعت پنج صبح ساربان با چهار شتر حاضر شد و به یک چشم برهم زدن دو تن فراش سلطنتی که برای این کار مامور بودند چادر مرا پایین آوردند و به دستکاری اکبر و ساربان چون برای این نوع کارها ورزیده شده اند بدون زحمت اثاثه و منزل مرا بار کردند.

عقرب بزرگی در میان دو جامه دان من که آن ها را روی یکدیگر گذاشته بودم منزل گرفته بود، من از دوره جنگ های هرزه گوین به قیافه این حیوان آشنایی کامل داشتم ولی در این جا علاوه بر عقرب رتیلا^۱ های عظیم الجثه دیده می شود که زخم آن ها از زخم عقرب کم خطرتر نیست.

یکی از آن ها را که در نزدیکی یکی از چادرهای مجاور کشته بودند به من نشان دادند به اندازه پنج تا شش سانتی متر بود. رتیلاهای قره طاغ که سرهنگ کلبارس^۲ آن ها را به مدد میله آهنی که گلوله ای از موم بر سر آن چسبانده بود از سوراخشان بیرون می کشید پیش این رتیلاها در حکم عنکبوت های معمولی محسوب می شوند.

۱. جانوری است از شاخه بندپاها از رده عنکبوتیان «از فرهنگ معین»

چادر و صندوق‌ها و بارها و جامه‌دان‌ها را هر کدام با طناب‌های درازی از پشم بز بر روی زین‌ها محکم بستند و شترها به وسیله افسارهایی که سر هر یک از آن‌ها به یکی از زین‌ها بسته بود مرتبط بودند. کاروان به راه افتاد و در هر منزل عین همین بارگیری تکرار می‌شد.



الدوین شاه‌نظر

ساعت، نه حرکت کردیم. شاه در کالسکه‌ای بود که چهاراسب قوی آن را می‌کشیدند بر سر هر اسبی پیری قرمز نصب کرده بودند و دم اسب‌ها هم فرمز بود.

پهلوی هر یک از اسب‌ها و نزدیک دو در کالسکه شش جوان نیزه به دست با کلاه‌های عجیبی حرکت می‌کردند، این جماعت را شاطرمی گویند.

این شاطر‌ها جوراب‌های بلند سفید و شلوار تیره رنگ کوتاه در پا دارند، قبايشان گشاد و از ماهوت سبز است و نوارهای سفید بر آن دوخته شده و کمر چرمی قلاب داری دارند که در نقره گرفته شده و کلاهشان شب کلاه بلندی است شبیه به کلاه پاسبانان که روی آن نوارها و قلاب دوزی‌هایی از نقره کشیده‌اند و منگوله‌های سفید و قرمز و سبز در بالای آن آویزان است و چون در دو جانب پهن است برای کسانی که باید بدون مناسب‌تر به نظر می‌آید و می‌گویند که استعمال آن بسیار قدیمی است.

اگرچه یک عده از همراهان بر کالسکه‌ها سوارند لیکن بیشتر جمعیت اسب در زیر پا دارند. جمعیت به این ترتیب با اثاثه و بنه اردو که خیلی عقب‌تر در راهند حرکت می‌کنند، با ما عده‌ای سوار به عنوان کشیک همراهند که آنان را از لباس‌های سفید و گل‌های نقره‌ای که بر روی حمایل و زین و برگ اسبان ایشان است و عصاهایی که گلوله نقره‌ای بزرگ بر سر آنها است می‌توان شناخت.

مابین ساعت یازده و ظهر پس از گذشتن از سرزمین مرتفعی که حدت آفتاب در سراسر آن و کوه‌های مجاور سرخ رنگ آن هیچ نوع علفی باقی نگذاشته بود برای صرف ناهار توقف کردیم.

کم‌کم خود را به کلبه‌ای در آن حوالی نزدیک کردیم و بسیار خوشوقت شدیم وقتی که به چشمه آب سردی در آن جا برخوردیم. خاکی که بر روی آن راه می‌رفتیم می‌فهماند که این سرزمین وقتی مزروع بوده و اگر این وضع را نمی‌دیدیم ملاحظه‌شن و تخته سنگ‌هایی که در اطراف مشهود بود ما را در این باب به شک می‌انداخت.

غیر از این کلبه آبادی دیگری در این حدود دیده نمی‌شود. این کلبه مدور شکل بی‌شبهت به کوره نیست. فقط سوراخی بیضی شکل به عنوان در دارد که از خوشوقتی ساکنین آن هیچ وقت بسته نمی‌شود، دیوارهای آن را از خشت‌های گلی ساخته‌اند و سقف آن یک تخته خشت بزرگ است که در پخته شده و طول و عرض آن از هر جهت از دو متر تجاوز نمی‌کند.

مستخدمین همراه، از این لانه سه نفر را بیرون آوردند، یکی مردی قوی الجثه بود که لباسی ژنده در برداشت، دومی زنی بود که سر و بازوی خود را با یک قطعه توشک پاره‌پاره و خانه‌خانه‌ای به زحمت پوشانده بود، سومی بچه‌ای بود تقریباً سراپا عریان.

بعد از آن که در دیوار کلبه را تاحدی که امکان داشت پاک کردند و ساکنین دیگر آن را که هنوز با این موجود انسانی خارج نشده بودند بیرون ریختند نمدی بر روی زمین گسترده و ناهاری به رسم ایرانی در آنجا خوردیم.

چلو و پلو با روغن یا زعفران با خورش های مختلف و گوسفند و جوجه پخته و سیخ های کباب که در آن یک قطعه گوشت را با یک قطعه دنبه دنبال یکدیگر به سیخ کشیده و جوجه کباب شده که گاهی دانه های اناریا غوره در شکم آنها انباشته بودند با بادنجان های پخته و خیار خام با نمک و میوه جات مخصوصاً هندوانه و خربزه و نان لواش و آب یخ غذا و مشروب ما بود و هر روز همان ها را چه ظهر چه شب باید صرف کنیم.

یک نفر اروپایی اگر میوه دوست ندارد در ایران می تواند به حد کمال کیف برد زیرا که انواع بسیار عالی از آن ها در این جا می یابد. کباب های این جا به قدری لذیذ و اعلی است که در صورت اسراف انسان را به تدریج از گوسفند و مرغ زده می کند به برنج نیز تدریجاً عادت پیدا می شود لیکن عادت کردن به نان برای اروپایی قدری مشکل است.

اگر اروپایی مانند ما در ایران در آخر تابستان مسافرت کند از نوشیدن آب یخ لذت خواهد برد ولی چیزی که او را به زحمت خواهد انداخت نبودن قاشق و چنگال و سایر لوازم میز است که اگر احتیاطاً آن ها را با خود برنداشته باشد از این حیث به او بد خواهد گذشت به علاوه نشستن بر زمین بر روی پاشنه پا دائماً به رسم عثمانی ها یا بر روی زانو به رسم ایرانیان بسیار پرمشقت است.

من امروز پس از صرف ناهار با این که مدت غذا طولی نداشت برای این که از این وضع ناگوار خلاص شوم به عجله از کلبه ای که ما را از آفتاب حفظ می کرد خارج شدم تا پیش از آن که به کالسکه سوار شوم اندکی قدم بزنم و پاها را از کوفتگی بیرون آورم.

اندکی بعد از گردنه تنگی گذشتیم، در این جا غالباً راه عبور منحصر بود به بستر رودخانه خشکی، بعد داخل دشتی شدیم که در اطراف آن چند آبادی دیده می شد، مهم ترین آنها کلیم گویا نام داشت. از صبح که ساحل ارس را ترک گفتیم تا این منزل قریب ۷۰۰ متر زمین زیر پای ما ارتفاع پیدا کرده است.

به محض این که از کار بر پا داشتن چادرها خلاص شدیم طوفان شدیدی برخاست و گردباد و ستون های گرد و خاک تا داخل چادر نیز نفوذ می کرد و شدت باد به سختی باعث زحمت شده بود اما از آن جا که می گویند: «بارانی مخصر بادی عظیم را برطرف می کند» چند قطره بارانی که ریخت اردوگاه ما را از خطری بزرگ نجات بخشید.

۱۵ سپتامبر - ۱۹ محرم

پس از آن که به آبادی کلیم گویا نزدیک شدیم دیدیم که قسمت اعظم آن مزروع است، حاصل ها از زمین برداشته شده و گله های احشام و اغنام در هر طرف به چرا مشغولند اما

معلوم نیست که این حیوانات بیچاره در این سرزمینی که آفتاب آن را سوزانده حتی یک درخت یا علفی در آن دیده نمی شود و اگر هم علفی بوده سوخته و از میان رفته چه غذایی برای سد جوع بدست می آورند؟

در طرف دست چپ ما کوه‌هایی از همان نوع کوه‌های سابق که رؤس آن‌ها غالباً مستدیر و رنگ احجار آنها زرد یا نارنجی یا قرمز یا آبی یا بنفش است دیده می شود جنس احجار آن‌ها بیشتر نمک مخلوط با خاک رس است.

شاه از کالسکه پیاده و براسی سوار و از ما جدا شد و با چند فراش و همراهانی مختصر به شکار هوبره که در این نواحی خشک زیاد است رفت.

وضع طبیعی راه تا مرند چندان فرقی نکرد. نزدیک ساعت چهارپس از طی راهی سرایشب به این قضیه رسیدیم. شاه کمی بعد از ما به آنجا رسید و معلوم شد که فقط دو هوبره دیده بود که از تیررس دور بودند و به همین جهت نتوانسته بود چیزی بزند. من از این وضع تعجبی نکردم زیرا که تقریباً بیست سال قبل در الجزایر به شکار هوبره می رفتم و می دانم که این پرنده به این آسانی‌ها به تله نمی دهد.

۱۶ سپتامبر = ۲۰ محرم

تمام روز شانزدهم سپتامبر را در مرند در چادرهایی که در باغات زده بودیم ماندیم این قصبه که مستحکم و قدیمی است خالی از اهمیت نیست. خانه‌های آن از خشت و گل ساخته شده و همه آن‌ها در میان جنگلی از درختان بارور قرار یافته. زلورود که از آن‌جا می گذرد به یک عده نهر کوچک و بزرگ منشعب می شود و از خیابان بزرگ آبادی که نسبتاً عریض و در دو طرف دارای درخت است عبور می کند.

چادر من به راحتی در یکی از باغ‌های عالی که هوایی مطبوع و خنک دارد و آب آن فراوان است زده شده. کثرت آب و حرارت آفتاب فیض بخش به شکل عجیبی درختان انگور و میوه را رشد و نمو داده است.

اعلیحضرت از راه لطف دو سینی پر از میوه‌های گوناگون مرند از قبیل خربزه و هندوانه و خیار و اقسام انگور و سیب و گلابی و هلوهای اعلی پیش من فرستاده بود و من از آن میان بیشتر از هلوهای خوش رنگ و لذیذ و انگورهای گرد پر آب و بی هسته و سیب‌هایی که در دهان از شدت لطافت آب می شد و بی شباهت به گلابی‌های رسیده شاداب نبود لذت می بردم.

۱۷ سپتامبر = ۲۱ محرم

پس از آن که از این سرزمین بهشت آسا بیرون آمدیم بار دیگر در همان جلگه بی آب و علفی که جز خارشتری چیزی نداشت افتادیم. شن های آن زردرنگ بود و هر جا که شن دیده نمی شد بیابان را خارهای تیره رنگ پوشانده بود. کمی بعد داخل دره تنگی شدیم که مثل همه دره های این حدود دو طرف آن را کوه های رنگارنگ احاطه می کرد.

از سلسله قراداغ^۱ گذشتیم، راه گاهی از دامنه های کوهی می گذشت که به تازگی آن را برای عبور تسطیح کرده بودند گاهی از مسیر سیلی که از سیصد تا چهارصد متر عرض داشت و آبی که در این وقت در آن بود نهری را تشکیل می داد که به سهولت می شد از آن گذشت. عبور از گردنه قراداغ اگر پیچ و خم های آن را درست نکرده بودند چندان آسان و بی اشکال ممکن نمی شد. این پیچ و خم ها را چنانکه گفتیم به تازگی برای عبور اعلیحضرت اصلاح کرده بودند تا هم به راحت از آن ها بگذرد و هم به او چنین وانمود کنند که تمام راه های مملکت تحت مواظبت و رعایت است.

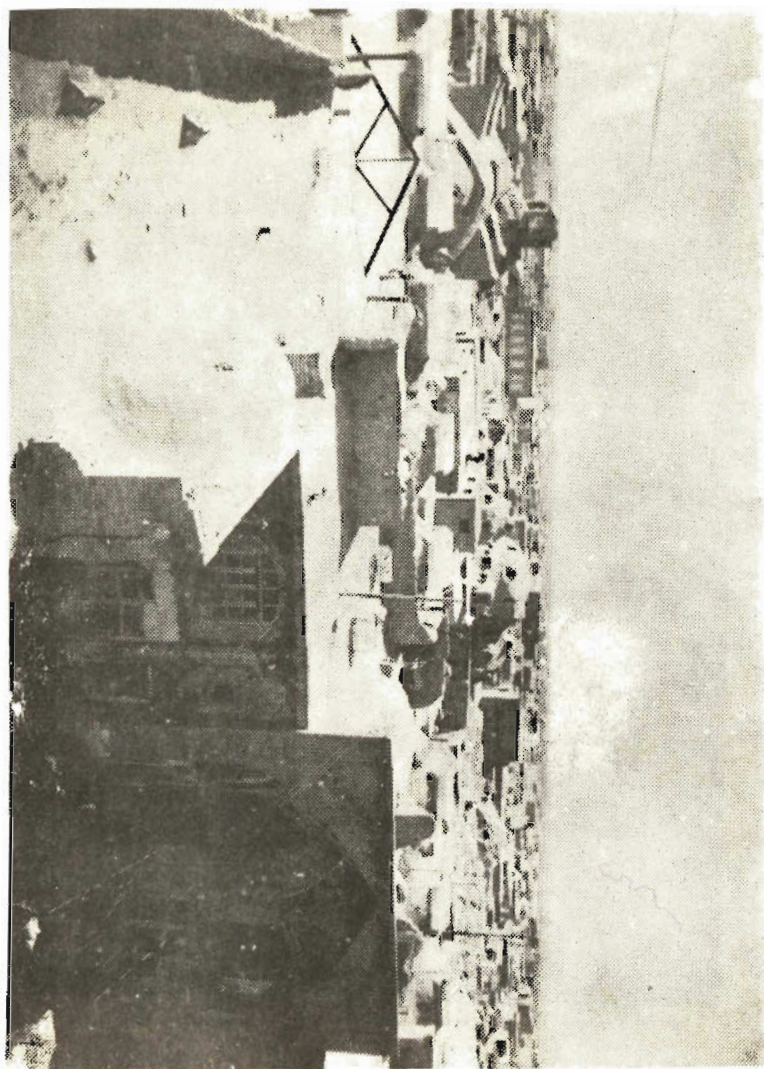
توپخانه که قبل از ما به راه افتاده بود هنوز در گردنه گرفتار است و به زحمت تمام توپ ها را می کشند. نزدیک ظهر ما هم مجبور شدیم که توقف کنیم تا توپخانه پیش برود و راه برای عبور آن آزاد باشد.

چادری که اعلیحضرت باید در زیر آن صرف ناهار کند در کنار نه‌ر در میان تخته سنگ هایی که سیل در موقع ذوب برف فرود آمده برپا شده است من هم به عادت که از بدو ورود به ایران به من تحمیل شده بود به آن جا رفتم زیرا که حضور داشتن بر سر سفره ناهار اعلیحضرت جزء خدمات یومیه من شده بود.

همین که وارد چادر شدم شخصی را که به یکی از صاحب منصبان قزاق بی شباهت نبود براسی عربی چالاک دیدم که هشت سوار مسلح در رکاب دارد و پیش می آید. به فاصله کمی از چادر همه پیاده شدند. رئیس ایشان اسب خود را به دیگری داد و تنها جلو آمد وی مردی بلند قامت و خوش اندام بود و قریب به سی سال داشت و صورتش به علت آن که در بیابان زندگی می کرد قدری چین خورده و تیره بود، لباسی نقره کوب از چرکسی های قفقازی که در روی آن چند جای فشنگ دوخته بودند در بر و کلاهی از پوست بخارا بر سر داشت.

بعد از آن که فهمیدم که این سوار که من او را صاحب منصبی روسی یا یکی از

۱. قراداغ یعنی کوه سیاه، قسمت دیگر این سلسله قراباغ نام دارد به معنی باغ سیاه اما قراباغ دامنه شمالی این سلسله است که حاصلخیز است در صورتی که قراداغ دامنه جنوبی است و حاصلی نیز ندارد.



سنگی در بازار کرم

شاهزادگان گرجستان می‌پنداشتم همان کرم دزد مشهور است تعجب کردم و البته خواننده نیز میزان تعجب مرا درمی‌یابد لیکن چون مشرق‌زمین از این مناظر غیرمترقبه زیاد دارد چندان هم تعجب نباید به خود راه داد.

باری این کرم کسی است که خوب راحت را از حاکم ایروان پلپ کرده و تمام مردم

آن حوالی را در وحشت دایمی نگاه داشته است.

پایین آمدن از گردنه قراداغ بی هیچ گونه حادثه به انجام رسید و توپخانه در این مدت به جلگه رسیده بود به همین جهت دیگر هیچ چیز مانع آن که اسب‌های ما به سرعت بتازند در سر راه وجود نداشت.

در امتداد همان دره یا بستر همان رودخانه که در این قسمت پرآب تر بود صبح زود به صوفیان رسیدیم و در جلگه وسیعی وارد شدیم چادرهای ما را در کنار حصار شهر مجاور رودخانه برپا داشتند.

۱۸ سپتامبر = ۲۲ محرم

پایین آوردن چادرها و حرکت از منزل هر روز تقریباً در ساعات معین یعنی در ساعت پنج یا نه صورت می‌گرفت. فقط چادر شاه تا موقع حرکت او برپا می‌ماند و چون دو چادر مخصوص او بود به جای آن یکی که برپا بود چادر دیگر را قبلاً حرکت می‌دادند و همیشه پیش از آن که شاه وارد منزل شود آن را برپا داشته بودند.

جلگه هرچه پیش ترمی رفتیم وسیع ترمی شد تا آن جا که کوه‌های اطراف مخصوصاً سلسله غربی کم کم از نظر محومی گردید، پیش چشم ما در جهت جنوب قله سهند در آن طرف تبریز نمودار گردید و از دور به خوبی می‌شد آن را تمیز داد.

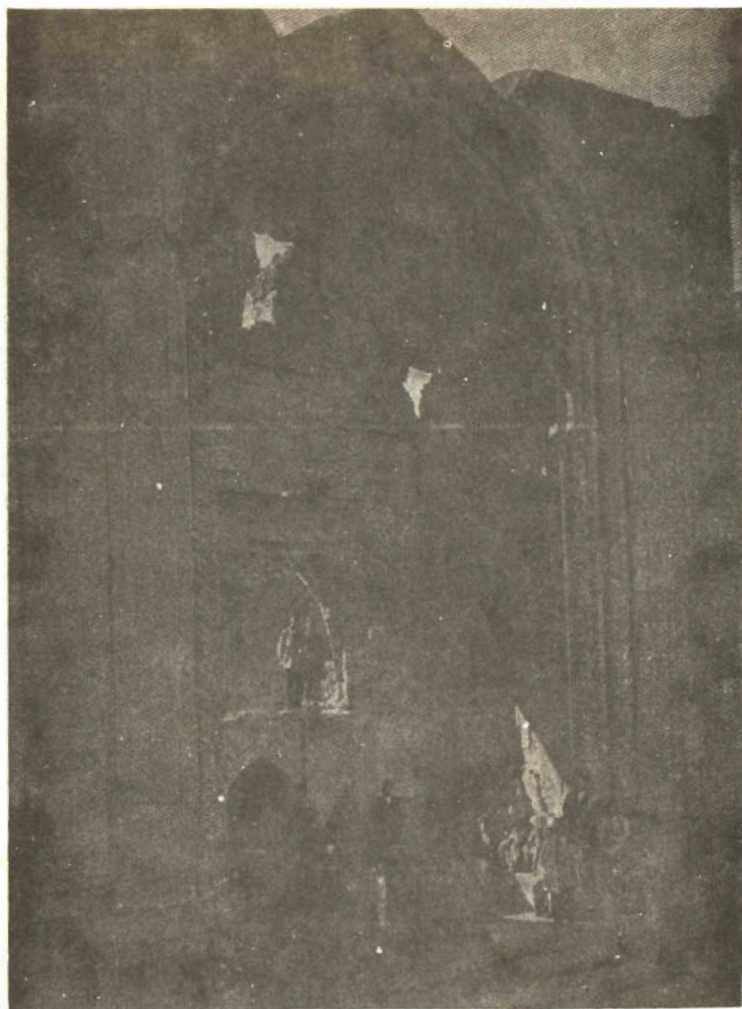
هیئت‌هایی از سواران مرکب از روسا و اتباعشان دسته دسته به استقبال اعلیحضرت می‌آمدند و گاه گاه که به ما برمی‌خوردند نزدیک شدن پایتخت آذربایجان را به ما مژده می‌دادند.

در میان این مستقبلیین هم سفر من پسر ارشد ولیعهد را به من نشان داد که جوانی پریده‌رنگ بود و لباس سرتپی در برداشت.

بعد از اندکی به پلی کج و معوج رسیدیم که شانزده چشمه داشت ولی آن را خوب حفظ کرده بودند بلکه به مناسبت ورود شاه تعمیرات تازه‌ای نیز در آن شده بود. این پل بر روی آجی‌چای که از کنار شهر می‌گذرد بسته شده لیکن آب نهر در این موقع به قدری کم بود که اسب‌ها و استرها حتی بی آنکه تر شوند از آن گذشتند.

ورود ما به تبریز مصادف شد با یک اردو گدا که جلوی ایشان را نمی‌شد گرفت مگر به زور چماق شاطر‌ها. در واقع از معجزات بود که با این کوچه‌های تنگ پرپیچ و خم کسی زیر کالسکه‌ها نرفت زیرا که تنگی کوچه و خم‌های شدید آن‌ها در هر قدم کالسکه‌ها را به توقف مجبور می‌ساخت.

اگر در بیرون شهرهای بزرگ ما باز شدن متجلاّب‌ها و فاضل‌آب‌های شهر به علت



منظره داخلی مسجد کیود تبریز

عفونیت هوای اطراف را کریمه و غیرقابل استشمام می نماید در این جا بساط فقر و مسکنت که بزرگترین و پلیدترین زخم های پیکر جامعه انسانی است به وسعت تمام گسترده است خوشبختانه در رسیدن به دارالحکومه از دیدن این منظره حزن آور نجات یافتیم.

۱۹ سپتامبر = ۲۳ محرم

تبریز شهر وسیعی است که ۱۵۰۰۰۰ نفر جمعیت دارد ولی به روایات مردم سابقاً خیلی بیشتر از این سکنه داشته. به من گفتند که برای پیمودن وسعت تبریز از یک طرف به طرف دیگر پیاده سه ساعت وقت لازم است و اگر فاصله اقل بین دو طرف آن را بگیرند کمتر از دو ساعت طی آن ممکن نیست.

اگر پیچ و خم کوچه‌ها و وسعت باغ‌های شهر را در نظر بیاوریم این نکته چندان بعید نیست. من این مطلب را به حقیقت مقرون‌تر از عده جمعیت تبریز می‌دانم زیرا که تحقیق این امر به خوبی ممکن است در صورتی که چون تاکنون هیچ گونه سرشماری صحیحی از شهر به عمل نیامده عده جمعیتی را که برای تبریز معین می‌کنند نمی‌توان یقینی دانست.

تبریز مرکز مهم‌ترین ایالات ایران است و به همین علت اداره آن را به ولیعهد مملکت می‌سپارند و ولیعهد تا وقتی که به کرسی سلطنت بنشیند حکمران آنجا است. غیر از این تبریز اهمیت دیگری دارد و آن وقوع آن است در محل تقاطع راه‌هایی که متوجه روسیه و عثمانی اند قوافلی که از ایران از طریق قفقاز به تا بندر طرابوزان و بحرسایه به اروپا می‌روند و ایران را با این قطعه مرتبط می‌سازند از آن می‌گذرند.

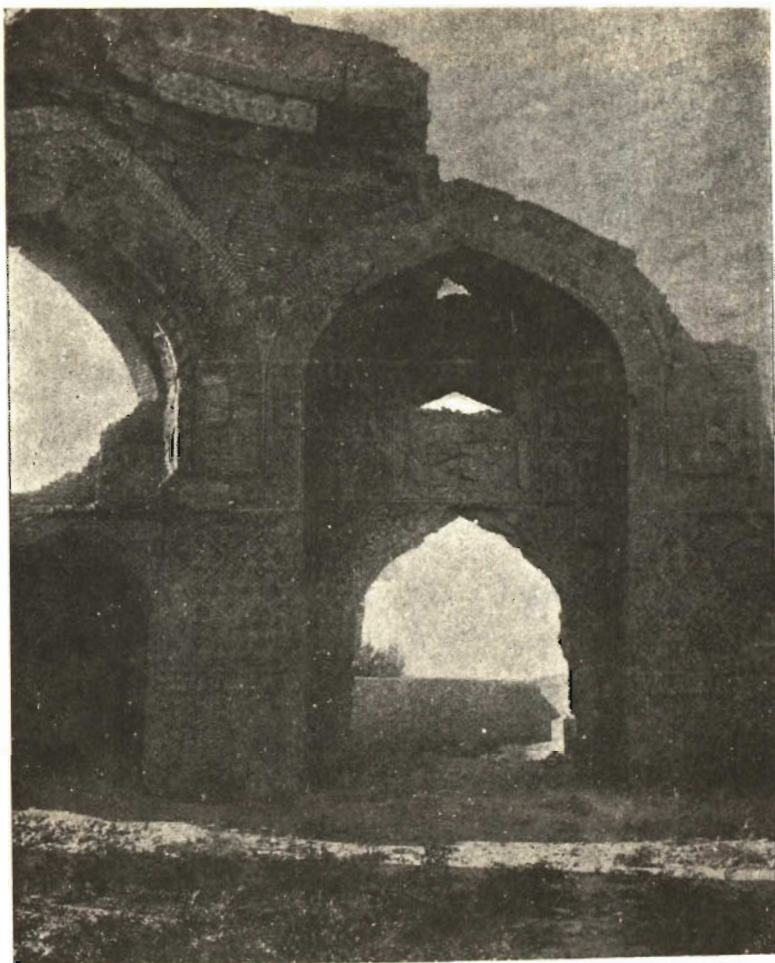
بدبختانه زلزله‌های متوالی تقریباً تمام ابنیه قدیمی را منهدم ساخته و در شهر و در خارج آن در هر گوشه و کنار خرابه‌های زیاد دیده می‌شود بعضی در روی زمین و بعضی دیگر مدفون و مخفی در زیر خاک.

قابل ملاحظه‌ترین این ابنیه مسجد کبود است که امروز در حقیقت دیگر چیزی از آن برجها نمانده و گنبد و سقف‌های آن هم بر زمین فرور یخته، فقط چند دیوار از آن برپاست که تاحدی از دوره آبادی و عظمت آن حکایت می‌کند.

قسمتی از آن که بهتر از همه محفوظ مانده سر در ورودی آن است. این قسمت که مرتفع و بالای آن به شکل قوسی بیضوی است دارای حاشیه‌ای است مارپیچی از کاشی‌های کبود بسیار خوش‌رنگ اما جزء اعظم نقوش و کتیبه‌ها از میان رفته است.

علت این که این مسجد را کبود می‌گویند آجرهای مینایی است که زمینه آن‌ها کبود است و روی آن‌ها نقوشی به رنگ‌های مختلف دیده می‌شود و شکسته‌های آن‌ها در اطراف بنا فراوان است.

دیگر از بناهای قدیمی تبریز ارگ آن است که بنایی عظیم و مستحکم است، این بنا چنان محکم بوده که تاکنون به خوبی پایدار مانده و با وجود سوسمارهایی که از دیوارهای آن بالا می‌روند باز صورت بالنسبه آبادی دارد.



خرابه‌های مسجد کبود تبریز

با این که شهر تبریز به مناسبت مقدم اعلیحضرت آن جوش و خروشی را که شایسته است ندارد باز در تجلیل ورود و اقامه مراسم تشریفاتی به حکم اجبار شرکت نموده است بازارها پراز جمعیت است لیکن هیچ وضع فوق العاده‌ای در آن مشهود نیست. این بازار از جهت منظره و امتعهٔ فروشی با سایر بازارها که تاکنون دیده‌ایم چندان فرقی ندارد غیر از این که از آن‌ها

بزرگ‌تر و وسیع‌تر است و اقوام مختلف زیاد در آن جا نیست، غلبه با فارس‌ها و ترک‌هاست و کرد در میان ایشان نمایان است مثل بربرهای شمال آفریقا در میان عرب و آلبانی در میان یونانی‌ها و اسلاوها.



امین السلطان و امین خلوت

چون شب و روز در راه و برسر سفره تا سرحد، دائماً با همراهان متعدد شاه محشور بودم کم کم من هم جزو ایشان شده بودم و با اسامی ایرانی انس گرفته بودم. کمتر کسی از این جتماعت بود که برای استشاره طبی یا رفع کسالت یا درد مختصری پیش نیامده باشد. که انی که فرانسه می‌دانند و چند نفر از ایشان هم آن را به خوبی تکلم می‌کنند زودتر با من آشنا شده‌اند و آن‌ها هم که این زبان را نمی‌دانند با یک نفر زبان‌دان به عنوان مترجم بعد از ایشان به من مراجعه کرده‌اند، اولین مریضی که به من مراجعه کرد مهدی خان بود که همان شب حرکت از پاریس به من رجوع نمود، مهدی خان از امیرزادگان جوان افغانی است که به دربار ایران پناهنده شده.

در (باد) موقعی که همه در قصر جمع بودیم چند نفر مرا پیش خود خواندند یکی

امین الدوله وزیر پست که اگرچه بسیار کم حرف می زند لیکن مرد بامحبتی است، دیگر جهانگیرخان وزیر صنایع که گرم تر است، سومی صدیق السلطنه پیش خدمت باشی.

حوادث دیگری در طی راه مرا با بعضی دیگر از همراهان اعلیحضرت مرتبط ساخت مثل مجدالدوله داماد و ناظر شاه که چهره ای تیره رنگ و چشمانی سیاه و گیرا دارد و امین خلوت منشی مخصوص که تنها ایرانی کبودچشمی است که من دیده ام و چند تن از پیشخدمت ها مثل میرزا عبداللّه خان که دو خواهر او از زنان شاه اند و با محمد میرزا کاشف برادر زن خود که سال ها در سفارت ایران درپاریس منشی بود همراه است و کاشف چنین می نماید که از مفارقت پاریس چندان راضی نیست برعکس میرزا عبداللّه خان که از برگرداندن او به وطن مسرور است، و ادیب الملک برادرزاده اعتماد السلطنه و معاون الملک که در راه آهن روسیه غالباً هم سفر من بود و نایب ناظر برادر کوچک مجدالدوله که مردی است باب طبع و قابل معاشرت.

از موقعی که به ایران رسیده ایم این جماعت را هر روز بر سر سفره ناهار شاه جمع می بینیم، بعضی ها به کار خدمات محوله به خود مشغول اند و بعضی دیگر برای اظهار خدمت و تملق.

از همکار خود آقای فخرالاطبا طبیب مخصوص شاه نیز باید اسم ببرم. این مرد قیافه خاصی داشت که درپاریس تاحدی انگشت نما محسوب می شد به این معنی که جثه اش قوی و قامتش بلند و صورتش سرخ فام و چشمانش زیادتر از اندازه گشاده بود وقتی که با عزیز السلطان که کوتاه بود و لکه های سرخ بر صورت داشت راه می رفتند درست نقطه مقابل هم بودند.

فخرالاطبا زیاد پابند به آیات قرآنی و احکام حضرت رسول نیست زیرا که در سفره به محض این که چشم امین السلطان را دور می بیند با چالاکی تمام گیلان های شراب و عرق را پی در پی به گلو فرو می ریزد و از نهی شرع باکی ندارد. در اروپا مثل سایر هم قطاران خود کلاهی از پوست بر سر داشت و ردنگت و شلوار سیاه می پوشید اما از وقتی که به ایران برگشته عمامه سفید بزرگی که قیطانی دور آن دوخته شده بر سر گذاشته و قبای سفید بلندی در بر کرده است به شکلی که چهره گلگون او به خوبی ازین میان نمایان است.

در باب عزیز السلطان سوگلی شاه حرف های بسیار زده اند، امری که مسلم است این که او فقط برادرزاده امینه اقدس یکی از زنان بسیار محبوب شاه است.

این زن با کفایت که از کلفتی به این مقام بلند رسیده چون فرزند ندارد توانسته است با تردستی تمام برادرزاده خود منیجک را که بعدها عزیز السلطان لقب یافت و پسر میرزا محمدخان از مردمان گم نام بی قدر است مقرب شاه کند. این مرد یعنی میرزا محمدخان تمام جهش این است که از سعادت می که به وضعی غیر مترقب نصیب پسرش شده است استفاده کامل کند و

نگذارد که از این نعمت بی نصیب شود.

امینه اقدس به شاه چنین فهمانده است که عزیزالسلطان دعای بی وقتی شاه است و مصاحبت او اعلیحضرت را از هر خطر و چشم زخمی حفظ می کند به همین جهت است که شاه همان طور که از سایه خود جدا نیست از او نیز جدایی نمی کند.



شیراز، عبداللہ خان

چه شاه به این طلسم جان دار معتقد باشد چه نباشد چیزی که در آن شکی نیست این که اعلیحضرت چنان در برابر این بچه بی ریخت تسلیم است که هر چه او بخواهد از او مضایقه ندارد و هر چه او بکند معفو است.

شخص دیگری که در ارو پا نظر کنجکاوی عده ای را جلب کرده بود عزیزخان است. عزیزخان شخصی است بلند بالا و کشیده قامت و خوش صورت، با چهره ای سفید مایل به رنگ پریدگی و چون موبر صورت او نیست با اینکه قریب به سی سال دارد همه او را به جای دختری جوان می گیرند.

در روسیه مکرر کسانی را دیدم که به همان چشمی که به جنس لطیف نظر می کنند به او چشم داشتند و عزیزخان از این بابت سخت در زحمت و خجلت می افتاد و این به آن علت بود که عده ای چنین تصویری کردند که عزیزخان زنی است که لباس مرد پوشیده در صورتی که او در حقیقت یکی از خواجه سرایان اندرون است که مالک او لش امین السلطان او را به شاه پیش کش کرده.

تنها زن واقعی که در جزء ملتزمین بود و او را غالباً با عزیزخان که هم قد بودند اشتباه می کردند کنیزکی گرجی است که او را در استانبول خریده و در موقع اقامت شاه در آن جا به او تقدیم کرده بودند. چون بیش از دوازده سال ندارد شاه با او مثل بچه ای معامله می کند.

در پاریس وقتی که در تئاتر او پرا نمایشی به افتخار اعلیحضرت دادند این کنیزک هم با لباس مردانه تحت نظر خواجه سرایش در جای مخصوصی طرف چپ جایگاه اختصاصی شاه جا گرفته بود.

این بود مختصری از احوال جماعت عجیب و غریبی که شاه ایران آن ها را در ارو پا همراه خود به این طرف آن طرف می کشاند.

بعد از عبور از سرحد چند بار اتفاقاً با ولیعهد مواجه شدم ولی چون زبان فرانسه نمی داند نتوانستم خود را به او معرفی کنم.

این شاهزاده سی و شش ساله است ولی ظاهراً پیرتر می نماید. اگر چه بعضی شباهت ها با پدر خود دارد لیکن از جهات دیگر به هیچ وجه با شاه قابل قیاس نیست. قدش کوتاه تر است مخصوصاً به خوش قامتی او نیست زیرا که ناصرالدین شاه راست می ایستد، شانه هایش راست و گردنش بلند است سر خود را راست نگاه می دارد در صورتی که مظفرالدین میرزا دارای گردنی کوتاه است و سر خود را معمولاً به زیر می اندازد و به همین جهت خمیده می نماید.

گذشته از این چشمان بیمار پسر به هیچ وجه با نظر تیز و سرکش پدر که غالباً ملاطفت انگیز است هیچ گونه شباهتی ندارد.



عزیز خان خواجه سرا

در صورتی که در باب درجه هوش و استعداد و لیهذا نظرها مختلف است در باب هوش
تیز و استعداد فوق العاده شاه کسی شک و شبهه ندارد.
روز بیستم سپتامبر مطابق ۲۴ محرم وقتی که شاه از خواب برخاست خسته بود
همین که من به حضور رفتم دست خود را پیش آورد، دیدم که نبض او آرام و ضعیف می زند

یعنی در هرثانیه ای منتهی شصت و اشتها نیز ندارد.

فخرالاطبا را به بالین شاه خواستند، او با طمانینه مخصوص با قدم های شمرده سر به پایین به حضور آمد و به زمین زانو زد و با دست چپ آرنج شاه را گرفت و با دست راست به امتحان نبض پرداخت. دو نفر دیگر که من تا این تاریخ آن ها را ندیده یا زیاد ملتفت آن ها نشده بودم پیش آمدند و همین امتحان را کردند سپس عقب عقب در حالی که دست به سینه و در حال تعظیم بودند بیرون رفتند به من گفتند این دو نفر اطباء جدیدی هستند که از سرحد تا این جا ملتزم رکاب شده اند، آن وقت فهمیدیم که آن ها را از همان موقع که می خواستند مرا در ولادیققاز از التزام رکاب شاه دور کنند برای خدمت احضار کرده بودند.

از این دو نفر یکی شیخ الاطبا است که اسمی بامسمی دارد و با این که ریش و موی خود را تازه رنگ بسته لیکن صورت پرچین او از پیریش حکایت می کند و به هیئت کشیشی است، دیگری میرزا زین العابدین است که به آن پیری نیست و محبوب ترمی نماید. هر دو کلاهی بلند و نوک تیز بر سر و قبای سیاه گشاد بلندی در بر دارند که تا بند پای ایشان کشیده شده اما بر قبای شیخ الاطبا که آستین های گشادی با نوارهای زردوز دارد مانند صور آسمانی گل های ستاره ماندنی است و عجب این است که این هیئت در نظرها چندان غرابت ندارد! این سه نفر طبیب جدی مدتی با یکدیگر آهسته صحبت کردند و نتیجه مشاوره خود را بدون این که من بفهمم چه گفتند و چه تصمیمی گرفتند به عرض شاه رساندند و همه از حضور مرخص شدیم.

فردا صبح من مثل هر روز به سر خدمت خود رفتم و چون دیروز بعد از ظهر احضار نشده بودم پیش خود می گفتم که چون کسالت شاه مختصر بوده و بهبود یافته دیگر احتیاجی به احضار من نداشته اند ولی بعد معلوم شد که قضیه برعکس است و شاه شب را بسیار بد گذرانده.

حالت بد او ظاهر است و تب دارد. باز عین همان مجلس مشاوره یا همان کمدمی دیروز تکرار شد و باز هم من ندانستم چه تصمیمی گرفته شده است.

من با اعتماد السلطنه بیرون آمدم، وی به من گفت که اطبای ایرانی معمولاً مرضی را با ادویه مفرده معالجه می کنند و به دواهای فرنگی معتقد نیستند به همین نظر رفته اند که دواهای لازم را ترتیب دهند. اعتماد السلطنه به من گفت که شاه مبتلی به اسهال است و تا این وقت کسی حقیقت این مطلب را به اطلاع من نرسانده بود.

با خود گفتم که شاید این بازی برای آن است که بی فایده گی وجود مرا پیش شاه ثابت کنند و حقانیت نظر خود را در باب خیالی که برای فرستادن من در ولادیققاز از راه باکو و بحر خزر به تهران و دور کردن من از پیش شاه داشتند ظاهر نمایند. اگر ترس احتیاجی که شاه ممکن بود به دواها و معالجات من پیدا کند در میان نبود یقیناً همین کار را هم می کردند.

من و اعتماد السلطنه با هم به قونسلگری فرانسه در تبریز رفتیم و پتروف^۱ قونسول روس هم با ما آنجا به ناهار دعوت داشت.

موسیو برنه^۲ قونسول ما با کمال گرمی از من پذیرایی کرد. در روز ورود به دیدن من آمد و از من خواهش نمود که پیش او منزل کنم. من اگر قونسول خانه از مقر اقامت شاه یعنی محل خدمت من دور نبود از جان و دل این دعوت را می پذیرفتم تا چند صبحی هم زیر بیرق فرانسه و در میان فرانسویان به سر برم.

بعد از ظهر چون مکرر شنیده بودم که فردا حرکت خواهیم کرد با این که کسی مرا نخواست بود موقع شام شاه آنجا رفتم اما چون دیدم که شاه از اطاق خواب خود بیرون نیامد و هیچ پیش خدمتی را هم ندیدم که به وسیله او به حضور بروم بی آنکه شاه را ببینم برگشتم.

۲۲ سپتامبر = ۲۶ محرم

ساعت هشت صبح از تبریز حرکت کردیم و به باسمنج رسیدیم. اگرچه راه دراز نبود لیکن به علت کسالت شاه در همانجا بارانداختیم. با وجود این ارتفاعی که از آن بالا آمده بودیم زیاد بود به این معنی که از ۱۴۰۰ متر به ۱۷۰۰ متر رسیده بودیم. به همین علت ارتفاع زیاد و آب های خوب فراوان باسمنج یکی از ییلاقات مردم تبریز است و اکثر ایشان تابستان ها برای هواخوری به آنجا می آیند و غالباً هم در آنجا عمارات ییلاقی دارند و یکی از آن ها هم متعلق به پطرف قونسول روس است.

به همین علت سلامت هوای باسمنج شب پیش امین السلطان تصمیم گرفته بود که شاه را صبح با همراهان به اینجا منتقل کند.

چادر ما را در محل مناسبی زده بودند و از چادر ولیعهد که پدر خود را مشایعت می کرد زیاد فاصله نداشت. با وجود این انتقال حالت شاه بهتر نشد بلکه تب و اسهال شدت می یافت. سه نفر طبیب ایرانی شب و روز مواظب بودند و دواهایی را که خود تهیه می کردند خود به شاه می خوراندند.

۲۳ سپتامبر = ۲۷ محرم

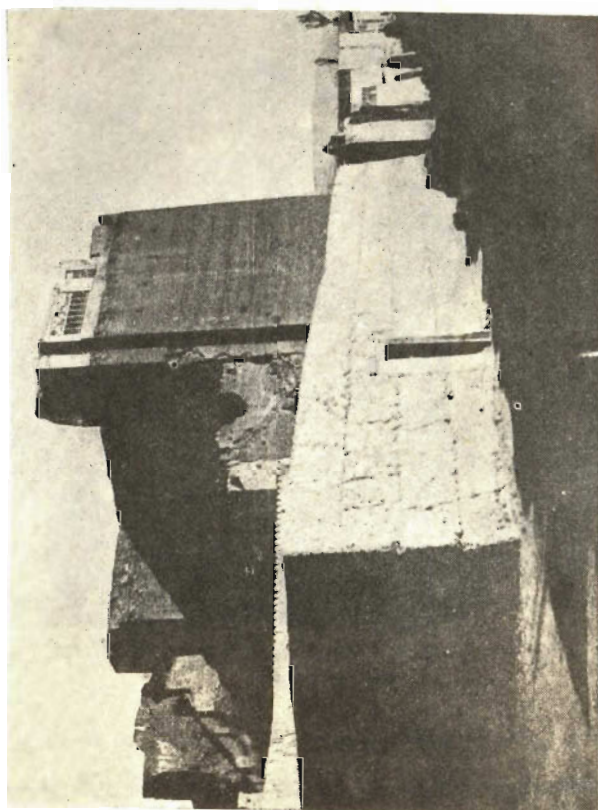
شب گذشته شاه گاهی بی خوابی کشیده و گاه در خواب پریشان سر کرده بود صبح هم نبض تا هشتاد می زد، حالت عمومی روبه بدی می رفت و ضعف به منتهی درجه رسیده بود.



مظفرالدین میرزا ولیعهد

من تا این تاریخ نمی دانستم به شاه چه دوائی داده و چه غذایی به او خورانده اند. بعد از مدت ها شاه به من اقرار کرد که اسهال دارد و پرسید که آیا وسیله ای جهت قطع آن نیست؟ گفتم مرض اعلیحضرت به هیچ وجه نگرانی نداشته و درابتدا ممکن بود که با یک مسهل یا دوائی قوی آور جلوی آن را گرفت ولی حالا که به این درجه رسیده نظر من این است که یک قاشق محلول «سونیترات دو بیسموت» میل بفرمایید. شاه بیانات مرا با حالتی تفکرآمیز به فارسی تکرار کرد و دیگر چیزی نگفت و من بیرون آمدم.

همکاران من همین که اسم مسهل را شنیدند هشتاد گرم روغن کرچک جهت شاه تجویز کردند! خوشبختانه ما مدت ها است که از زمان حاجی بابا دور شده ایم. اگر شاه دستور داده بود که امتحاناً به هریک از وزرای خود همین مقدار روغن کرچک بخوراند از ایشان همان حالت مضحکی سر می زد که از گذشتگان ایشان بعد از خوردن حب کلمل سرزده بود. شب وحشت افزایش یافت و اسهال صورت خونی پیدا کرد و تب بالا رفت و نبض به ۹۶ رسید. اطرافیان به وحشت افتادند و اعتماد السلطنه که جان شاه را در خطر می دید داوطلب شد که



شاه در بیمارستان

دستورالعمل‌های مرا به شاه برساند.

من به او گفتم که شاه را وادار کند که شالی از فلانل یا پشم برکمر ببندد و به جای مشروبات سردی که به او می‌دهند و من از آن اطلاع پیدا کرده بودم مقداری چای گرم مخلوط با کمی عرق یا کنیاک به او بدهند و اگر به دستور من عمل شد فوراً یک گرم سولفات دوکینین نیز به او خواهم داد.

بعد از این صحبت من به چادر امین السلطان رفتم، تازه آنجا رسیده بودم که سه طبیب همکارم وارد شدند و چون از اعتماد السلطنه دستورهای مرا شنیده بودند و اسم کمر فلانل و چای مخلوط با عرق و سولفات دوکینین به گوش ایشان خورده بود مثل این که می‌خواهند از وقوع مخاطره‌ای جلوگیری کنند آمده بودند که صدراعظم را به جلوگیری از اجرای آن‌ها وادارند و می‌گفتند خوردن سولفات دوکینین به اصطلاح ایشان آتش معده را بالا می‌برد و بالتبیین درجه عطش مریض را زیادتر می‌کند. در باب عرق و الکل هم از همین قبیل حرف‌ها زدند چنان که فخرالاطبا با اطمینان تمامی می‌گفت که این دو مشروب باعث بروز حصبه می‌شود و قیافه او می‌فهماند که تا چه درجه به این بیان ایمان دارد.

امین السلطان به توسط مترجم خود میرزا نظام این بیانات را به اطلاع من رساند و عقیده مرا در آن باب پرسید.

گفتم به هیچ وجه چنین نیست و سکوت من در این مورد به علت تحیری است که از این بیانات به من دست داده، اگر آقای فخرالاطبا واقعاً معتقدند که الکل تولید حصبه می‌کند پس چرا بعد از این همه گیل‌های کنیاک که من به ایشان خوراند ام تاکنون حصبه نگرفته‌اند. امین السلطان در مقابل این شکایت همکاران و بیانات من دیگر نتوانست حال جدی خود را نگاه دارد و برای آنکه خنده او را کسی نبیند روی خود را برگرداند و لب خود را گاز گرفت.

من کسی نیستم که بتوانم با این قبیل مردم بسازم، اگر سر جنگ و ستیز دارند کاملاً برای مقابله حاضر.

۲۴ سپتامبر = ۲۸ محرم

شاه که از اعتماد السلطنه کمر بند فلانلی گرفته و بسته بود به اصرار اطبای ایرانی آن را باز کرد و چای مخلوط با عرق یا کنیاک را هم نخورد ولی اطرافیان دواى قاطعی دیگری جهت او تصویب کرده بودند که میل کرد و آن مقداری تربت بود. با این حال اثری از آن هم ظاهر نشد و امروز صبح برخلاف انتظار عموم ضعف حال شاه به قدری بود که نمی‌توانست از جای

خود برخیزد و همین کیفیت می فهماند که تربت هم اثری نبخشیده!
همکاران حقه باز من بی اثر ماندن تربت را به آن علت جلوه دادند که یک نفر فرنگی
نجس نزدیک شاه بوده و حضور او اثر را از تربت برده است.

ساعت ده همه باهم از چادر شاه به چادر صدراعظم که ما را خواسته بود رفتیم مجلس
مشاوره ای در آن جا برپا شد و این دفعه برخلاف سابق مرا هم در مشاوره دخالت دادند.
این بار همکاران من چنان از خود تسلیم و رضایی نشان دادند که باعث سوء ظن من شد
تا آن جا که دیگر هرچه را من به این مومنین پینشهاد می کردم می پذیرفتند و مخالفت
نمی کردند فقط خواهش کردند تا موقعی که اثر تربت ظاهر شود اجازه دهند که مطبوحی از
هسته آلبالو و به، باکاسنی و کمی تریاک درست کنند و به شاه بدهند.

تمام مقصود ایشان این بود که تا می توانند از معالجات من جلوگیری کنند به امید آن که
از تربت و دواهای ایشان اثری ظاهر شود و افتخار معالجه شاه و استفاده هایی که از آن منظور
است نصیب ایشان شود نه نصیب من.

چون من از طرفی اطمینان داشتم که به معالجات من عمل نخواهد شد و از طرفی دیگر
می دانستم که این معالجه آخرالدواء ایشان است و در حقیقت آخرین تیر ترکش خود را
می اندازد چیزی نگفتم و اجازه دادم که مطبوح خود را تهیه کنند.

همین که ناهارم را خوردم به عجله به چادر شاه رفتم و چون شاه از آمدن من خبر یافت
مرا فوراً به حضور خواست.

ضربان نبض که دیروز ۹۶ بود در ساعت سه به صد رسیده بود و در حدود ساعت پنج
۱۲۸ بود و تب شدت تام داشت، صورت بی حال و ضعف فوق العاده تمام اطرافیان شاه را در
اضطراب انداخته بود. اطبای ایرانی با وجود ضربان شدید نبض و حالت خراب شاه بازپی به
علت اساسی مرض نمی بردند و عدد حقیقی ضربان نبض را که ۱۲۸ بود از شاه پنهان
می کردند و آن را به او ۸۵ می گفتند و واضح بود که تا چه حد پریشان و از خود بی خود بودند.

همه دچار وحشت غریبی بودند و از یکدیگر می پرسیدند چه خواهد شد. جمع کثیری
براین عقیده بودند که شاه به حال احتضار افتاده به همین جهت دو یند تا صدراعظم را خبر
کنند و او نیز به عجله خود را به بالین شاه رساند. همین که او وارد شد درست نمی دانم که ما
همگی خود بیرون رفتیم یا با اشاره وی او و شاه را تنها گذاشتیم.

بعد از چند دقیقه که به چشم اطرافیان پریشان خاطر سالی آمد امین السلطان از پوش
سلطنتی بیرون دوید و در حضور پیشخدمتان و اطبای ایرانی و اعیان و صاحب منصبان رو به من
کرد و به فارسی و به صدای بلند گفت که: «اراده سنیه ملوکانه برآن قرار گرفته است که افتخار
معالجه شاه به مسئولیت شما واگذاشته شود» و مترجم این جمله را برای من ترجمه کرد.

من گفتم که من از روزی که شغل طبابت شاه را برعهده گرفتم این مسئولیت را قبول کرده‌ام و چون طبیبی فرانسوی هستم وظیفه خود را غیر از این نیز تشخیص نداده‌ام. امین‌السلطان مرا تنها پیش شاه برد و شاه که در حال کمال ضعف بود با صدای ضعیف و گرفته‌ای باصراحت تمام به من التماس کرد که جلوی اسهال او را بگیرم و گفت که این مرض خیلی زیاد مرا ناتوان کرده است. من برای اطمینان او گفتم که اگر به من اعتماد و به دستوره‌ای من عمل کنید به سرعت شما را معالجه می‌نمایم. شاه پس از سه روز تردید و معالجاتی که به هیچ وجه موثر نیفتاده بود بالاخره تسلیم شد.

من برای آن که معالجات بعدی خود را به شاه به قبولانم ابتدا حالت او را دقیقاً برای او تشریح کردم و ابتدا به او گفتم که تبی شدید دارد و نبضش تا ۱۳۰ می‌زند، شاه که تا این وقت از این حقیقت بی اطلاع مانده بود و آن را نمی‌دانم به چه علت از او مخفی داشته بودند دچار وحشت عظیمی شد و من خوشم آمد زیرا که این حالت او را در قبول دستوره‌ای من رام‌تر می‌ساخت.

به او گفتم که اگر دو روز قبل سولفات دوکینین را که من تجویز کرده بودم، به او داده بودند هیچ وقت تب دست نمی‌داد. این حرف فوراً اثر کرد و شاه دردم از من سولفات دوکینین خواست. به او فهماندم که امشب با حال تب شدید خوردن آن صلاح نیست، فردا صبح که از خواب برمی‌خیزد این دوا به او داده خواهد شد و او از من تشکر کرد.

چون دیدم دیگر شاه مطیع است من هم سعی کردم که با نمودن حقایق بیشتر اعتماد او را جلب کنم به همین نظر در حضور او شربت‌ی از بیسموت که مقدار زیادی لودانوم با آن مخلوط کرده بودم تهیه نمودم و به او گفتم که این شربت برای قطع اسهال و خواب راحت شب است و هر نیم ساعت به نیم ساعت باید یک قاشق از آن را خورد.

ساعت ده شربت تمام شد و شاه به خواب رفته بود، من عین همان شربت را دوباره درست کردم و سپردم که تا صبح بیشتر از دویا سه قاشق از آن را به او ندهید آن‌هم در صورتی که مریض بیدار شود سپس به چادر خود برگشتم.

۲۵ سپتامبر = ۲۹ محرم

صبح خیلی زود به چادر شاه رفتم، دیدم از هیچ کس سروصدایی نیست و همه خوابیده‌اند شاه ساعت هشت بیدار شد و شب را به راحت خوابیده بود فقط دو دفعه بیدار شده بود و به او از آن شربت دوم به همان اندازه که گفته بودم داده بودند.

باید یک گرم سولفات دوکینین به او خوراند اما امین‌السلطان آن را از یاد می‌دانست و

عقیده داشت که یا آن را نصف کنم یا در دو سه نوبت به او بدهم ولی من اصرار کردم و به اندازه‌ای که لازم بود سولفات دوکینین به شاه دادم و بیرون آمدم و شاه تا ساعت یازده خوابید. موقع ناهار برحسب معمول رسید، شاه به دستور من دو تخم مرغ تازه و قدری جوجه خورده این غذای سبک را با کمال اشتها تناول نمود و به خوبی هضم کرد.

شاه روز را بدون اسهال و تب گذراند، چهره‌اش به حال عادی برگشت و قوای تحلیل رفته او کم کم بر سر جای خود آمد به همین جهت شب همه اطرافیان را مسرور و بشاش دیدم، یکی به من به زبان چرب و نرم تهنیت می گفت و دیگری وعده‌های فریبنده می داد. شاه با گرمی تمام از من اظهار امتنان نمود و در تعریفم مبالغه کرد، امین السلطان وعده داد که بهترین اسب‌های سرطویه خود را به من ببخشد؛ مجدالدوله هم وعده یک قالیچه عالی داد و هرکس به قدر خود دادن هدیه‌ای را به عهده گرفتند حتی یکی از وزرا گفت که ما همه باید دست شما را ببوسیم.

این مدح و ثناهای خارج از اندازه و تعارفات شاعرانه و احساساتی که کم و بیش آثار صداقت از آن‌ها ظاهر بود برای من تازگی نداشت زیرا که مکرر از این حرف‌ها شنیده و از این وعده‌هایی که هیچ وقت صورت عمل به خود نگرفته است دیده بود.

خوب است از شرح این جمله که خوب یابد همان است که هست بگذریم و یادی از آن نکنیم فقط چیزی از آن که قابل ملاحظه است دلالت آن است بر احوال جمعیتی که من خواه‌ناخواه باید در میان ایشان زندگی کنم و به خاطر داشته باشم که در این مملکت دائماً اوضاع و احوال به سهولت و به سرعت تغییر و تبدیل می یابد و بین تخت مقام با تخته تابوت فاصله زیادی وجود ندارد.

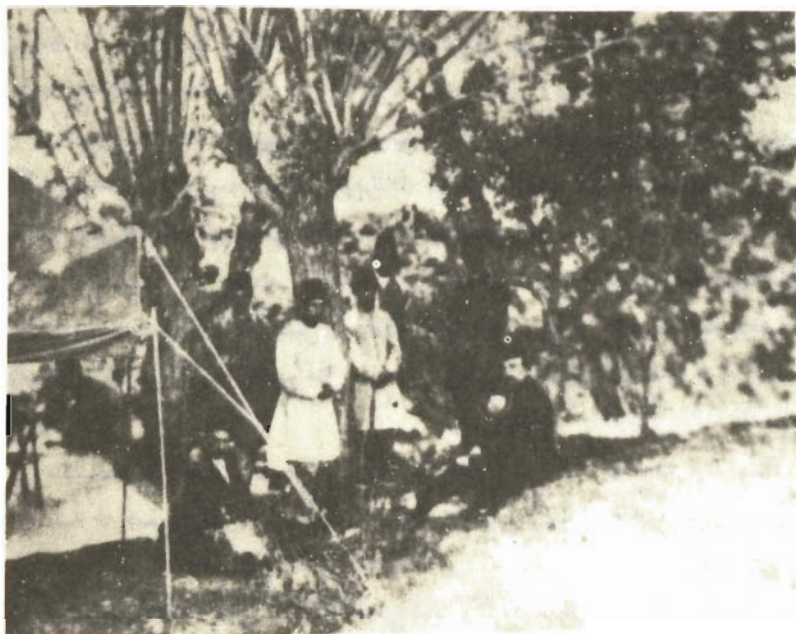
۲۶ سپتامبر = ۳۰ محرم

حالت بهبود شاه همچنان برقرار است و من از ترس این که تب دوباره برنگردد بار دیگر یک گرم سولفات دوکینین تجویز کردم.

شاه چون حالش بهتر شده بود امر داد که اردو حرکت کند. ساعت ده صبح به عزم منزلی که تا آن جا فقط دو فرسنگ راه بود حرکت کردیم.

در بین راه اعتمادالسلطنه به من گفت که حالت شاه چنان سخت شده بود که ولیعهد محرمانه دست به کار بعضی احتیاطاتی زده بود تا اگر تخت سلطنت خالی ماند آن‌ها را مجری دارد اما جای بسی خوشوقتی است که اتفاق سویی رخ نداد والا در ایران شورش بروز می کرد و ما چاره‌ای جز آن که به روسیه برگردیم نداشتیم.

اعتماد السلطنه برای اثبات مدعای خود می گفت که ولیعهد پسر ارشد شاه نیست بلکه پسر ارشد او ظل السلطان است که حالیه بر اصفهان حکومت می کند و از تصرف تاج و تخت صرف نظر نکرده چون به علت شاهزاده خانم نبودن مادرش قانوناً نمی تواند به سلطنت برسد لابد اگر مقتضی ایجاب کند به زور سپاه و اسلحه مدعی ولیعهد خواهد شد و آن وقت به عقیده اعتماد السلطنه ما همگی در خطر خواهیم افتاد.



اعتماد السلطنه برای شاه روزنامه میخواند

کیفیتی که من در گفتار اعتماد السلطنه می دیدم یقین دارم که مخصوص به او نبود بلکه از تظاهرات محبت آمیزی که پس از بهبود شاه از جانب غالب همراهان او نسبت به خود مشاهده کردم بر من مسلم شد که ترس از شورش در صورت مرگ اعلیحضرت غالب ایشان را مشوش کرده بود چنان که تبریکاتی که از طرف همین جمع بعد از بهبود شاه به من که باعث آن به شمار می آمدم متوجه شد و این که ترس و اضطراب همین طایفه درخصوص از دست دادن مقام و جاه خود بار دیگر به امید و دل گرمی مبدل شده بود همین نکته را ثابت می کرد.

منزل بعدی ما سعادت آباد بود که ۱۸۰۰ متر ارتفاع دارد و سرزمین بلندی است خرم و محصور بین کوه ها. دامنه های اولی از جهت پیچ و خم و سنگ های رنگ به رنگ شبیه به مناظری بود که سابقاً دیده بودیم، قدری دورتر قله ای مستور از برف دیده می شد.

از طرف مغرب طوفانی برخاست لیکن از آن چند قطره بیشتر نصیب ما نشد. حال این قبیل طوفان‌ها همیشه همین است، باران آن‌ها بر کوهستان‌ها فرو می‌ریزد و کمتر جلگه‌ها از آن بهره می‌برند.

ساعت شش بعد از ظهر که شاه را دیدم دیگر نه تب داشت نه اسهال، خود او می‌گفت که معالجه شده است. من از او خواستم که باز پنج دسی گرم سولفات دوکینین بخورد تا کاملاً از بابت آینده مطمئن شویم، شاه قبول کرد به شرط آن که آن را به صورت حب به او بدهم چه تاکنون آن را به میل خود به حال محلول می‌خورد. چون من در سفر همیشه از این قبیل حب‌ها همراه دارم فوراً از آن‌ها به او دادم.

شاه چون عادت داشت که هر دوائی را که می‌خورد از دواخانه مخصوص او باشد یا آن که آن را در حضور او تهیه کنند از من پرسید که این حب‌ها کار کجاست و به نظر می‌رسید که از حاضر بودن آن‌ها در جیب من در تعجب افتاده است.

به او گفتم که چون من زود زود دچار تب می‌شوم همیشه در ممالک تب خیز از راه احتیاط حب‌های سولفات دوکینین را همراه برمی‌دارم و ناچارم که در سفر مخصوصاً از آن‌ها مقداری در دسترس داشته باشم، این حب‌ها را کمی قبل از حرکت به دستور من در پارِس ساخته‌اند.

اعلی‌حضرت که از توضیحات من قانع شد اظهار میل کرد که مقداری از همان حب‌ها داشته باشد به همین نظر به من گفت که فوراً به وسیله تلگراف ساختن هزار عدد از آن‌ها را سفارش دهم. من البته هیچ نگفتم و از بیان این که هزار حب زیاد است و پیش از آن که احتیاج به استعمال آن‌ها پیش آید خشک می‌شوند و اثر آن‌ها از میان می‌رود خودداری نمودم زیرا که این کار از اعتمادی که شاه به معالجات من پیدا کرده بود و من از آن خوشوقت بودم می‌کاست به همین جهت گفتم که فوراً به پاریس تلگراف می‌کنم و شاه از وعده من بسیار مسرور شد و از شیرینی‌هایی که میرزا ابوالقاسم نایب در خانه برای او آورده بود مقداری به من داد.

۲۷ سپتامبر = ۱ صفر

امشب باران رقیقی بر روی چادرها بارید، صدای ملایم و یک نواخت آن خواب را خوش‌تر می‌کرد و قله‌های اطراف را برف گرفت. همین نم‌نم باران باعث شد که راه آب‌پاشی و گرد و غبار آن کم شود.

یک دسته چند نفری سر باز که طرف راست ما ایستاده بودند نظر مرا جلب کرد زیرا

که ایشان را گرداگرد سربازی که به زمین افتاده بود جمع دیدم. از کالسکه پیاده شدم و دیدم که آن سرباز بینوا در حال احتضار است. معلوم شد که چهار روز است که ناخوش شده و به همین حال بی دوا و طبیب به دنبال اردو آمده و به اینجا که رسیده است به حال مرگ افتاده و هیچ کس هم او به فکر نبوده تا جان سپرده است. این امر در چنین مملکتی که همه پیش آمدها را نتیجه قضا و قدر می دانند عجیب نیست.

در موقعی که من ناظر مرگ این بیچاره بودم دیدم که یکی از کالسکه های سلطنتی با سه خانم از نزدیک ما گذشت. این سه خانم یکی همان کنیزک گرجی بود که در ایران لباس مردانه فرنگستان خود را به لباس زنانه مبدل کرده بود، دو خانم دیگر دو دختر جوانی بودند که خانواده های آن ها برای تقرب و جلب منفعت ایشان را در تبریز به شاه بخشیده بودند.

بعد از آن که از گردنه ای به ارتفاع ۲۱۵۰ متر گذشتیم به سرزمینی به ارتفاع ۱۸۰۰ متر رسیدیم و در آن نزدیکی ها خرابه قصری را دیدیم که عباس میرزا جد ناصرالدین شاه سرتیپ گاردان مأمور مخصوص ناپلئون را در آن جا پذیرفته بود.

نزدیک ظهر پس از طی چهار فرسخ به اوجان رسیدیم. در این جا چند چشمه آب گرم است که نمونه ای از آن ها را پیش من آوردند و چنین تصویری کردند که من به یک دیدن می توانم تمام خواص آن ها را مشخص نمایم.

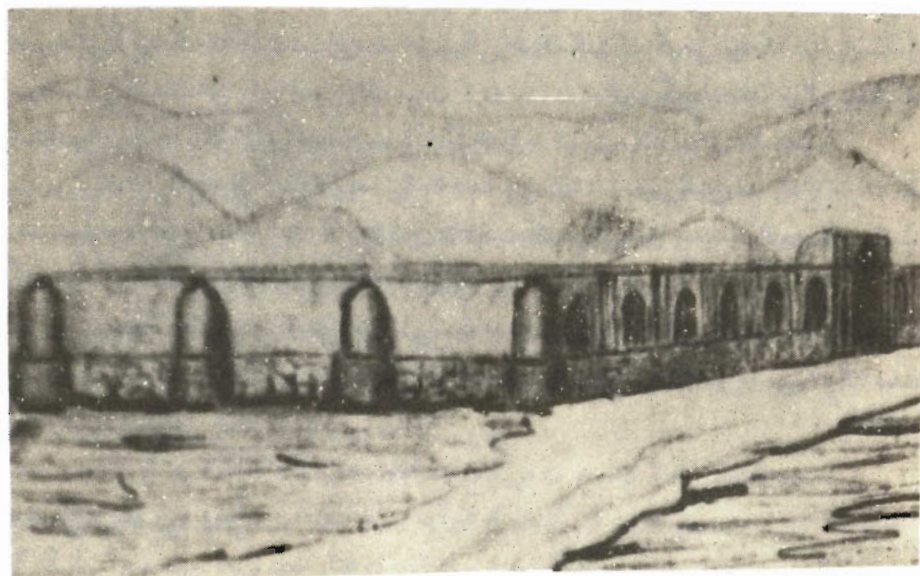
۲۸ سپتامبر = دوم صفر

عوارض طبیعی راه هر چند جلوتر می رفتیم بیشتر می شد، در چند متری تپه بلندی بود شبیه به خرابه. اگر چه غیر از چند تخته سنگ پراکنده چیز دیگری پیدا نبود و از دیوار و غیره چیزی دیده نمی شد رفیق هم سفر من تصور می کرد که در این محل سابقاً ابنیه یا لا اقل حصاری بوده و می گفت که در کتاب ها چنین خوانده است که این نقطه از نقاط سرحدی محسوب می شده.

در طرف چپ جاده کاروانسرای است که تصادفاً آباد و از دستبرد حوادث مصون مانده است. همین حال آبادی مرا بر آن داشت که برای آلبوم خود طرحی مدادی از آن بسازم تا نمونه ای از این بناهای عظیم که همه شبیه اند داشته باشم. از کتیبه سردر آن چنین برمی آید که از بناهای عهد صفوی و بانی آن حاجی محمد حسین گیلانی است.

ساعت یازده به تیمکه داش که در ۲۰۰۰ متری است رسیدیم و قرار شد که در آن جا برای صرف ناهار توقف کنیم زیرا که شاه از وقتی که ناخوش شده بود دیگر در حین راه رفتن غذا نمی خورد.

غذای شاه و آداب صرف آن خالی از غرابتی نیست. غذاهای مختلف را هم چنانکه پیش ما معمول است یکی بعد از دیگری نمی آورند بلکه همه را یکجا به توسط آنقدر فراشی که برای آوردن آن ها لازم باشد یکجا حاضر می کنند به این شکل که فراش ها که بر سر هر کدام مجموعه گرد بزرگی است و قلم کاری خوش رنگ با منگوله های رنگارنگ بر آن انداخته اند دنبال هم غذاها را پیش می آورند و مجدالدوله ناظر باشی شاه همیشه پیشاپیش ایشان است.



کاروانسرای یکمدهاش

همین که فراش ها به حضور شاه رسیدند همه مجموعه ها را بر زمین می گذارند و قلم کارها و سرپوش ها را از روی ظروف برمی دارند و با مجموعه های خالی و قلم کارها بیرون می روند، آقادهایی که گاهی میرزا ابوالقاسم نیز با او همراه است ظروف غذایی را که شاه می خواهد نزدیک او می برد و شاه که مثل همه ایرانیان چهارزانو مقابل سفره ای چرمی که سفره پارچه ملونی روی آن می اندازند می نشیند یا دست یعنی بی قاشق و چنگال از آن ظروف غذای خود را برمی دارد و میل می کند اما کباب از این قاعده مستثنی است به این معنی که آن را به محض این که حاضر شد صرف می کنند.

با این که بریلا ساوران^۱ می گوید که آشپزی را می آموزند ولی کباب پزی برای هر کس طبیعی است باز تهیه این نوع کباب های مخصوص مهارت لازم دارد و کبابی شاه را نباید

از جنس آشپزهای معمولی دانست.

بعد از آن که شاه غذای خود را خورد همان فراش‌ها مجموعه‌ها را می‌آوردند و سفره را برمی‌چینند تا دیگران به ترتیب سلسله مراتب از باقی مانده غذای خود را بخورند اما معلوم است که با این ترتیب به نوکرهای زیردست جز مقداری برنج خشک و استخوان بی‌گوشت چیزی نمی‌رسد.

هرقدر عدد غذاخورها بیشتر شود باز نوع غذا معمولاً همان است فقط مقدار آن مخصوصاً پلورا بیشتر می‌کنند و با ترتیبی که وضع در خانه شاهنشاه دارد می‌توان دریافت که تا چه اندازه می‌توان بر مقدار غذاها افزود و فوج فراشان را زیاده‌تر کرد.

این نکته را نیز بگوئیم که شاه همیشه تنها غذا می‌خورد و عادت مملکتی براین جاری است.

اردو را کنار رودخانه کم‌عمقی که ته آن آب باریکی است بر روی سرزمین بلندی که یک گوشه آن مزروع است زده‌اند و افق نیلگونی از بالای کوه‌ها چشم‌انداز ما را محدود می‌نماید.

۲۹ سپتامبر = سوم صفر

دو سلسله کوهی که یکی در سمت راست دیگری در طرف چپ است همه جا با ما همراهند با این تفاوت که هر قدر پیش‌تر می‌رویم از یکدیگر دورتر می‌شوند و دره وسعت پیدا می‌کند لیکن منظره راه همیشه یکی است و عین همان تپه‌ها و دره‌ها تکرار می‌شود.

در قراچمن پایین یکی از همین دره‌ها به ارتفاع ۱۶۵۰ متر در بستر رودخانه عریضی که در این موقع فقط دو نهر کوچک در آن جاری بود چادر زدیم.

همراهان ما مثل این است که برای تب کردن از هیچ کاری باک ندارند چنان که دیروز نوبت امیرنظام بود.

امیرنظام پیرمردی است بسیار زیرک و باتجربه و عاقل و کاردیده به همین علت نزد ولیعهد مقامی ممتاز دارد و سابقاً در پاریس وزیر مختار ایران بود. وقتی که من حالت تب او را به او گفتم و نامناسب بودن محل اردو را به او نمودم و از امور شگفتی که از پاریس تا این جا دیده‌ام با او صحبت کردم به من گفت از این جمله مختصر نباید زیاد تعجب کنید انشاءالله وقتی که زیاده‌تر در این مملکت ماندید عجایب بیشتری خواهید دید.

امروز نوبت تب کردن به محمودخان وزیر مختار ایران در پترسبورگ که تازه به ما ملحق شده رسیده است. این شخص که خود را در خزی و شال گردنی پیچیده بود به حال لرز

پیش من آمد. البته با بی احتیاطی معمولی که در انتخاب محل چادر زدن به کار می رود بازهم از این مرضی برای من خواهد رسید زیرا به این عنوان که چادرها باید نزدیک به آب باشد همیشه آن‌ها را در جاهای پست حتی مثل اردوی امروزی در ته رودخانه می زنند و ملتفت رعایت هیچ احتیاط دیگر نیستند.

اردوی مسلمانی اگر کنار آب نباشد اردوی مسلمانی محسوب نمی شود مثلاً در موقعی که وضع زمین با بزرگی چادر شاه اجازه ندهد که آن را در کنار آبی بزنند فراش‌ها مجرای آب را برمی گردانند تا از زیر چادر شاهانه بگذرد و دیگران هم همین کار را تقلید می کنند حتی به یک آب باریکی نیز قانع می شوند.

اگر پیغمبر اسلام به پیروان خود در بهشت آب روان و درخت و سایه وعده داده بیشتر به کسانی بوده است که در دنیا از این نعم محروم بوده‌اند. در این سرزمین خشک و آب و هوای سوزان دسترسی به آب خنک و هوای فرح انگیز در حکم وصول به بهشت است، از این گذشته آب برای مسلمین جهت طهارت و وضو از واجبات است.

اما این تطهیر و وضو در حقیقت باید گفت که برای اکثر مردم مطابق قوانین حفظ صحت که نیست سهل است جنبه پاکیزگی نیز ندارد زیرا که من غالب مردم را دیده‌ام که دست خود را ترمی کنند و به صورت و ساعد و پا می کشند و اگر چه شاید برطبق حکم شریعت عمل می نمایند لیکن با این عمل هیچ کثافت و چرکی را از میان نمی برند.

بعضی دیگر که شاید مقدس ترند لباس‌های خود را کاملاً بیرون می آورند و در آب کمی می روند و مقداری از آن بر سر می ریزند و بدن خود را ترمی کنند و بی آنکه چرک‌های بدن را ازاله و خود را پاک یا خشک نمایند دوباره همان لباس‌های چرکینی را که اگر آبی دیده است همان آب باران بوده می پوشند.

بعضی دیگر هم از همان آبی که کنار آن قضای حاجت می کنند می نوشند.

وقتی من با بعضی از این بابت‌ها صحبت می کنم می گویند کسانی که به این شکل‌ها عمل می نمایند اشخاصی هستند که به باطن احکام شریعت پی نبرده تنها به ظاهر آن می چسبند اما افسوس که عده این مسلمین ظاهر بین خیلی زیاد است و طرز تطهیر و وضوی ایشان به شکلی که گفتیم پاره‌ای از اوقات مخصوصاً در ایام شیوع امراض مسری عواقب وخیم در بر دارد.

مسلمینی که قبل از ادای هر نماز خود را شرعاً به ساختن وضو مکلف می دانند هر آب جاری را نیز برای آشامیدن صالح می دانند به همین نظر آب نهرها را با وجود اینکه آلوده شده است می آشامند. آیا در مملکتی که آب تا این درجه قیمتی و کم یاب است بهتر نیست که مردم را به نیالودن آن چه جاری باشد چه غیر جاری مجبور کنند؟

اما بدبخته در این مملکت هر وقت که بین حفظ صحت و امری مذهبی معارضه پیش آید همیشه غلبه با دین است.

پیش از آن که به محل اردو برسیم شش ارابه بزرگ دیدیم که آن‌ها را از تنه‌های چوب گردو پر کرده بودند. این چوب‌ها را روس‌ها از کردستان می‌خرند و از آن‌ها در روسیه برای پوشش سقف تخته‌های نازک درست می‌کنند.

سر شب طوفان شدیدی برخاست و باینکه بارانی نیامد لیکن باد شدید بود و جای خوشوقتی بود که چادرهای ما را نبرد.

۳۰ سپتامبر = ۴ صفر

کوهی که طرف دست راست هست هر قدر جلوتر می‌رویم دورتر می‌شود تا آن‌جا که کمی بعد از نظر محو شد. زمین قدم به قدم دره‌های عمیقی دارد و معمولاً در ته عموم آن‌ها نهر آبی جاری است.

چون آب فراوان است صحرا را همه‌جا زراعت کرده‌اند مخصوصاً در اطراف ترکمانچای این حال مشهودتر است. اردوی ما در همین نقطه در کنار نهری که این قریه به نام آن خوانده شده زده‌اند.

ترکمانچای قریه کوچکی است که مثل همه قرای این حدود خانه‌های کم ارتفاع و پشت بام‌ها و حیاط‌هایی دارد که درختان باغ‌ها روی غالب آن‌ها را گرفته. اگر معاهده سال ۱۸۲۸ (مطابق ۱۲۴۴ هجری) در آن‌جا بین ایران و روسیه به امضای عباس میرزا ولیعهد و ژنرال پاسکیویچ بسته نشده بود ترکمانچای این شهرت را حاصل نمی‌کرد. به موجب این معاهده علاوه بر ده کرویر تومان خسارت ایران دو ولایت ایروان و نخجوان که می‌توان آن دورا آلازاس و لورن ایران نامید از دست داد و رودخانه ارس همچنان که حالیه نیز هست سرحد بین دولتین شد، تنها روسیه عباس میرزا را وارث تاج و تخت ایران شناخت و او نیز چنان که می‌دانیم به این آرزو نرسید.

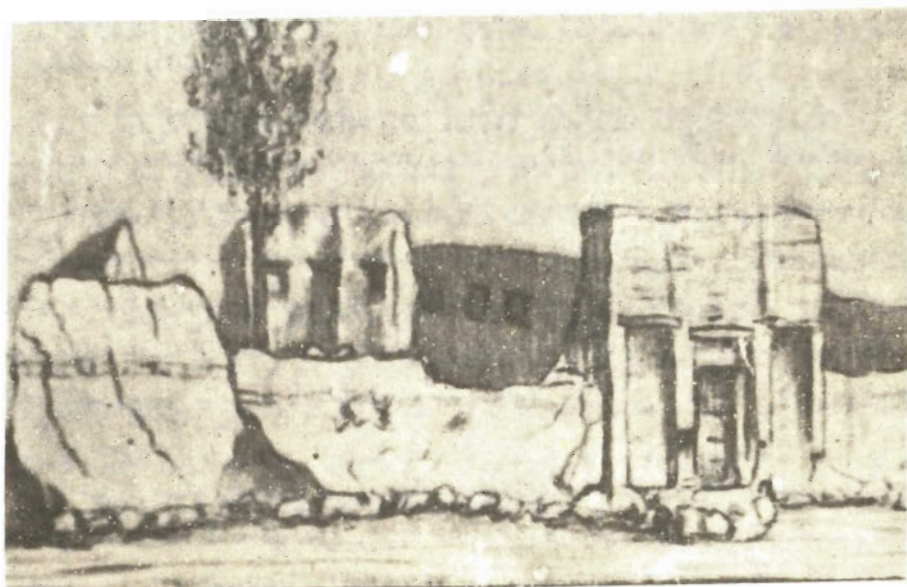
من در صدد برآدم که منزلی را که این عهدنامه در آن‌جا بسته شده بود ببینم. خانه‌ای را به من نشان دادند که به کلی خراب است فقط در ورودی و چند دیوار از آن باقی است و یک درخت تبریزی در میان خرابه‌ها سر به فلک کشیده. این خانه امروز تعلق به مشهدی محمد نامی دارد، چون یقین دارم که چندی بعد از این منزل تاریخی دیگر اثری برج نخواهد ماند صورت آن را با مداد طراحی کردم تا یادگاری از آن برج نماند.

اول اکتبر = ۵ صفر

امروز به علت گرد و خاک غلیظ و بالا و پایین رفتن دایمی و کثرت دره‌ی یکی از روزهای بد و خسته کننده مسافرت ما بود.

زن‌هایی که دیروز خرمن‌های خود را در ترکمانچای به یاد می‌دادند باید از این وضع خوشحال باشند.

طرز خرمن باذ دادن ایشان بسیار ساده و ابتدایی است به این معنی که گندمی را که به طرز ساده‌تر از آن‌چه در آکنای قفقاز دیده بودیم درو کرده‌اند در سبدهایی می‌ریزند و آن را تاحدی که بتوانند بالا می‌برند و آرام آرام به زمین می‌ریزند به شکلی که دانه‌های سالم چون پرتو و سنگین‌ترند مستقیماً به زمین ریخته می‌شوند ولی دانه‌های پوسیده و کاه را باد به نسبت شدت به طرفی می‌برد. دیروز چون هوا آرام و بی‌باد بود گندم خوب و بد و کاه همه با هم به زمین می‌افتاد، زن‌ها غرغری می‌کردند و باد را به یاری می‌طلبیدند. امروز باد درخواست ایشان را اجابت کرده لیکن بدبختانه چنان به شدت می‌وزد که هم ما را به عذاب انداخته و هم شدت آن گندم خوب و بد و کاه همه را می‌برد.



ترکمانچای - خانه شهدی محمد

کوه‌های طرف دست راست به تدریج به ما نزدیک می‌شوند و در قریه آونیک که ما در آن جا اردو زده‌ایم تقریباً به کوه‌های سمت چپ اتصال پیدا کرده‌اند.

امیرنظام بابت حق العلاج امروز شال بسیار اعلایی برای من فرستاده بود با نامه ملاطفت آمیزی و از این که به قول خود به محبت من شفا یافته بود تشکر کرده.

دوم اکتبر = ۶ صفر

با این که دیروز از نزدیک شدن کوه‌ها در آونیک حدس می زدیم که کوهستان تمام و جلگه شروع شده است امروز دانستیم که چنین نیست. پس از گذشتن ازدو دره و جلگه وسیع همواری به میانه رسیدیم که غریب گزان شهرتی بخصوص دارد. به علت وجود همین حیوان غر با از توقف یا سکونت در این قصبه احتراز دارند، ما هم به همین سبب از آن جا رد شدیم و نیم فرسخ دورتر چادر زدیم.

از قصبه میانه که بیرون آمدیم با اسب و کالسکه از رودخانه گذشتیم، در طرف چپ مشغول تهیه ساختن پل درازی بودند که البته چندان خوب نمی شد و استحکامی هم پیدا نمی کرد برای این کار چندین کوره جهت ساختن آجر و آهک زده بودند. به من گفتند که چون میانه از آبادی سابق افتاده و مردم آن فقیر شده و تاب تحمل مخارج این کار را ندارند شاه این مخارج را از کیسه خود می پردازد، البته عبور شاه از این نواحی برای مردم متضمن منافعی است. چادرهای ما را در آخر دشت پای کوه زده اند، امیدواریم که این دوری ما را از شر غریب گزهای خطرناک محفوظ دارد.

سوم اکتبر = هفتم صفر

کوه‌هایی که امروز از دامنه‌های آن بالا می رویم حاشیه سلسله جبالی است که آذربایجان را از عراق عجم جدا می سازد
بعد از آنکه پیچی خوردیم یک عده چادر دیدیم که در محل اردوی شب گذشته ما بریاست، معلوم شد که آن‌ها تعلق به ولعهد دارد و چون به آخر حوزه حکومتی خود رسیده مصمم است که از آنجا به تبریز برگردند.

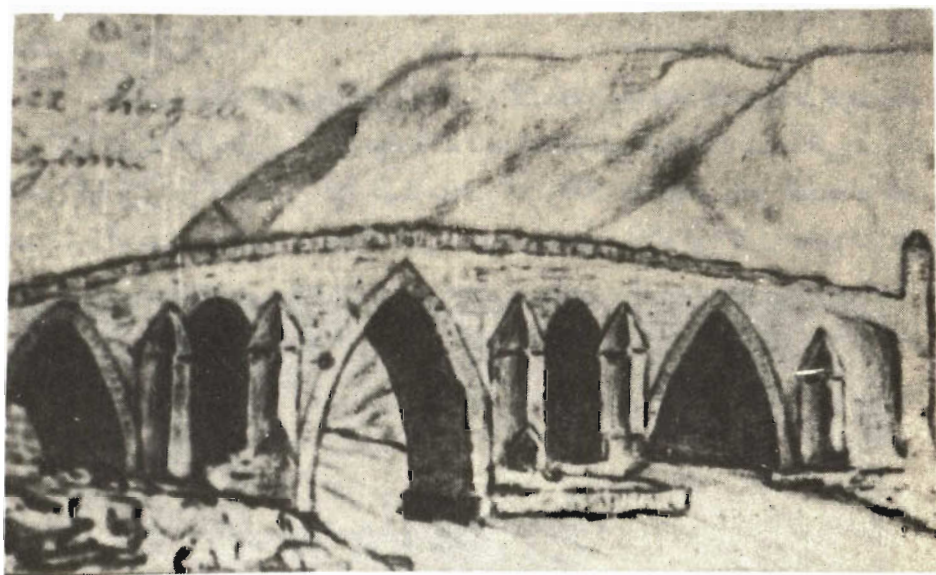
پس از گذشتن از چند سربالایی تند از روی راهی که در دامنه تپه‌های پر از سنگ به زحمت درست کرده بودند در حدود ساعت نه به ارفع قلل قافلانکوه به ارتفاع ۱۴۰۰ متر رسیدیم و در بین راه پنج ارابه دیگر دیدیم که تنه‌های چوب گردو بار داشتند و از سرازیری تند پایین می آمدند واقعاً معجز بود که این تنه‌های سنگین به روی اسب‌ها نمی افتادند لابد سنگینی وزن مانع افتادن آن‌ها بود.

از روی این گزیده افق پشت سر وسعت تمامی دارد، در میان قللی که به نظر می رسید

قله سولان را که در طرف راست میانه است به من نشان دادند که گویی بر صفحه آسمان کبود نقش شده.

در جلوی ما صخره‌های خشک و عریان نمایان است، از این محل سنگ‌های قرمزرنگی برای آسیا می‌کنند، نمونه‌هایی از آن‌ها را که بعضی خوب‌تر و بعضی بدتر تهیه شده بود به ما نشان دادند.

دامنه‌های این طرف قافلانکوه جزء عراق عجم است، در این ناحیه طرف دست چپ خرابه‌ای بود که ظاهراً سابقاً در آنجا قلعه‌ای قرار داشت. وقوع آن بر بالای قله قلعه کاتارو^۱ را که از مرتفعات کرساتس^۲ دیده می‌شود بخاطر من آورد.



پل قزل‌اوزن

این قلعه جایی ساخته شده بود که بر یک قسمت از دره قزل‌اوزن و بر پلی که ما باید هم‌اکنون از روی آن بگذریم تسلط داشته باشد.

این قلعه را قلعه دختر می‌خوانند و در باب آن حکایاتی بین مردم متداول است که شاید بعضی راست و بعضی دیگر افسانه باشد مثلاً بعضی می‌گویند که وجه تسمیه این قلعه به دختر آن است که شاهزاده خانمی در آنجا منزوی و معتکف شده عبارت می‌کرده است. برخی دیگر می‌گویند که پادشاهی دختر خود را که سر به عصیان و نافرمانی برداشته

۱. Cattaro. از قلاع دالماسی قدیم در کنار دریای آدریاتیک.

۲. Kersatz

بود در آنجا در زندان داشته بود.

قزل اوزن رودخانه بزرگی است که پس از اتصال به شاهرود به نام سفیدرود می آید و بهمین اسم به دریای مازندران می ریزد.

اگرچه اسم آنرا گاهی سفید و گاهی قرمز گذاشته اند ولی در این محل آب آن به رنگ زرد اخراپی است شبیه به زمین های کنار دریا.

پلی که از روی آن گذشتیم عجب اینست که بسیار خوب مانده. این پل خرپشته مانند از آجرهای محکم ساخته شده و سه دهانه مختلف العرض دارد و دهانه وسطی بلندتر است و کتیبه آن این است: «در عهد شاه صفی به سال ۱۰۴۲ هجری در دو سال تمام شد».

همین که به آن طرف پل آمدیم تپه هایی در جلوی ما ظاهر گردید که از تپه های سابق نشیب آنها کم تر است و در دامنه مقابل آن جمال آباد قرار دارد.

به منزل که رسیدیم شاه که دیده بود من مشغول طراحی پل هشتم آلبوم مرا از من خواست و نقاشی های آنرا بدقت نگاه کرد و مرا از اینکه نقاشی می دادم تحسین نمود و گفت که او نیز از این هنر بهره دارد سپس مداد را از من گرفت و در زیر نقشی که من از پل کشیده بودم به فرانسه همانطور که خود تلفظ می کرد نوشت: «پل قزل اوزن».

جمال آباد قریه ای است در پای کاروانسرای مخروبه که سابقاً قلعه بوده و کتیبه سردر آن این مطلب را می رساند زیرا که این عبارت را متضمن است: «امیر دیوان شاه عباس ثانی جانب قلعه جمال آباد بسال ۱۰۶۵ هجری ۱۰۰۰».

چهارم اکتبر = هشتم صفر

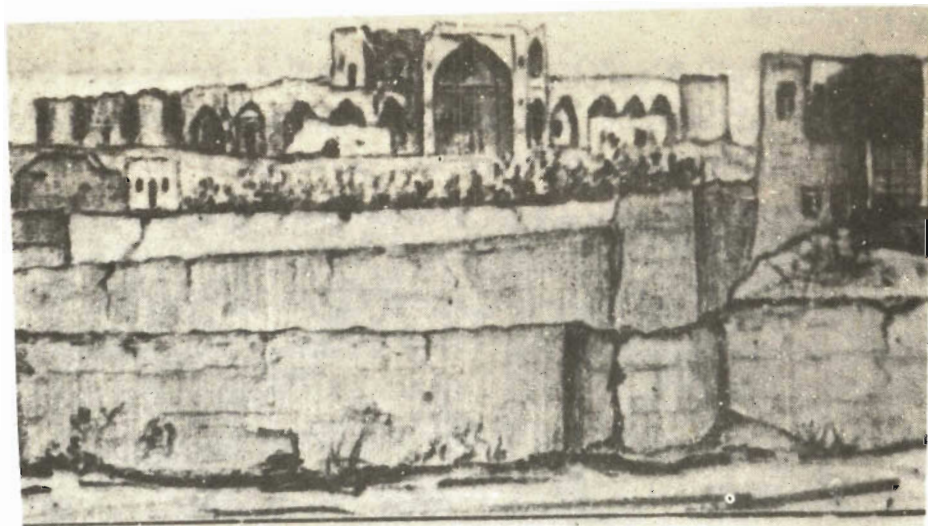
پس از آنکه از تپه های کم ارتفاع پایین آمدیم به دشت وسیع بی پایانی رسیدیم که هیچ نوع سبزه و درختی نداشت، بعد از بیش از یک ساعت طی طریق دره ای ظاهر شد بعد سرزمین مرتفعی که بلندی های ساده ای در آن دیده می شد. چنین بنظر می آمد که در این سرزمین صاف تپه ها مصنوعاً ساخته شده یا زمین را به نسبتی معین و یک نواخت بالا آورده اند. اگرچه راه بهتر از دو سه روز قبل بود لیکن کالسکه های ما و بادی که آنها را می راند گرد و غبار زیادی بر ما

۱. عین کتیبه کاروانسرای جمال آباد اینست:

بعهد دولت شاهنشاه جهان عباس	که هست ثانی عباس در عدالت و داد
بنا نهاد اغور لو امیر دیوانش	رباط جانب دشت دز جمال آباد
بنای دولت او باد تا ابد محکم	که کرد بهر شه این خانه دعا آباد
جویافت صورت اتمام این رباط زخیر	بسمی قدرت و بازوی بهترین استاد
بإتفاق همان گشت فارضا تاریخ	«رباط جانب دشت دز جمال آباد»

می ریخت و زحمت زیاد داشت.

اردو را در سرچم کنار زنجان رود زدند، این رودخانه که از شیب قزل اوزن است در این تاریخ آبی ندارد و عرض بستر آن هم از یک کیلومتر متجاوز نیست.



جمال آباد

در این نواحی چون ضخامت طبقه خاک زیاد است هر نهر کوچکی می تواند بی زحمت بستری جهت خود بکند، رودخانه هایی در اینجا دیده می شود که خاک ساحلی آنها از ۷ تا ۸ متر ضخامت دارند و برای زراعت بسیار نافع اند. با این حال علت اینکه این اراضی لم یزرع افتاده کمی زارع و کارگر است تا این زمین های مستعد را مورد استفاده قرار دهند. در اینجا نیز آثار کاروانسرا خرابه ای دیده می شود، این کاروانسراها که در ایران همه جا در کنار جاده ها وجود داشته و عموم عابرین را پناه می داده یکی از افتخارات گذشته این مملکت است.

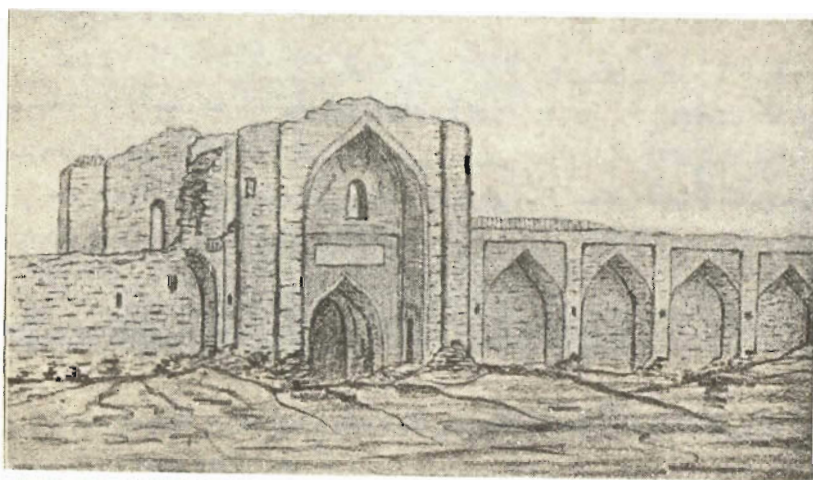
از کتیبه این کاروانسرا معلوم می شود که آن را در عهد سلطان ابوسعید مغول وزیر او غیاث الدین محمد در سال ۷۳۳ هجری ساخته است.

اگر از هر یک از عوالم ایران اسم یابی هر کاروانسرائی را پیرمید جواب می دهد شاه عباس زبیرا که پیش ایشان هر کارمقید و عظیمی از شاه عباس است واقعاتی میان ایشان شایع است که شاه عباس ۹۹۹ کاروانسرا ساخته.

راست است که شاه عباس با نظر بلندی که داشته همه جا راه ها ساخته و رباط ها و پل ها بنا کرده لیکن قبل از او نیز در ایران نظایر این ایتیه بسیار بوده است، از این که شکل پل ها

و رباط‌ها به یکدیگر شبیه است نباید چنین تصور کرد که تمام آنها از شاه‌عباس است چنان که پل قرل اوزن از نواده او شاه‌صفی و کاروانسرای جمال‌آباد کارامیردیوان شاه‌عباس ثانی و کاروانسرای سرچم از بناهای وزیر سلطان ابوسعید و از سه قرن قبل از اوست. این شباهت خواهی‌نخواهی نتیجه اتحاد احتیاج و محیط و آب و هوای مملکتی است که از قرن‌ها پیش چندان تفاوتی نیافته.

این کاروانسراها بعلت استحکام و وضع قلعه و برج‌های زاویه‌دار آنها کاملاً از تعرض مصون بوده‌اند و یک‌مدخل بیشتر نداشته که در عقب سردر بلندی که از دیوارها خیلی بلندتر است ساخته شده و دورادور آن حجره‌هایی است که آنها را بالاخانه می‌گویند و همین کُمه است که ما از آن لغت بالکن^۱ را ساخته‌ایم.



کاروانسرای سرچم

در اطراف حیاط طویل انبار و اطاق‌های کوچکی است که این زمان به علت خراب شدن بام‌های سنگین از خاک و سنگ پر شده. وقتی که انسان عده کثیر مردم و حیوانات و مال‌التجاره‌هایی که در حجرات و اصطبل و انبارها می‌توانند جا بگیرند در نظر می‌آورد دچار تعجب می‌شود.

در جلوی سردر زاویه‌های بزرگی است به شکل طاق‌هایی بیضوی شکل که آنها را در داخل دیوار ساخته‌اند گاهی هم سطح با زمین گاهی قدری بالا تر. این اطاق‌ها که آنها را با نقش و نگار آراسته‌اند برای عابرین و کسانی که وقت توقف ندارند پناهگاه‌های دلپذیر و

ظاهراً بالکن کلمه‌ای ایتالیایی یا آلمانی است و ابتدا ارتباطی با بالاخانه یا پلکانه (پنج‌گانه) فارسی ندارد. ۱. Balcon

بی خرجی است و با اینکه ارتفاع آنها چندان نیست باز زیاد مورد احتیاج عابرین قرار می گیرد و این نکته را از سایدگی کف آنها بخوبی می توان دریافت.

۵ اکتبر = نهم صفر

راه ما در امتداد مجرای زنجان رود است که هر دو طرف آن تقریباً بلا انقطاع در زیر درخت و زراعت پوشیده است.

در دست راست و چپ ما مخصوصاً طرف دست چپ تپه های خاکی کم ارتفاعی که دیروز از دور مجموعه آنها را می دیدیم نمایان است و هیئت آنها شبیه به امواج دریایی است که شروع به موج نموده باشد.

گرد و خاک که باد شمال غربی به شکل گرد باد آنرا برمی انگیزد و چند روزی است که همچنان برقرار است شدت دارد، این باد که مقارن ساعت شش بعد از ظهر به منتهای قدرت می رسد و در این فصل عادی است از جانب بحر خزر برمی خیزد.

چادرها را بهمین علت در ته رودخانه که در این ایام قسمت اعظم آن خشک است در محلی به نام آق مزار به ارتفاع ۱۳۰۰ متر زده اند.

۶ اکتبر = ۱۰ صفر

راه ما همچنان در امتداد دره زنجان رود و در کنار راست آن و در مواقعی که از بستر آن دور شویم باز راه همان امتداد را می گیرد.

زراعت پنبه در این قسمت ها مخصوصاً نقاطی که آبیاری آن آسان است خالی از اهمیت نیست. با اینکه فاصله بوته ها از یکدیگر زیاد است و بعلت وسعت زمین دور نشاندن آنها اشکالی ندارد باز رشد آنها چندان زیاد نیست.

امروز هم مثل دیروز در همان بستر تنگ زنجان رود در میان آب و درختان بید و تمشک و سنجد نزدیک به آبادی نیک پی چادر زدیم، کاروانسرا و منازل این آبادی از بالای ساحلی که در پایین آن منزل کرده ایم بخوبی نمایان است.

اعتماد السلطنه که بعلت طول آشنایی چه در راه که در یک کالسکه سفر می کردیم چه در منازل که با یکدیگر هم غذا بودیم متدرجاً با من محرم شده بود و با من از امور ایران و زمامداران آن آزادتر از دیگران صحبت می کرد.

امروز بعد از شام در باب امتیازاتی که به خارجیان داده شده مخصوصاً امتیاز بانک و مشروبات الکلی با من مفصل گفتگو کرد.

اعطای امتیاز بانک و استخراج معادن به انگلیس‌ها یعنی به بانک رویترا^۱ برای زمامداران عالی مقام مملکتی و نزدیکان ایشان موجب جلب منافعی عظیم شده مثلاً دو نفر از آنها رشوه‌ای در حدود یک میلیون و بعضی دیگر رشوه‌های چند صد هزار فرانکی گرفته‌اند. امتیاز مشروبات الکلی را به شخصی بنام فیلی پار^۲ که از شرکای بانک‌های کوچه‌لا فیت^۳ در پاریس است داده‌اند، اما فیلی پار بعلت آنکه بانک‌های شریک او آن رونق اولی را ندارند نتوانسته است مثل رویترا رشوه‌های گزافی بدهد.



بجایی

امری که اعتماد السلطنه را عصبانی کرده سهم کمی است که از این خوان‌یغما به او رسیده زیرا که به اوفق فقط ۵۰۰۰ فرانک داده‌اند در صورتی که دیگران بعضی ۴۰,۰۰۰ بعضی ۱۰۰,۰۰۰ و یکی دو نفر هم ۲۵۰,۰۰۰ فرانک پول نقد بی غل و غش گرفته‌اند. با نهایت خشم به من می‌گفت که واقعاً مرا ریشخند کرده‌اند در صورتی که من اول کسی هستم که با سرمایه داران داخل وارد گفتگو شدم و به ایشان فهماندم که اگر به تحصیل امتیازاتی در ایران اقدام کنند میلیون‌ها نفع می‌برند و بر اثر همین مداخله من بود که به این کار تشویق شدند.

اگرچه فیلی پار سندی بدست خود به اعتماد السلطنه سپرده است که در موقع انتشار سهام شرکت معادل ۹۵,۰۰۰ فرانک سهم به او واگذارد ولی او عقیده دارد که این کار سرگرفتنی نیست چه او به تجربه دریافته است که این قبیل امتیازات که هر سال چند عدد از آن نوع داده می‌شود هیچ‌یک صورت عمل نمی‌یابد تنها نفع آن به رشوه‌گیران می‌رسد و نصیب

صاحبان سهام جز ضرر و تخطئه چیزی دیگر نیست.

بعقیده اعتماد السلطنه سرفیلی پار هم شیر خوی مالیده شده و امتیاز دهندگان با کمال مهارت او را تا قیام قیامت خواهند دواند.

با تمام این احوال چون اعتماد السلطنه هنوز مایوس نبود نوشته فیلی پار را به من نشان داد و می خواست که آنرا ولو بضرر باشد به دیگری بفروشد و چون مرد ادیبی است لابد می خواهد بفحوای این مثل که: «سیلی نقد به از حلوی نسیه است» یا به گفته حضرت مسیح که می گوید: «یک بگیر بهتر از دو خواهی گرفت است» عمل کند.

تمام اضطراب اعتماد السلطنه از همین بابت است که مبادا به پول موعود نرسد والا چیزی که غم آن در میان نیست ایران و مصلحت آن است.

از این امتیازات گذشته یک نفر انگلیسی هم تقاضای امتیاز انحصار دخانیات را در لندن کرده است ولی هنوز گفتگوها به نتیجه قطعی نرسیده.

۱۷ اکتبر = ۱۱ صفر

به همان وضع یعنی همراه با همان بادی که ابرهایی از خاک و غبار جلو چشم ما می آورد درّه زنجان را که طرف راست ما قرار داشت و گاهی پدیدار و زمانی ناپدید بود بالا آمدیم تا به شهر زنجان رسیدیم. شب اول ورود خاطر ما را با آتش بازی مفصلی خوش کردند. روز هشتم اکتبر را در زنجان گذراندیم. این شهر که بعلت محاصره آن در اوایل عهد ناصرالدین شاه و رفتارهای زشتی که در آنجا نسبت به بایان شده شهرتی به بدی پیدا کرده بهمان حال خراب باقیست و دیوارهای شکافته و خانه های ویران آن که یادآور آن زمان شوم است تاکنون تعمیر نیافته است.

بایه منسوبند به باب که لقب میرزا علی محمد پیشوای ایشان است و غرض او از اینکه خود را باب لقب داده این است که بوسیله این در می توان به خدا راه یافت. این مذهب که بی شباهت به آیین مسیح نیست در اواخر ایام محمد شاه ظاهر شد و پیشرفت کرد. در آن ایام دولت زیاد کار بکار آن نداشت و شاید هم برای کاستن نفوذ روحانیون در جلوگیری نکردن از پیشرفت آن تعمد داشت بهمین علت در اوآن جلوس ناصرالدین شاه عدد گروندگان به آن زیاد شد و زنجان از مراکز عمده ایشان بود.

چون روحانیون در پی آزار ایشان برخاستند بایه هم که خود را قوی احساس می کردند برضد دولت قیام نمودند و در زنجان به مقاومت پرداختند و مردم آنجا هم اگر با آنها دست یکی نداشتند لااقل مخالف نبودند.

بایه زنجان منظمأ چندین ماه در مقابل قوای دولتی ایستادگی کردند ولی عاقبت

مغلوب شدند و چنان از ایشان قتل عامی بعمل آمد که در آن ایام بنظر می رسید که مذهب بابی بکلی ریشه کن شده بخصوص بعد از آنکه پس از یک سلسله حوادث پیشوای ایشان میرزا علی محمد را هم در تبریز بضرر گلوله گشتند.

با این احوال چیزی از این وقایع نگذشته بود که شاه روزی در رفتن سواره به قصر صاحبقرانیه مورد حمله سه نفر بای قرار گرفت و یکی از ایشان موفق شد که طپانچه ساچمه ای خود را بطرف شاه خالی کند ولی جز چند ساچمه که به شاه رسید صدمه دیگری وارد نیامد.

در نتیجه این پیشامد یک عده بابی در تهران به بدترین وضع و به کیفیاتی از بی رحمی که عقل جن نیز به آنها نمی رسید و درباریان به خیال تقرب بیشتر به شاه آنها را اختراع کرده بودند کشته شدند ولی این درباریان وقتی که شنیدند که شاه از این قساوت ها به خشم آمده و ایشان را سخت مورد ملامت قرار داده دریافتند که به نتیجه ای که می خواستند برسند نرسیده و سنگ روی یخ شده اند.

قره العین نیز در همین ایام به قتل رسید. این زن بسیار زیرک که بر اثر گرویدن به مذهب بابی خیلی زود به مزایایی که جنس لطیف از آنها بهره مندند پی برده بود با شوری موثر در اندرون ها و هر جا که راه داشت آیین جدید را تبلیغ می کرد حتی در مقابل کسانی که او را محاکمه می کردند با فخر مخصوص اقرار به دین خود کرد و با کمال شهامت به پای دار رفت. کسی که این حکایات را برای من نقل می کرد می گفت که خونی که از این بایان ریخته شد از تبلیغاتی که ایشان کردند برای پیشرفت مذهب بابی بسی موثرتر افتاد. با اینکه بایه خود را علناً معرفی نمی نمایند باز در تمام ایران عده آنها زیاد است حتی در دربار و در جزء خدمه و خواص شاه نیز از ایشان جماعتی هستند.

۹ اکتبر = ۱۴ صفر

روز نهم زنجان و خاطرات شوم زمان محاصره آنرا ترک گفتیم و پس از آنکه کمتر از یک فرسخ در امتداد ساحل راست زنجان رود جلو آمدیم برای صرف ناهار به ساحل چپ آن رفتیم.

نزدیک ما چندین چشمه بود به عرض دو تا سه متر و بنظر می رسید که آب آنها بیشتر نتیجه نیست آبهای اطراف باشد که اثر آنرا در چمن های وسیع دامنه کوه های سمت چپ می دیدیم.

هنوز از توقف ما یک ساعت نگذشته بود که به راه افتادیم و سرزمین هایی ناهموار را طی کردیم. کوه ها از یکدیگر دور می شدند و طولی نکشید که به دشت مرتفع وسیعی رسیدیم و از دور در انتهای آن گنبد درخشنده سلطانیه را دیدیم.



منظره سلطانیه

منظره این خرابه عظیم تا مدتی جلوی چشم ما بود، اردوی ما را میان آبادی سلطانیه و قصری غیرمسکون که منظره‌ای عجیب داشت زده بودند. در همین قصر که از بناهای فتحعلیشاه است این پادشاه در سال ۱۲۲۴ (مطابق ۱۸۲۶ میلادی) شاهزاده منچیکف یعنی پدر همان پیرمردی که او را در مملکت «باد» دیدم پذیرفته بود. منچیکف را نیکلای اول کمی بعد از نشستن به تخت بعنوان وزیر مختار به دربار ایران فرستاده بود.

ناصرالدین شاه هم خیلی پیشتر یعنی آن ایامی که سر بازان در جلگه زیبای سلطانیه به فرا گرفتن تعلیمات نظامی می پرداختند موقتاً در اینجا سکونت اختیار می کرد و به تماشای سان نظامیان مشغول می شد.

همین سلطانیه که حالیه آبادی بسیار کم اهمیتی است در اوایل قرن هشتم شهری بزرگ و معتبر بود و بعضی از ایلخانان مغول آنرا به پایتختی اختیار کرده بودند ولی هنوز یک قرن از بنای آن نگذشته یعنی در سال ۷۸۷ (۱۳۸۵ میلادی) امیر تیمور چنان آن شهر را زیر و زبر نمود که دیگر سر بلند نکرد.

از ایام آبادی سلطانیه امروز چیزی که بریاست چند قبر و گنبدی است که آنرا سلطان محمد خدا بنده ایلخان شیعی مذهب ایران در سال ۷۰۴ (۱۳۰۴ میلادی) بنا کرده است.

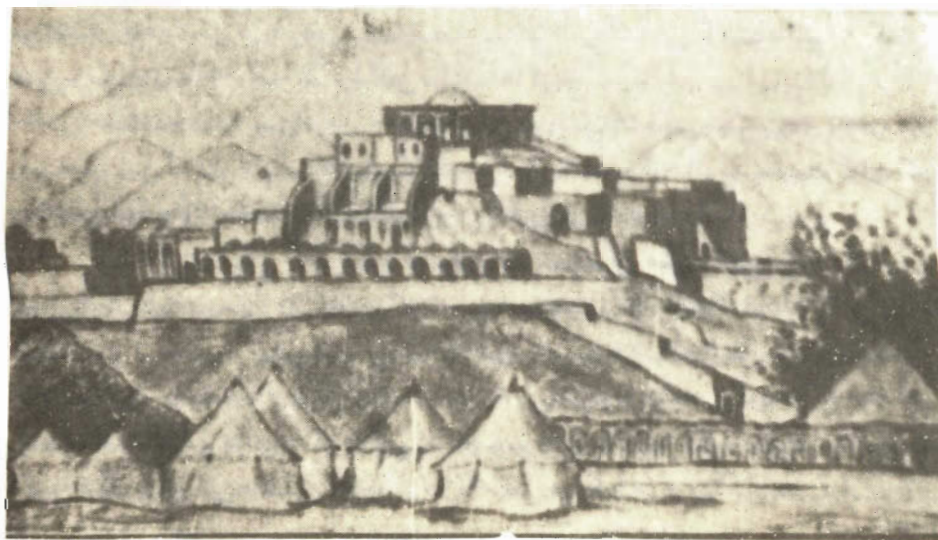
گنبد سلطانیه که خرابه آن نیز شکوه و عظمتی خاص دارد از بعد از تیمور تا کنون حوادث بسیار بخود دیده، گذشته از خرابی دایمی که کار سیر زمان است دست مخرب مردم و زلزله روز بروز بر ویرانی آن افزوده است حتی فتحعلیشاه هم موقعی که قصر نو خود را در آنجا می ساخته هر قدر توانسته است از آن بنا تهیه مصالح کرده.

گنبد سلطانیه بنایی است هشت ضلعی و سراسر آن از آجر ساخته شده و تزیینات آن از کاشی است اما از این کاشی ها در داخل بجز در آویزها و قسمت های صعب الوصول دیگر چیزی بجا نمانده لیکن گنبد که یک پارچه کاشی فیروزه فامی است تقریباً تا کنون دست نخورده.

کتیبه های کوفی آن که به خط زرد در متن آبی نقشه شده هنوز در پاره ای قسمت ها برجاست، مدخل گنبد و سقف محراب مقابل در از میان رفته و خود گنبد هم شکاف هایی برداشته است که از خلال آنها می توان آسمان را دید.

شاه بعد از آنکه نقاشی مجموعه مرا از خرابه های سلطانیه دید گفت که امر به تعمیر آن خواهد داد سپس چنین اظهار نظر کرد که انشاء الله دو سال دیگر خودم به اینجا می آیم و صورت تعمیر شده آنرا نقاشی می کنم، باز خوب بود که شاه احتیاطاً انشاء الله گفت زیرا که گنبد هیچ وقت تعمیر نشد، تنها چیزی که باید آنرا آرزو کرد این است که این بنا بهمین حال بماند و از ویرانی کلی که انتظار آن می رود محفوظ بماند.

در میان قبوری که در حومه شهر دور از یکدیگر بنظر می رسد عده زیادی بالنسبه بهتر محفوظ مانده اند از آن جمله است قبر سلطان ابوسعید که گنبد آن دست نخورده و بیشتر آجرهای دیوارهای هشت ضلعی آن برجاست و بعضی قسمت ها را هم با کمال مهارت کاوش کرده اند. خلاصه از شهر بزرگی که وقتی پایتخت یکی از معتبرترین دولت ها بوده امروز چیزی که باقیست دهکده ای حقیر و مسجدی بحال و ویرانی و چند قبر خراب در میان قبرستانی وسیع



قبر سلطانیه

است.

۱۰ اکتبر - ۱۵ صفر

دیشب آب یخ بسته بود و از این بابت نباید تعجب کرد زیرا نقطه‌ای که ما در روی آن آرمیده بودیم ۱۸۰۰ متر ارتفاع داشت. در حدود ساعت شش صبح میزان الحرارة در بیرون صفر و در زیر چادر سه درجه بالای سفر را نشان می داد ولی قبل از ظهر در سایه درجه به بیست رسیده بود و این از اختصاصات آفتاب گرم ایران و در این مملکت امری طبیعی است. چادرها را برداشتند و از این راهی که خوب و در غالب نقاط مزروع بود گذشتیم و سلطانیه را به این ترتیب ترک گفتیم و در دره نهری افتادیم که در خلاف جهت زنجان رود یعنی به سمت جنوب جریان دارد.

ناگهان سواران همراه ما عنان گسیخته در صحرا بتاخت مشغول شدند بعد معلوم شد که گرگی دیده بودند، چند تیر خالی کردند اما پس از مدتی دست از پا درازتر برگشتند و بگرد گرگ نرسیده بودند. منزل جدید ما صایین قلعه بود، در اینجا بعلت فراوانی آب درخت زیاد است بحدی که خانه‌ها در میان باغات مخفی است.

۱۱ اکتبر - ۱۶ صفر

در میان پرده ضخیمی از گرد و خاک که ما را امکان معتاد شدن به آن نبود پیش می رفتیم، راه ما از سرزمین مرتفعی که بین دو رشته کوه قرار داشت می گذشت، قلل این کوه‌ها هموار و نشیب دامنه‌های آنها کم و اراضی اطراف آن مزروع است.

خوشبختانه سفر امروز سه ساعت بیشتر طول نداشت بهمین جهت بزودی به خرم دره رسیدیم. این آبادی هم مثل صایین قلعه در میان باغات و درختان بید عظیم الجثه‌ای که ریشه‌های آنها به آزادی تمام در آب صاف رودخانه فرو رفته ساخته شده است.

چون اطبای ایرانی گفته بودند که مرض حصبه در خرم دره شیوع کلی دارد اردوی ما را دورتر از شهر زدند. این اطبا بقدری کلمه حصبه را در زیر زبان دارند که غالباً امراضی را که قطعاً غیر از حصبه اند بهمین اسم می خوانند. امری که بنظر من جدی تری رسد این است که بر طبق اخبار واصله و با از طریق بغداد در حدود غربی ایران ظاهر شده و گویا به کرمانشاه هم رسیده است اما من نتوانستم که اطلاعی در خصوص جزئیات آن بدست بیاورم به این علت که کسی از آن چیزی نمی دانست یا اینکه آنرا از ما مخفی می کردند.

۱۲ اکتبر = ۱۷ صفر

هنوز یک فرسخ نرفته بودیم که به شهر قدیمی ابهر رسیدیم. این شهر که امروز دهکده و خرابه‌ای چند بیش نیست در عهد اسکندر کبیر از حصارهای معتبر بوده و استحکامات آنرا از عهد داریوش شروع کرده بودند. مسلمین چندبار آنرا خراب نموده‌اند و دفعه اخیر بدست مغول چنان ویران گردیده که دیگر روی آبادی ندیده است.

بقریه قرا بلاغ که رسیدیم سربالایی زیادتر شد. از ساعت ۹ تا ظهر عبور ما از سلسله کوهی بود که ارفع نقاط آن قریب به ۱۹۰۰ متر است. این راه اگرچه در بعضی نقاط بد است لیکن عبور از آن که در دامنه‌ها صورت می‌گیرد عموماً سهل می‌باشد. باد سرد شمالی به شدت می‌وزد و برای نجات از آن چادرهای ما را ظهر در پشت دیوارهای قرشکین بر پا داشتند.

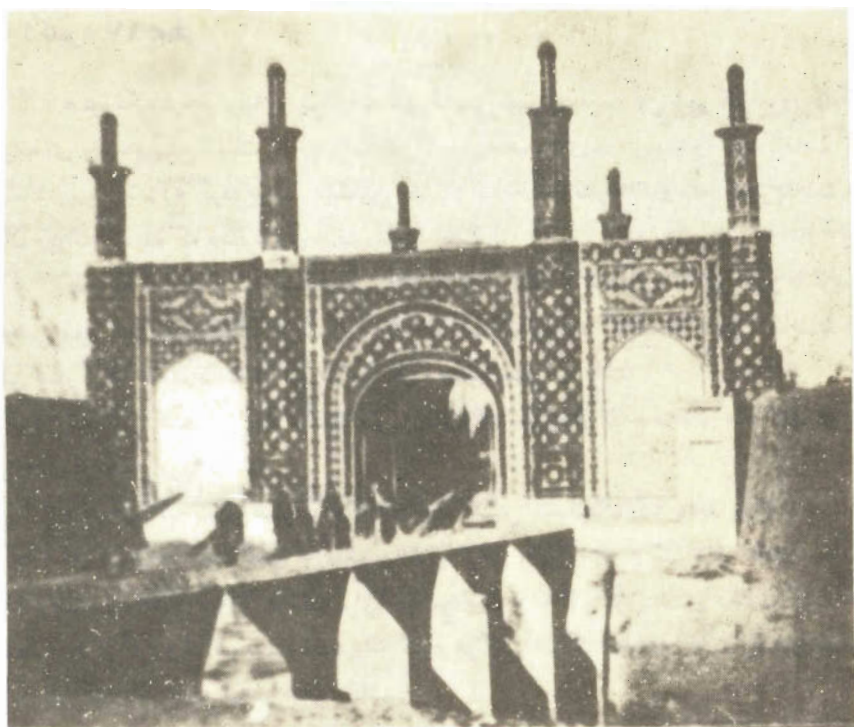
موقعی که برای صرف چای به چادر امین السلطان رفته بودیم برای او چند قطعه پارچه‌های الوان به عنوان هدیه آوردند، به اشاره او من یکی را که از پشم‌های لطیف خراسانی بافته شده و رنگی روشن داشت برای خود برداشتم و از آن پالتوی بلندی درست کرده جهت حفظ خود از گرد و خاک بسیار مفید واقع شد و هر کس هم که بخواهد که در راه‌های غبارآلود ایران سفر کند باید چنین لباسی داشته باشد.

۱۳ اکتبر = ۱۸ صفر

چون اعلیحضرت می‌خواست که صبح به قزوین برسد ساعت هفت صبح براه افتادیم و پس از آنکه قریب به یک ساعت راه رفتیم و از چند تپه گذشتیم به دشتی وسیع و بی‌پایان رسیدیم که از طرف جنوب شرقی وسعت آن بیشتر می‌شد و از همین جهت است که این دشت تا تهران امتداد می‌یابد و از آنجا به کویر مرکزی ایران می‌پیوندد. در طرف چپ یعنی شمال شرقی دو سلسله متوازی که امتداد آنها از شرق به غرب است دیده می‌شود، دورترین این سلسله‌ها البرز است.

در روی قله‌های مرتفع طالقان و الموت برف نمایان است و الموت همان کوهی است که ملاحظه در آن آشیان داشته‌اند و بهمان علت هم مشهور شده است.

قبل از ظهر به قزوین رسیدیم، در رسیدن به شهر دیدیم که باروهای گلی شهر بحال خرابی است و جمعی مشغول تعمیر آن‌ها هستند. اولین کوچه‌هایی که به آنها برخوردیم بسیار کثیف و در اطراف آنها خرابه زیاد بود، فقط اگر مختصر نظافتی دیده می‌شد در اطراف عمارت حکومتی بود، ما در اینجا توقف کردیم ولی باروبنه و اسب‌ها را بدون معطلی به منزل بعدی فرستادند.



دروازه تهران در شهر فروین

شاه به عمارت حکومتی رفت و همراهان با در خانه حاکم منزل گرفتند یا در مهمانخانه و من در جزء دسته اخیر بودم. فردا و پس فردا باید در قزوین بمانیم.

۱۴ اکتبر = ۱۹ صفر

امروز صبح وقتی که از مهمانخانه بیرون آمدم عده‌ای را دیدم که به عجله می‌رفتند و در میان ایشان یکی که قریب به سی سال داشت و ناله می‌کرد برگردن دیگری سوار بود. کیفیت را پرسیدم، گفتند که این مرد متهم به دزدی است به پنجاه کف پای محکوم شده و با اینکه تا بحال سی ضربه خورده هنوز اقرار نکرده است، کسان وی او را به این وضع به زندان می‌بردند تا با پای مجروح مجبور براه رفتن نشود و ناله او هم از درد چوب خوردن نیست بلکه از این جهت می‌نالند که چرا تاب خوردن پنجاه ضربه را نیاورده تا پس از آن بتواند محصول دزدی خود را براحات نوش جان کند و به پس دادن آن مجبور نشود.

۱۵ اکتبر = ۲۰ صفر

از تهران چندین نفر از بزرگان به استقبال شاه آمده‌اند و از ایشان یکی نایب السلطنه پسر سوم اعلیحضرت و یکی از زنان حرم یعنی امینه اقدس عمه عزیزالسلطان است که سابقاً به نام او اشاره‌ای شد. این زن با یک عده کلفت و شش خواجه‌سرا به استقبال آمده. از این خواجه‌سراها سه نمونه را من در باغ حکومتی دیدم دو تن سفیدپوست و شکم‌گنده بودند دیگری سیاه‌پوست و قد بلند، این نسومی چشمانی برجسته داشت و چنان سفیدی آن می‌درخشید که از دور آنرا در میان متن سیاه صورت بخوبی می‌شد تشخیص داد.

قزوین شهری است که شماره جمعیت آن از ۲۰,۰۰۰ نفر متجاوز نیست ولی از مشاهده محلات خالی و خرابه‌های متعدد آن می‌توان یقین کرد که سابقاً خیلی بیش از این سکنه داشت. این شهر هم بهمان سرنوشت شهرهای دیگر قدیمی ایران که وقتی پایتخت بوده‌اند دچار شده به این معنی که تا پادشاه در آنجا مقرر داشته آبادی و شکوه آن برجا بوده ولی همین که



مهمانخانه قزوین

از این امتیاز افتاده و جای دیگر مقام آنرا گرفته رو به تنزل و ویرانی نهاده است. قزوین در دو موقع پایتخت بوده و در دفعه اخیر چندتن از پادشاهان صفوی قبل از شاه عباس بزرگ در آنجا مقرر داشته اند، پس از آنکه این پادشاه پایتخت خود را به اصفهان انتقاد داد قزوین به سرعت رو به انحطاط رفت. قزوین بر کنار دو شاهراهی قرار دارد که ایران به اروپا مرتبط می سازد یکی راه خشکی یعنی همین راهی که ما طی کردیم دیگر راه دریا که از قزوین به رشت و انزلی می رسد.

گذشته از این قزوین از طریق همدان و کرمانشاه و بغداد با ترکیه آسیا ارتباط دارد و از راه تهران و قم و اصفهان و شیراز و بندر بوشهر به خلیج فارس مرتبط است، قسمتی از این راه همان است که ما تا تهران در پیش داریم ولی بین قزوین و قم راه مستقیم دیگری که راه قزوین به ساوه و قم باشد نیز هست.

همین حسن موقع قزوین اهمیت وجود مهمانخانه ای را که ما در آنجا منزل داریم می رساند. این مهمانخانه که دولتی است دو قسمت دارد، قسمتی برای اقامت مسافران، قسمتی دیگر جهت نگاهداری درشکه و اسبان یدکی چاباری و مسافری. درشکه خانه و اصطبل این قسمت برای رفع احتیاجات مسافران و تجار اسب و قاطر و درشکه فراوان در اختیار دارد. مهمانخانه که در انتهای حیاط دوم که از حیاط اول کوچکتر است ساخته شده بنای یک طبقه ای زیبایی است.

در دورا دور قسمت زیرزمینی آن که بر روی بلندی ساخته شده رواقی است مرکب از طاق هایی استوار که قسمت طبقه اول بنا به آن تکیه دارد، قسمت های پایین تر این رواق کاشی کاری است و دور قسمت اول را نرده کشیده اند.

وجود این رواق بر آن باعث آمده که بیننده از خارج چنین تصور کند که طبقه اول از قسمت تحتانی کوچکتر است در صورتی که چنین نیست و هر دو قسمت به یک اندازه در خروجی دارند، این تصور از اینجا ناشی است که رواق بیشتر از آن دو قسمت در دارد و از سی طاق مرکب شده طرفین بنا به سمت حیاط پیش آمدگی دارد در صورتی که قسمت وسطی آن بلندتر ساخته شده و تا لب بام بالا می آید و صورت رواقی را که بر چهار ستون متکی است پیدا کرده.

نمای وسطی عمارت به سمت باغی است که حوضی در میان آن وجود دارد و از آب آن با اینکه جاری نیست ظاهراً در همه کار حتی آشامیدن هم استفاده می شود، خلاصه اگر این کیفیات که شرح داده شد نبود این بنا با آن ستونهای کلفت و کوتاه زیاد لطیفی پیدا نمی کرد. هر یک از جنبه های نیم دایره ای نماهای عمارت را با علامت دولتی ایران یعنی شیر و خورشید که بر روی کاشی کبود ساخته شده مزین ساخته اند. در کنار پای شیر دو صفحه

مدوری ترتیب داده‌اند که تناسب آنها با این نقش درست معلوم نیست شاید خواسته‌اند که با قرص صورت خورشید که نمایش یک خانم ایرانی است قرینه‌هایی باشند.

مهمانخانه‌ها اطاق‌های متعدد دارد و با اینکه اثاثه آن مختصر است باز به نظر مسافری که در هیچ یک از منازل راه چنین چیزی ندیده بود تجمل‌آمیز می‌آید.

اگرچه قزوین رودخانه‌ای که از آن رفع احتیاج کند ندارد ولی به علت کوه‌هایی که از هر طرف بخصوص از طرف جنوب آنرا احاطه کرده‌اند آب محتاج‌الیه خود را بدست می‌آورد و این کار بوسیله قنات‌های عدیده که آب را تا شهر می‌آورند صورت می‌گیرد و آب‌انبارهای بزرگی در آنجا که در ایام کم‌آبی مردم از آنها استفاده می‌کنند.

قنات عبارت از دالانی زیرزمینی است که از پای کوه که آب‌های بارانی در آنجا جمع می‌آیند تا شهر یا مراکز اجتماعات انسانی کنده می‌شود در هر چند قدمی فاصله تپه‌های توخالی که دهانه‌ای بداخل این دالان زیرزمینی دارد ترتیب داده شده تا از آن هم خاک و لای داخل مجری را به خارج نقل کرده و هم از آنجا برای لارویی داخل قنات می‌شوند و ایرانی‌ها که قدر آب را بخوبی می‌شناسند در این کار هنری بخصوص دارند.

آب‌انبارهای بزرگ قزوین هر قدر زمین پر نشیب تر باشد عمیق‌ترند و آنها را از سر درهای هلالی شکل که با کاشی‌های زیبای مینافام مزین می‌کنند بخوبی می‌توان شناخت. پس از آنکه از پلکان درازی پایین بروید به دیواری می‌رسید که چند شیر به آنها نصب است و در تمام فصول از آنها آب خنکی بیرون می‌آید.



مرکز شاهزاده حسین تروین

قزوین امامزاده معتبری دارد به نام شاهزاده حسین که پسر امام رضای مدفون در طوس

است.

این بنای مربع شکل که دیوار و گنبد آن از کاشی های الوان مستور و دیوارهای داخلی آن آئینه کاری است بنایی با روح است و نسبتاً خوب هم مانده. بعد از آنکه از زیر درگاهی که بر دو ستون ظریفی آئینه کاری شده بگذرند داخل حرم می شوند و در آنجا زیر گنبد ضریحی است طلا گرفته که قفسه ای از نقره آنرا محصور می کند. در صحن حرم چند قالی برای نمازگزاران گسترده و چند فانوس مسی به سقف جهت زینت آن آویخته اند.

مؤمنینی که استطاعت فرستادن جنازه کسان خود را به کربلا یا مشهد ندارند دفن آن ها را در نزدیکی مزار شاه زاده حسین موجب جلب ثواب اخروی می دانند بهمین نظر از جمیع جهات اجساد را برای دفن به آنجا روانه می دارند و گاهی عده آنها به اندازه ای زیاد است که از آنها قافله ای تشکیل می شود.

البته محتاج بتذکار نیست که خطر و مضرات این چنین قافله ای که بار آن نعش مرده و بردوش هر بارکس آن چند جسد باشد تا چه اندازه است.

نزدیک مهمانخانه مسجد جامع قزوین قرار دارد که از بناهای قدیمی است سردر خراب و دو مناره بی سر آن از حالت زار داخل آن حکایت می کند.

پس از گذشتن از دو دالان تاریک و یک راهرو بی سقف به حیاط بزرگی می رسیم که در اطراف درخت و در وسط حوضی جهت وضو گرفتن دارد.

در چهار طرف حیاط چهار رواق است با درگاه هایی هلالی شکل که از پست دیوارهای حیاط به تالارهایی راه دارند و تالار بزرگتر جای ادای نماز است.

سقف ها و دیوارهای فرو ریخته و رواق ها و نماها و مناره های بی کاشی و حوض خراب و آجرهای شکسته یا پوشیده در زیر علف و خزه همه نماینده کمال بی مواظبتی و بی اعتنائی نسبت به حال این بنا است.

راه عالی قاپو خیابانی است که در دو طرف آن چنارهای زیبایی کاشته شده این بنا که مقر حکمران است سردر مجللی دارد که قراولان مسن در پیشگاه آن به حفاظت مأمورند. لباس این قراولان نیز با سنین آنها بی تناسب نیست به این معنی که نیم تنه خشتی آبی رنگ و نامرتب و شلواری بهمین رنگ با مغزی های قرمز برتن داشتند که رنگ آن پریده و آثار کهنگی از آنها ظاهر بود تنها کلاه سیاه کوتاه و استوانه ای شکل پوستی ایشان صاف و راست می نمود و جلوی آنها را به نشانی از شیر و خورشید که روی صفحه ای از مس قرار داشت زینت کرده بودند.

تفنگ ها را بحال چاتمه گذاشته اند و این قراولان بیچاره کنار دیوار نشسته چرت می زنند یا بحالی خسته به عابرین می نگرند، بیشتر آن ها که در خواب رفته اند سر برهنه اند و البته این وضع برخلاف میل عمومی ایرانیان است زیرا که مؤمنین ایرانی هیچوقت جلوی مردم کلاه خود را از سر بر نمی دارند. کلاه این سربازان بی آنکه خواسته باشند در حال چرت به زمین

افتاده و سر ایشان که بوضع عجیبی تراشیده شده آشکار شده است. اعراب و ترکان سنی مذهب تمام سر خود را می تراشند فقط کاکلی در فرق سر باقی می گذارند در صورتی که ایرانی شیعی دو طرف سر خود را از پیشانی تا پشت گردن می تراشد و فقط دو طرف گوش حاشیه ای از زلف به عرض دو الی سه سانتی متر باقی می گذارد، وضع تراش سر این سربازان می فهماند که ایشان هم از مومنین پابرجا هستند با تمام این احوال این قراولان بی آزار باز هیچ کس را اجازه ورود به دارالحکومه نمی دهند. باغ دارالحکومه قسمتی در زیر سایه درختان و قسمتی دیگر از باغچه های پر گل پوشیده شده.

قوت رشد بوته های شمعدانی فوق العاده و رنگ های آنها مختلف و سیر است؛ من هیچ جا شمعدانی هایی به این خوش منظری ندیده ام بطوری که از دور کسی که اطلاع نداشته باشد آنها را بوته گل سرخ تصور می کند. عمارت حکومتی از چند دستگاه که مابین آنها حیاط های وسیعی است مرکب است و در مهم ترین آنها این ایام شاه منزل دارد.

اطاق ها به وسعت های مختلف است، دیوارهای آنها را با گچ سفید کرده اند و غیر از گچ بری های استادانه زینت دیگری در آنها بکار برده نشده. قالی های گرانمایی که از زیر آنها نمدهای ضخیمی پهن کرده اند اطاق ها را مفروش ساخته. رفت و آمد فوق العاده زیاد شده است زیرا که حواشی شاه بعلت جمع زیادی که از تهران برای اظهار خدمتگزاری آمده اند افزایش کلی یافته است.

مرا به پسر سوم شاه نایب السلطنه امیر کبیر وزیر جنگ معرفی کردند. این شاهزاده که سی و سه سال دارد جوانی است کوتاه قد و قدری چاق صورتی مستدیر و گوشت آلود و چشمانی بزرگ و گشاده و ابروانی سیاه و پر پشت. قیافه او گاهی متبسم و گاهی فکور جلوه می کند و شخصاً اخلاق و صفاتی جالب دارد چنانکه فرانسه را بدرستی حرف می زند و صدایی گیرنده اما قدری متمایل به زیر دارد و می گویند اهل ظرافت و مردی با کفایت است، تنها چیزی که من می توانم بگویم اینست که مرا با کمال لطف و مهربانی پذیرفت.

وقتی که به تالاری مستطیل که شاه در آنجا بود وارد شدم دیدم که به تماشای مجسمه های کوچک مفرغی که آنها را از کرمانشاه و نقاط دیگر برای او به هدیه فرستاده بودند مشغول بود. به شاه گفته بودند که این مجسمه ها کار چهار هزار سال پیش است، البته کسانی که این مطلب را گفته بودند هیچ اطلاع دقیقی در این باب نداشتند فقط غرضشان این بود که ارزش و اهمیت این هدایا را بیشتر کنند.

در میان این مجسمه ها یکی بتی است سواره دارای شش دست که بلندی قامت او و اسبش با هم از بیست سانتی متر تجاوز نمی کند، دیگری اسبی است که در طول قامت نصف



کامران میرزا نایب السلطنه

آن از میان رفته، دیگر دوسر آدمی است بطول ۴ الی ۵ سانتی متر که آنها را به دو میله چسبانده‌اند، حجاری تمام این اشیاء بسیار ساده و خالی از هنرنمایی است. اعتماد السلطنه عقیده داشت که اشیاء مزبور از عهد مغول است شاه بدون اینکه زیاد به قدمت آنها متوجه شود از داشتن آنها مسرور بود و می گفت که آنها را به موزه پر ثروت خود خواهد فرستاد و به من وعده داد که در رسیدن به تهران آنها را به من نشان دهد.

در موقع بیرون آمدن از دارالحکومه در داخل باغ و بیشتر از آن در مقابل در خروجی و در خیابان عده زیادی از مردم را دیدم که عمامه هایی سبز یا کبود تیره بر سر داشتند و من سابقاً در تبریز و زنجان و سایر نقاط عرض راه اشخاص دیگری را ملبس به همین لباس دیده بودم. این جماعت که به ایشان سید می گویند یا حقیقتاً از فرزندان پیغمبر اسلامند یا خود چنین ادعا می کنند زیرا که تحقیق سلسله نسب ایشان بسیار مشکل است. آنها که عمامه کبود بر سر دارند شیعی مذهب اند و صاحبان عمامه سبز یا سنی اند یا حاجی^۱. چون عده سادات عمامه سر در این شهر زیاد است چنین بنظر می رسد که کار و کاسبی این طبقه رونقی شایان دارد.

زندگانی این جماعت از آنچه مردم به ایشان می بخشند می گذرد و بعضی از آنها از این ممر عایدی سرشاری دارند چه بر هر مسلمانی از عهد پیغمبر اسلام به بعد واجب شده است که قسمتی از درآمد خود را به خاندان رسول مجاناً واگذارد. در واقع پیغمبر اسلام نسبت به اولاد خود مرحمت خاصی کرده و در مکلف ساختن مردم از راه دین به نگاهداری ذریه خود پیش بینی دقیقی بکار بسته است بهمین جهت کمتر سیدی را می بینید که بینوا و سر و وضع او نامرتب باشد، بعضی از ایشان که بدنبال شاه می آمدند بر اسب عربی زیبایی سوار بودند که زین و برگی پرتجمل داشت.

این طایفه البته با سائیلن بکف بسیار فرق دارند و وضع متکبرانه ایشان می رساند که اگر هم دست پیش کسی دراز می کنند به حاجت خواهی نیست بلکه برای گرفتن حقی است که مردم باید آنرا به ایشان بپردازند و قرض آنرا بگردن دارند.

غیر از سادات طبقه قابل اعتناء دیگری در ایران هستند که به آنها درویش می گویند و کار ایشان بیشتر اینست که پای پیاده از این شهر به آن شهر بروند و زندگانی را به سؤال بگذرانند، طبری بر دوش و کشکولی در دست دارند و غالباً داستان رستم یا شرح حال علی بن ابی طالب و امام حسن و امام حسین یا سرگذشت خود را بطریق نقالی روایت می کنند. این دراویش سراسر ایران و هند و عربستان را می گردند و بنام کسانی که استطاعت زیارت کعبه یا مشاهد مقدسه را ندارند به آن نقاط می روند و خرج سفر خود را از همین مردم بتناسب توانگری ایشان می گیرند و از آنها مهر و تسبیح و تربت که شفای هر دردی بشمار می رود یا اشیایی که با خود داشتن آنها موجب خوشبختی محسوب می شود همراه می آورند و آنها را به طالبان آنها می فروشند.

اما باید دانست که درآمد این طایفه هیچ وقت پهای عایدات سادات نمی رسد و وضع سر

۱. تصور می رود که در این تشخیص مؤلف را اشتباه دست داده زیرا که چنین امتیازی بین اهل عمام در عهد ناصرالدین شاه وجود نداشته بخصوص که رنگ عمامه هیچ وقت در ایران معرف مذهب کسی نبوده.

و لباس آنها خود شاهد این مدعی است چه اغلب شلواری کوتاه از کرباس سفید درپا و یک قطعه کرباس یا پوست گوسفند بر دوش دارند ولی با وجود این لباس بی تناسب با مناعت تمام حرکت می کنند و از این زندگی آزادمنشانه خود کاملاً راضی بنظر می رسند. در ایران گدایی اقسام عدیده دارد و بهمان نسبت که عدد گدایان بیشمار است طرق گدایی نیز لاتعد و لاتحصی است.



مرحوم سید محمد طباطبایی

گذشته از سادات و درویش و بینوایان واقعی که دم دروازه ها و در بازارها دیده می شوند عده ای خوره ای در بیرون شهرها هستند که آنها را از آبادی ها دور کرده و ایشان را از نزدیکی به مراکز مسکونی ممنوع ساخته اند، این بیچاره ها هر وقت مسافری را در حین عبور

می بینند بجلوی او می دوند و با یک دست صورت خود را می پوشانند و دست دیگر را به تکیه دراز می کنند. انصافاً هیچ منظره‌ای از این تنفرانگیزتر و جانسوزتر در دنیا وجود ندارد.

۱۶ اکتبر = ۲۰ صفر

قزوین در ۲۴ فرسنگی یعنی ۱۴۰ کیلومتری تهران قرار دارد، این فاصله را با کالسکه می توان در چهارده ساعت طی کرد بشرط آنکه در پنج منزل اسب‌ها را عوض کنند ولی ما منزل به منزل سفر می کردیم. همین که از دروازه کاشی کاری شده طهران که در روی آن رستم را در حال بر زمین زدن دیوسفید نقش کرده‌اند خارج شدیم در راه مستقیم خوبی که در میان دشتی غیر مزروع ترتیب داده‌اند افتادیم.

برای آنکه کسی ملتفت ساختمان سرسری این راه شود هیچ لازم نیست که مهندس باشد زیرا که یک عده عمده فقط خار و خاشاک زمین را بر چیده و در دو طرف آن دو گودال نسبتاً عمیق کنده و مقداری خاک و شن در چاله‌ها ریخته و آنرا به این ترتیب تسطیح نموده‌اند. عرض این جاده قریب سه برابر از راه‌های ما معروف به راه‌های ملی بیشتر است ولی باید گفت که این اندازه عرض چندان لازم هم نبوده.

این راه چون تازه ساخته شده بسیار خوش منظره و هموار است و کالسکه‌ها بدون تکان از آن می گذرند لیکن شک می رود که بتواند حتی با عوارض یک زمستان مقاومت کند و همچنان سالم بماند.

شاه به این راه می نازید و می گفت که یک میلیون خرج آن شده و نمی دانست که اگر بخواهند آنرا چنانکه باید بسازند صد میلیون هم بیشتر خرج برمی دارد.

اردوی ما را در طرف جاده در بیابان نزدیک کمندرزده بودند، من در نزدیک چادر خود قطعاتی از صخره‌های کوه که آب آورده بود و به نظر عجیب می رسید دیدم، خوب که دقت کردم در میان آنها سنگ‌هایی سخت به الوان مختلفه دیدم از جمله چند قطعه یشم و دو قطعه عقیق شیرفام که بعضی اشعه‌آبی از آن برمی‌خاست و آنرا به چشم گربه شبیه می کرد یافتم. به من گفتند که از این احجار در ایران زیاد بدست می‌آید. آن وقت ملتفت شدم که ما در مملکت فیروزه و در سرزمین عجایی هستیم که شاید در روی کره زمین بر اثر انقلابات معرفه الارضی زودتر از سایر نواحی خشکی بوجود آمده باشد.

۱۷ اکتبر = ۲۱ صفر

طوفان شدیدی که با باران همراه بود یک قسمت از شب را نگذاشت بخوابم چه رعدی که در کوه طنین انداز بود شدت فوق العاده داشت، با این حال بارانی که بردشت باریده بود

مختصر بود بنحوی که سطح زمین‌ها همان خشکی دیروز را داشت و موقعی که حرکت کردیم یعنی ساعت نه صبح کالسکه‌ها همان گرد و خاک روز پیش را به آسمان بلند می‌کردند. در طی راه در طرف چپ نزدیک به ما یک سلسله کوه قرار داشت که خشکی آن در زیر آفتاب سوزان از خشکی بیابان هیچ کمتر نبود، با این حال بوته‌های خاری که در بعضی از دره‌ها بر روی هم جمع آورده بودند می‌فهماند که نباتاتی بردامنه این کوه‌ها وجود داشته و آفتاب تابستان آنها را سوزانده است. قله‌های بلند دورتر به رنگ بنفش تیره‌ای در نظر جلوه می‌کنند.

کمی بعد یعنی قریب به ساعت یازده به قشلاق رسیدیم و چادر ما اگرچه از حرارت آفتاب که حتی در این ساعت هم شدید بود جلوگیری نمی‌کرد باز ما را از گرفت و خاک پناه می‌داد.

۱۸ اکتبر = ۲۲ صفر

از قشلاق از همان راه و با همان وضع به ینگى امام رسیدیم، اما ظهر بود و حرارت کمال شدت را داشت، در طی راه فقط در دامنه کوه خانه‌های چند آبادی را با چند درخت از دور می‌دیدیم.

ینگى امام چیزی نیست جز یک مزار و یک کاروانسرا و یک آبادی، مزار آن گنبدی دارد مرکب از چند مربع مستطیل که در روی آن بنایی منظم قرار گرفته و به کاشی‌های آبی قشنگی مزین شده. حیاطی پردرخت در جلوی آن است و دیواری برگرد آن حیاط کشیده‌اند، این بنا در طرف راست جاده در جلو کاروانسرا ساخته شده و آبادی که به شکل قلعه‌ای است و اردوی ما را در پشت آن زده‌اند رو بروی ما و در طرف دیگر جاده قرار دارد.

امروز کرم دزد معروف ایروان به دیدن من آمد، شاه لابد برای اینکه از جانب او خاطر جمع باشد او را با خود به تهران می‌برد. به من گفت که سی و یک سال دارد و دوازده سال است که به شغل شریف دزدی مشغول است ولی تصمیم گرفته است که از این بعد به حرفه‌ای دیگر بپردازد.

۱۹ اکتبر = ۲۳ صفر

هر قدر پیشتر می‌رویم عدد آبادی‌ها و اراضی مزروع و آبیاری شده بیشتر می‌شود. در کردان از روی پلی گذشتیم و در کرج از روی پلی دیگر و در تلک که در کنار چپ نهر کرج قرار دارد یعنی در مقابل قصر سلیمانیه چادر زدیم. از هر طرف آبادی‌ها را می‌بینیم، در میان آنها کرج که در دامنه کوه بنا شده منظره‌

شگفتی دارد و برجاده و شهری که نام خود را از آن گرفته مشرف است.

۲۰ اکتبر = ۲۴ صفر

صبح وقتی که از خواب برخاستیم بسیار شاد بودیم زیرا که فراشها را دیدیم که چادرها را تا می کنند و یقین کردیم که این منزل آخرین منزل سفر ما است و چند ساعت دیگر وارد تهران می شویم. برق شادمانی از چشمان مسافرینی که به خانه ها و کسان خود نزدیک می شدند می درخشید و هر کس خود را تا حدی که میسر بود می آراست تا در ورود به تهران بهتر در جزء ملتزمین رکاب در انتظار جلوه کند، من هم لباس نظامی خود را دربر کردم. هنوز بیش از نیم ساعت راه نرفته بودیم که قلّه زیبای دماوند در طرف دست چپ ما بر فراز سلسله البرز نمودار گردید و قامت بلند خود را به همه نمود.

گرما طاقت فرساست و چنین بنظر می رسد که شدت آن قدم به قدم بیشتر می شود. در شاه آباد که آخرین بارانداز بین قزو بن و تهران است به سرعتی از میان گرد و خاک می تاختم که ملتفت هیچ چیز نبودیم مثل این بود که کالسکه ها و اسب ها هم می دانستند که دوران سفر و خستگی آنها اندکی بعد پایان می پذیرد. همین سرعت سیر و کثرت گرد و خاک نمی گذاشت که ما تا به حصار و دروازه تهران نرسیده بودیم آنها را از دور ببینیم. این دروازه که بر روی آن مناره هایی قرار دارد بنایی است باشکوه و سراپا غرقه در کاشی است و در مقابل اشعه آفتاب به جمال تمام می درخشد.

• فصل سوم:

تهران

ارک و عمارات آن

وضع شهر

اعلیحضرت شاه در روز یکشنبه ۲۴ صفر ۱۳۰۸ مطابق با ۲۰ اکتبر ۱۸۸۹ سه ساعت از آفتاب برآمده از دروازه قزوین با جلال تمام به تهران داخل گردید.

کوچه های طویل و میدان وسیع و خیابان های عریضی را که در دو طرف آن چنارهای بلند و نارون های زیبایی بود سراسر زینت کرده و در هر قدم طاق نصرت هایی بسته بودند.

من و اعتماد السلطنه نزدیک به ساعت چهار به قصر رسیدیم و از در پشت که نمایان نبود و چندتن سرباز در آنجا قراول می دادند و به ما احترام گذاشتند به آنجا قدم گذاشتیم.

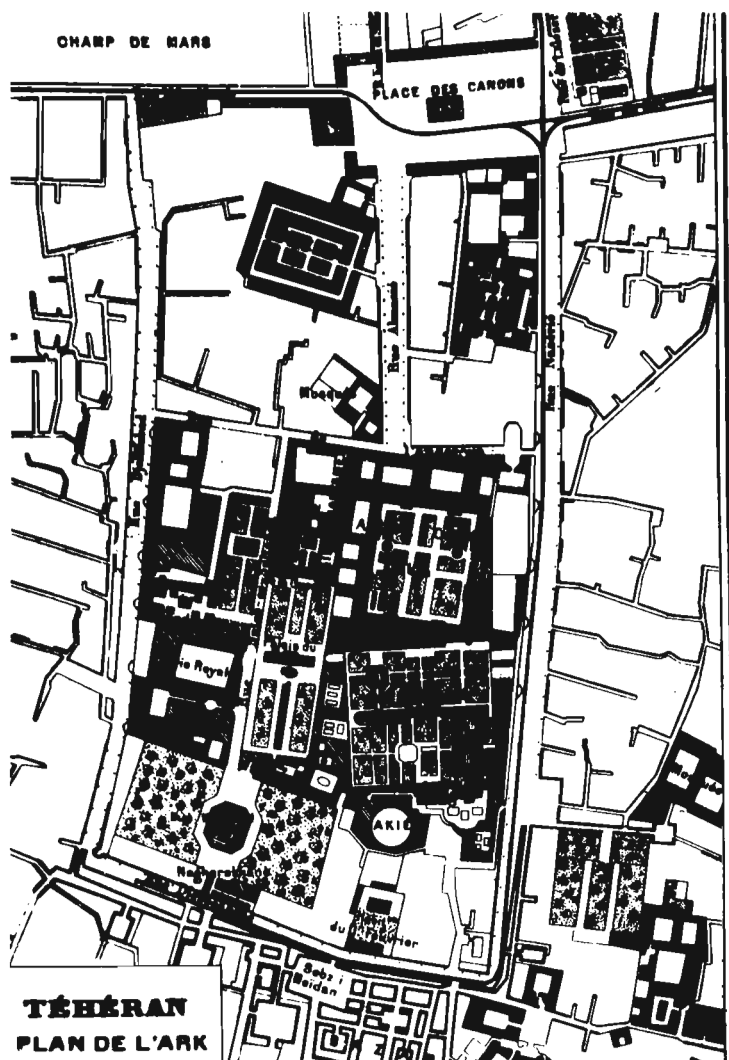
بلافاصله بعد از این در عمارت منفردی است در میان باغ به نام تخت خانه که تخت معروف به مرمر در آنجا است و مراسم سلام رسمی شاهانه در آنجا برگزار می شود.

تالاری که این تخت در آن قرار دارد و ما به آنجا داخل شدیم تالار بزرگی است که از جهت ارتفاع با قصر سلطنتی همدوش و جلوی آن بکلی باز است و آن متکی به دو ستون بلند مارپیچی شکل است که با گل و بوته های کم رنگ ظریفی آنها را مزین ساخته اند. به دیوارها چند صورت از سلامین نصب شده که آنها را در قاب های مطلقاً گرفته اند و سایر قسمت های آن آئینه کاری است و سقف را نقاشی کرده اند.

تخت مرمر که در وسط قسمت مقدم تالار نهاده شده یک قطعه مرمر سفید رنگی است مایل به زردی و طلا کاری های آن از دور مانند عقیق می درخشد.

این تخت که بشکل بستری ساخته شده از یک میزی مرکب است که قسمت بالای آن از قسمت پایین کم عرض تر است و اطراف آن به ارتفاع یک متر بر مجسمه هایی و در قسمت وسط بر دو ستون مارپیچی متکی است که در زیر یکی از آنها دوشیرن نشسته نهاده است.

روی تخت متکایی است که آنرا به ظرافت تمام مثل یک قطعه قلاب کاری شده ساخته اند و در دو طرف آن دو ستون مارپیچ کلفتی است که گویا آنها را قبلاً برای مصرف دیگری درست کرده بودند.



در دورادور تخت راهرو کم ارتفاعی است که هردو روی آنرا با کتیبه پر کرده اند. در پایه تخت سمت کناره ای که باز است دو پله گذاشته اند که پله زیرین بر دو شیر خوابیده و پله بالا بر دو مجسمه از صور افسانه ای تکیه دارد.

قالیچه کهنه ای که لطافت بافت آن از حد وصف خارج می نماید و رنگ های آن با وجود دستبرد زمانه هنوز تناسب و جلایی خاص دارد در بالای تخت پیشاپیش بالش گرد ضخیمی تقریباً به عرض تخت افتاده است. اطراف این بالش را مروارید دوخته و در انتهای آن دورشته مروارید درشت تری است که در درشتی دانه کم نظیرند.

مرا در پشت این تخت قدری متمایل به پهلوی قرار دادند تا تمام جزئیات سلام را بخوبی ببینم. نزدیک تخت پیش از آمدن شاه دو برادر اعلیحضرت و پسر کوچکتر او که طفلی صبیح بود و مرا به او معرفی کردند ایستاده بودند.

جلوی قصر یعنی در باغ دورادور حوض مستطیلی اعیان دولت و نمایندگان عالی رتبه هر یک از طبقات قرار داشتند. نظامیان را بسهولت از کلاشان می شد شناخت. این کلاه که از پوست بخاراست مثل کلاه ملی ایرانیان دیگر است با این تفاوت که کلاه نظامی کوتاه تر و به شکل استوانه است در صورتی که سایر کلاه ها را مخروطی و بلندتر می سازند.

صاحب منصبانی که من دیدم نیم تنه ای از ماهوت آبی تیره بردارند و در جاتشان یا به سبک نظام روسیه روی دوش یا به رسم اطیش بریقه نیم تنه شان دوخته شده.

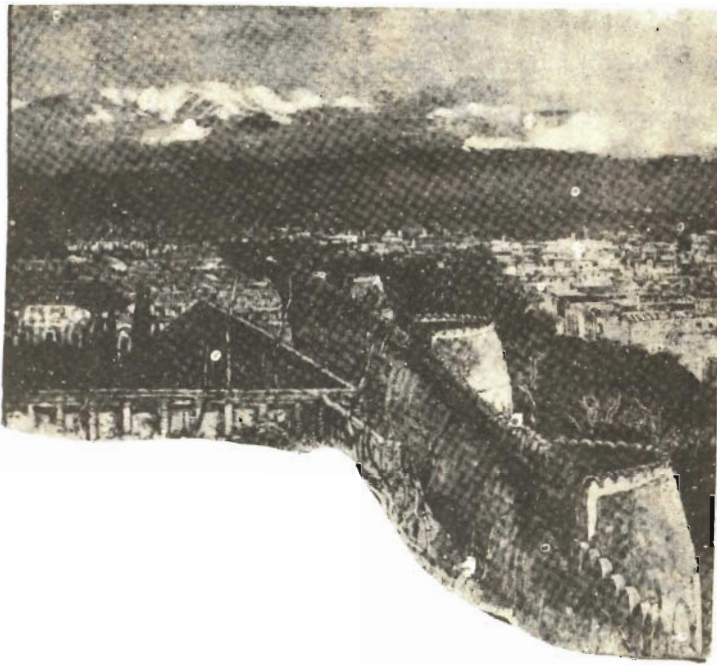
روحانیون عمامه ای سفید که قالب سر ایشان است بر سر دارند و قبایشان معمولاً روشن و یک پارچه است فقط سادات و حجاج عمامه هایی سبزی یا سفید بوضعی خاص بر سر می گذارند.

قضات کلاهی بلند و استوانه شکل بر سر دارند که دور آن یک قطعه شال کشمیری کم زینت پیچیده اند و جبه هاشان از شال های کشمیری نخلی ترتیب داده شده.

مردم دیگری هم در میان حضار دیده می شوند که با وجود هم رنگی در کلاه مراتب و مقامات مختلف آنان را از جبه های شال کشمیری گشاد و تکه های قیمتی آنها که شاه به پاداش خدمات یا برای نمودن لطف خود به ایشان بخشیده می توان تمیز داد.

هنگامی که من مشغول تماشای این منظره بودم ناگهان جمعیت را دیدم که به حال تعظیم ورود شاه را به باغ استقبال کردند. شاه که با طمأنینه پیش می آمد به تالار داخل شد و بوضع مرسوم ایران بر روی تخت مرم نشست و به بالش مروارید دوزی تکیه کرد.

قطعات الماس و یاقوت و زمرد لباس او می درخشید و جیقه ای که به شکل بادبزنی به عنوان شعارشاهی بر کلاه داشت مثل سردوشی های پهن او از مقدار کثیری الماس درست شده و احجار کریمه بزرگ به الوان مختلف بر سینه او از دوش تا کمر نصب و برحمایل و خنجر او سوار است و چند قطعه الماس را که به درشتی گردو است بجای تکه بر لباس پادشاه



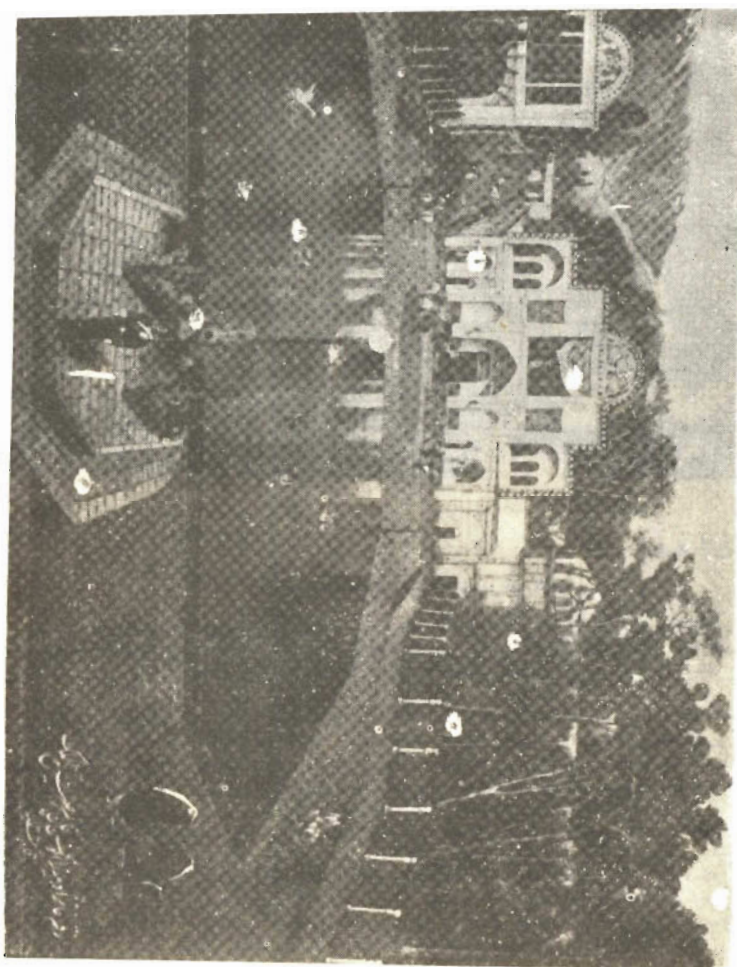
منظره فسنی از تبران، و حصار و برج عهد ناصری

دوخته اند.

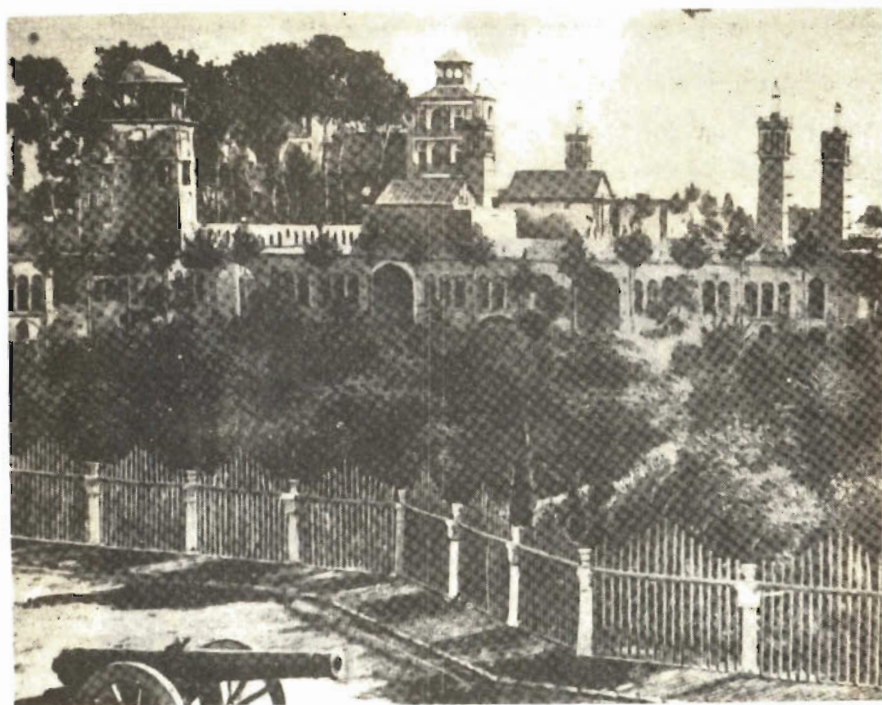
همین که شاه نشست دو نفر که عمامه‌ای بلند بر سر و جوراب‌های بلند قرمزی که تا بالای ران ایشان می‌آمد برپا داشتند و در دو طرف تخت ایستاده بودند جلو آمدند، یکی یک فنجان قهوه دیگری غلیونی به شاه تقدیم کرد که بسیار زیبا بود و دانه‌های فیروزه بر آن نشانده بودند. اوقاتی که شاه به کشیدن غلیون مشغول بود از احدی نفس برنمی‌آمد، چون غلیون تمام

شد اعلیحضرت نطقی کرد که مختصر آنرا مترجم اول شاه به این شکل برای من خلاصه نمود:
 «کسانی که در غیاب ما مأمور اداره مملکت بوده‌اند بخوبی از عهده وظیفه خود برآمده
 و ما از ایشان راضی هستیم. در ممالکی که سفر کریم همه جا ما را سلاطین و دولت‌ها بخوبی
 پذیرفتند و از ایشان ممنونیم.»

همین که نطق شاه تمام شد سیدی جوان به ایراد خطابه‌ای پرداخت که از بس آنرا تند
 می‌خواند و با صدای خشنی ادا می‌کرد ه، را به تنفر آورد. بعد از او نوبت به پیرمردی رسید
 که برعکس آن سید چنان خطابه خود را آرام و آهسته می‌خواند که هیچ کس آن را نمی‌شنید.
 در آخر کار عده‌ای دسته جمع سرودهایی در مدح شاه خواندند و سلام پس از یک ساعت به



میدان ارک با باغ گلستان و تپه مرزید در سال ۱۳۰۳ ه. ق.



تصویر از سمت شرقی میدان ارک، در عهد ناصری

انجام رسید و اعلیحضرت برخاست و در سمت دست چپ از پشت درختان به عمارت گلستان رفت.

کسانی که در سلام شرکت کرده بودند به وقار تمام از درهای مختلف بیرون رفتند و من هم که عشقی به دیدن این منظره داشتم پس از تماشای آن بیرون آمدم و دم در دیدم که درشکه‌ای منتظر من است تا مرا به مهمانخانه فرانسه^۱ ببرد و وقتی که به آنجا رسیدم ساعت شش بود و پس از رسیدن دانستم که چند اطاق مهمانخانه را به اختیار من گذاشته‌اند. این مهمانخانه متعلق است به مسیوپره‌وو^۲ از فرانسویان اهل پن تاموسون^۳ به دفتر او

1. Hotel de France 2. M. Prévot 3. Pont à-Mousson

رفتم، دستور داد باروبنه مرا که آورده بودند و در راهرو حیاط مهمانخانه بود به اطاقهایی برایم تعیین شده بود ببرند.

موقعی که داشتیم از واقعه جانسوز مرگ پسر بیست و نه ساله اش که به چرک کبد فوت کرده بود صحبت می کردیم چشم در بالای بخاری به عکسهایی از نظامیان فرانسوی افتاد و در میان آن عکس پسر عم خود را شناختم که لباس خدمت طبیب نظام را دربر داشت. پرهوو به من گفت که این عکس ها از شاگردان پدرم است که در استراسبورگ معلم شمشیربازی بود. گفتم عجب شما پسر همان پرهو و نیک سیرتید که به من هم در شهر زیبای استراسبورگ شمشیربازی را در فاصله سنوات ۱۸۶۱ - ۱۸۶۳ میلادی به روش اهالی جزیره سیسیل تعلیم داده؟ گفت بلی، سپس در این باب بتفضیل صحبت کردیم بعد گفت که خود من هم چندین سال در شهر ادسا به تعلیم اسلحه بازی مشغول بودم و در آنجا ازدواج کردم، آنگاه به ایران آمدم و قریب بیست و پنج سال است که در این جا ساکنم و برای آنکه خانواده خود را نان بدهم تا بحال چندین شغل پیش گرفته ام چنانکه گاهی شیرینی پز شاه گاهی امتیازدار نفت کارخانه چراغ برق تهران بوده و حالیه مهمانخانه دار شده ام و زن و دو پسر در همین مهمانخانه مغازه ای دارند که در آنجا اقسام امتعه فرانسه را بفروش می رسانند.

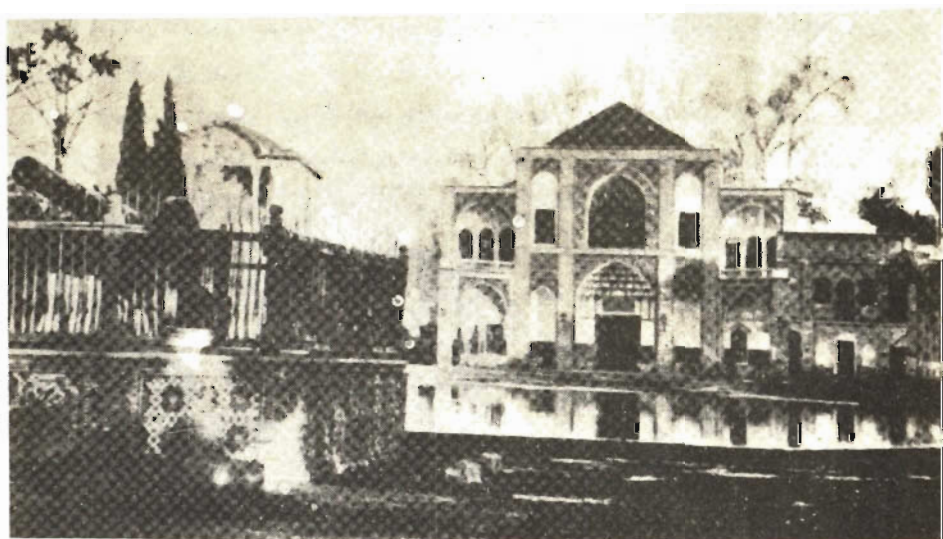
مهمانخانه فرانسه دارای نمای خارجی زیبایی است، همین که از در آن داخل شدید به باغ پر از گلی می رسید که دورادور آن اطاق است و پیشتر دالانی متکی بر ستون های متعدد دارد که جلوی تابش شدید آفتاب را می گیرد.

منزلی که برای من معین شده و در ته باغ است مرکب است از یک اطاق خواب و یک اطاق پذیرایی که هر دو نسبتاً تمیزاند.

۲۱ اکتبر = ۲۵ صفر

امروز نخستین باری است که من باید در قصر سلطنتی بحضور اعلیحضرت برسم و من در این باب به زحمت بزرگی گرفتار شده ام زیرا که نمی دانم با چه لباسی باید شرفیاب شد، تا بحال اطبای سلف من بدون استثنا به رسم جاری و به ادب ایرانی با کلاه و بی کفش بحضور می رفتند. کندن کفش برای من سخت دشوار بود اما چون نظامی هستم و لباس نظام دربر داشتم کلاه خود را می توانستم برسر داشته باشم. تصمیم گرفتم که با لباس نظامی و کلاه برسر با چکمه شرفیاب شوم و اگر در باب کفش ایرادی به من شود بگویم که برپا داشتن چکمه نیز از لوازم نظامی بودن است و من نمی توانم آنها را پیش مردم بیرون بیاورم زیرا که در این صورت باید شلوار خود را هم که از پائین به آنها بسته است پیش چشم همه بکنم.

به همین حال روز ۲۵ صفر برسر سفره ناهار شاه حاضر شدم و دیدم که بیشتر نظر



عمارت سردر بزرگ دفترخانه



سردر بزرگ عالی قاپو

حاضرین به لباس من است و کمتر به چکمه من توجه دارند. شاه هم از دیدن لباسی که پوشیده بودم تبسمی آشکار نمود و من راحت شدم و سه ساله حفظ کفش در مواقع شرفیابی برای من حل شد.

۲۳ اکتبر = ۲۷ صفر

روزهای اولی را که تازه به تهران رسیده بودم غیر از حاضر شدن به سر خدمت، به دید و بازدید نمایندگان سیاسی و اعضای خاندان سلطنتی یا اعیان و صاحب منصبانی که با دربار رفت و آمد دارند و من ایشان را در آنجا می بینم گذراندم.

اکثر وزرای مختار خارجی مقیم تهران را قبلاً می شناختم مثلاً سفیر عثمانی خلیل بیگ که مردی خوش معاشرت است سابقاً در دربار نیکلا امیر قراطاغ مقیم بود و من او را در آن وقت که فقط عنوان فرستاده سلطان را داشت در آنجا شناخته بودم و تمام مدت زمستان سال ۱۸۷۹ — ۱۸۸۰ میلادی (۱۲۹۶ میلادی) در تنها مهسانخانه ای که در چتی نیه وجود داشت همسایه بودیم.

وقتی که او را در قصر گلستان دیدم اگرچه زندگانی نسبتاً سخت چرناگورا را از یاد برده بود باز روی نیمکت راحتی که نشسته بودیم و با هم چای اعلای روسی صرف می کردیم بسیاری از خاطرات دوران ایام را به یاد یکدیگر آوردیم.

وزیر مختار فرانسه مسیو دبالوا^۱ که در ایام اقامت شاه به پاریس آمده و من او را در آنجا دیدم هنوز در مرخصی است و به تهران بازنگشته.

شاهزاده ملک آرا و شاهزاده عبدالصمد میرزا که در تهران ساکن اند هر دو برادر شاه اند، سومین ایشان رکن الدوله است که این ایام به سمت ایالت در مشهد اقامت دارد.

ملک آرا پیرمرد خوش سیمایی است که ریش و موی سر او سفید شده و با قامتی بلند لباسی چسب مثل نظامیان دربر می کند.

در پذیرایی بسیار با لطف و مودب است و با اینکه در نظر اول خوش برخورد بنظر نمی رسد ولی پس از گرم شدن صحبت خون گرمی و ملاحظت او آشکار می گردد و چون در دنیا بسیار چیز دیده و سرد و گرم فراوان چشیده محاوره او خالی از تنوع و لطف نیست.

وی اگرچه این ایام براحث زندگی می کند و دچار مزاحمتی نیست لیکن همیشه این طور نبوده بلکه سال ها در عذاب تبعید و غربت سر کرده و مقارن جلوس ناصرالدین شاه از ترس جان ایران را ترک گفته و سالیان دراز در خارج از وطن خود می زیسته است. پس از مراجعت به ایران بهمین زندگانی سلامت قناعت ورزیده و درپس مقام و امتیازی دیگر نرفته است.

برادر کوچکترش عبدالصمد میرزا ملقب به عزالدوله جوانی کوتاه قامت و نحیف المزاج است و تمام سعی او این است که نقاهتی نداشته باشد. موقعی که من برای معالجه او رفتم



عباس میرزا ملک آرا

با وجود کسالت از صحبتش بدم نیامد و او را در محاوره خوش مشرب دیدم. یحیی خان مشیرالدوله که معمولاً او را مشیر می گویند ترقی خود را مدیون پیشامدی است که کاملاً از نوع داستان های شرقی است به این معنی که این مرد بسیار زیرک در جوانی فرانسه فرستاده شد تا تحصیلات خود را در آنجا تکمیل کند، پس از آنکه زبان ما را بخوبی آموخت چنانکه امروز آنرا بنهایت صحت بلکه ادبیانه تکلم می کند به تهران برگشت و شاه او

را آجودان مخصوص خود کرد و بهمین وسیله به مقام سلطنت تقرب حاصل نمود.
در سال ۱۲۷۵ موقتی که اردوی شاه در منزل حوض سلطان بود و یحیی خان در جلوی
چادر شاه قراول می داد و دستور داشت که احدی را نگذارد به چادر داخل شود، حاجی مبارک



یحیی خان مشیرالدوله

خواجه سرا خواست به زور به داخل چادر سلطنتی قدم گذارد و یحیی خان مانع شد. حاجی مبارک قمه خود را کشید و چنان ضربتی به صورت یحیی خان زد که بینی او را شکافت. شاه از این سروصدا از چادر بیرون جست و چون بر جریان قضیه اطلاع یافت امر داد تا فی المجلس گردن حاجی مبارک را زدند و تمام دارایی او را به یحیی خان بخشید.

بعد از چندی ناصرالدین شاه خواهر تنی خود را به یحیی خان به زوجیت داد و به او مشاغل عمده از قبیل حکومت های مهم وا گذاشت و او را :- الطاف جزیل سرافراز ساخت. امروز مشیرالدوله در تهران، در قصری باشکوه منزل دارد و این قصر را شاه به او بخشیده و او در آنجا با کمال مهربانی و مهمان نوازی از واردین پذیرایی می کند. روزی وی مرا به آنجا دعوت کرد و گفت می خواهم دوباره از فرانسه و از پاریس که همه وقت به یاد آنها هستم صحبت کنیم و از این صحبت لذت ببریم.

چندین بار با نهایت صمیمیت به من گفت که تمام اسب ها و کالسکه های من در اختیار شماست و با صفای خاصی در این باب اصرار داشت. انصاف این است که من مردی به این بی ریایی و به این محبت و مهر کمتر دیده ام.

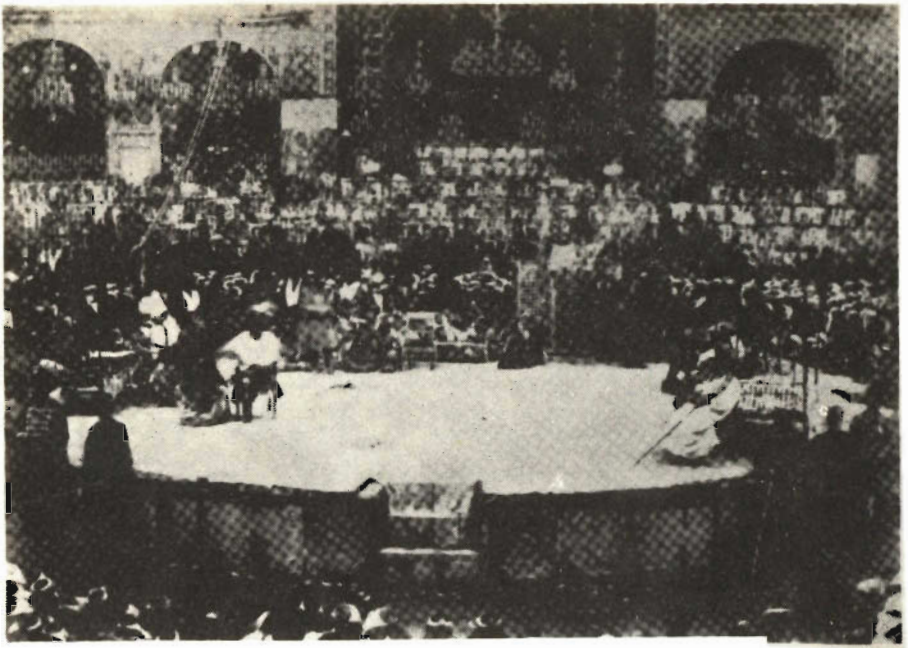
وزیر امور خارجه یعنی قوام الدوله مردی است سمین و تنومند، وقتی که به دیدن او رفتم درست مثل مجسه بودا چهارزانو بر روی فرش نشسته و به چند بالش تکیه داده بود. به من گفتند که در زیر جلدی که این کلفتی فطانتی مخصوص نهفته است. این فطانت خاص ایرانی که به تزویر آمیخته است پیش کسی که بر سایر سیاستمداران ریاست و سمت وزارت خارجه را دارد البته باید بجدا علی برسد اما هقدر مشیرالدوله به اسراف و بذل و بخشش شهرت دارد قوام الدوله نقطه مقابل او بشمار می رود.

۲۴ اکتبر = ۲۸ صفر

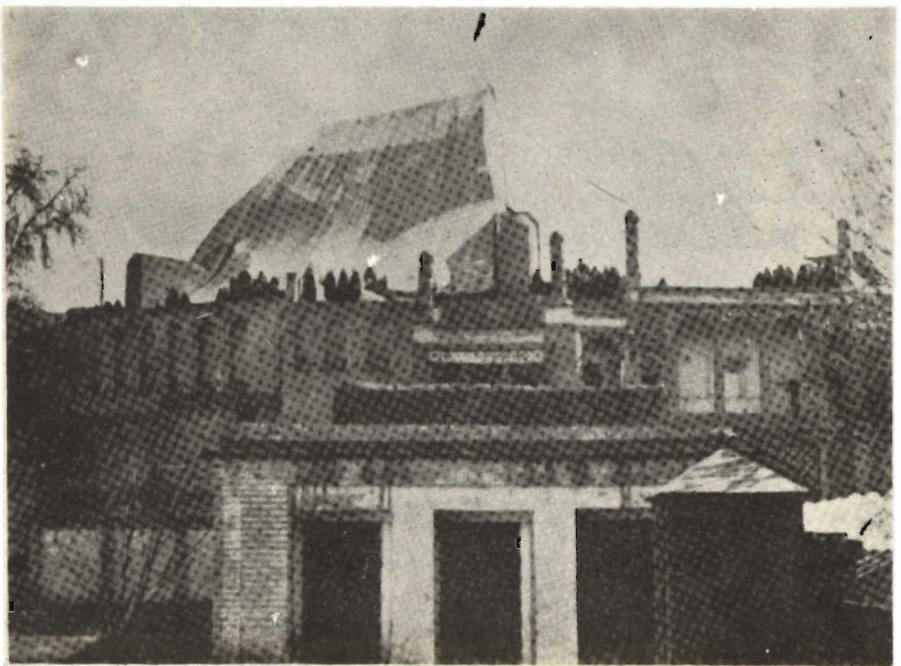
خدمت روزانه من در حضر و سفر منحصر به همان حضور یافتن بر سر سفره غذای شاه است. شاه عادتاً سحرخیز است و من بهمین جهت یکی از اولین کسانی هستم که زودتر خود را به قصر سلطنتی گلستان می رسانم و به انتظار مقدم شاه قدم می زنم و غالباً فرصت آنرا دارم که قسمت های مختلف این قصر و باغ یعنی جاهایی را که تا کنون ندیده ام به دقت ببینم و شاه هم در این بابها از هیچ لطفی نسبت به من دریغ نمی دارد.

امروز به من تکلیف کرد که با هم به تکیه دولت به تماشای تفریه برویم و تفریه مثل نمایش های مذهبی ما در قرون وسطی نمایاندن احوال و داستان ائمه و شهدای مذهب شیعه است.^۱

۱. امسال چون شاه ایام محرم را در مسافرت بود مراسم تفریه سالیانه را به انتظار مراجعت اعلیحضرت به عقب انداخته و بجای دهه اول محرم در دهه آخر صفر اجرا کردند.



تعییه نکیه دولت



نکیه دولت و جادر آن

تکیه دولت در ارگ واقع است و جزء قصور سلطنتی قاجاریه است که آنها را دورادور ارگ ساخته اند.

این بنای نیمه تمام سنگین را از همه طرف می توان دید، سقف آنرا که چندان استحکامی ندارد برداشته و بجای آن میله های قوسی شکل آهنی قرار داده اند تا چادر را بر روی آن بگذارند.

تکیه دولت چندین در دارد و ما از در قصر گلستان به آنجا رفتیم و ما را مستقیماً یعنی بدون آنکه داخل تکیه شویم به طاقنمای مخصوص بردند.

اعلیحضرت زیبایی داخل تکیه را به رخ من می کشید. این بنا شبیه به سیرک است و سه طبقه دارد و دیوارهای آن با کاشی مقرنس کاری شده. در طبقه تحتانی در وسط تکیه سکویی است مدور یک متر از سطح زمین بالا تر که روی آن سه تخت خواب آهنی و یک میز و چند صندلی و نیمکت و مقداری کاه (نماینده شنای صحرای کربلا) نهاده اند. دورادور سکو موازی سطح زمین راهی اسب رو است و در حاشیه تکیه قسمت بلندی است که جمعی کثیر زن و بچه در آنجا برای تماشا گرد آمده اند و پنج ردیف پله را چراغ و شمعدان و آویز چیده اند و ردیف پنجم تا نزدیک طاق نماها بالا می آید.

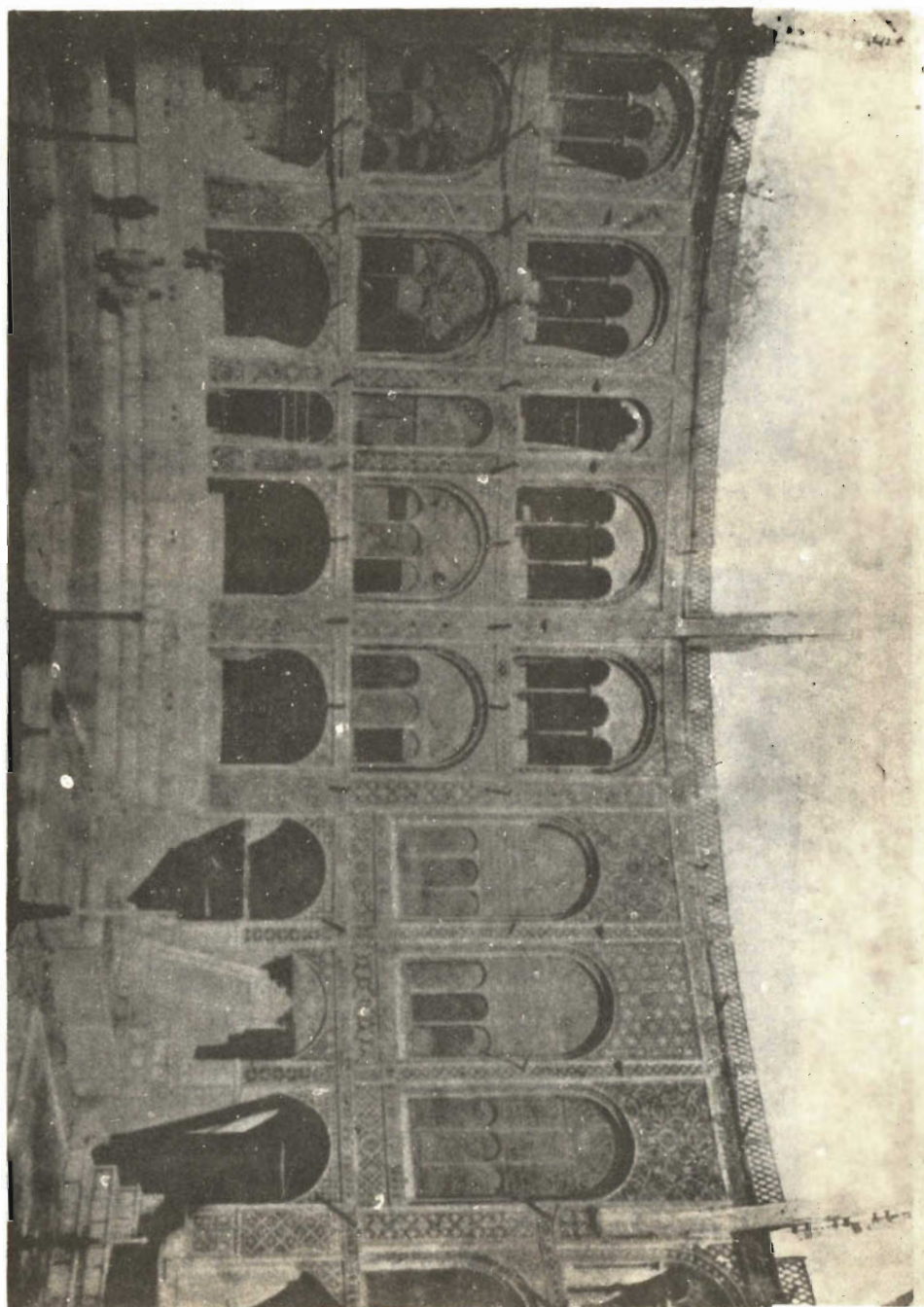
طرف دست چپ ما نزدیک دیوار منبری از مرمر سفید گذاشته اند که بعلت بلندی بر تمام صحنه مشرف است.

درگاه های طاق نماها همه هلالی است و با این که آنها را کوچک و بزرگ ساخته اند باز در بنای آنها رعایت قرینه شده است. طاق نماهای طبقه زیریک در دارد در صورتی که در دو طبقه دیگر طاق نماها سه دری است.

طاق نماهای پایین که در آنها مردها می نشینند و آنها را با چراغ و شمعدان و آویزهای بلور و آینه و فرش و پارچه های الوان و اثاثه مختلف دیگر آراسته اند بطرف صحنه بازند و برای آنها مثل طبقه دوم که مخصوص شاه است در نگذاشته اند ولی طاق نماهای مرتبه ای که اهل حرم در آنجا می نشینند پنجره های چوبی دارند که آنها را تا کمر بالا زده بودند. منازل مرتبه بالا همه به همین شکل است و به من گفتند که نسوان اعیان را در آنجا جا می دهند.

به من دستور داده شد که سمت چپ اعلیحضرت نزدیک دری که از آنجا بتوانم صحنه را تماشا کنم بنشینم، ابوالحسن خان پهلوی من نشسته بود و از شاه دستور داشت که در باب هر چه می بینم یا می شنوم به من توضیحاتی بدهد و او نیز با کمال لطف چنین می کرد.

تعزیه شروع شد، ابتدا تعزیه خوان های سالخورده و خردسال به لباس اهل بیت به منبر رفتند و با یادآوری زندگانی ائمه و شهدا مردم را به ندبه و زاری خواندند سپس یک عده فراش که فراش باشی در پیشاپیش ایشان قرار داشت با یک عده سینه زن اشعاری خواندند و دور سکو دور زدند بعد عده ای سی نفری که دو سنج چوبی در دست داشتند و به نظم مخصوصی آنها را



قفسی از تکیه دولت

بهم می زدند جلو آمدند، آنگاه نوبت به یک عده بیست نفری رسید که لباس اعراب بدوی برتن داشتند و حسین حسین گویان به سینه می زدند. بعد از ایشان یک عده فقط شلواری به پا داشتند و نیم خیز نیم خیز به هوا می جستند و بشدت به سر و سینه خود می کوفتند و در جلوی ایشان کسی که عمامه ای سبز بر سر داشت و ایشان را به نوحه گری وادار می کرد نمایش دادند. دسته پنجم شش هیئت موزیک چی بودند که بتناسب موقع آهنگ های محزون یا مفرح می نواختند و یک عده هم اطفال گاه گاه دسته جمعی اشعاری می خواندند.

بعد از اینکه این مقدمات برگذار گردید تعزیه خوانان اصلی سوار اسب با لباس های رنگارنگ وارد صحنه می شوند و با قیافه های جدی از اسب بزیر می آیند و بر سکو بالا می روند و به خواندن اشعار می پردازند و چون باید صدای ایشان به گوش تمام حضار این بنای بزرگ برسد به آواز بلند یعنی تا آنجا که در سینه ایشان نفس هست می خواندند و در ادای اشعار به حداعلی بانگ و فریاد بر می دارند.

تعزیه امروز شرح شهادت حضرت حسین بن علی است و هر وقت که اسم او برده می شود تمام فضا را ناله و زاری فرا می گیرد. در اواسط تعزیه که نمایش را اندک مدتی تعطیل می کنند یک عده سید و ملا بر تخت مرمر بالا می روند و با لحنی مؤثر شرح شهادت امام را بیان می کنند و بار دیگر مردم را به گریه و زاری در می آورند و در همین موقع از بالای دیوارها چند فراش کرناهای خود را که رفیق آنها را صوراسرافیل می نامید باد می کنند و با صدای دلخراش آنها بر حزن این محفل دلگیر می افزایند.

همین که تعزیه پایان یافت سواره نظام و پیاده و زنبورکخانه و موزیک چیان که یکی از ایشان سرود معروف به «آتش نشانان نانتر»^۱ را می نواختند از جلوی شاه می گذرند، سپس شاه برمی خیزد و این جلسه طولانی چهار ساعته که با غروب کردن آفتاب انجا می یابد تمام می شود. این نمایش فقط از لحاظ آنکه برای من تازگی داشت اندکی خاطر مرا بخود مشغول کرد والا متضمن لطف دیگری نبود اما شاه عیناً مثل اینکه تابحال چنین محفلی ندیده بود به آن اظهار علاقه می کرد مخصوصاً وضع آرایش تکیه را بسیار می ستود، ولی معلوم بود که خود تعزیه چندان در او مؤثر نیفتاده و اگر تظاهری در این باب می کند برای آن است که اطرافیان زیاد ملتفت بی علاقگی او به اصل تعزیه نشوند.

۳۱ اکتبر = ۶ ربیع الأول

قصر زمستانی اعلیحضرت هم مانند تکیه در ارک واقع است و ارک جایی است که آقا محمدخان قاجار از ابتدای تأسیس سلسله قاجاریه آن را محل اقامت خود قرار داده و علت

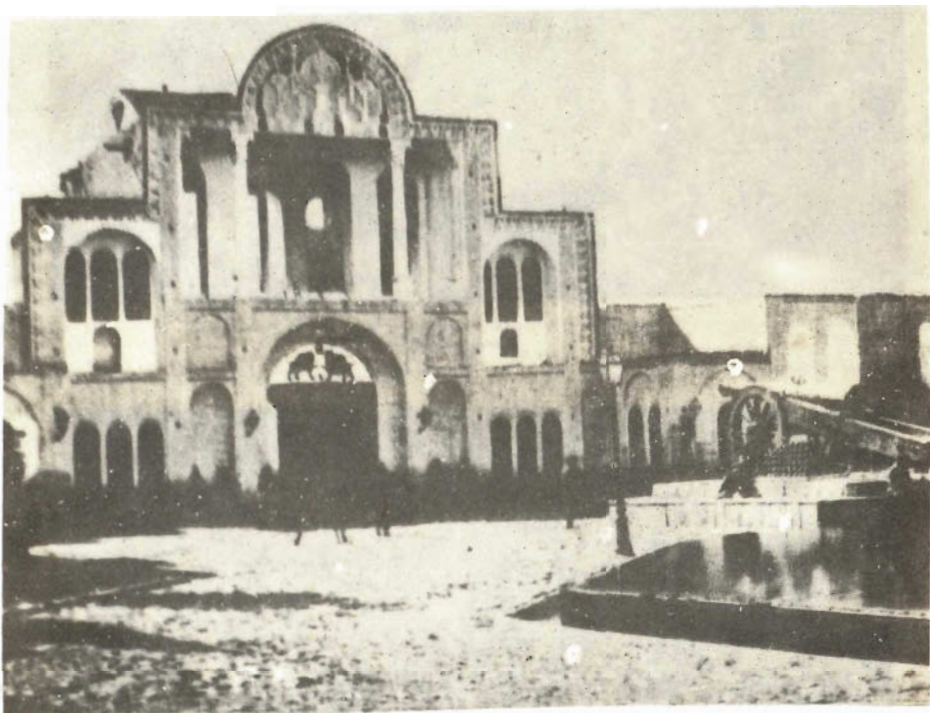


صحنه شبیه خوانی



تصویری دیگر از همان زمان

این اختیار هم ظاهراً این بود که تهران به کوه نزدیک و برسر راه استرآباد وطن قاجاریه اتفاق افتاده و آقامحمدخان که این شهر را پایتخت خود کرده برای آن بوده که در صورت بروز خطری به سهولت بتواند به استرآباد فرار نماید و خود را در پناهی امن قرار دهد. شهر جدید تهران در خارج از حصار قدیم بنا شده.



نقاره خانه و توب مروارید

ارک بصورت مثلی منظم است که در وسط تهران واقع شده و قسمت اعظم آن از شمال به جنوب متوجه و محدود است از شمال به خیابان مریض خانه و میدان توپخانه، از جنوب به خیابان جبهه خانه، از مشرق به خیابان ناصریه و از مغرب به خیابان جلیل آباد، دو خیابان الماسیه و نایب السلطنه از شمال به جنوب و خیابان دراندرون از مشرق به مغرب آن می گذرند.

هر یک از این خیابان ها سردری دارند که چندتن فراول از آنها حفاظت می کنند و وقتی که آنها را پیدند ارک از سایر قسمت های شهر مجزا می شود.

در بالای یکی از این سردرها یعنی آن که به میدان ارک راه دارد نقاره خانه قرار گرفته و در آنجا صبح و عصر یک عده مطرب و رقاص طلوع و غروب را به شادی تمام اعلام می کنند و شاید این یکی از آداب پرستندگان آفتاب باشد که از آیین زردشتی باقی مانده هم چنین محتمل

است که آهنگ‌ها و اشعاری که این جماعت می‌خوانند و آلات طرب ایشان مثل دنبک و شیپور و کرنا‌های مسی مثل آنها که در تعزیه دیده بودیم خیلی قدیمی و از نسلی به نسلی منتقل شده باشد.

در وسط میدان ارک که آنرا میدان شاه نیز می‌نامند توپ مروارید قرار دارد و این توپ هم مثل مساجد و اصطبل شاهي در حکم بست است!

حصارهای کهنه و بلند ارک در قسمت‌هایی که بنای تازه‌ای نشده هم چنان برپاست و قصر سلطنتی که نصف ارک را گرفته در وسط این حصار ساخته شده.

این قصر مثل سایر بناهای ایرانی دو قسمت دارد یکی بیرونی دیگری اندرونی. بیرونی مخصوص مردان است و هر کس به آن راه دارد در صورتی که اندرونی یا به اصطلاح ترکان عثمانی حرم مختص به زنان است و نامحرم نمی‌تواند به آنجا داخل شود.

بیرونی سلطنتی یعنی گلستان مرکب از چند عمارت است و شاه بر حسب عادت روز را در یکی از این عمارات سر می‌کند و برای خواب به اندرون می‌رود.

در معمولی قصر که من هم در روز اول ورود از آنجا داخل شدم در خیابان نایب السلطنه است، پس از گذشتن از باغ تخت مرمر و حیاط کوچکی که ساختمان‌هایی پست دارد و عبور از دالانی به باغ گلستان می‌رسند.

گلستان باغ وسیعی است تقریباً مربع شکل که درخت‌های مختلف بخصوص چنارهای کهن دارد و در جمیع فصول گل کاری شده است.

چند حوض بزرگ در آنجا است که هوای باغ را خنک نگاه می‌دارند و این کیفیت در چنین فضایی خشک بسیار مغتنم است، چند نهر آب صاف به آنها داخل می‌شود و آبی که از آنها بر سطح بلورین حوض می‌ریزد گویی بر خنکی هوا می‌افزاید.

باغ گلستان را همیشه بسیار پاک نگاه می‌دارند و هر صبح یک عده پیشخدمت مأمورند که آن را جاروب کنند و در طول روز نیز باغبانان برگ‌های خشک را جمع می‌کنند و گل‌های پژمرده را می‌برند و اگر اتفاقاً برفی در شب بر آنها ببارد آنرا پاک می‌نمایند تا آنجا که هیچ وقت بر روی زمین یا در خیابان‌های آن یک لکه کثافت دیده نمی‌شود.

کسی که در این سرزمین خشک و این هوای سوزان از گرما و خشکی رنج فراوان برده باشد لذت چنین منازلی را که از سایه درختان و فراوانی آب متنعم‌اند بخوبی درک می‌کند و گلستان این مزایا را بحد کمال دارد و واقعاً از این جهات بهشتی است و من که هر روز صبح زود به اینجا می‌آیم و ساعات تمام دور از قال و قیل خیابان در کنار حوض‌های آرام و در زیر سایه درختان گردش می‌کنم و از نسیم فرح‌بخش گل‌ها مشام جان را قوت می‌دهم از شدت کیف نمی‌توانم در پوست خود بگنجم.

در این مواقع من در باغ تنها هستم و فقط معاشرین من قوهایی هستند که در آب



خواجه سرا و قویش

شناورند و یک غاز چینی نیز در آن جا هست که در مجمع قوها راه ندارد به این معنی که قوها او را از خود می رانند فقط انیس و مونس او یک تن خواجه سرای سفیدپوست است و حیوان چنان به او مأنوس شده که به محض آمدن به طرف او پرواز می کند و به پای او می گردد و به شکلی که می توان بشاشت خود را از برگشتن او ظاهر می نماید، اگر او بایستد غاز نیز می ایستد و اگر راه بیفتد غاز به عقب او روان می شود و به حوض نمی رود مگر وقتی که خواجه سرا داخل اندرون شود.

عماراتی که در دور گلستان ساخته اند عبارتند از عمارت موزه در جهت شمالی و شمس العماره در مشرق و عمارت بادگیر در جنوب و عمارتی که به تازگی به سبک معماری عهد لویی شانزدهم در سمت مغرب بنا شده.

این عمارت بتوسط بناهای کم اهمیت تری همه به یکدیگر مرتبط اند و بر دیوار آنها یعنی در زیر طاق نماهای بسته ای روی کاشی به تقلید قراولان خاصه داریوش نقوشی از سربازان نموده اند که اگرچه هیئت ایشان زیبا و صورتشان گلی و سیل های درازشان سیاه است و اسلحه همراه و لباس نیمه نظامی دربر دارند ولی هیئت نظامی ایشان بهیچ وجه انسان را نمی گیرد و

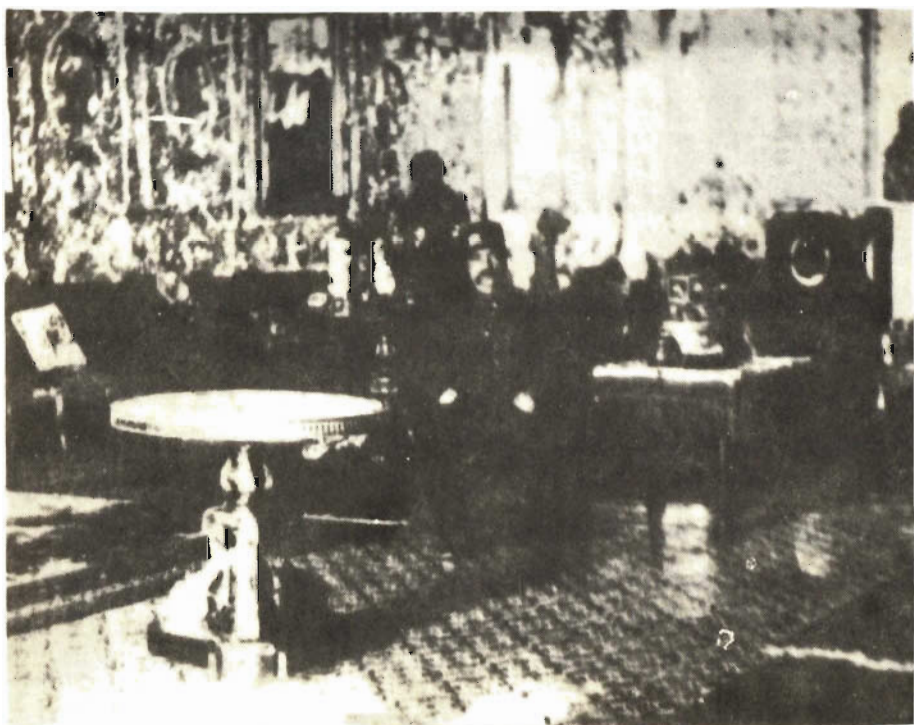
قیافه‌شان چندان در نظاره‌کننده تأثیری ندارد.

جلوی در بزرگ عمارت شمالی جلوخانی است دارای دوردیف ستون که روی آنها بالاخانه‌ای ساخته‌اند. طرف چپ آن موزه است و طرف راست اطاق‌هایی قرار دارد که بزرگترین آنها را اطاق الماس می‌گویند و آنرا به سبک ایرانی زینت کرده و سرپای آن آینه کاری است.

از اطاق برلیان (الماس) که پایین بیایید به نارنجستان می‌رسید، در اینجا سمت دست چپ دری است و این در تنها دری است که به اندرون راه دارد. این نوع درها را «در خلوت» می‌گویند.

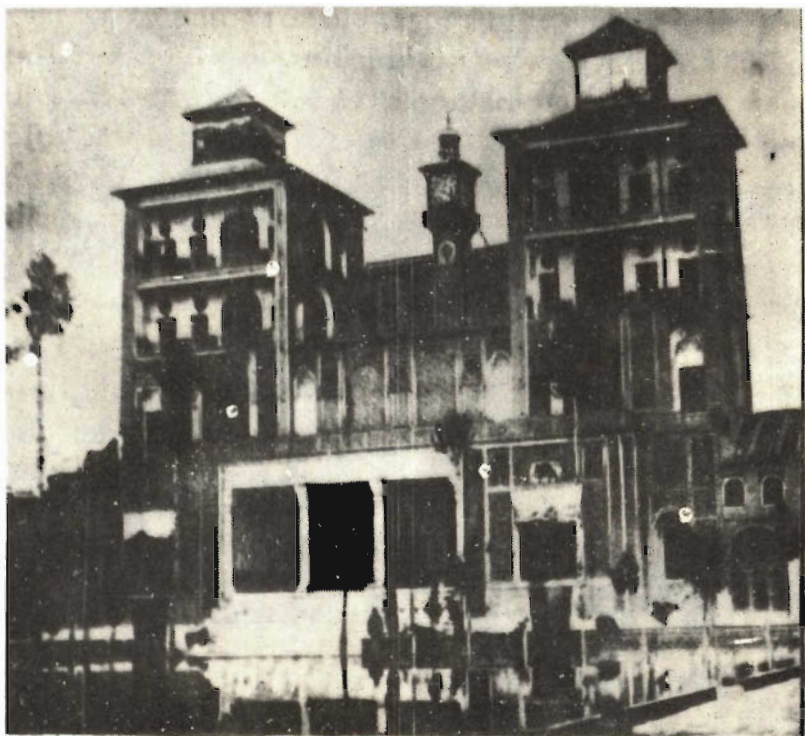
نارنجستان عبارت از باغی دراز و زمستانی است که در آن درخت‌های نارنج بسیار پرورده‌اند و نهر آب صافی در مجرای از مرمر آرام آرام از میان آن می‌گذرد. برابر دیوار مقابل طاقچه‌هایی است که هر وقت شاه در این نزدیکی‌ها غذا بخورد کبابچی باشی شاه در آنجا کباب‌هایی لذیذ جهت او تهیه می‌نماید.

شمس‌العماره بلندترین این عمارات بشمار می‌آید و در آن قسمت بالای دو برج مربع



ناصرالدین شاه در تالار برلیان

دارد و سه طبقه است و در روی هریک از این برج ها غرفه ای است و در میان آنها چیزی شبیه به ناقوس مجزا ساخته اند که ساعتی بر آن نصب است.



شمس العماره در زمان ناصرالدین شاه

اطاق های شمس العماره مخصوص اهل حرم است و ایشان از اندرون از دالانهایی که هیچ کس نباید در آنها باشد در میان دیوارهای بلند به اینجا می آیند و در پشت پنجره های محفوظ می نشینند و از بالای آن باغ گلستان را از طرفی و خیابان پر جمعیت ناصریه را از طرفی دیگر دیده بانی می کنند. یک در بازار نیز در مقابل آن باز می شود و از بالای آن حتی می توان اطراف تهران را هم تماشا کرد.

عمارت بادگیر را به این جهت به این اسم خوانده اند که چهار بادگیر در چهار طرف آن به شکل برج درست کرده اند. سمت چپ آن قوشخانه است که حالیه متروک افتاده و سمت راست آن زین خانه است که پر از زین و یراق های مغرق است و آنها را تا سقف بر روی هم چیده اند.

نمای جلوی آن که عریض است و پنجره های شیشه ای دارد متوجه باغ گلستان است ولی پلکان مرمر آن که از آنجا باید به اطاق ها راه یافت در داخل حیاطی است که در آن در

طرف راست عمارت قرار گرفته.

در انتهای همین حیاط کارخانه‌های الماس تراشی سلطنتی قرار دارد و من در آنجا قطعات ناهموار الماس زردی را که از کاپ می‌آورند و در همین سفر اخیر در ارو پا خریده شده بود در دست الماس تراشان دیدم.

تقسیمات این عمارت تقریباً در همه به یک شکل است، همه تالاری دارند و اتاق‌هایی کوچک‌تر. به همین وضع زینت داخلی آنها هم به یکدیگر شبیه است و در میان آنها غلبه با چهل چراغ و آویزهای بلوری و آینه‌های قدی است و آینه‌های کوچک که در دیوار نصب کرده‌اند با گچ‌بری‌های بسیار زیبا و قاب‌های عکس.

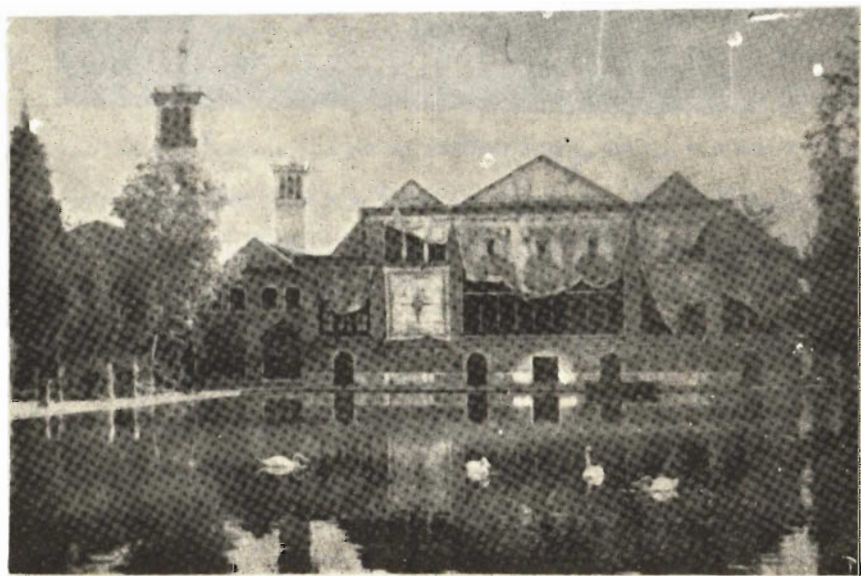
در عمارت بادگیر یک عده مجالس نقاشی عالی وجود دارد که کار هنرمندان ایرانی و انسان از دیدن آنها به میزان صبر و حوصله و مهارت ایشان پی می‌برد و دچار اعجاب می‌شود. در شمس‌العماره دو قطعه قالی از کارهای گوبلن هست که آنها را لویی فیلیپ به محمدمشاه هدیه داده بر یکی مجلس تاجگذاری ونوس^۱ و بر دیگری مجلس تاجگذاری فون^۲ نقش شده، دو تصویر ایستاده هم در آنجا هست یکی از فرانسوا ژرف امپراطور اطریش، دیگر از ناصرالدین شاه. این صورت دومی کار یکی از نقاشان درباری است و از مشاهده آن می‌توان دریافت که این نقاش در تذهیب بیشتر مهارت داشته است تا در شبیه‌سازی آن هم صورت تمام تنه.

با وجود کثرت اتاقهای بزرگ و کوچک باید گفت که هیچ کدام از آنها اثاثه لازمی را که برای استخدام آنها به عنوان اتاق پذیرایی یا اتاق غذاخوری یا خوابگاه ضرورت پیدا می‌کند ندارند و اگر چند میز و صندلی که در بعضی از آنها گذاشته‌اند و شاه معمولاً مهمانان غیرمسلمان خود را در آنجاها می‌پذیرد نبودی شد گفت که هیچ یک از آنها اصلاً اثاثه‌ای ندارند. همین وضع می‌فهماند که برای شاه عمارت مخصوصی در هیچ یک از این قصور عیدیه نیست بلکه هر وقت او بخواهد می‌تواند هر یک از آنها را برای هر مصرفی که لازم باشد مرتب نماید بهمین نظر در روز هرجا که هوشش اقتضا کند توقف می‌کند حتی تا موقع صرف غذای روزانه هیچ کس نمی‌داند که شاه کجا غذا می‌خورد و در حقیقت هم چون شاه زیاد در بند میز و دستگاه نیست هرجا بخواهد به سرعت سفره را پهن می‌کنند.

ایامی که شاه در طهران اقامت دارد اوقات روزانه او شبیه به هم می‌گذرد مثلاً در این فصل حوالی ساعت ۹ صبح از اندرون بیرون می‌آید و تا موقع ناهار معمولاً بکار رتق و فتق امور مملکتی که غالباً از امور شخصی شاه جدایی ندارند می‌پردازد و در حل این معضلات اغلب اوقات با صدراعظم دودبویا با حضور چند تنی که وجودشان برای پاره‌ای مذاکرات لازم باشد در باغ گلستان قدم می‌زنند.



ایوان و سردر و ستونهای شرعی کاخ ابیض



عمارت بادگیر

چون موقع صرف غذا می رسد یعنی بین یازده و نیم و ظهر شاه به خواندن روزنامه فرانسه که اعتمادالسلطنه مترجم مخصوص او آنها را ترجمه می کند گوش می دهد و اعتمادالسلطنه که مردی فوق العاده زیرک است و نبض شاه را نیز کاملاً در دست دارد در این ترجمه بخوبی اقتضای مزاج اعلیحضرت را رعایت می نماید و مطالب را طوری به قالب ترجمه می ریزد که مورد پسند شاه واقع شود، آن وقت شاه قاه قاه می خندد اما وقتی که با مطالب خطرناکی دست به گریبان می شود و در بیان آنها به اشکار برمی خورد من بیچاره را به زحمت می اندازد و شاه در آن باب از من توضیحاتی می خواهد.

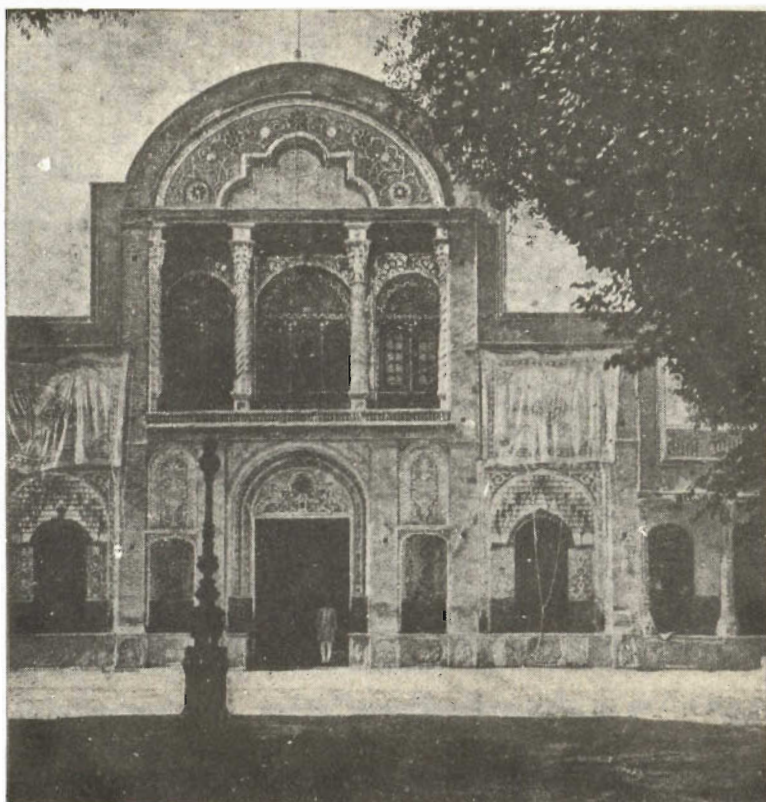
بعد از آنکه غذا تمام و غلیون صرف شد در باریان سلام می کنند و بیرون می روند و شاه با عمله خلوت که شغل عمده شان تهیه وسایل تفریح خاطر ملوکانه است به صحبت مشغول می شود و بقیه روز بغیر از اوقات کار و استراحت به همین شکل می گذرد.

۱۲ نوامبر = ۱۸ ربیع الاول

اندرون در قسمت شمالی قصر است و من تاکنون چندبار داخل آن شده ام، گاهی از در نارنجستان که مخصوص رفت و آمد شاه است، گاهی نیز از در معمولی که از راه خیابان در اندرون به در الماسیه منتهی می شود. این در اخیر که نیز به اندرون راه دارد هیچ وقت باز نیست و اینکه آن را به این اسم موسوم ساخته اند به علت آینه های کوچکی است که روی آن کار گذاشته اند و از دور مثل الماس می درخشند.

هر وقت که از در نارنجستان داخل شوم به دستور شاه است و در این صورت خواجه سزایی به امر او مرا تا اندرون هدایت می کند ولی اگر از اندرون مرا برای عیادت مریضی بخواهند از در خارج می روم تا به حیاطی که خواجه سزایان در آنجا منزل دارند می رسم و پیش آغا باشی که سیاهی بلند بالا و لاغر اندامی حبشی است می روم، جناب اعتمادالحریم اگر هم همیشه همراه من همه جا نیاید اقلاً مرا تا دری که در آخر دالانی است هدایت می کند و آنجا به خواجه سزایان مخصوص خانمی که باید به عیادت او بروم تحویلیم می دهد و من از دری که فوراً از عقب به روی ما بسته می شود داخل حیاط بزرگی می شوم و می بینم که یک عده زیاد زنانی که خود را در چادر سفیدی مثل کفن پیچیده اند به فریاد خواجه سراها هر کدام به گوشه ای متواری می شوند و به اطاق های خود که همه طرف حیاط را گرفته جز طرف جنوبی که متکی به موزه و نارنجستان است یا به حیاط های کوچک تر دیگری می روند.

در وسط این حیاط بزرگ که باغچه هایی مربع شکل دارد و درخت چنارهای بلند و پر برگ در آنها کاشته شده عمارت دو طبقه ای است بنام خوابگاه که شاه معمولاً شب ها در آنجا استراحت می کند.



سردر الماسیه

عمارت خوابگاه که مربع شکل است بر روی زمین کم ارتفاعی ساخته شده و دورادور آن غلام گردشی است با ستون‌های عدیده و بتوسط پلکانی به مرتبه اول راه دارد و در جلوی آن سردری است که به شکل طاق بر روی آن قرار گرفته و در وسط این سردریک پلکان مرمری است با پانزده پله.

عمارت خوابگاه از بالا منتهی می شود به بام مسطحی که در دور آن نرده کم ضخامتی کشیده و روی آن گلدان‌هایی پر از گل گذاشته اند و همین کیفیت نمایش و جلوه عمارت را بیشتر کرده.

چهار طرف عمارت با حجاری و سرستون‌های گچی و نقوش گچ بری تزئین شده و بر سردر پنجره‌های بیضوی شکل آن از گل و بوته گچ بری‌های بسیار زیبا ساخته اند و این ترتیب در تمام طبقات عمارت رعایت شده.

البته کسی که در چنین قصر آرام مجللی که هزار زن به پاسداری آن مشغولند می خوابد بهترین خواب‌ها را می بیند و به خوش‌ترین وضعی سر بر بالین استراحت می گذارد.

بلی هزار زن بلکه اگر بتوان به گفته کسی که بی اطلاع نبود اطمینان حاصل کرد از این مقدار هم بیشتر!

این عده زن که در اندرون زندگی می کنند مثل گله ای که به چوپانانی سپرده باشند تحت نظر چهل تن خواجه سرائی سفید و سیاه اند.

شاهنشاه ایران با چنین جاه و جلال شاید حق داشته باشد که پادشاهان دیگری را که ساده و بدون این قیود و دستگاه ها زندگی می کنند به دیده تحقیر بنگرد چنانکه ناصرالدین شاه در سفر اول خود به فرنگستان وقتی که ملتفت شد که و یلهلم اول امپراطور آلمان یک زن بیشتر ندارد و ملکه آگوستا را به او معرفی کردند گفت عجب امپراطور آلمان یک زن بیشتر ندارد آن هم به این پیری.

در میان سوگلی های اندرون ناصرالدین شاه دو نفر نظر به مشاغلی که در عهده ایشان گذاشته اهمیت خاصی دارند، یکی انیس الدوله که مأمور پذیرفتن خانم های فرنگی محترم است دیگری امینه اقدس که کلیددار خزانه پادشاهی است.

خانم های اندرون به چند طبقه منقسم اند: طبقه اول زنانی که شاهزاده خانم اند و پسرانشان می توانند به سلطنت برسند، طبقه دیگر زنان سوگلی که بعضی از ایشان به ملاحظات بر شاهزاده خانم ها برتری یافته اند.

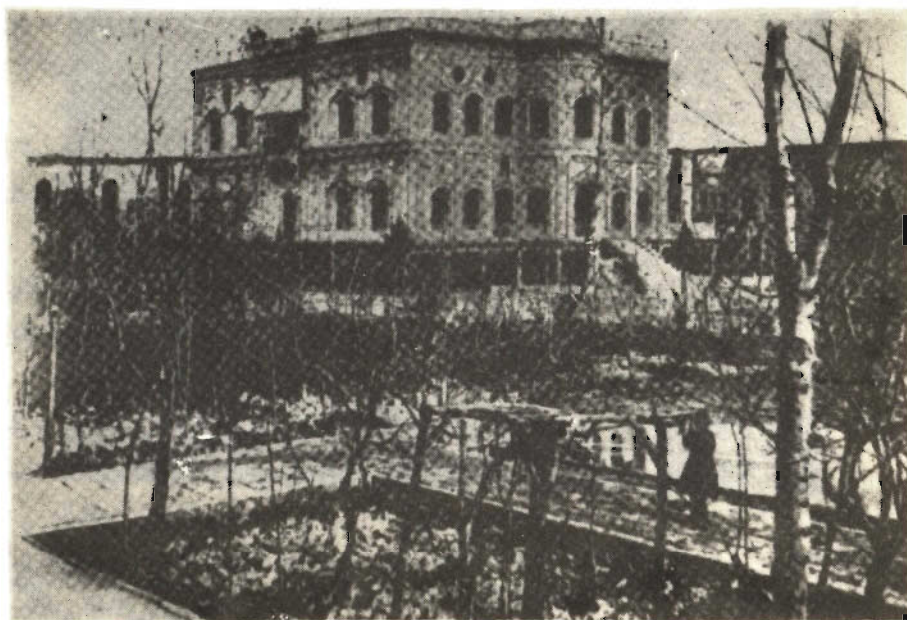
زنان طبقه اول هر یک عمارتی مخصوص به خود دارند در صورتی که زنان طبقه دیگر اکثراً با هم در یک جا منزل می کنند یا اینکه هر یک به عنوانی به خدمت یکی از زنان سوگلی منتسب اند.

تمام این زنان به نسبت مقامی که در هر یک از دو طبقه دارند از شاه مواجب می گیرند مگر بعضی از زنان طبقه دوم که خرجشان با حرم های سوگلی است و شاه فقط به آنها گاه گاهی انعام می دهد.

لباس زنان اندرون نسبتاً ساده است و تفصیل زیادی ندارد، یلی برتن دارند که جلوی آن را از سینه به پایین با دکمه می بندند و تا پایین کمر می آید و از زیر آن پیراهن کوتاهی پیداست و زیر جامه ای می پوشند که از زانو پایین تر نمی آید و روی آن شلیته پربادی است. نیم تنه و پیراهن بقدری کوتاه است که با هر تکان مختصری قسمتی از بالاتنه نمایان می شود.

برای آنکه چیزی از قلم نیفتاده باشد می گوئیم که این زن ها غالباً چهارقدی بر سر می اندازند و آن را در زیر چانه گره می زنند برای آنکه گیسوان زیاد و بافته ایشان را که روی دوش و پشت سرشان آویزان است مستور دارد بعلاوه بعضی از ایشان جوراب سفید نازکی نیز بپا می کنند، خلاصه لباس همه از پیر گرفته تا جوان به همین وضع است.

زنی که می خواهد در اندرون حرکت کند چادر نمازی بر سر می اندازد و دم در کفش



عمارت خوابگاه

خود را می پوشد و حرکت می کند اما اگر بخواهد بیرون بیاید حرکت صورتی دیگر دارد به این معنی که به لباس مخصوص تمام زن های مسلمان که اجباراً باید همان را دربر کنند در می آید تا به آزادی بتواند در کوچه ها قدم بزند.

در کوچه لباس همه زن ها یکی است تا آنجا که شناختن ایشان حتی بر شوهرانشان نیز ممکن نیست.

زن بعد از آنکه شلوار بلندی را که آبی تیره و گاهی هم بنفش و اگر سیده باشد سبز است و تا بند پا را می گیرد پوشیده چادری سیاه یا نیلی رنگ که آستین ندارد و تا پچ پایین می آید و همه اندام را می پوشاند بر سر می اندازد و صورت را در زیر روبندی مخفی می کند و از سوراخ های آن که بی شباهت به غربال کوچکی نیست می بیند و نفس می کشد.

اگرچه این لباس رو برای همه زنان ایرانی از جهت شکل و رنگ و جنس پارچه یکی است لیکن نباید تصور کرد که حال لباس زیر هم همین است.

اندرون شاهی مرکز تفنن بازی و آرایشگری زن هاست و از هر جا بیشتر در آنجا بازار آن رواج دارد و جایی است که نمایشگاه مخصوص جواهرات گران قیمت و پارچه های نفیس و البسه زربفت محسوب می شود و هر زنی در بند این است که با چه آرایش و نمایشی رقباى خود را سرافکننده و دوستان خود را شاد نماید. مثلاً اگر زنی می خواهد که لباسش از جهت جلوه و جمال منحصر باشد می فرستد هر چه از آن پارچه در بازار بدست می آید به خرنده تا دیگری نتواند از همان لباس داشته باشد، من زنی را می شناسم که در عرض یک ماه برای همین قبیل خریده ها ۳۰,۰۰۰ فرانک پول داده است.

اما جواهرات که در آرایش جای خود دارد بخصوص در مملکتی مثل ایران که معدن مروارید و فیروزه است و هر کسی یک قسمت مهم از ثروت خود را صرف خرید جواهرات می کند.

قیمت جواهراتی را که شاه در روزهای سلام با خود دارد تا صد ملیون تخمین زده اند اگرچه قیمت جواهراتی که بعضی از اهل حرم با خود دارند هرگز به این پایه نمی رسد ولی باز آن هم نماینده مبلغ خطیری است.

پیش از آنکه از اندرون خارج شویم باید از محمد خان کوتوله نیز که قاصد مخصوص اعلیحضرت و پیغام بر او پیش اهل حرم است ذکرى بکنیم:

نباید تصور کرد که اهمیت این مرد هم به تناسب قد اوست، اگرچه او مؤدب و متواضع است و وقتی که در خیابان های گلستان قدم می زند دست های خود را در آستین کرده بر روی سینه صلیب وار می گذارد لیکن پیش شاه و نسوان حرم به علت محرمیتی که دارد بسیار متنفذ و مقتدر محسوب می شود.

جای این سؤال باقی است که آیا با وجود دیوارهای بلند اندرون و زندگانی



شاهزاده ظل السلطان فرزند شاه و حاکم اصفهان

صومعه نشینی زنان حرم و چادر و روبند و خواجه سرایانی که دائماً مواظب ایشانند این زنان دست از پا خطا نمی کنند و مرتکب امری که این همه از آن وحشت دارند نمی شوند؟ من که در این باب شک دارم.

حکایت یکی از دختران شاه که فقط نسبت نزدیک او به اعلیحضرت او را از غضب ملوکانه نجات داد و همدستش جابجا به قتل رسید و داستان زن دیگری که به این اندازه با شاه قرابت نداشت و نتوانست موجب حامله بودن خود را بیان کند و نزدیک بود که به قتل برسد همه

شاهد صدق این مدعی است.

۱۴ نوامبر = ۲۰ ربیع الاول

شاهزاده ظل السلطان پسر ارشد شاه که دو روز است به تهران وارد شده کالسکه خود را پی من فرستاد.

عمارت او که در قسمت شمال شرقی شهر واقع شده در ورودی مجلی دارد که بالاخانه‌ای روی آن است و مثل در خانه هریک از محترمین قراولانی دم در آن پاسداری می‌کنند.

پس از آنکه از این در گذشتیم از حیاط بزرگی که حوض‌های پر آب و باغچه‌های پرگلی دارد می‌گذریم بعد به عمارت اصلی می‌رسیم که درهایی بزرگ و سردری بلند دارد. غلامی مرا به تالار بزرگی برد که بزرگی آن از بزرگی عمارت و عظمت مقام صاحب آن حکایت می‌کرد.

بعد از چند لحظه انتظار جهت اعلام ورود من به حضرت والا مرا به اتاقی که نور ضعیفی آنرا روشن کرده بود هدایت نمودند، شاهزاده را دیدم که با تأنی و وقار مخصوصی به بازی شطرنج مشغول بود عیناً مثل اینکه به حل یکی از معطلات مملکتی مشغول است.

به من گفت که از این بازی اطلاعی داری؟ که من تاکنون هیچ وقت در بازی شطرنج نباخته‌ام. این بیانات را شاهزاده با سلاست مخصوص می‌گفت و وقتی که من به او نزدیک شدم مرا به نشستن به پهلوی خود دعوت کرد و لابد قصد او این بود که من مهارت او را در بازی تحسین کنم.

ظل السلطان مردی است تنومند و کوتاه قامت و چهل سال دارد، موی سروسبیل و ابروان او سیاه سیر است و پوست بدنش بسیار تیره رنگ، چشم چپش لوچ و از چهره‌اش سخت کشی و رعونت می‌بارد، کلامش کوتاه و قاطع است و می‌فهماند که او به فرمان دادن و مردم را به اطاعت واداشتن عادت کرده است. از این مراتب گذشته او در مملکت مظهر قدرتی است که موجب نگرانی شده و شاه به اشارهٔ صدراعظم علی‌الاجبار به محدود کردن او قیام نموده است.

پسر ارشد شاه بر تمام جنوب ایران حکومت می‌کند و پایتخت او اصفهان است که در میان پایتخت‌های سابق این مملکت هنوز مقام اول را دارد، ظل السلطان در آنجا در حقیقت سلطنت می‌کرده و اختیار جان و مال زبردستان خود را داشته.

این شاهزاده در اصفهان به تهیه قشونی دست زده بود که می‌توانست هر آن او را در اجرای منویاتش کمک کند و اگر روزی می‌خواست چنانکه خود عیناً گفته بود که بربرادر خود یعنی ولیعهد قانونی مملکت بشورد و مدعی سلطنت او شود از او پشتیبانی نماید.

صدراعظم چون از این خیالات ظل السلطان اطلاع یافت و دانست که او مقاصدی از این قبیل در سر دارد و وجودش تهدیدی برای آینده مملکت است بعلاوه در بی رحمی و افزایش ثروتی که بی پایان است از هیچ اقدامی صرف نظر نمی کند و مردم همه از او در وحشت اند شوکت او را هم در هم شکست و از حکومتش انداخت.

شاید جمع مال مرض ارثی تمام قاجاریه باشد چه پدر او ناصرالدین شاه هم گذشته از جواهرات میلیون ها پول نقره و طلا دارد که در کیسه های مهر شده در اندرون محفوظ است و شاه گاه گاه آنها را که به نظم تمام روی هم چیده اند با سر عصا می شمارد.

۱۹ نوامبر = ۲۵ ربیع الاول

اعلیحضرت امروز به قولی که در راه در باب نمودن موزه به من داده بود وفا کرد و ناظر خود مجدالدوله را مأمور نمود که با من همراه باشد.

نرده آهنی جلوی سردر و در خود عمارت باز بود، با هم از پله ها بالا رفتیم و ابتدا در طرف چپ به تالار بزرگی وارد شدیم که از کثرت آینه کاری و چهل چراغ می درخشید، این تالار را تالار شوری می گویند.

درست در وسط یک تخته قالی اعلی که بر روی زمین افتاده و نقش آن مربع هایی است که دور دور آنها گلدان هایی ساخته اند سه نفر میرزا نشسته و بی سرو صدا مشغول تحریرند.

قلمدانی در زیر بازوی چپ و کاغذی در دست چپ بین شست و چهار انگشت باز خود دارند و در دست راست ایشان قلمی نیی است و مثل عثمانی ها و عرب ها از راست به چپ می نویسند ولی برای آنکه به سنی ها تشبه نکرده باشند از بالای کاغذ به نوشتن شروع می کنند در صورتی که سنی ها از پایین ابتدا می نمایند^۱.

در ته تالار مابین دو پنجره هلالی شکل تخت مشهور طاوس به جلوه تمام می درخشد، این تخت گرانبهارترین غنایمی است که نادرشاه بعد از مغلوب کردن پادشاه هند از دهلی به ایران آورده است^۲.

تخت طاوس به تخت مرمر شبیه است و مثل آن حکم بستر را دارد و جنبه تختی آن کمتر است.

در اطراف قسمت افقی تخت به استثنای پایه ها که به دو پله مرتبط و بر میزی متکی

۱. هیچ معلوم نشد که مقصود مؤلف از این گفته چیست زیرا که در ابتدای به تحریر میان شیعه و سنی هیچ فرقی نبوده و نیست.

۲. مؤلف در اینجا هم دچار اشتباه شده چه این تخت همان تخت طاوس معروف نادری نیست.



در حضور ناصرالدین شاه مسنوفیان کبسه های پول تقسیم می کنند

است راهروی قرار دارد و در کناره خارجی آن طارمی هایی است کوچک و بزرگ که آنرا دور می زنند.

بالای آن متکایی است که روی آن قرص آفتابی بصورت آینه مستدیری قرار گرفته و از یک قطعه الماسی که در میان آن نهاده اند اشعه ای به اطراف می تابد. در دو طرف این آفتاب صورت دو مرغی است و روبروی هم که درست نمی توان گفت از چه جنس اند، مردم می گویند طاوس اند و علت اینکه تخت را هم طاوس نامیده اند همین است.

تخت قریب به یک متر از کف اطاق ارتفاع دارد و تکیه آن بر شش پایه است به شکل خرطوم فیل و دو ستون کوچک در جهت طول یکی در بالا دیگری در وسط.

تخت طاوس تماماً از ورقه های طلا میا کاری شده و به مقدار کثیری جواهر به رنگ ها و حجم های مختلف مزین است و قیمت آن را تا ۱۵۰ میلیون فرانک برآورد کرده اند.

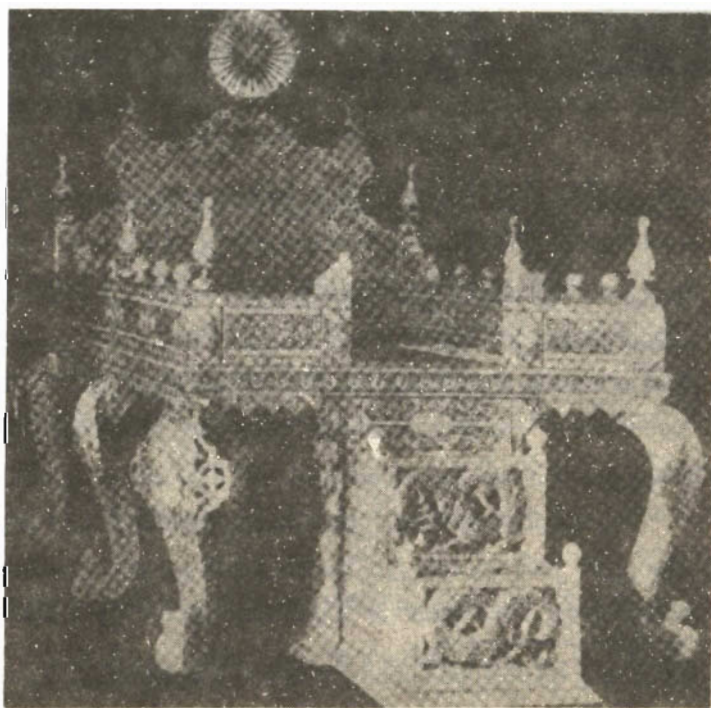
پس از تماشای این تخت از دری که با در اطاق شوری در یک طبقه واقع شده داخل موزه شدیم.

موزه تالار بسیار طویل و مرتفعی است که طاق آن را هلالی زده اند و در دو طرف مابین

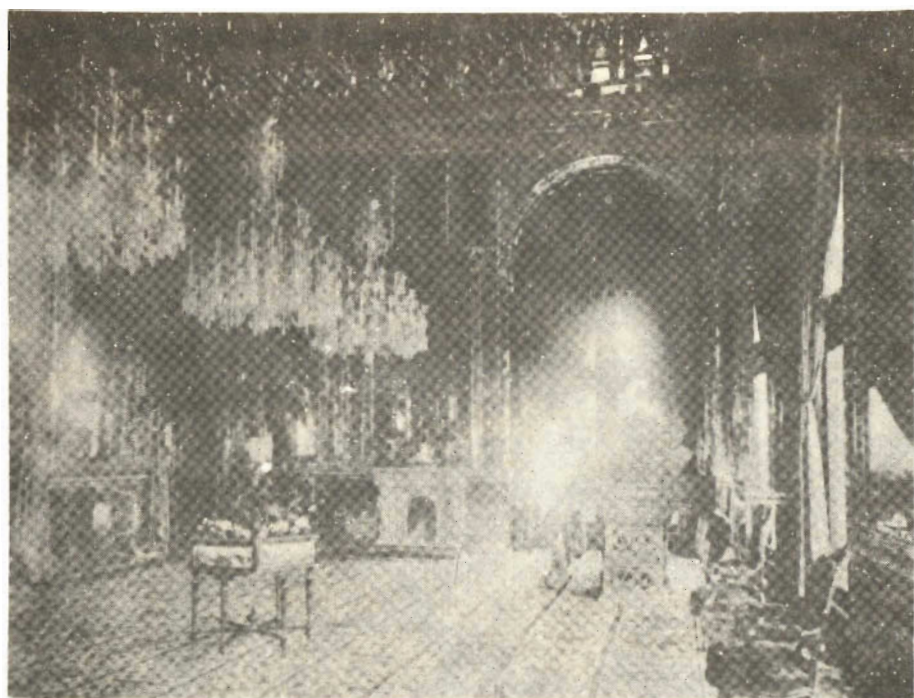
هر دهانه طاق پنج اطاق فرعی است، در یک طرف چند پنجره دارد و در طرف دیگر عین نقش آنها را روی دیوار کشیده‌اند. بر دیوارها مقدار کثیری تصاویر است که در طرف مقابل قرینه آن مکرر می‌شود و بر طاق چهل چراغ‌ها و آویزهایی آویخته شده و بر کف زمین و روی ستون‌ها نیز شمعدانی‌هایی است.

در این تالار چهل صندلی نهاده‌اند که روی چوب آنها را ورقه‌هایی از طلای ضخیم پوشانده و در میان این صندلی‌ها تختی است مثل تخت طاووس با این تفاوت که این تخت به شکل کرسی است و متکای بلندی بر روی آن گذاشته‌اند. می‌گویند که فتحعلی شاه چندبار بر این تخت جلوس کرده.

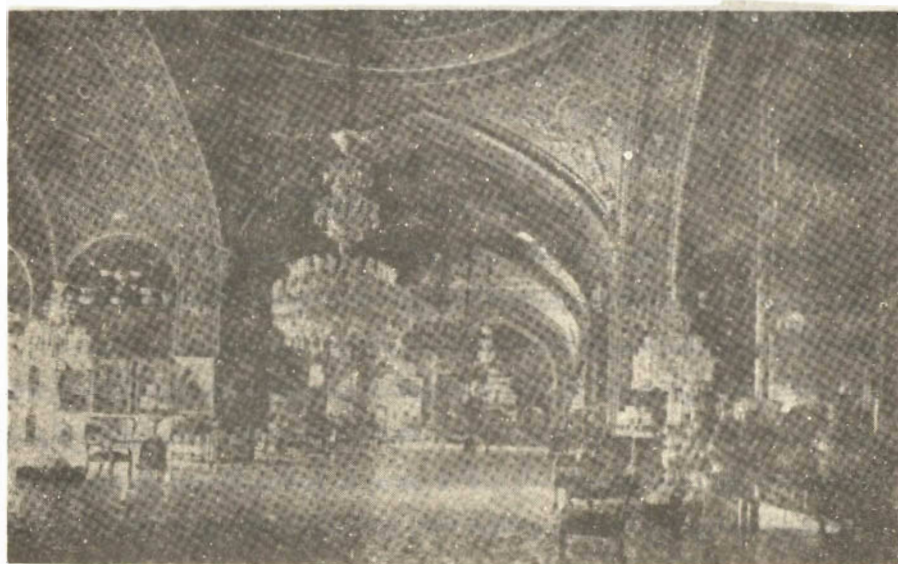
در وسط عمارت ظروف بزرگی از چینی و بدل چینی کارفرانسه و آلمان و روسیه را ردیف کرده‌اند و در میان آنها نیز یک مقدار ظروف کوچکتر است که آنها را بر روی سه نیمکت طلاکوب گذاشته‌اند، گنجینه‌ها و قفسه‌ها هم پر از هزار قسم اشیاء است. در میان این اشیاء اگرچه یک عده از هر جهت قیمتی‌اند لیکن اشیاء و اشیایی نیز دیده می‌شود که نمی‌توان هیچ گونه ارزشی برای آنها قایل شد فقط چون شاه در طی سفرهای خود در فرنگستان از آنها خوش آمده آنها را خریده و به موزه فرستاده است مثل



تخت طاووس (تخت خورشید).



تالا موزه و چلچراغ



تالار موزه و تزیینات

چوب‌های خراطی شد؛ سویی و آلمانی و بادبزن‌های معمولی و عکس‌ها یا نقاشی‌های بسیار پست حتی دو صورتی هم که از ناپلئون سوم و ملکه و یکتوریا در آنجاست چندان عالی نیست. از اشیاء صنعتی ایرانی چیزی که در آنجا دیده می‌شود بعضی اقسام اسلحه و قلمدان و مجمر مینا کاری شده و غلیون‌های مرصع و آفتابه‌های زیباست و نزدیک یکی از پنجره‌ها مقداری بشقاب و قاب‌های کار «سور» است که پادشاه فرانسه آنها را هدیه فرستاده‌اند و در یک جعبه آینه هم یک عده ساعت و انفیه‌دان و شیرینی خوری و سکه‌های طلا و شمش‌هایی از این فلز این طرف و آن طرف ریخته است.

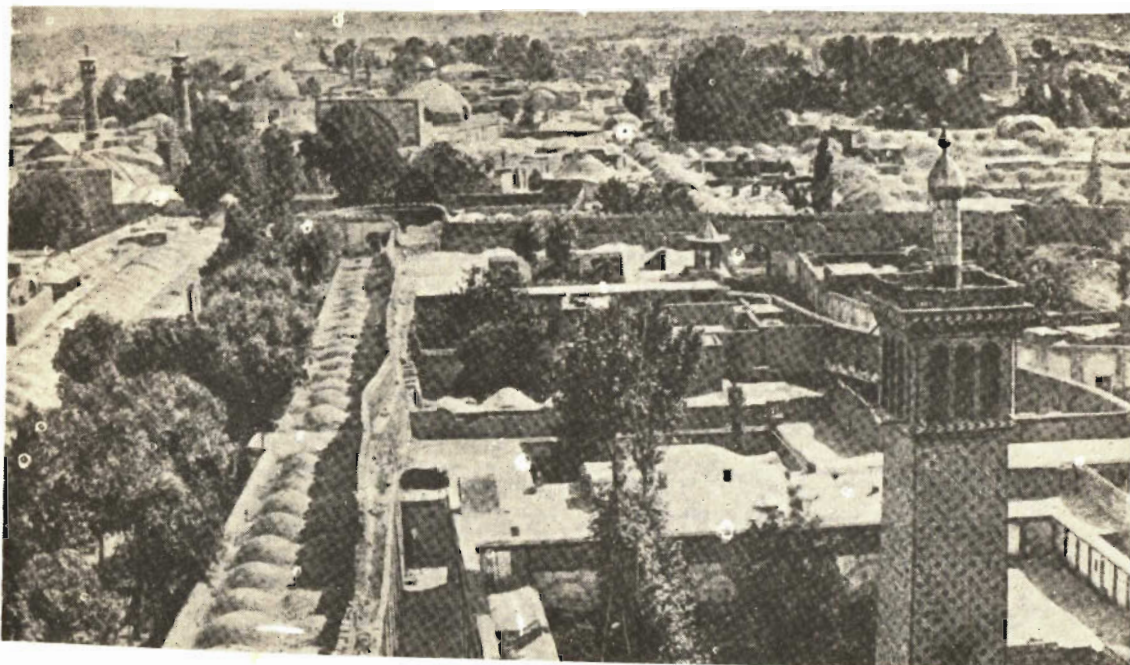
از اشیاء قدیمی در این موزه فقط بعضی مسکوکات و مقدار طرف‌های مختلف که بعضی از طلا و اکثر گیلین است و آنها را از زیر خاک بیرون آورده‌اند می‌بینید، گاهی هم با کمال اعجاب به شیشه‌هایی برمی‌خورید که از الماس یا از جواهر دیگر مملو است. اعلیحضرت نفیس‌ترین اشیاء خود را به این موزه آورده است مثل تاج فتحعلی شاه که در طرف چپ تالار گذاشته شده و سراپا غرقه در جواهر و مروارید است دیگر حوض شیشه‌ای بزرگی است شبیه به حوض‌هایی که ما ماهی‌های سرخ را در آن می‌اندازیم و آن تقریباً تا بالا پر از مرواریدهای ظریفی است به حجم‌ها و رنگ‌های مختلف و در ته تالار صندوقچه‌ای است که بزرگترین قطعه الماس متعلق به شاه در آن است و مجدالدوله به من اطمینان داد که این قطعه یکی از بزرگترین الماس‌های دنیا است و در پایین تخت هم بالش مروارید دوزی است که من موقع ورود به طهران در روز سلام آن ۱۰ روی تخت مرمر دیده بودم.

کره جغرافیایی مخصوص به ناصرالدین شاه هم چیزی دیدنی است. این کره را در یک جعبه آینه روی میزی در طرف راست یعنی همان طرفی که پنجره ندارد گذاشته‌اند. اصل آن یک پارچه طلاست که روی آن الماس نشانده‌اند و قطعات عالم را بوسیله جواهرات مختلف مشخص نموده و بعضی نقاط مثل تهران و پاریس و لندن و غیره را با باقوت یا زمرد یا الماس یا فیروزه یا جواهر گران‌قیمت دیگری نشان داده‌اند.

این کره اگرچه چیز بدیعی است ولی باید گفت که با وجود پولی که صرف تهیه آن شده و به قول مجدالدوله یک میلیون تومان خرج برداشته باز چندان مفید فایده بشمار نمی‌رود. اجمالاً موزه تهران با اینکه خزانه ثروت و گنجینه اشیاء نفیسه است از جهت آثار هنری چیز قابل ملاحظه‌ای ندارد به این معنی که هریک از اشیاء آن اگرچه تک تک هر کدام قیمتی دارند لیکن ارزش صنعتی آنها بسیار کم است.

زیرزمین موزه انبار ظروف چینی و گلین است و نباید تصور کرد که قسمت‌های مختلف این محل برای نمایش اشیاء اختیار شده بلکه هرچه را زیادی و بی‌قدر دانسته در آنجا ریخته‌اند تا هروقت احتیاجی به آنها پیدا کردند در پی آن بروند. آنقدر ظرف و بشقاب کوچک و بزرگ روی میزها و دیوارها حتی روی زمین بر روی هم انباشته‌اند که گذشتن از میان آنها

خالی از صعوبت نیست، خلاصه هر ظرفی که در چین و ژاپن و در هر مملکتی که به این هنر شهرت دارد یا ظروفی که سابقاً در ایران می ساخته اند در این مخزن بزرگ روی هم انبار شده است.



کوشه ای از جنوب شرقی ارگ خیابان ناصریه و حصار ارگ

۲۰ نوامبر = ۲۶ ربیع الاول

امروز شاه رسماً اولین خط تراموای را در تهران افتتاح نمود. این خط که از میدان توپخانه به سمت مشرق می رود از خیابان چراغ گاز و مقابل بازار پامنار نزدیک سفارت روس می گذرد. واگون ها را طوری ساخته اند که یک قسمت وسط آنها محفوظ و پوشیده است تا زن ها در آنجا بنشینند و با مردها مخلوط نشوند.

بیم آن می رود که این کار که امتیاز آن به یک شرکت بلژیکی واگذار شده دوامی نکند مگر آنکه روحانیون آن را به منفعت خود تشخیص دهند و دست از مخالفت بردارند. تراموای برای تهران بسیار مفید است و به پیاده خدمت بزرگی می کند زیرا که عبور از خیابان ها مخصوصاً از خیابان چراغ گاز به علت کثرت سواره و شتر برای شخص پیاده اشکال فراوان دارد.

۲۲ نوامبر = ۲۸ ربیع الاول

اعلیحضرت شاه که همیشه نسبت به من عنایت مخصوص دارد و شکارچی بودن مرا هم می داند به من اجازه داده است که هر وقت می خواهم در شکارگاه های سلطنتی به شکار بروم حتی یکی از کالسکه های سلطنتی را هم به اختیار من گذاشته است تا بتوانم براحت و بی زحمت به آنجاها بروم.

تاکنون چند بار از این اجازه شاهانه استفاده کرده و به سلطنت آباد برای شکار مرغان ماهی خواری که زمستان ها به آنجا می آیند رفته ام. امروز به دوشان تپه رفتم و پس از گذشته از آن بلندی و باغ بطرف دست راست پیچیدم و در پای تپه های جلوتر از کالسکه پایین آمدم. هنوز دست بکار نشده یک گله آهو دیدم، اما همین که یک گلوله به سمت آنها خالی کردم ملتفت شدم که آهوها از تیررس تفنگ من بیرون تر جسته اند. در این دشت های بی پایان که جز خار شتری های یک قد چیزی دیگر دیده نمی شود تشخیص فاصله بسیار مشکل است.

ده دقیقه گذشت تا من به محل اولی آهوها یعنی به کنار جویی که از حوض های باغ دوشان تپه بیرون می آید و به مزارع اطراف می رود رسیدم، اگرچه آهوئی نزد من ولی به شکار ده دوازده مرغ شکاری موفق آمدم و وقت تلف نشد.

خبر گش در میان علف های اینجا زیاد است ولی زدن آن آسان دست نمی دهد. روی تپه های اینجا که آنها را به همین مناسبت زیادی خرگوش دوشان تپه خوانده اند سه خرگوش دیدم که زیر سنگی به اندازه پنجاه سانتی متر مکعب قرار گرفته بودند. در اینجا دسته دسته کبک های سرخ فام می بینید که چون کمتر کسی در این قرق گاه جسارت شکار آنها را دارد از انسان فرار نمی کنند و زیر پای شکارچی از این طرف به آن طرف می جهند.

از خوشبختی به شکاریک تیهونایل آمدم و من تاکنون این مرغ را ندیده بودم. تیهو که ظاهراً از روی آوازش این اسم را به او داده اند پرنده ای است قدری از کبک خاکستری کوچکتر و پرهای دمش که مثل پرهای دم شتر مرغ مجعد است بطرف بالاست. از قراری که می گفتند پلنگ به طلب طعمه تا این حدود می آید و بلد من لاشه بزی را به من نشان داد که به تازگی به چنگال یکی از پلنگان تیزدندانی که در کوه های مجاور قرار دارند دریده شده بود. روز شکار من تمام شد و من با مقدار زیادی پرنده که زده بودم به منزل برگشتم.

۲۳ نوامبر = ۲۹ ربیع الاول

امروز برف بر قلل البرز نمودار گردیده و شب گذشته مقدار زیادی از آن بر کوه باریده است ولی هنوز برفی در دامنه ها فرود نیامده.

چند روزی است که مرتب برای من از هر طرف پیشکشی می رسد و این به شکرانه شفا یافتن اعلیحضرت است بر اثر معالجات من و برای وفا به قولی است که اطرافیان شاه در تبریز در بخشیدن اسب و قالی و اسلحه و اشیاء دیگر به من داده بودند ضمناً می خواستند بفهمانند که به صحت مزاج اعلیحضرت کمال علاقه را دارند.

یکی از همکاران ایرانیم که در پاریس تحصیل کرده به من گفت که اگر تو چند سالی در ایران مانده بودی و مردم و اوضاع و احوال را بهتر از این می شناختی می توانستی در ناخوشی شاه دست کم ۱۰۰,۰۰۰ فرانک پیشکشی بگیری اما چون هنوز از این کیفیات بی خبری دیگران از بی اطلاعی تو در این باب ها سوء استفاده می کنند.

البته به من یک چنین مبلغی نرسید ولی غیر از بخشیدن ۲۰۰۰ فرانکی که در پاریس به عنوان مساعده و خرج سفر به من داده شده بود آنچه گیرم آمد عبارت بود از دو اسب عربی زیبا یکی از طرف امین السلطان دیگری پیشکشی امین الدوله و چند قطعه قالی قدیمی گران قیمت و چند قطعه جواهر و یک جبه شال کشمیر آستر پوست و چند طاقه شال و غیره. این اشیاء از کسانی به من رسید که انصافاً من هیچ حقی به گردن ایشان نداشتم.

۲۹ نوامبر = ۴ ربیع الثانی

میرزا علیخان طبیب وزیر جنگ برای من نامه ای خواند که یک نفر فرانسوی از کردستان به او نوشته و داستان حوادث ناگواری را که در آنجا به سر او آمده بود شرح داده بود. این فرانسوی در کردستان مثل یک مسلمان تمام عیار چندین زن اختیار کرده بود ولی سعی اش این بود که این زنها هنر قالی بافی را بدانند تا از هنر و حاصل دسترنج آنها بتواند زندگی کند.

آن فرانسوی در این کاغذ شرحی از حال و بایی که در مغرب ایران کشتار می کند نوشته بود و این بلاشبه همان و بایی است که در خرم دره روز ۱۶ صفر خبر بروز آن را در کرمانشاه به ما داده بودند.

این و با بعد از وارد ساختن تلفات بسیار در عراق عرب از راه کارون به شوشتر و از طریق دیاله به کرمانشاه رسیده بود و حالیه به سنندج و همدان و ملایر در سر راه شرقی تهران رسیده و چنین به نظر می رسد که در ایران شدت آن روبه کاهش گذاشته و در شرف تمام شدن است.

۲۹ دسامبر = ۲۶ ربیع الاول

امروز به دیدن نیرالملک رئیس مدرسه دارالفنون که پیرمردی محبوب است و قریب به شصت سال دارد رفتم و فرصتی یافتم که با او این مدرسه زیبا را تماشا کنم. نیرالملک برادر مخبرالدوله وزیر علوم است و چون در این ایام مخبرالدوله در تهران نیست از برادر خود کفالت می کند.

مدرسه دارالفنون و ضمایم آن قریب نصف قسمت شمال شرقی ارک را بین میدان توپخانه و خیابان دراندرون از طرفی و بین خیابان های الماسیه و ناصریه گرفته و دو در آن در این دو خیابان باز می شود، همین وسعت فضا می رساند که ساختمان های آن بسیار وسیع است و حیاط آن بقدری وسعت دارد که می توان در آن عملیات ورزشی و پیاده نظام و توپخانه را نیز اجرا نمود.

ناصرالدین شاه دارالفنون را در سال ۱۲۶۸ یعنی دو سال بعد از جلوس خود تأسیس کرده و در ابتدا نظر او این بوده است که در آنجا صاحب منصب و مهندس نظامی و غیر نظامی و طبیب و مترجم تربیت کند اما بعد کلاس هایی هم در آنجا برای تعلیم معدن شناسی و موزیک نظامی باز کرد.

در میان معلمین اولی دارالفنون یک عده هم صاحب منصبان فرانسوی بودند که آنها را شاه در سال ۱۸۵۵ (۱۲۷۳ هجری) به ایران خواسته بود. بر اثر تعلیمات این عده صاحب منصبان



مدرسه دارالفنون در خیابان ناصریه

مهندسی و توپخانه دورشته ریاضیات و رسم هندسی در ایران ترقی کلی حاصل کرده. دروسی که امروز در این مدرسه داده می شود عبارت است از ریاضیات و جغرافیا و هیئت و فیزیک و شیمی و معدن شناسی و معرفه الارض و رسم و نقاشی و فنون نظامی (توپخانه و پیاده نظام) و طب و زبان های فارسی و عربی و فرانسه و انگلیسی و روسی.



مسیو بلیر



مسیو ریشار

لابراتورهای خوبی در دسترس شاگردان هست تا بتوانند از علم به عمل بپردازند اما طب چون هنوز عقاید مذهبی اجازه نداده است به همان صورت علمی است و جنبه عملی ندارد. دارالفنون کتابخانه ای نیز دارد که یک عده از کتب اروپایی در آن جمع است، و برای مطالعه معمولی می توان از آن رفع احتیاج نمود.

شاگردان این مدرسه که عده شان به دو یست می رسد شبانه روزی نیستند، صبح ها ساعت هشت می آیند و ساعت سه عصر مرخص می شوند و ناهار را در مدرسه می خورند و هر سال به ایسان یکدست لباس تابستانی و یکدست هم لباس زمستانی می دهند.

در میان معلمین دارالفنون دو نفر فرانسوی هستند که چندین سال است به ایران آمده اند و مورد احترام کلی مردم اند یکی مسیوریشار معلم زبان فرانسه که همشهری من و از مردم اوتره^۱ در ولایت فرانسه کنته^۲ نزدیک گری^۳ است دیگری مسیوو ویلیر^۴ مهندس معدن و فارغ التحصیل مدرسه سنت اتین^۵ که طرز کشف و استخراج معدن را تعلیم می دهد.

وجود این دو تن چون هر دو دارای ملکاتی فاضله و در راه ایفای وظیفه جاهداند و

تاکنون مصدر خدمات مهمی شده‌اند حقیقتاً موجب سربلندی فرانسه و فرانسویان در ایران شده است.

اداره لابراتوارهای فیزیک و شیمی با میرزا کاظم از علمای ماهر ایرانی است که مدتی مدید در پاریس به تحصیل اشتغال داشته است.

۲۸ دسامبر = چهارم جمادی الاولی

امروز شاه یکی از دخترانش را به عقد عزیر السلطان عزیر دردانه خود درمی آورد. عزیر السلطان دوازده سال و اخترالدوله دختر شاه هشت سال دارد. من در تماشای صف پیشخدمتانی که با مجموعه‌های بزرگ هدایای این عروسی را می بردند شرکت کردم. عدد ایشان بیش از صد نفر بود، بر روی این مجموعه‌ها اقسام مختلف از اجناس بازار را می بردند و در میان آنها بیش از سیصد کله قند قرار داشت، اما زیاد هم نباید گول ظاهر را خورد زیرا که به احتمال قریب به یقین تمام این اشیاء را برای تظاهر و اظهار تشخص از بازار کرایه کرده‌اند ولی چون کرایه کننده شخص عالی جاهی است آخر کار کرایه دهندگان خواه ناخواه آنها را پیشکش خواهند نمود.

۴ ژانویه ۱۸۹۰ = ۱۲ جمادی الاولی

هیچ وقت دیده نشده است که کسی عرضحالی تقدیم شاه کند مگر آنکه با آن یک کیسه کوچک ابریشمی یا ترمه‌ای پریا نیم پر از پول همراه باشد.

همین اواخر امین السلطان شش کیسه پر تقدیم کرد و چهار روز قبل سرتیپ عباس قلیخان شاگرد سابق مدرسه مهندسی نظام پاریس که حالیه آجودان وزیر جنگ است از همین قبیل کیسه‌ها با عریضه‌ای سر به مهر پیش شاه گذاشت و امروز صبح هم مشیرالدوله کیسه بزرگی که تابحال من به آن بزرگی ندیده بودم بحضور ملوکانه آورد.

تمام این کیسه‌ها پر از پول طلاست و تقدیم آنها به منظور گرفتن مقامی است. در سلسله مراتب اجتماعی ایران هیچ کاری بدون پیشکش صورت نمی گیرد و چون این تقدیمی به منزله قیمت خرید مقامی است که تقدیم کننده طالب تحصیل آنست اهمیت آن بخوبی واضح می شود.

چیزی که مورد اعجاب من قرار گرفته مهارتی است که شاه بدون آنکه دست به کیسه‌ها بزند در تعیین مقدار محتویات آنها دارد، به یک نگاه سبک سنگینی آنها را درمی یابد و آثار این فراست بر وجنات اولایح می گردد، همین نگاه قدر آنها را بر او مشخص می سازد و دیگر احتیاجی به شمردن پول داخل کیسه‌ها پیدا نمی کند.

۸ ژانویه = ۱۶ جمادی الاولی

امروز میرزا علیخان طبیب نایب السلطنه وزیر جنگ مرا برای یک مشاوره طبیبی به اندرون او برد.
شاهزاده فقط یک زن دارد که دختریکی از اعمام شاه است و به او بسیار محبت می‌ورزد.

همین که پیش او رسیدم به من هزار سفارش کرد و گفت که تا نتیجه مطالعه خود را در باب این مریض به او نگویم از اطاق نظام که تالار بزرگ مخصوص وزیر جنگ است و او در آنجا انتظار مرا خواهد کشید بیرون نروم.

این اولین باری نبود که نایب السلطنه پی من می‌فرستاد چه من مکرر برای معالجه او یا زیردستانش بتوسط او خواسته شده بودم. همین اواخر از جانب او پیش معتمد نظام رفتم و در نتیجه به یکی از طرق معامله طبیب و مریض که در ایران معمول است آشنا شدم، توضیح آنکه



امین السلطان و جمعی از درباریان

پس از شناساندن مرضش که نزله بود و دادن دستور لازم و بیرون آمدن دیدم که مرا که به حیاط رسیده بودم صدا می کند. پس از مراجعت به من گفت که اگر نوشته ای به او بدهم که او را خوب خواهم کرد هزار تومان به من خواهد داد. چون من زیر این بار نرفتم اظهار تعجب شدید کرد، لابد نه از این بابت که خطر مرگی برای خود در پیش می دید بلکه از آن جهت که من از گرفتن این مبلغ گزاف که گذشتن از آن از اختیار امثال او خارج بود ابا کرده بودم.

عمارت مسکونی نایب السلطنه در ارک در مجاورت اندرون قرار دارد و تقریباً ضمیمه عمارات سلطنتی بشمار می رود و با وزارت جنگ مرتبط و فقط باغ تخت مرمر میان آنها فاصله است به شکلی که برای رفتن از خانه شاهزاده به گلستان هیچ لازم نیست که از خیابان و کوچه بگذرند.

این قسمت از ارک که در مشرق خیابان های شمالی جنوبی داخلی واقع شده مهم ترین قسمت های آن است چه در جنوب آن قصور سلطنتی و عمارت نایب السلطنه و وزارت جنگ واقع شده و در شمال آن جز اصطبل های سلطنتی و قراولخانه در طرف جنوب و جبهه خانه در سمت شمال و یک مسجد متروک چیزی دیگر نیست.

۱۴ ژانویه = ۲۲ جمادی الاولی

هشت روز است که من مشغول مداوای صدراعظم هستم که به مسممه مبتلی شده، پس از آنکه به او اطمینان دادم که قطعاً معالجه شده است لوله کاغذی که روی آن به خط فارسی چیزی نوشته و چندین مهر بر آن بود به من داد و معلوم شد که آن قبالة زمینی است نزدیک میدان توپخانه و بروی باغ لاله زار که آن را صدراعظم به من بخشیده تا در آنجا برای خود خانه ای بسازم.

پس از آنکه امین السلطان این قبالة را به من داد و از معالجات من اظهار تشکر کرد گفت که این زمین را به این امید به شما وامی گذارم که در آن به میل خود خانه ای بسازید و به این ترتیب به ماندن در ایران مجبور شوید.

در مدتی که امین السلطان مریض بود غالباً با اعضای خاندان او حشر داشت. دولت این خاندان از پدر امین السلطان که سقا باشی ناصرالدین شاه بود و به مقام صدارت رسید شروع شده است.

این سقا باشی نه خواندن می دانست نه نوشتن ولی در عوض هوشی تیز و حافظه ای سرشار داشت و در دوره صدارت خود با کفایت تمام حکومت می کرد.

موقعی که او مرد یعنی در تابستان ۱۳۰۱ ناصرالدین شاه پسر ارشدش میرزا علی اصغر خان را به مقام پدر ارتقاء داد و همان لقب امین السلطانی را به او اعطا کرد و او کمی بعد به مقام صدارت رسید.



شاه سوار کالسکه در حال گردش در کاخ گلستان.

امین السلطان قامتی بلند دارد بلندتر از حد متوسط، چهره اش گشاده و باصفا و چشمانش سیاه است و عیبی در ظاهر صورت او دیده نمی شود، ریشی کوتاه دارد که انبوه و مشکلی است و مثل شبق می درخشد، ابروانش پرپشت و پیوسته است و ایرانی ها این نوع ابرو را از اسباب زیبایی شخص می شمارند. شخصی است محتاط و اخلاقاً جدی، با دوستان پشاش و خوش صحبت است و در محاوره آثار کمال هوشیاری از بیانات او ظاهر می شود. خلاصه می توان گفت که صدراعظم اعلیحضرت مردی است بسیار لایق که می تواند در کاربری و اخذ تصمیم حزم را با اراده توأم کند و مشاغل عالیّه خود را به این ترتیب بخوبی پیش ببرد.

امین السلطان که ۲۸ سال بیشتر ندارد از سه برادر دیگر خود مسن تر است.

امین الملک که در جوانی تحصیلات دینی می کرد و می خواست مجتهد شود امروز وزیر مالیه و صاحب جمع یعنی رئیس اصطبل و بارخانه شاه است، حسین خان ۱۷ ساله است و با اینکه هنوز موبرعذارش ندیده به زن بیشتر شباهت دارد تا به مرد پدر دو فرزند است.

امین السلطان یک خواهر هم دارد که در عقد امین السلطنه از اعضای وزارت مالیه است. صدراعظم ایران یک زن بیشتر نگرفته و از او پنج شش فرزند آورده که چهارتن از ایشان پسرند.

اعلیحضرت گاه‌گاه در مواقع مهمانی‌های خانوادگی به منزل صدراعظم می‌رود و من در یکی از این مهمانی‌ها که برای شاه متضمن منافع بیشماری است حاضر بودم. شاه قریب به یک ساعت پیش امین‌السلطان ماند و در همین مدت قلیل عایدات شاه عبارت بود از چند کیسه پراز اشرفی، یک عده اسب و باز شکاری و مقداری شال وقالی و میز و صندلی اعلی و اسباب دیگر.

اسب‌ها را که یکی یکی برای پیشکش می‌آوردند میرآخوریکی را اسبی بسیار ممتاز دیگری را اسبی خوش‌روش سومی را نجیب و اصیل معرفی می‌کرد و البته از شکل و هیئت طاهری آنها که لاف از آن را در مقابل شاه فضولی می‌شمرد و شاید هم زیاد متوجه آنها نبود حرفی بر زبان نمی‌آورد.

۵ فوریه = ۱۴ جمادی‌الثانیه

امروز پسر آخری شاه که چهار ماهه و از دختر باغبان‌باشی یکی از باغ‌های پیلای سلطنتی بود مرد. این زن که نام او را به اختصار «باشی» می‌گویند یکی از زیباترین زنان حرم ناصرالدین شاه است و پیش‌امینه اقدس زندگی می‌کند و این خانم مأمور تربیت آن ستاره نوزاد است.

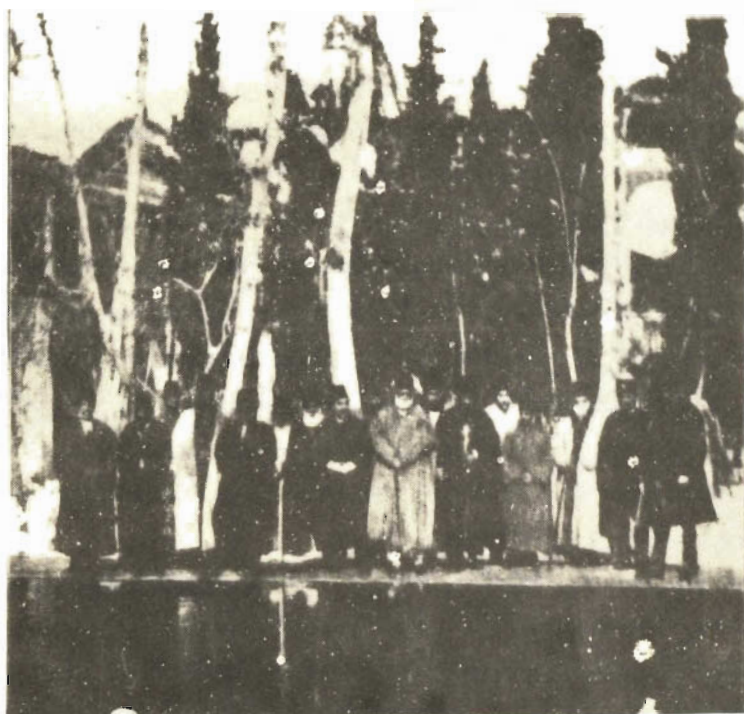
امینه اقدس از این مأموریتی که به او داده شده کاملاً راضی است زیرا که تربیت یک دختر زیبا آن هم دختری که منظور نظر اعلیحضرت است وسیله خوبی است برای آن که شاه را به عمارت خود بکشد و هر زنی که می‌بیند شاه کمتر به او توجهی دارد از این قبیل وسایل برمی‌انگیزد.

آرزوی تمام زن‌های اندرون این است که از شاه بچه‌ای بیاورند و این آرزو چنان در ایشان شدید است که هر وقت به طبیب می‌رسند عمده صحبتشان با او در همین باب است و بسیار اتفاق می‌افتد که یک عده حقه‌باز هم ایشان را در دام خود می‌اندازند و از ایشان استفاده‌های هنگفت می‌کنند.

فرزند گرو زنده محبت شاه است نزد مادر و باعث خوشبختی اوست. زنی که عقیم است و این وسیله را برای جلب محبت شاه در دست ندارد و می‌بیند که سال به سال شاه از حال او نمی‌پرسد طبیعی است که به برانگیختن وسایلی دست بزند و شاه را به سمت خود بکشاند و یکی از بهترین این وسایل جمع کردن چند دختر زیباست در خدمت خود تا شاید شاه به آن طرف متمایل شود و دستی به سر و گوش یکی از آنها بکشد.

امینه اقدس اگرچه پیر شده و فرزند هم ندارد لیکن از این جنس زن‌ها نیست و اگر به تربیت خانم‌باشی قیام کرده فقط از لحاظ علاقه و جان‌نثاری خاصی است که نسبت به شاه دارد. شغل مهم خزانه‌داری شاه و اعتماد تام و تمامی که اعلیحضرت نسبت به او دارد او را از

تشبث به این قبیل زمینه سازی ها بی نیاز می کند چه علناً می بیند که طرف مهر و محبت شاه است ولی چنانکه پیشتر هم اشاره کردیم بدبختی عظیمی در کمین اوست و چیزی نمانده است که بکلی از حلیه بصر عاری شود.



ناصرالدین شاه و نایب السلطنه ملک آرا، غزالدوله، در کاخ گلستان

شش هفت سال قبل چشم راست او کور شد و حالیه روز بروز بینایی چشم چپ او نیز کم می شود و اطبای ایرانی او با معالجات سرسری و دواهایی که تنها اثر آنها کمک به سرعت سیر مرض است اوقات را به تفتن می گذرانند در صورتی که اگر این چشم را هرچه زودتر عمل کنند از کوری جلوگیری بعمل خواهد آمد.

مداوای این قبیل خانم ها کار آسانی نیست زیرا که طبیب باید دیپلمات باشد تا بتواند بفهمد که کجای خانم درد می کند و چه دردی دارد چنانکه من به زحمت توانستم بفهمم که امینه اقدس به چه مرضی مبتلی است به این علت که اولاً یک عده مردم نفعشان در این بود که ناخوشی این زن طول بکشد و چون از دخالت من بیم داشتند هر قدر می توانستند در طلب من کوتاهی می کردند ثانیاً اگر من در معالجه دخالت می کردم بالاخره در می یافتم که او چه مرضی دارد و خانم با اینکه سه بار من به معالجه او رفته بودم از هر دردی می نالید مگر از چشم،

هیچ وقت چشمان خود را به من نشان نمی داد تا اینکه یک روز صبح که من از اندرون از در نازنجستان بیرون می آمدم و شاه دم در منتظر من بود احوال امینه اقدس را از من پرسید. گفتم او از دردهایی می نالد که بنظر من چندان مهم و قابل نگرانی نیست. شاه با اضطراب گفت حال چشمان او چگونه است؟ گفتم اعلیحضرتا تا بحال کسی از این بابت به من چیزی نگفته است. شاه که این را شنید آغا بهرام خواجه باشی امینه اقدس را صدا کرد و به تندی بلکه با خشم و غضب به او عتاب و به من اشاره نمود که همراه آغا بهرام بروم. من به بالین امینه اقدس رفتم و خانم این دفعه دیگر چشمان خود را به من نشان داد و بدون تردید سؤالات مرا جواب گفت.

زنان مسلمان عادتاً همه در مقابل طبای فرنگی همین حال را دارند. یکی از ایشان وقتی که به اصرار شوهر خود که او پا را دیده بود و فرانسه هم حرف می زد مجبور شد که برای معالجه با من ملاقات کند در پشت پرده ای قرار گرفت تا من و او هیچ کدام هم دیگر را نبینیم. اشکال عمده کار در نشان دادن صورت است. زنی که چشمانی دلفریب دارد در نشان دادن آنها اشکالی نمی بیند اما دیدن دهان و سایر اجزاء صورت او آسان نیست. غالباً تصورشان این است که طبیب از گرفتن نبض می تواند به هر دردی که دارند پی ببرد و این وهم را طبای قدیمی در مغز ایشان فرو کرده اند.

۸ فوریه = ۱۷ جمادی الثانیه

در حرم های خصوصی شاه دو تن زن خارجی مقیم اند، اولی که روزی مرا برای ناخوشی مختصری که داشت نزد خود خواند اصلاً اهل قسمت فرانسوی سویس است. این زن که در وینه پرستار بچه های منشی سفارت ایران شده با او به تهران آمده و امروز تحمل این زندگانی محدود و محصور بر او سخت ناگوار می آید، دیگری دختر خانمی فرانسوی است که برعکس از زندگی خود بحدی راضی است که با وجود اصرار اقوامی که به بردن او آمده بودند حاضر به ترک ایران نشده. این دو زن کاملاً مثل زنان ایرانی در حرم مقید زندگی می کنند و هر وقت هم بیرون بیایند با چادر و روبند است.

۱۷ فوریه = ۲۶ جمادی الثانیه

هر روز به عیادت امینه اقدس می روم، حال او بهتر و درد قطع شده لیکن مرض هر روز دو قدم جلوتر می رود زیرا که هیچ کس به عمل که تنها به آن وسیله می توان جلوی آن را گرفت تن در نمی دهد. همین که کمترین بهبودی در حال او ظاهر می شود مرا غریق تشکر می کند و به من چای و شیرینی می دهد و بیچاره چنین می پندارد که علاج او در دست من است و اگر

بیشتر به من لطف کند من زودتر او را معالجه خواهم کرد و چون به این امر ایمان پیدا کرده در هیچ عملی که موجب جلب رضای خاطر من شود مضایقه نمی نماید. همین امروز به من گفت که به شاه عرض کرده است که من هرچه برای ساختن خانه ای در زمینی که امین السلطان به من داده است لازم دارم به من بدهد و شاه هم گفته است که ساخته خانه به عهده من است و خانم بقدری از تحصیل این جواب از جانب شاه مسرور است که آنرا پیوسته به رخ من می کشد. همین چند روز پیش در حضور من دو صندوق بزرگ را که چند خانه بر روی هم داشت باز کرد و در آن دو از چهارصد تا پانصد قطعه اشیاء از جواهر بود مثل تکه و انگشتی و تسبیح و غیره. من بیش از همه فریفته درشتی زمردها و مرواریدها شدم مثلاً در میان آنها تسبیحی از زمرد بود که درشتی دانه های آن از اندازه تخم کبوتر بود تا تخم مرغ معمولی. مرواریدهای گرد از دانه فندق درشت تر بودند و بعضی از آنها که درازترند درشتی آنها از این مقدار نیز بیشتر است. یک قطعه زبرجد گرد در میان آنها دیدم که از یک نصف گردوی درشت بزرگتر بود. یاقوت ها که بیشتر آنها تراشیده بودند هر کدام را تراش نداده باشند درشت ترند، الماس های آبدار بیشتر پهن و مستطیل اند و در میان آنها بعضی نیز زرد رنگ اند و یک قطعه هم نیلگون بود.

بزرگترین فیروزه ای که مشاهده شد شکل بیضوی داشت بطول چهار تا پنج سانتیمتر به رنگ آبی تیره و از خالص ترین اقسام آن بود.

بعد از این نمایش امینه اقدس ساعتی را که شاه بعنوان ارمغان برای او از فرنگستان آورده بود به من نشان داد و بداشتن آن می بالید. جعبه ساعت تماماً الماس نشان بود و زنجیری آن را می بست که از دوازده زبرجد ترکیب شده بود و قطعات کوچک الماس آنها را بهم متصل می کرد. امینه اقدس پس از آنکه این صندوق ها را ببندد از یکی از آنها یک انگشتی الماس که آن را به شکل هشت گوش تراشیده بودند و زیبایی مخصوصی داشت بیرون آورد و با کمال لطف به من بخشید.

روزی دیگر امینه اقدس مرا به تماشای حمام خود فرستاد. این حمام دو قسمت دارد و تمام دیوارهای آن از مرمر است، قسمت اول محل رخت کن و آرایش و قسمت دوم برای استحمام است. حوضی در میان سرپینه است که فواره ای از آن می جهد و با آب خود که بصورت گرد به اطراف پراکنده می شود فضا را خنک می کند و طاقچه هایی در آنجا است که در آنها هر قسم اسباب آرایش گذاشته و در دو طاق نمای قرینه عده ای قالی نهاده و از آنها بستر راحتی درست کرده اند.

در این قسمت خانم لباس های خود را پیش از آنکه به گرمخانه داخل شود می کند، گرمخانه دو خزینه دارد پر از آب که درجه حرارت آنها با یکدیگر متفاوت است و ترتیب استحمام به این شکل است که استحمام کننده ابتدا ده دقیقه در خزینه آب سرد و ده دقیقه در

خزینه آب گرم و ده دقیقه هم بیرون از هر دو داخل حمام که به بخار گرم شده می ماند سپس برای او حوله های پشمی می آورند و او به سرینه می آید و تا مدتی در آنجا دراز می کشد و گاهی قریب به یک ساعت در آنجا می ماند تا خوب بحال بیاید.

بعد از استراحت نوبت آرایش می رسد و این کار بسیار دقیق و طولانی است، با حنا ناخن های دست و پا را رنگ و با سرمه مژگان را سیاه و بزرگتر می کنند و آنها را مصنوعاً تا بالای بینی می کشند و واجبی نیز در مورد خود بکار می رود، گیسوان را مثل حصیر رشته رشته می بافند. خلاصه در آرایش زنی که شاه دستمال خود را قبلاً بسمت او انداخته و شب باید آماده هم بسری باشد از رعایت هیچ نکته فروگذاری نمی شود... مدت دوام این آرایش نصف روز تمام است.

تهران حمام های متعدد به همین وضع دارد لیکن مردم غیرمسلمان نمی توانند به آنها قدم بگذارند.

۲۷ فوریه = ۷ رجب

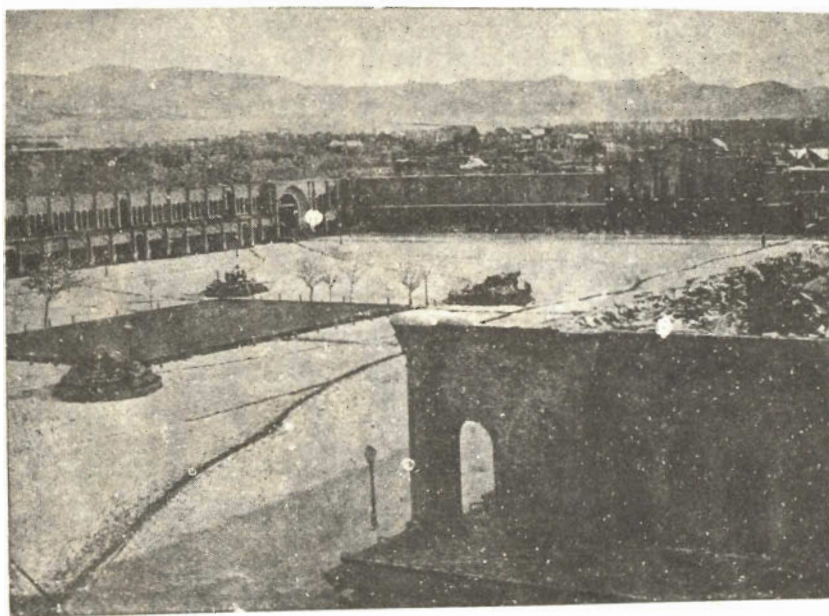
تهران که می گویند از کلمه «طاهر» مشتق است در زمستان بهیچ وجه شایسته این عنوان نیست زیرا که باران که از بهار تا آخر پاییز اثری از آن در میان نبود این ایام تمام خاک معابر را به گل مبدل ساخته است و برفی که در ماه قبل در شب های سرد زمستان باریده و آن را از بام ها به کوچه ریخته اند در معابر تنگ محلات قدیمی هرگونه عبور و مرور را مشکل ساخته است، تنها ارک از این حالت مستثنی است زیرا که اگر هم برف های آن را بیرون نبرده باشند لااقل آنها را در بعضی قسمت ها روی هم جمع کرده و راه رفت و آمد را باز نموده اند.

تهران که تقریباً دارای ۱۳۰,۰۰۰ نفر جمعیت است در دوران خود بارویی دارد که آن را منحصرراً از گل ساخته اند. این بارو به شکل هشت ضلعی نامنظم یا بهتر بگویم مربعی است که چهار دیوار کوچک اضلاع آن را قطع کرده اند. امتداد اضلاع این بارو درست شمالی جنوبی یا شرقی غربی است و در هر طرف از چهار جهت آن سه دروازه است که مجموعاً دوازده دروازه می شود ولی در ضلع شمالی امروز دو دروازه بیشتر نیست زیرا که دروازه شمیران را در موقع ساختن دیوار شمال شرقی بارو از میان برده اند.

هریک از این دروازه ها طاق هایی برج دار و بلند دارند و آنها را با کاشی های الوان مزین ساخته اند و شباهت آنها بیکدیگر زیاد است.

مابین شهر تهران و این بارو فاصله زیاد است چه در هر طرف آن باغ های محصور وسیع و اراضی بایر پهناور و مزارع و موستان و قبرستان خانه های شهر را از بارو جدا کرده اند.

میدان توپخانه که یک عده توپ در آنجا هست و در شمال ارک قرار دارد در حقیقت میدان مرکزی شهر است. از شش دروازه آن که از آنها دو دروازه سمت ارک مهمتر محسوب



میدان توپخانه زیر برف

می شود به چهار جهت شش خیابان بزرگ ممتد است که در دو طرف غالب آنها درخت کاشته اند و در بیشتر اوقات سال بخصوص در بهار و پاییز از کنار آنها نهر آبی نیز می گذرد. این خیابان ها عبارت اند از خیابان امین السلطان^۱ و لاله زار در شمال که از محلات نوساز تهران می گذرند، دو خیابان الماسیه و باصریه در جنوب که به ارک و بازار و محلات قدیمی پایتخت متوجه اند، خیابان چراغ گاز که از آن هم می توان به دروازه شمیران رفت و هم به ایستگاه راه آهن شاهزاده عبدالعظیم. خیابان دیگر خیابان مریضخانه است که راه قزوین و اروپا از آنجاست.

اگر خیابان مریضخانه را از طرف مغرب و خیابان چراغ گاز را از طرف مشرق امتداد دهیم می توان گفت که تهران کهنه در جنوب این خط و تهران نو در شمال آن قرار دارد. قسمت شمالی تهران به داشتن کوچه های زیبا و مستقیم و حیاط ها و باغ های وسیع و عمارات زیاد ممتاز است بخصوص که تمام سفارتخانه های خارجی غیر از سفارت روس که در آخر خیابان چراغ گاز در جانب قسمت قدیمی شهر است بقیه در این قسمت شمالی واقع شده. اگر از میدان توپخانه به سمت شمال دو خیابان شمالی جنوبی را بگیریم عمارت صدراعظم و باغ لاله زار و سفارتخانه های ممالک اروپایی و ممالک متحدۀ آمریکا و عثمانی و

۱. خیابان علاءالدوله سابق و فردوسی حالیه.

عمارت و ابنیه جهانگیرخان وزیر صنایع و باغ بزرگ امین السلطان را در سر راه می بینیم. در برگشتن اگر خیابان سیف الدوله^۲ را اختیار کنیم به عمارت بهارستان می رسیم که امروز اقامتگاه یحیی خان مشیرالدوله است و باغ وسیعی دارد که مدرسه بزرگ سپهسالار با وجود عظمت به هیچ وجه فضای آنرا تنگ نکرده.

کمی فاصله از میدان بهارستان در ضلع جنوب غربی کوچه ای که از آنجا به لاله زار بر می گردند منزل شاهزاده ظل السلطان واقع است و ظل السلطان غیر از این خانه، مالک پارکی است نزدیک باروی شهر قریب به پارک امین الدوله.

از میدان بهارستان اگر امتداد خیابان نظامیه را بگیریم طرف دست چپ ما مسجد سپهسالار است بعد از آن به خانه محقر دوست من اعتماد السلطنه می رسیم که بی سرو صدا در آنجا در میان کتب خود زندگی می کند، طرف دست راست قبرستانی قدیمی است و بعد از آن چند قدمی سفارت روس به خیابان چراغ گاز وارد می شویم.

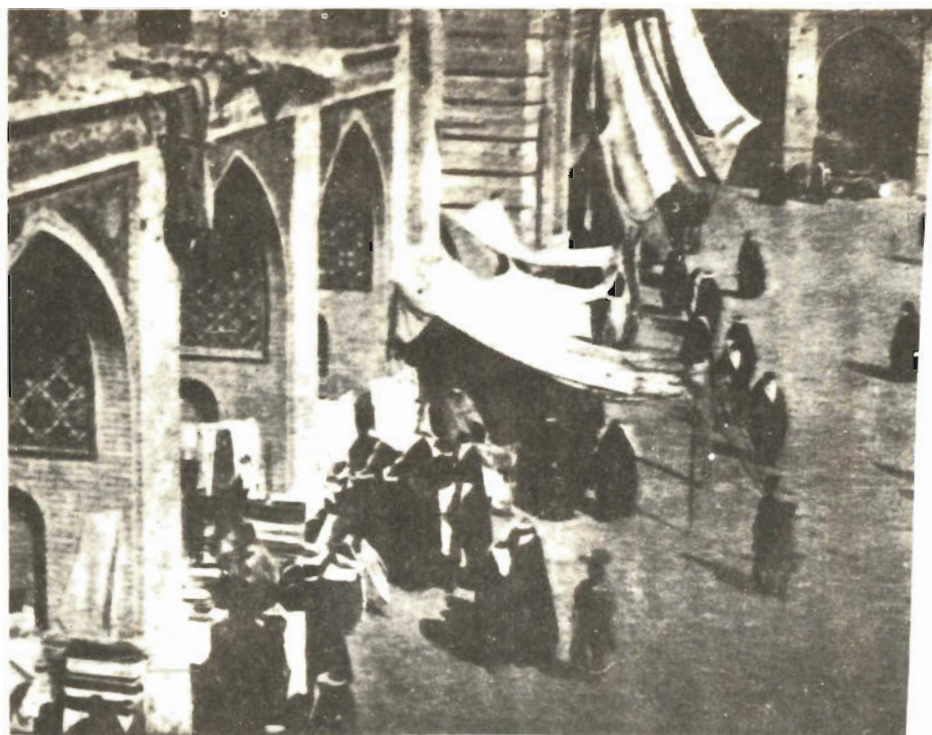
میدان دیگر شهر میدان مشق است که میدانی وسیع و محصور است و در قسمت تازه ساز شهر و برای مشق نظامیان ساخته شده و گاهی هم شاه سپاهیان را در آنجا سان می بیند. در میدان مشق نزدیک در غربی میدان توپخانه است یعنی همین که چند قدم از این در خارج و در خیابان مریضخانه داخل شدید به در میدان مشق می رسید.

خیابان الماسیه که داخل ارک می شود و خیابان ناصریه یا خیابان شمس العماره یعنی دو خیابان جنوبی میدان توپخانه راه وصول به محلات قدیمی شهراند و در این محلات جز ایرانی کسی دیگر ساکن نیست.

کوچه ها و محلات تنگ و پر پیچ و خم است و جمعیتی که چندان پاک و پاکیزه هم نیستند در هر قدم در رفت و آمدند. کثافت آنها بی نهایت است مخصوصاً پایین بازار و در کوچه هایی که راه میدان قاپوق و میدان مال فروش ها و محله یهودی ها است ممکن نیست که انسان از آنها بگذرد و دایم با بوی عفونت لاشه مردار همراه نباشد.

محله بازار در جنوب و جنوب شرقی ارک است و اختصاص آن به کوچه های طاقداری است که جابجا سقف آنها را برای جریان هوا و رسیدن نور سوراخ کرده اند. وجود این طاق ها عابرین و کسبه را در تابستان از شدت آفتاب و در زمستان از برف و باران محفوظ می دارد. تمام ایام سال و در هر ساعت از روز از صبح تا غروب این بازارها پر از جمعیت است با این حال شترها و قاطرهایی که بار دارند از آنجا می گذرند.

در بازار بزرگ در خیابان جبه خانه واقع است و جلوی آن میدان کوچکی است که به آن سبزه میدان می گویند. اگر فرنگی ناشناسی بخواهد وارد بازار شود و بلدی همراه نداشته باشد در پیچ و خم های بازار گم می شود نه به این جهت که نتواند در این دالان های عریض و



مسجد سیهالار

طویل که غالباً امتداد مستقیم دارند راه بازگشت خود را نشان بگذارد بلکه چون جمعیت و چهار بازار و کوچه های بن بست در آن زیاد است شخص غریب در آنجا سرگردان می ماند مثلاً نزدیک مسجد شاه بازار بزرگی است که پس از مقداری امتداد به سمت جنوب متوجه مشرق می شود و بعد از آنکه دوثلث آن طی شد بازار دیگری از آن منشعب می گردد که متوجه شمال است و تا خیابان چراغ گاز امتداد می یابد به شکلی که خانه امین الدوله طرف دست راست و سفارت روس طرف دست چپ آن واقع می شود و در هر قدم از آن کوچه های تنگی قرار دارد که از آنها نیز کوچه های دیگری متفرع می گردد و انتهای آنها یک میدان یا کاروانسرای است که در آنها چند درخت کاشته و بارهای تجارتی را روی هم انبار کرده اند. همین کیفیت است که شخص غریب را در بازارهای تهران سرگردان می کند و حس جهات یابی را از او می گیرد.

بازار عالم خاصی است به این معنی که نماینده هر نوع شغل و تجارت و صنعت را در آن می توان یافت ولی از خوشبختی مشتریان نمایندگان هر صنف در محل های مخصوصی جمع اند و اصناف مختلفه با هم مخلوط نمی شوند.

در دو طرف دیوارهای ضخیم بازار که سقف ها بر آنها متکی اند قدم بقدم طاق نماهایی

به اسم دکان و مغازه ساخته اند که سراسر آنها پر از کالا است.

در کنار هریک از این دکان‌ها کارگریا کارگرانی نشسته اند که با همان تائی مخصوص مشرق زمینی که تا حدی حاکی از نقص آلت و افزار کار آنها است مشغول حرفه خود هستند و من تاکنون در بازار کسی را ندیده‌ام که ایستاده کار کند.

یک نفر فرنگی تازه وارد بی اختیار در مقابل قالی‌ها و پارچه‌ها و انواع اسلحه‌ای که در بازار گسترده است به تماشا می‌ایستد و اگر طالب خرید اشیاء عتیقه باشد بهتر از بازار تهران جایی را نخواهد یافت و تمام روز از تماشای کتاب‌های تذهیب شده نادر و ظروف طلاکاری قدیمی و کاشی‌های طلایی که امروز دیگر مردم ایران از ساختن مثل آنها عاجزند سیر نخواهد شد و هر قدر بخواهد می‌تواند از استوانه‌های فلزی عهد کلدانیان و آشوریان و عیلامیان و مهرهای دوره اشکانی و ساسانی و مسکوکات سلسله‌های مختلف حتی هخامنشیان که چند قرن پیش از اسکندر کبیر در ایران سلطنت می‌کرده اند برای خود بخرد.

آب مشروب تهران مثل غالب شهرهای دیگر ایران از قنات است و تمام آن از دامنه البرز می‌آید. دهانه‌های چاه‌های این قنات که از همان راه‌ها قنات را کنده و دورادور آنها خاک را تپه کرده اند در تمام جلگه بیرون شهر مخصوصاً در بیرون دروازه‌های شمیران و دوشان تپه نمایان است.

آب تهران چون از البرز می‌آید از شمال داخل شهر می‌شود و خانه به خانه از منازل اغنیا گرفته تا خانه‌های فقرا همه را مشروب می‌کند ولی البته فقرا غالب اوقات فدای اغنیا می‌شوند و عموماً در تابستان که از همه فصول احتیاج به آب بیشتر است تهران گرفتار بی‌آبی است. در نتیجه وضع ناپسند توزیع آب بتوسط مجاری روباز غالب اوقات بعضی از امراض به سرعت تمام سراسر شهر را می‌گیرد و ابتلای عمومی دست می‌دهد.

در محلات قدیمی و بازار آب در وسط کوچه‌ها در جوی تنگ کم عمیق سرپوشیده‌ای جاری است و هر چند قدیمی سوراخ گشادی در آن ترتیب داده اند که هر خانه از آنجا آب می‌برد و اکثر اوقات اشیاء آلوده خود را هم در آنجا می‌شویند. بعلاوه کثافات کوچه و راه هم از همانجا داخل آب می‌شود. با این وضع حال آبی که مردم بدبخت محلات دور از مرکز تهران می‌نوشند معلوم است که چیست.

یخ نیز مثل آب در ممالک گرم مخصوصاً ایران اهمیتی خاص دارد و بیشتر آن را از کوه‌های البرز بخصوص دماوند می‌آورند و تقریباً در تمام مدت سال قاطرها آن را از دماوند به تهران می‌رسانند و مردم عادت دارند که حتی زمستان هم شربت و آب را با یخ استعمال کنند. غیر از این منبع در اطراف باروی تهران نیز یخچال‌های زیاد هست که عمقی چندان ندارد و آنها را روزها در زمستان آب می‌اندازند و شب‌ها یخ می‌گیرند بعد از آن یخ را برای فروش به بازار می‌فرستند یا در گودال‌های زیرزمینی یخچال که سقفی ضمیم دارد برای

تابستان انبار می کنند.

یک عده از اعیان طهرانی در طرف مغرب شهر یعنی در محله سنگلیج و اراضی بین دروازه قزوین و دروازه باغ شاه پارک ها و باغ های بزرگی ساخته اند که یکی از آنها امیریه است متعلق به نایب السلطنه.



بستر ملوکانه

چون تمام زیبایی این باغ ها از برکت مقدار آبی است که به آنها می رسد آنها را مخصوصاً در محلاتی ساخته اند که آب شهر ابتدا به آنجا وارد می شود تا بتوانند بیشتر و بهتر از آن استفاده کنند.

در تهران از مر درختی بهتر چنار رشد دارد و اینکه یکی از سیاحان قدیمی تهران را «شهر چنار» نامیده بی سبب نبوده است.

۱. هنگام خواب شاه چه در قصور سلطنتی چه در زیر چادر همیشه دو نفر برالین او کشیک می دهند در بیرونی دو پیشخدمت مرد و در اندرونی دوزن خدمتکار و کارایشان این است که دست و پای شاه را در حال خواب آرام آرام مالش دهند و با این عمل بفهمانند که از مراقبت غفلت ندارند.

۲ مارس = ۱۰ رجب

بناهای تهران همه خشت و گلی است، دیوارها و بام‌ها را با کاه گل ضخیم می‌اندایند و اگر هم آجر بکار ببرند بر اثر حدت آفتاب تابستانی از هم متلاشی می‌شود و حالیه که باران‌های زمستانی شروع به ریزش کرده سقف‌ها و دیوارها پوشیده غالباً فرو می‌ریزد و بچه‌ها و حیوانات را زیر آوار می‌گیرد، اصطبل‌ها خراب می‌شود و پاره‌ای قسمت‌ها از سقف بازارها بر سر دکاندارها پایین می‌آید و تلفات بسیار وارد می‌سازد.

در تهران معمولاً از خرداد تا آبان باران نمی‌آید و امسال بارانی که عادتاً در پاییز بایستی بیاید در اوایل زمستان شروع شده. اگرچه باران تهران کم است ولی وقتی در اینجا می‌بارد شدت آن بسیار زیاد است. برف هم در اواسط زمستان غالباً عصرها یا شب‌ها می‌آید و دانه‌های آن درشت است.

۵ مارس = ۱۳ رجب

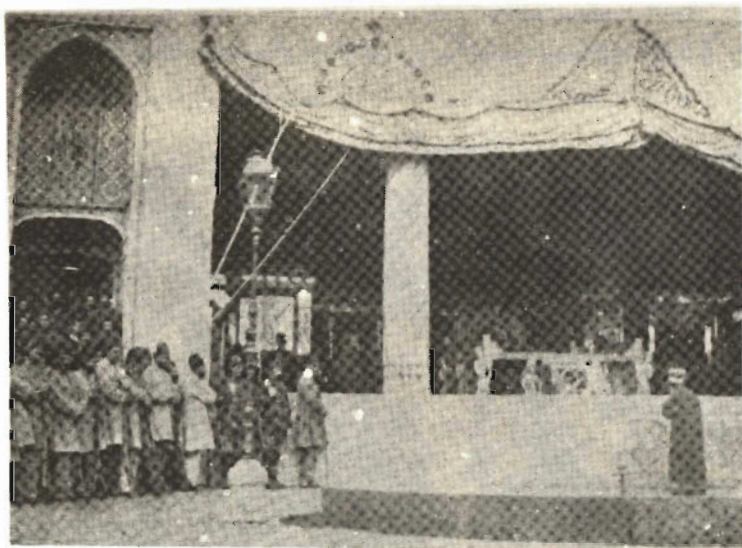
امروز روز عید میلاد امیرالمؤمنین علی است و شیعه علی رغم اهل تسنن به علی ابن ابی طالب تقریباً همان منزلتی را می‌دهند که برای حضرت رسول قائلند. بعد از ظهر در میدان مشق سان سپاه بود و امشب چنانکه در هر یکی از اعیاد ایرانی مرسوم است آتش‌بازی خواهد شد.

سان سپاه عبارت بود از دفیله رفتن یک عده سرباز از جلوی شاه با یک عده سرتیپ که اکثر سپاهی ندارند و نداشته‌اند و نخواهند داشت و از نظامی بودن به همان درجه و لباس اکتفا کرده‌اند.

اگر از یک فوج سوار که لباس قزاقی ببر دارند و سرهنگ و چند نفر از صاحب‌منصبان عمده و جزء ایشان روسی‌اند بگذریم بقیه نظامیان تعلیمات صحیحی ندیده‌اند و امر عجیب اینکه بمحض برهم خوردن سان و سلام هر یک از صاحب‌منصبان و سربازان پی کار خود می‌روند به این معنی که به استثنای قراولان سلطنتی که در ارگ قراولخانه‌ای دارند و سواران قزاق که به قراقخانه واقع در شمال میدان مشق می‌روند برای بقیه جا و مکان معین دسته‌جمعی نیست بلکه هر چند نفر مأمور قراولی دم عمارت دولتی و خانه‌های اعیان و مردم دیگرند و هر دسته پس از ختم سلام راه کار خود را پیش می‌گیرند و بعضی هم تفنگ و فشنگ را تحویل ذخیره می‌دهند و بکار و کاسبی معمولی مشغول می‌شوند.

۲۰ مارس = ۲۸ رجب

امروز روز عید نوروز است و من به عادت هر روز از خیلی زود به انتظار بیرون آمدن شاه از در نارنجستان در باغ گلستان قدم می زنم. اعلیحضرت بیرون آمد و مرا به اشاره ای به خدمت خود خواست و من پیش رفتم. دامن خود را که پر از فیروزه بود گشود و از آن میان با دقت تمام سه قطعه درشت تر را جدا کرد سپس جمیع آنها را تحت آزمایش آورد و از آنها آن را که منظم تر و خوش شکل تر بود برداشت و به من داد و گفت این عیدی شماست.



مراسم سلام نوروزی در تخت مرمر دوره ناصری

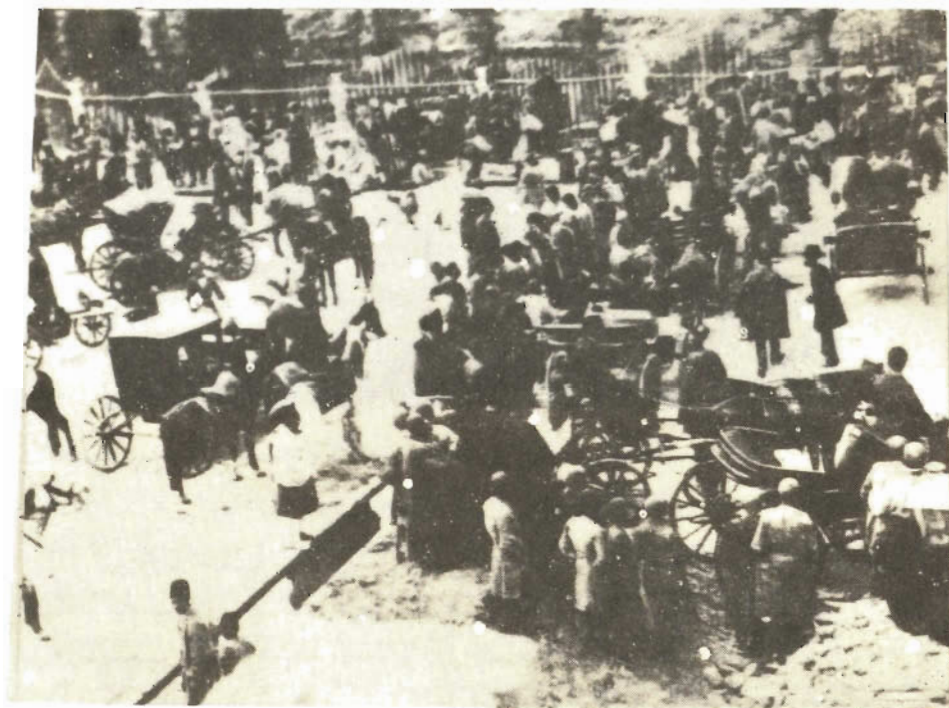
نوروز در حقیقت اول سال رسمی ایران نیست چه سال های اسلامی قمری است و اعیاد و ایام سوگواری ایشان در عرض سال هم چنانکه پیش ما ثابت است ثابت نمی ماند فقط نوروز لایتغیر است و همیشه درست با روز اول اعتدال ربیعی یعنی موقعی که آفتاب به برج حمل می رسد و بهار شروع می شود تطبیق می کند و نتیجه این کیفیت چنین شده است که امروز زمان تحویل با ساعت شش و نیم بعد از ظهر مصادف گردیده و آن را اخترشناس باشی شاه استخراج نموده است.

تالار بزرگ موزه که مراسم سلام در آنجا بعمل خواهد آمد خیلی زودتر از ساعت شش از جمعیت پر شده بود، تمام اعیان مملکتی در آنجا جمع بودند و وزراء و صاحبان مناصب عالی برجاهای خود قرار داشتند حتی من در میان ایشان چند تن از صاحب منصبان نظامی خارجی را

هم دیدم.

این صاحب منصبان خارجی که کم و بیش لباس صاحب منصبی ایران را به دادن تعارف خریده اند در حقیقت خوش نشینانی هستند که خواسته اند با استخدام این لباس یا ترکیب کردن آن با اجزاء دیگری از لباس های نظامی گوناگون لباسی داشته باشند که برای مجلس تقلید مناسب تر می نماید تا برای مجلس جدی.

اعلیحضرت ساعت شش به تالار وارد شد و بر روی قالی زر بفت کهنه ای که در پایتخت فتحعلی شاه انداخته بودند به رسم معمولی ایرانی ها نشست و بر بالش مروارید دوز تکیه داد. شاه مثل روزهای سلام یا مهمانی های بزرگ در جواهر غرقه بود و نور فراوان چهل چراغ های بزرگ و شمعدان ها و چراغ های دیواری تلالؤ عجیبی به آنها می داد بعلاوه منظره این تالار که سراپا آینه کاری است بسیار خیره کننده است.



تصویری از مراسم تفریح روز سوم عید نوروز صدان ارک عهد ناصری

در هر یک از دو طرف تخت عده ای از روحانیون ایستاده اند و رو بروی شاه در چهار قدمی صرا عظم برپا ایستاده و چند قدم عقب تر در طرف چپ ظهیرالدوله رئیس تشریفات و داماد شاه قرار گرفته، من در دو قدمی عقب سر امین السلطان ایستاده ام اما قدری متمایل بطرف

راست تا در جلوی جمعیت های مختلف اعیان دولت را بهتر ببینم.
در سر: قبیقه معین اخترشناس باشی با وقار تمام و قدم های آهسته بجلوی شاه می آید و پس ز تعظیم ساعت به دست شروع سال نوراً اعلام می کند سپس عقب عقب خارج می شود و دوتن از سادات به شاه تبریک و سلامت باد می گویند. در حینی که این دوتن سید مشغول عرض تبریک اند شمایل حضرت علی بن ابی طالب را دست بدست می گردانند و همه آن را می بوسند بعد هر کس چند دانه گندم به این امید که سال آینده سال ارزانی و فراوانی باشد می خورد.

امام جمعه یا یکی دیگر از مجتهدین در داخل ظرفی آیاتی از قرآن مجید را می نویسد و پس از حل کردن آن در مایعی قسمتی از آن را به شاه می آشاماند و بقیه را نزدیکان او می نوشند. بعد از تمام شدن این مراسم مجدالدوله سبد بزرگی را که پر از سکه های تازه ضرب شده بود و به آنها که مثل بیست سانی می های قدیمی ما است شاهی سفید می گویند پیش شاه گذاشت و شاه از آن، ابتدا به ملاها بعد به شاهزادگان درجه اول مقداری داد سپس دو جیب لباس روی مرا پر کرد و دیگران هم یکی یکی از جلوی شاه گذشتند و عیدی خود را گرفتند و با این رسم که تمنی برای زیاد شدن ثروت عیدی گیرنده در سال نو است مراسم نوروزی پایان یافت. سابقاً با این شاهی سفیدها اشرفی نیز مخلوط می کردند لیکن ناصرالدین شاه این رسم را از بین برده است.

۳۰ مارس = ۷ شعبان

امروز صبح وقتی که برای عرض سلام به شاه نزدیک شدم یک قطعه بزرگ یاقوت در دست من گذاشت و گفت این چیست، دیدم یاقوتی است نتراشیده و بسیار خوشرنگ و به اندازه یک تخم مرغ و در عرض سوراخی دارد که بلوری در آن داخل کرده اند.
اعلی حضرت به من گفت که از این سوراخ که حالا بسته است سابقاً ریسمانی می گذرانده و آن را به گردن گوساله زرین سامری می آویخته اند، بعد گفت که این قطعه یاقوت را در ایام قدیم از حبشه به هند برده بودند و نادرشاه آن را از آنجا به ایران آورده است.

۳۱ مارس = ۸ شعبان

امینه اقدس تقریباً بکلی نابینا شده است. من از دو ماه پیش می خواستم چشم او را عمل کنم و نگذارم که کار به این جا بکشد ولی به من اجازه این عمل داده نشد و شاه که نمی خواست برخلاف رضای محبوبه خود رفتار کند او را کاملاً آزاد گذاشت و توطئه سازان درباری چنان این زن بدبخت را دچار تردید کردند که به موقع دست بکاری نزد تا مرضش روز

بروز شدت یافت ابتدا او را به نهایت درجه ترساندند و بعد از آن او را به تعقیب دستور من در باب عمل کردن مصمم دیدند گفتند که باید در خارجه عمل کند تا افتخار معالجه او نصیب من نشود و لطمه ای به مقام و نفوذ ایشان وارد نیاید و در این توطئه جمعی از خواجه سرایان هم دخیل بودند مخصوصاً آغابهرام که اشتیاق شدیدی به دیدن اروپا در خدمت خانم خود داشت آتش او را برای مسافرت تیزتر می کرد.

عاقبت نقشه ایشان به نتیجه رسید و امینه اقدس به همراهی سعد السلطنه حاکم قزوین و آغابهرام خواجه باشی به طرف وینه حرکت کردند ولی قبلاً لازم شده که من به شاه عملی که باید در چشم خانم اجرا شود توضیح و به او اطمینان دهم که عمل خطری ندارد و فوریت آن بلکه تأخیر زیادی را که در این راه روا داشته اند به او بفهمانم و بگویم که هر قدر بیشتر در این کار تسریع شود زیاده تر از قوه بینایی او خواهد ماند اما پیش خود می گفتم که اگر چیزی از آن بجا مانده باشد چه تصور من این بود که این زن حال که بکلی کور شده تصمیم به مسافرت گرفته است و امید او این است که چشمان او را بینا کنند.

اقلاً این بار دهم بود که شاه اندکی قبل از حرکت امینه اقدس به من گفت که: «شما مطمئناً می توانید این عمل را بکنید؟» و غرضش از ادای این جمله نمودن حال تردیدی بود که در دادن اجازه این سفر داشت در صورتی که احتراز این سفر قبلاً بخوبی ممکن بود.

البته این دوره با ایامی که شاهنشاه نمی توانست خود از مملکت خویش خارج شود یا بالاتر از آن به بیرون رفتن یکی از زنان خود رضا دهد فرق فاحش کرده زیرا که ناصرالدین شاه اول پادشاهی است که برخلاف سیره قدیمی از مملکت خود به میل شخصی قدم بیرون گذاشته و حالیه هم بر اثر القآت جدی مشاورین فرهنگی خود که طبیب فرانسوی او را هم باید از جمله ایشان شمرد رفتاری کاملاً مخالف با آداب دیرینه اختیار کرده و این تغییر وضع تا حدی هم نتیجه هوش و فکر باز و سعه صدر خود شاه است که مزیت آداب فرهنگی را درمی یابد و میل به اقتباس آنها دارد و می خواهد که خرافات معمول بین مردم را براندازد.

ناصرالدین شاه در یکی از سفرهای اولی خود به فرنگستان دو تن از زنان محبوبه اندرون یعنی انیس الدوله و عایشه خانم را همراه برد اما در مسکو مجبور شد که ایشان را به تهران برگرداند و بر اثر همین تجربه بود که در دادن اجازه حرکت به امینه اقدس تردید داشت بخصوص که از توطئه بازی های درباریان و اهل حرم هم بی اطلاع نبود ولی در آخر کار چون دلش بحال این زن بیچاره می سوخت استرحاماً به او چنین اجازه ای داد.

۱۴ آوریل = ۲۳ شعبان

مسیو دبالوا که دوره مرخصی اش سرآمده بود به تهران برگشت و کارهای سفارت فرانسه

را شخصاً در دست گرفت و تصادفاً بارون درپ^۱ وزیر مختار بلژیک هم در همین موقع به نمایندگی این دولت به تهران وارد شد.

در این ایام امتیاز بانکی به صورت بانک استقراضی به دو نفر روس یکی به نام پولیا کف^۲ دیگری به اسم رافالوو پیچ^۳ داده شد و خیال این دو تن این بوده است که امتیاز کشیدن راه آهنی را نیز در ایران بگیرند ولی به تحصیل این امتیاز ثانوی توفیق نیافته اند. چنین بنظر می رسد که با اعطای این امتیازات پی در پی ایران بالاخره بتمامی بدست خارجیان بیفتد.

۳۰ آوریل = ۹ رمضان

در این ماه اکثر اوقات باران می بارد فقط گاه گاه آفتابی که رو به گرمی است می تابد. برف هنوز بر قلل البرز نمایان است و به همین علت درجه حرارت هوا حالت اعتدال دارد با وجود این من در مقابل اشعه آفتاب این فصل احتیاط را از دست نمی دهم و کلاه چوب پنبه ای خود را بر سر می گذارم.

نهم رمضان است و ایرانی ها در این ماه یعنی در مدت سی روز از سپیده صبح تا غروب آفتاب از خوردن و استعمال دخانیات خودداری می نمایند. البته رعایت این ترتیب سخت است ولی در عوض شب ها هم غذا می خورند و هم دخانیات استعمال می کنند.

در این ماه چون اکثر مردم روز را می خوابند روزها کوچه ها و بازارها از جمعیت خالی است، برخلاف شب ها تمام مدت حتی تا صبح رفت و آمد و قال و قیل همه جا برقرار است. با این ترتیب می بینید که طرز روزه مسلمین با روزه عیسویان بکلی متفاوت است و اگر مسلمین به همین دل خوش اند که از این جهت بر عیسویان امتیازی دارند می توانند مطمئن باشند که کاملاً در تحصیل این امتیاز توفیق یافته اند.

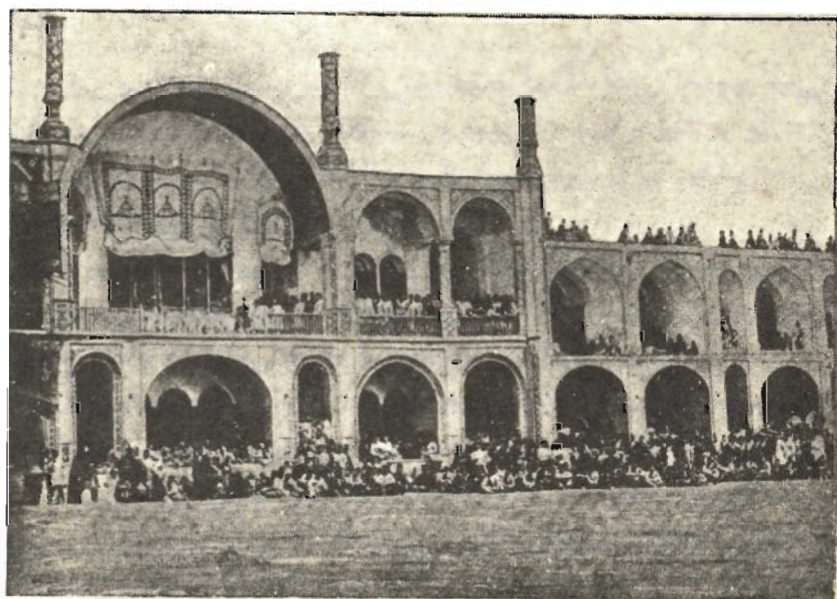
۲۴ مه = ۳ شوال

امروز سفارت انگلیس جشن تولد ملکه و یکتوریا را می گیرد و من هنگام صبح که برای عمل آب چشم بدرالسلطنه یکی از شاهزاده خانم های اندرون از جلوی سفارت می گذشتم غلام های آنجا را دیدم که تمام بیرق های سفارتخانه را می افراشتند.

برای آنکه عمل چشم بدرالسلطنه با رعایت جفظ الصحه انجام شود او بدستور من از شاه اجازه گرفته است که در عمارت زیبای نگارستان این کار صورت بگیرد و مجاز باشد که در آنجا تنها تا شفای کامل بیاورد بماند.

عمارت نگارستان در شمال میدانی است که به همین نام و در محلات تازه ساز شهر واقع شده.

مدخل باغ که بنای نگارستان در داخل آن است در بزرگی است که بالاخانه وسیعی بر بالای آن ساخته اند. پس از آنکه از خیابان عریض و طویل مستقیمی که در دو طرف آن چنارهای کهنی است بگذرید به یک ردیف بنا می رسید که در حقیقت راهرو بناهای بعدی است. این بناهای دومی در مرکز باغ ساخته شده و در آخر آنها حیاط مربعی است دارای عمارتی با اطاق هایی مانند هم. این حیاط اندرون نگارستان است.



عمارت نگارستان

فتحعلی شاه باغ نگارستان را بسیار دوست می داشت و غالباً در آنجا اقامت می کرد و داستان هایی که عوام از این پادشاه نقل می کنند یک قسمت راجع به باغ نگارستان است مثلاً می گویند که شاه زنان حرم خود را بهمان حالی که هوا از بهشت بیرون آمده بود از بالای سرسره ای امر به سُر خوردن می کرد تا اینکه به حوض پر آبی می رسیدند و او از تماشای این منظره لذت می برد، هم چنین مشهور است که این پادشاه از ششصد زن خود ششصد فرزند داشت و پنجاه تن از آنان در یک سال به دنیا آمده بودند.

امر مسلم این که فتحعلی شاه ریشی بسیار قشنگ داشت که پهنا و درازای آن از حد معمولی متجاوز بود و شاید هم نقاش ها چون دانسته بودند که شاه این قسم ریش را دوست می دارد در نمایاندن آن بر روی پرده ها قدری راه افراط رفته باشند. از این قبیل است پرده ای که

در عمارت سلطنتی دیده می شود و در آن شاه با ریش دراز بر تخت نشسته و دوازده نفر از پسران او در دو طرف شاه ایستاده اند. البته برای کسی که این همه پسر داشته دوازده تن چیز قابلی نیست، شاید اختیار این دوازده نفر به مناسبت شباهتی است که ایشان از حیث ریش با پدر خود داشته اند و اگرچه این شباهت کامل نیست اما شاه لابد به داشتن چنین فرزندانی با این محاسن بارز برخورد می بالیده است.

برگردیم بر سر قصه عمل چشم بدرالسلطنه. اطاقی مخصوصاً دریکی از گوشه های عمارت برای این کار مهیا ساخته و پرده های ضخیم تیره رنگی برای دفع نور آفتاب جلوی پنجره ها آویخته بودند. تخت دراز محکمی که بدستور من درست شده بود در میان اطاق قرار داشت و روی آن توشک و چند نازبالش گذاشته بودند. اسباب عمل و لوازم بستن زخم هم روی میزی در دسترس من بود و برای شروع به عمل هیچ لنگی نداشتیم.

بدرالسلطنه که پسر زیبای شش هفت ساله و برادرش با سه خواجه سرا و چند تن از دوستان دور او را گرفته بودند بار دیگر استخاره ای کرد تا ببیند که عاقبت عمل خوب خواهد بود یا نه^۱. چون استخاره بدرالسلطنه خوب شد همه او را به این کار تشویق کردند و خیر و سلامت گفتند. چون دیدم موقع برای شروع به عمل مناسب شده او را طلبیدم و زنان دیگر با پسر و برادر او بیرون رفتند، تنها خواجه سراها ماندند.

بدرالسلطنه به چهارپایه کوچکی که به تخت تکیه داشت نزدیک شد و قرآنی را که بر آن بود و برادرش به او داده بود برداشت و بوسید و برجای اولی گذاشت بعد به بالای تخت رفت و راحت دراز کشید. در تمام مدت عمل صدا از کسی بر نمی خاست تا اینکه من گفتم که عمل به خیر و خوشی خاتمه یافته و جای هیچ نگرانی نیست.

امینه اقدس را در وینه پروفیسور فوکس^۱ در ۲۴ آوریل یعنی یک ماه قبل عمل کرده و هنوز آنجا است. می گفتند که بدرالسلطنه هم می خواست که با او به ارو پا برود ولی امینه اقدس به این امر رضا نداد تا همه چنین تصور کنند که شاه این لطف را فقط در حق او نموده است.

۹ ژوئن = ۲۰ شوال

مریضه من شفا یافته و بیش از حد وصف خوشحال است و چند روزی است که با عینک شیشه بزرگ دودی به باغ می آید و از ته دل اظهار مسرت می کند.

۱. ایرانی ها به سه طریق خیر و شرمی کنند یا با استخاره با تسبیح و قرآن یا با گرفتن فال یا به طریق رمل یا انداختن چهار کعبین بر صفحه ای از مس.

اعتماد الحرم از طرف شاه که چند روز از تهران غایب بود و تازه آمده در این باب به من تبریک گفت و اظهار داشت که شاه می خواست که بدرالسلطنه را هم با امینه اقدس به فرنگ بفرستد اما چه خوب شد که نفرستاد زیرا که امینه اقدس با اینکه خرج بسیار کرده کور به ایران برمی گردد. پروفیسور فوکس از او ۱۵۰۰ تومان که تقریباً ۱۱,۰۰۰ فرانک می شود حق عمل گرفته و این غیر از انعام هایی است که داده شده.

۲۳ ژوئن = ۲۴ ذی القعدة

امینه اقدس که از وینه برگشته به اندرون وارد شد. شاه مدتی بود که می خواست برای رفتن به بیلاق از تهران بیرون رود ولی انتظار برگشتن امینه اقدس را می کشید، ما هم از اینکه دیگری توانیم از شهر خارج شویم بسیار خوشحال شدیم و دعاهاى خود را مستجاب یافتیم زیرا که گرما طاقت فرسا شده است و خواب راحت ممکن نیست.

مردم معمولاً روزها را در زیرزمین و شب ها را بر پشت بام می گذرانند. با اینکه برف های البرز دائماً در پیش چشم است آفتاب سوزان آرام و راحت را از همه می گیرد.

میرزایی که برای من راپورت طبیب اطریشی امینه اقدس را به فارسی ترجمه کرده بود به من گفت که در آنجا چنین نوشته است که چشم خانم بعد از عمل می تواند پنج انگشت دست را اگر در امتداد سوراخ مصنوعی سفیدی چشم قرار دهند ببیند، بعد به شوخی گفت که عجب در این است که حکیم باشی اطریشی در این نوشته خود همه جا عنوان این کلفت قدیمی اندرون شاهی را «علیا حضرت ملکه» یاد کرده است.

با این حال میرزای مزبور که نامش میرزا محمدخان و برادر امینه اقدس است به من اطمینان داد که خواهرش بکلی نابیناست حتی پیش از حرکت از تهران هم کور بود و مطلب را کسی به شاه نمی گفت. عقیده احمدخان هم که در سفر اطریش سمت مترجمی امینه اقدس را داشت نیز همین بود و او می گفت که اطباء اطریشی هم عمل را بی فایده می دانستند ولی وزیر مختار ایران در وینه در این باب اصرار داشت و ایشان به اصرار او به این کار رضا دادند و بالنتیجه فایده ای بدست نیامد.

۲۵ ژوئن = ۷ ذی القعدة

امینه اقدس، من و دکتر خود حسن خان را که دکتر جوانی است فارغ التحصیل از مدرسه طبی پاریس، نزد خود خواند. حسین خان در راه به من گفت که خانم در رسیدن به وینه دیگر هیچ چیز را نمی دید و جز اثر نور قوی مثل نورالکتریک هیچ چیز را تمیز نمی داد و همین کیفیت بی ثمر بودن عمل را واضح می کرد.

همین که پیش امینه اقدس رفتیم دیدم که غمگین و گرفته و از دنیا بیزار است و دیگر شکی در کوری خود و امیدی به آینده ندارد. دیروز در موقع رسیدن به اندرون به کسان خود گفته بود که دلم می خواست که چشم داشتم و رخت شویی می کردم. دیدن این وضع جگر مرا کباب کرد، سعی کردم که از او دلجویی کنم به او گفتم که اگر این ایام حالت خود را چنین می بیند نتیجه خستگی و رنج سفر است ولی دیدم که این حرف ها دیگر در مزاج او مؤثر نمی افتد و این بدبختی چنان امید او را به یأس مبدل ساخته که به هیچ بهانه ای نمی توان حالت غم و اندوه او را از میان برد.

۲۶ ژوئن = ۸ ذی القعدة

چون فردا باید از تهران حرکت کنیم برای خدا حافظی پیش بدر السلطنه رفتیم. او را دیدم که با خوشحالی تمام با پسر خود رکن السلطنه مشغول بازی است. پس از صرف چای دو مجموعه یکی پر از شیرینی دیگری مملو از میوه پیش من گذاشتند بعد صحبت به داستانی که در این ایام تازگی داشت یعنی مراجعت امینه اقدس کشید. بدر السلطنه که حال خود را مثل حال امینه اقدس می دانست با کمال سادگی گفت چقدر خوشوقتم که با وجود تحصیل اجازه به وینه نرفتم سپس از کثرت خوشحالی که بر او مستولی شده بود انگشتی جواهر نشان خود را از انگشت بیرون آورد و به من بخشید و با لطف مخصوص گفت که این انگشتی در روز عمل هم در دست من بود امیدوارم که برای شما نیز اسباب خیر و سعادت باشد.

با این که انگشتی مزبور بسیار گرانبها است بدر السلطنه از من عذر خواست که نمی تواند قیمتی تر از آن چیزی به من ببخشد و گفت امیدوارم که شاه نسبت به شما مرحمتی بهتر بنماید، از او تشکر کردم و بعد از خدا حافظی بیرون آمدم.

بعد از آن که به منزل برگشتم دیدم که پیشخدمتی یک قطعه نشان شیر و خورشید از درجه دوم با کاغذی برای من آورده و در کاغذ نوشته شده بود که فرمان آنرا امین السلطان پس از ثبت دفتر نزد من خواهد فرستاد.

این بود عاقبت توطئه جماعتی که امینه اقدس را در آن موقع که من می گفتم و هنوز فرصت باقی بود از عمل بازداشتند و او را به تحمل سفری که جز پشیمانی نتیجه ای نداد و آن بیچاره را بکلی کور کرد مجبور ساختند.

• فصل چهارم:

قصوریلاقی

و

شکارگاههای شاهانه

البرز و مازندران

شاه هر سال از اواسط بهار تا اواسط پاییز بقصد گردش از تهران بیرون می رود و ایام گرما را در قصرهای ییلاقی یا در گردش می گذرانند و به هر کجا که میلش می کشد گاهی به این طرف گاهی به آن طرف اردو را با خود می کشاند ولی غالباً در اواخر خرداد که گرما شروع به شدت می کند از تهران بطرف دامنه های البرز حرکت می کند.

باید گفت که ناصرالدین شاه طبیعت ایلپاتی را از دست نداده و صحراگرد حقیقی است چه غیر از سفر ییلاقی تا پاجستان در پاییز حتی زمستان هم گاهی هشت روز هشت روز ایام را به شکار در دوشان تپه و سواحل جاجرود می گذرانند و اگر این هم نباشد غالب اوقات را با چند پیشخدمت به شاهزاده عبدالعظیم یا به قصرهای نزدیک پایتخت می رود چنان که از هفتم ربیع الثانی ۱۳۰۷ تا دوازدهم در دوشان تپه و از سیزدهم تا بیست و پنجم در جاجرود که اولی در دو فرسخی و دومی در پنج فرسخی مشرق پایتخت واقع اند به شکار مشغول بودیم. با وجود اینکه مدتی زیاد از تهران دور نشده بودیم ناصرالدین شاه قریب به پانصد زن را همراه خود داشت و منظره سان ایشان که در سی کالسکه و هفده تاختروان حرکت می کردند خالی از غرابت نبود.

در این کالسکه های عهد عتیق غالباً چهار زن می نشینند ولی تاختروان گنجایش دو نفر را بحال چهارزانو دارد و اگر پست و بلندی های راه و لغزیدن پای قاطرها نباشد یک نفر براحت می تواند در آنها بخوابد.

تختروان بستر سرپوشیده ای است از چوب که یک در بیشتر ندارد و چهار طرف آن را پرده آویخته اند و آن را به وسط در تخت که به دو قاطر بسته اند محکم می بندند، دو قاطر که باید این تاختروان را ببرند یکی در جلو بسته می شود دیگری در عقب کسی که از سواری اسب بترسد برای مسافرت در ایران وسیله ای بهتر از این ندارد مخصوصاً این مرکوب سنگین وسیله منحصر بفرد مسافران نسوان است و از کجاوه به مراتب راحت تر است.

عمارت دوشان تپه در کنار بیابان بر روی تپه مجزایی ساخته شده و از جاده به آنجا دو

راه هست یکی از گوشه غربی که سر آن باز است دیگری از ضلع جنوبی که از همان ابتدا دو قسمت می شود و دو طرف آن را دیوار کشیده و بر روی آنها نقش هایی تصویر کرده اند.

اگر از همین راه اخیر که راه معمولی عمارت است به آن سمت حرکت کنیم پس از طی سربالائی سختی ابتدا به اطاق خواجه سرایان می رسیم که طرف دست راست واقع است و از آنجا که گذشتیم دیوارهای اندرون پیدا می شود، پس از پیچیدن به سمت چپ و گذشتن از این دیوارها غربی ترین نقطه قلّه دوشان تپه که از تمام قسمت های دیگر آن بلندتر است ظاهر می شود و بر روی همین قسمت است که عمارت مخصوص شاه را ساخته اند. این عمارت مهتابی و سرپوشیده ای دارد که از آنجا می توان منظره تهران و تمام بیابان اطراف را بخوبی تماشا کرد.

باغ دوشان تپه در پایین تپه و در کنار جاده جنوبی عمارت واقع شده و باغ وحش دارد که در آن یک میمون و چهار شیرنر و ماده متعلق به کوه های اطراف شیراز^۱، سه ببر از مازندران و یک یوز و سه پلنگ از سواحل جاجرود و پنج خرس دماوندی هست و این خرس ها که پای آنها را به کنده های درخت بسته اند هر وقت که کسی به آن ها نزدیک می شود غوغای عجیبی برپا می کنند.

اصطبل شاهی در طرف مشرق در کنار دیوار باغ واقع است، قدری دورتر در زیر درختان خانه های کوچکی است که همراهان شاه در آنجا منزل دارند، منزل من چسبیده به مسکن اعتماد السلطنه است.

در این جا تصادفاً من به خدمت انیس الدوله سوگلی شاه که تاکنون او را ندیده بودم و مرا بحضور خواست رسیدم.

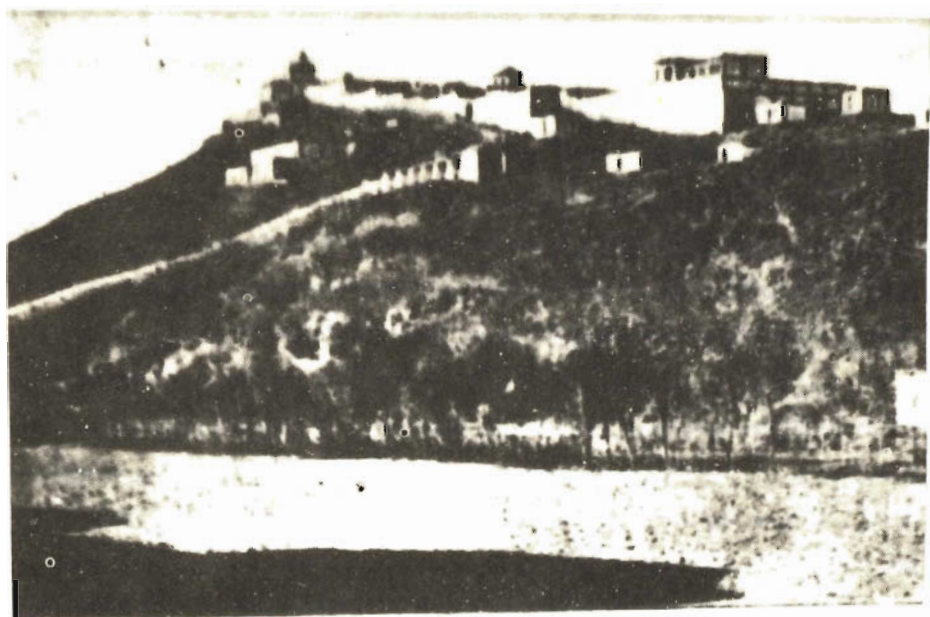
انیس الدوله خانمی است به سنی قریب به پنجاه، قدری سمین با صورت گوشت آلود و پهن اما متناسب و با این قیافه پیش ایرانیان نمونه کامل زیبایی محسوب می شود. می گویند زنی خیرخواه و زیرک است، بهر حال در لطف و خوش صحبتی او حرفی نمی رود و همه وقت متبسم و خوش احوال است تنها موقعی که به یاد او می آید که به این سن رسیده و هنوز فرزندی نیاورده است بسیار مغمو می شود و درد بچه داشتن درد عمومی اندرون شاهی است.

شکارگاه در دوشان تپه چندان با خیر و برکت نبود زیرا که نه بز کوهی دیده شد نه آهو ولی من که به همان شکارهای معمولی قناعت کرده بودم باز با خود چیزی به خانه آوردم و دست خالی برنگشتم.

روز شانزدهم با همان وضع یعنی همان کالسکه ها و تخت روان ها به سمت مشرق حرکت کردیم و از دشت که گذشتیم از اولین دامنه های البرز عبور نمودیم و ساعت سه بعد از

۱. مؤلف تصور کرده است که شیراز به همین مناسبت از کلمه شیر مشتق شده در صورتی که این تصور بیجاست.

ظهر پس از عبور از کاروانسرای به جاجرود رسیدیم، راه ما در سمت راست جاده مشهد سرو طرف چپ عمارت سرخ حصار بود.



دوشان‌بِه

جاجرود جز شکارگاه چیزی دیگر نیست و محل اقامت شاه در اینجا اگرچه وسیع است لیکن ساختمان معماری مهمی ندارد و بر بلندی در ساحل راست رودخانه ساخته شده و نزدیک آن چند خانه دهاتی و منازلی جهت اعیان عمده و وزرایی که معمولاً در این قبیل سفرها با شاه همراه اند برپاست و عده‌ای هم با وجود سرمای هوا در زیر چادر منزل دارند.

بمحض این که به جاجرود رسیدیم شاه به من اجازه داد که در هر جا می‌خواهم به شکار بپردازم مخصوصاً اصرار کرد که به چند بیدستانی که در کنار رودخانه بود به شکار بروم، من علت این اصرار را ندانستم اما از تبسم شاه فهمیدم که حقه‌ای در کار هست.

آخر کار دانستم که این بیدستان‌ها که از همه جا قرق آنها سخت‌تر است شکاری دارد که تنها شاه می‌تواند آنها را بزند و آن یک عده دراج است که از عربستان آورده و هنوز با وجود مواظبت کاملی که از آنها می‌شود به آب و هوای این قسمت آموخته نشده‌اند.

من در این بیدستان‌ها تفحص بسیار کردم و به یکی از آنها تیری انداختم به این قصد که به شکار این حیوان که تاکنون ندیده بودم آشنا شوم بعد به سرعت از آنجا دور شدم تا به انداختن تیری دیگر میل نکنم چه به همان تیر اول جمعی از آنها را دیدم که در میان بیدهای تازه رسته به سرعت راه فرار پیش گرفته‌اند.

با این حرکت شاه به من فهماند که مردی بسیار خوش قلب است و خیلی میل دارد که نسبت به کسی که شایستگی خدمت او را پیدا کرده مهر بانی کند. خوشبختانه من تا بحال سر و کارم با کسی بوده است که به علت احساسات قلبی عالی مرا اسیر محبت خود کرده است. بعد از چند روز جستجوی بی ثمر روز نوزدهم مأمورین سواره خبر آوردند که در ساحل چپ رودخانه و در طرف شمال شرقی یک دسته بز کوهی را دیده‌اند.

شاه دستور داد که فردا ساعت نه حرکت کنیم و به من گفت که سر ساعت برای حرکت حاضر باشم. البته من تخلف نمی‌کردم بخصوص که شاه برای اینکه من در رکاب باشم بتازگی یکی از اسبان خاصه خود را که اصلاً خراسانی و پربطاعت است و پنج سال بیش ندارد به من بخشیده و من با این اسب و دو اسب دیگری که دارم بخوبی می‌توانم شکار کنم ولی برای این قبیل شکارها که در طی آن چندین اسب حاضر یراق خسته می‌شود سه اسب چندان چیز زیادی نیست.

روز بیستم ساعت نه صبح به قصد بزهای کوهی حرکت کردیم و چون شب برف مختصری باریده بود مأمورین بهتر می‌توانستند جا پای آنها را دنبال کنند.

پیش از همه یک عده گراز دیدیم که نزدیک شدن به آنها برای ما آسان نبود، اگرچه رسیدن به آنها با زحمت مختصری امکان داشت ولی ایرانی‌ها مثل سایر مسلمین گوشت گراز را نمی‌خورند و اگر هم آن را بکشند نعلش آنرا بر زمین می‌اندازند و می‌روند.

ساعت یازده بزهای کوهی را نشان دادند، اسب‌ها را رها کردیم و پشت تخته سنگی که سواران مأمور باید شکارها را به آن سمت برانند پنهان شدیم.

پنج بز کوهی دیدیم که روی برف می‌غلطیدند، چون صدای پای اسب مأمورین را شنیدند ابتدا گوش‌های خود را تیز کردند سپس برخاستند و با کمال احتیاط بی‌آن که از خود شتابزدگی نشان دهند به طرف ما در حرکت آمدند.

شاه که طبعاً اول از همه به تیراندازی می‌پردازد یکی از آن بزها را که نزدیک بود زد سپس از هر طرف شلیک تفنگ شروع شد و مثل این بود که به یک دسته سر باز امر شلیک داده شده باشد ولی تمام این تیراندازی‌ها بجز آنکه آن چهاربز دیگر را در فرار عجل‌تر کند نتیجه‌ای نداد چنان که به یک چشم برهم زدن از نظر ما ناپدید گردیدند.

از آن تخته سنگ‌ها که پایین آمدیم و به دشت قدم گذاشتیم دیدیم که به عجله چادرهایی زده و ناهار جهت ما در آنجا چیده‌اند. محتاج به ذکر نیست که اشتهای انسان مخصوصاً اگر مثل امروز صبح سرمای خشکی نیز او را بحال آورده باشد برای صرف این قبیل غذاهای شکاری تا چه اندازه تیز است.

ناهار که تمام شد همه انتظار رسیدن دستور شاه را داشتند، اعلیحضرت مرا بخدمت خواست و گفت دیگر امروز میل به شکار ندارد و می‌خواهد استراحت کند و فردا هم به تهران

برمی گردد ولی به من اجازه داد که در شکاری که با باز می شود شرکت کنم و من با اینکه برف شروع شده بود بقدری بدیدن این منظره عشق داشتم آن را با کمال میل پذیرفتم. شاه دوبازدار و چند نفر از پیشخدمتان را که نایب ناظر نیز در میان آنها بود در اختیار من گذاشت. این شکار دو ساعت طول کشید و من چندان از آن لذت نبردم زیرا که از دیدن حال وحشت شکار در چنگال باز بسیار متأثر می شدم، تنها از آن میان چند عدد کبک و تیهو به چنگ ما افتاد و ساعت چهار خسته و کوفته برگشتیم، اسبی که شاه به من مرحمت کرده است در این راه بسیار بکار من خورد.

در روز بیست و یکم برف همچنان می بارید فقط نزدیک غروب قطع شد به همین جهت دیگر حرکت امکان نداشت اما روز بعد با اینکه برف ضخیمی بر زمین بود شاه به شکار مهمی پرداخت که از ساعت ده صبح تا چهار بعد از ظهر طول کشید.

زمین پستی و بلندی بسیار داشت و اگر هم راه تنگی در آنجا بود به علت وجود برف آن را نمی شد تمیز داد و جز بعضی درخت های ضعیف و تنک که از زیر برف نمودار بودند در تمام آن فضا چیزی دیگر بنظر نمی رسید. قریب دو ساعت از این کوه به آن کوه و از این دره به آن دره رفتیم و غرض ما رسیدن به یک پلنگ و یک یوز بود که نشانی آنها را در مکانی خیلی دورتر از محلی که پر یوز در آنجا بودیم داده بودند.

اردو به سرعت حرکت می کرد و من که در راه برای زدن یک روباه و عوض کردن اسب خود شاید بیش از ده دقیقه توقف نکرده بودم نیم ساعت تاختم تا به شاه رسیدم و اگر جای پای اسب ها بر روی برف نبود شاید اصلاً نمی توانستم اردو را پیدا کنم.

ساعت یک به محلی که درندگان را در آنجا دیده بودند رسیدیم، جای پای گراز و قوچ و یز کوهی فراوان دیده می شد، عاقبت ما موریین اکتشاف جای پای دو درنده را نشان دادند که تازه از این مکان گذشته و بطرف شمال رفته بودند و این دو قاعدتاً بایستی همان پلنگ و یوزی باشند که ما به عقب آنها می رفتیم. از اسب ها پایین آمدیم و توقف کردیم، سوارها از چپ و راست به تفحص روانه شدند و شاه که ما با او همراه بودیم به بالای تخته سنگی رفت و بمدد دوربینی قوی دو درنده را که گاهی ظاهر و زمانی پنهان می شدند یافت و گفت که آنها به خط مستقیم در سرزمین بلندی در پانصد متری ما هستند. اسب ها را سوار شدیم و قریب یک ربع ساعت بیشتر از دره بالا رفتیم بعد اسب ها را رها کردیم و بی سرو صدا بر تپه ای قرار گرفتیم و از آنجا که چشم انداز وسیعی داشت دو درنده را دیدیم که به قد پلنگی در صد و پنجاه متری نزدیک بوته خاری خوابیده بودند.

سوارهایی را که به جستجوی درندگان رفته بودند دیدیم که به سمت ما برمی گردند، ما هم به سرعت و به شکلی که کسی ما را نبیند خود را به تخته سنگی نزدیک تر به آن حیوانات رساندیم شاه که نمی خواست درندگان از جا برخیزند و دید که آنها در تیر رسند تفنگ خود را

خواست و اول تیر را رها کرد، بعد همه ما به تیراندازی پرداختیم. دیدیم که درندگان از جا نجبیدند، آنوقت مجدالدوله با تیراندازان دیگر بسمت حیوان حمله برد و به یک ضربه قمر بدون هیچ خوف و هراسی شکم یکی از آنها را درید. این مرد عجب مظهر عزم و شجاعت بود. بعد معلوم شد که درنده دیگر سر تیر رفته بوده است. دو درنده شکار شده دو پلنگ هم قد بودند ضعیف اندام و همین ضعف اندام آنها می فهماند که در این بیابان های خشک همه وقت طعمه لذیذی گیر ایشان نمی آمده است.

از این شکار بسیار لذت بردم و از اعلیحضرت ممنونم که وسیله تماشای آن را برای من فراهم ساخت.

برای شاه و همراهان او شکار درنده ترین حیوانات امری عادی است چه ایشان پلنگ را مثلاً همانطور که ما خرگوش را شکار می کنیم شکار می کنند. برای من نقل کردند که وقتی پلنگی که تحت تعقیب بود به غاری پناه برد و چون بیرون آمدن او طول کشید یکی از قراولان داخل غار شد و پلنگ از وحشت خود را از غار بیرون انداخت و شاه او را کشت، اگرچه قراول بیچاره با جان خود بازی کرده بود.

بالاخره پس از این شکار مظفرانه در حالی که نعش دو پلنگ را با خود می کشیدیم و اسب های گرسنه و خسته را خرامان خرامان می آوردیم غروب آفتاب به منزل برگشتیم و اسب ها از اینکه از این سفر پر خوف و خطر راحت شده بودند راضی بنظر می رسیدند. بعد از این روز آفتابی دو روز باران سیل مانند در گرفت و برف ها را آب و جاده ها را گل کرد به همین جهت حرکت امکان نداشت و نمی شد پا از خانه بیرون گذاشت اما از بدبختی منازل ما خوب نبود و بام آنها که هفت هشت ماه بر اثر آفتاب سوزان شکاف برداشته بود در زیر این باران می چکید و ما را خیس می کرد. روز بیستم که دیگر قابل ماندن نبود جاجرود را ترک گفتیم و به تهران برگشتیم.

۲۷ ژوئن ۱۸۹۰ = ۹ ذی القعدة ۱۳۰۷

چنانکه پیش هم اشاره کردیم معطلی شاه برای بیرون رفتن از تهران انتظار رسیدن امینه اقدس بود بهمین جهت امسال حرکت از تهران بتعویق افتاد و امروز که چند روز از تابستان گذشته تازه ما صبح از تهران که در گرما و گرد و خاک غرقه است حرکت کردیم و به صاحبقرانیه رسیدیم. شاه و قسمتی از اهل اندرون در عمارت منزل دارند و بقیه همراهان در زیر چادراند.

راه صاحبقرانیه از دروازه شمیران است و عشرت آباد و قصر قاجار و ضرابخانه و باروتخانه و باغ سلطنت آباد همه در طرف راست جاده اند نزدیک به سه ساعت طول کشید تا ما به این باغ رسیدیم و طی این فاصله در این مدت کم آن هم در گرمای تابستان کم کاری نبود.

این جاده معمولاً پر از گرد و خاک است ولی برای عبور شاه قبلاً آنرا آبپاشی کرده بودند، درختانی نیز در دو طرف جاده است که بر آن سایه می افکندند و در میان آنها در هر طرف بوته‌هایی از گل سرخ دیده می‌شود که مثل آبی که در جوی روان باشد بر پیکر درخت‌ها پیچیده و در طلب هوا و آفتاب تا نوک آنها بالا رفته و منظره بسیار مفرحی ترتیب داده‌اند. چادر و دستگاه به لطف شاه تهیه شده به این معنی که اعلیحضرت بجای آنکه حسب معمول یکی از چادرهای سلطنتی را در اختیار من بگذارد سه ماه قبل از جیب خود صد تومان به من داد تا هر قسم اسبابی را که می‌خواهم برای این سفر به میل خود قبلاً تهیه کنم، من هم چهار چادر خریدم یکی چادر بزرگ یکی چادر نوکری؛ یکی برای آشپزخانه و یکی هم به شکل چهارچوب برای اسباب و لوازم سفر.



چادر بزرگ

چادر بزرگ که مربع شکل و دو چادری است که روی هم می‌زنند حکم منزل مرا دارد و چادر اولی داخل و خارج آن سفید و بوسعت ۶ متر مربع است و چادر دومی که وسعتش ۴ متر مربع بیش نیست از خارج آبی تیره‌رنگ است و از داخل آن را با قلمکارهایی پوشانده‌اند که روی آنها مجالس شکار تصویر شده مثل شیرها و گوزن‌هایی که از دست شکارچی تا می‌توانند می‌گریزند و طاوسی که دم زیبای خود را گسترده و مرغان گوناگونی که بر شاخسارها و گل‌ها مشغول پروازند.

اگر این چادر را درست باز کنم فضای قابلی را می گیرد و خالی از اهمیت نمی شود بخصوص که به اصطلاح فراش ها چادری بیست طنابه یا بیست میخه است.

اما با تمام این وسعت و دو طبقه بودن و چهارپوش ضخیم پارچه ای و راهرو یک متری که بین دو چادر قرار داشت باز این منزل غیر از چادر چیزی دیگر نبود و اگر من می خواستم با وجود نقش های زیبای قلمکارهای آن چادر بودن آنرا فراموش کنم آفتابی که تیغ وار بر سقف آن می تابید بی اختیار این نکته را به یاد من می آورد.

با اینکه ساعت چهار بعد از ظهر است میزان الحرارة در خارج از چادر در سایه ۳۱ درجه را نشان می دهد و در چادر با اینکه یک طرف آن باز است میزان حرارت ۳۵ درجه است بعدی که من در موقع نوشتن هنوز یک کلمه را تمام نکرده مرکب قلم خشک می شود و این شاید مقداری هم از خشکی خود کلمات باشد. نمی دانم وسط تابستان چه خواهد شد؟

رنگ چادر آتشزخانه نیلی یعنی از همان کر باسی است که زن های ایرانی در شهر بر سر می اندازند و آنرا هم چادر می گویند، رنگ دو چادر دیگر سفید است.

چهارده قاطر برای چهار چادر و سایر بار و بونه من بیابان گرد در اختیار من گذاشته شده بود، از این گذشته سه اسب داشتم که مواظب آنها با مهترم عزت الله بود. عزت الله مردی است آرام طبع و ملایم تا آنجا که هیچ وقت نمی شود او را عصبانی کرد و من تابحال یعنی د. عرض شش ماهی که در خدمت من است صدای او را بلند نشنیده ام. با این بار و بونه که اداره عالی آن با پیشخدمتم سلطان علی است و به اصطلاح معمول او را ناظر می خوانند براه افتادم.

در ایران غیر از عناوینی که بمنزله اسم شخصی است و آنها را دولت به ایشان داده است یا درست تر بگوئیم آنها را به ایشان فروخته است هر کسی هم عنوانی را که بنظرشان خوب می آید به میل شخصی اختیار می کند چنانکه یکی خان است و دیگری سلطان و بنابر همین اساس است که سلطانی پیشخدمت من شده است. برخلاف او آشنری دارم که تنها لقب شایسته برای او غذا خراب کن است و جز این لیاقت عنوانی دیگر ندارد، سلطان علی از او حمایت دارد و سعی او این است که او را روزی آشنرباشی کند.

۳۰ ژوئن = ۱۲ ذی القعدة

چادرهای مرا تنها در باغ بیرونی حسن آباد که باغی زیبا است و به دوستم اعتماد السلطنه تعلق دارد زده اند. حقیقتاً اگر پشه هایی که از حوض بزرگ باغ بر می خیزند و غالباً خدمتشان می رسم نبود برای زدن چادرها محلی از این دلنشین تر پیدا نمی شد.

آب و سایه فراوان است و از اینجا تا تهران را بخوبی از باغ می توان دید. در قسمت پایین تر باغ های سایه وار و فرحبخش وسیعی است که منازل ییلاقی سیاسیون خارجه در زیر آنها مستور می ماند. در یک طرف تجریش قرار دارد که سفارت فرانسه در آنجا است، پایین تر

زرگنده است که سفارت روس در آنجا واقع شده، سفارت خانه عثمانی در سرآسیاب و سفارت خانه انگلیس در قلعهک طرف دست چپ است. مجموعه این ییلاقات را شمیران می نامند. بعضی می گویند که این کلمه از نام «سمیرامیس» که عمارتی در این ناحیه داشته گرفته شده و بعضی دیگر عقیده دارند که اصل کلمه شمس ایران بوده است!

طرف مشرق نیاوران است که قصر سلطنتی صاحبقرانیه مقر اقامت اعلیحضرت در آنجا ساخته شده و کامرانیه نایب السلطنه هم که تا رستم آباد ممتد است در همان آبادی قرار دارد. نه اینکه فقط شاه و همراهان او و سفارتخانه ها تابستان عازم ییلاقات می شوند بلکه در این فصل گرمای شدید که حتی در تهران آب مشروب هم بقدر کافی یافت نمی شود قریب به ثلث مردم شهر به این ییلاقات مهاجرت می کنند و بیشتر به شمیران می روند.

همین که فصل گرما نزدیک می شود مردم تهران به دهات شمیران هجوم می آورند و در هر گوشه و کنار دامنه های کوه چادر می زنند و کسانی که از مسافرت ترسی ندارند بار و بینه خود را به دره لار می برند و بعضی دیگر به کنار چشمه های آب معدنی که از دماوند بیرون می آید به آبادی های ایرا و اسک و آب گرم می روند و در فصل تابستان کنار این چشمه ها پر از چادر است.

۲ ژوئیه = ۱۴ ذی القعدة

قصر صاحبقرانیه در بالای نیاوران در دامنه تپه هایی که از شمال بر این آبادی مشرف اند ساخته شده. قسمت جنوبی صاحبقرانیه در تابستان چندان برای سکونت خوب نیست زیرا که باغ های آن که متوجه دشت است درست نمی تواند جلوی تابش آفتاب را بگیرد به این جهت تمام روز اشعه خورشید بلامانع بر آن می تابد.

در ورودی صاحبقرانیه در طرف مغرب در انتهای خیابان وسیعی است، پس از عبور از حیاطی محاط به بنای کم ارتفاع که منزل قراولان و نوکران در آنجا است و گذشتن از زیر طاقی به باغی می رسیم که نمای شمالی قصر بطرف آن است. موقعی که من از حسن آباد به این باغ رسیدم و سایه درختان تنومند و حوض های محصور در گل را دیدم نفسی تازه کشیدم و از خنکی هوای آن احساس فرحی بی اندازه کردم.

در این طرف قصر صاحبقرانیه دو عمارت بسیار ساده متوازی است که عمارتی قدری کم ارتفاع تر آنها را به یکدیگر متصل می کند. این عمارت وسطی در طبقه اول تالار عظیمی دارد در صورتی که دو عمارت دیگر فقط مرکب از یک عده زیاد اطاق است.

در جهت جنوبی منظره قصر به شکلی دیگر است به این معنی که چون زمین نشیب دارد ساختمان ها طبیعتاً روی بلندی ساخته شده.

اندرون در قسمت شرقی واقع و به قصر چسبیده است. قدری دورتر در سرایشی روبرو

یعنی نزدیک به در ورودی قسمت آشپزخانه و آبدارخانه است.

روزها اعلیحضرت غالباً اوقات خود را در زیرزمین خشک عمارت که در زیر تالار بزرگ قرار دارد می گذرانند و این تالار را برای پذیرایی های رسمی و سلام های ایام عید ساخته اند. شاه پس از صرف ناهار اگر هوا مساعد باشد به تالار می آید و در آنجا می نشیند. اندرون صاحبقرانیه یکی از بهترین اندرون های سلطنتی است و ظاهراً حرم شاه در اینجا از سایر اندرون ها راحت تر و خوش ترند.

در بالاتر از محلی که ناصرالدین شاه عمارت حالیه را ساخته سابقاً قصر فتحعلی شاه بوده و این شاه آن را خراب کرده و قصر خود را بعوض آن در میان این پارک وسیع بنا نموده قریب چهل منزل جدا جدا که هر یک اقلاً سه اتاق دارند برای زنان حرم ساخته است و جلوی آن که از همه بزرگتر است ایوان بزرگی ترتیب داده است.

از این منازل گذشته در طرف دست راست عمارت مجزایی است مخصوص به امینه اقدس و در طرف چپ عمارتی دیگر مخصوص به انیس الدوله که دیواری آنها را از منازل سایر اهل حرم جدا می کند. عمارت انیس الدوله که چند دستگاه است سابقاً برای مهدعلیا مادر شاه ساخته بودند.

۴ ژوئیه = ۱۶ ذی القعدة

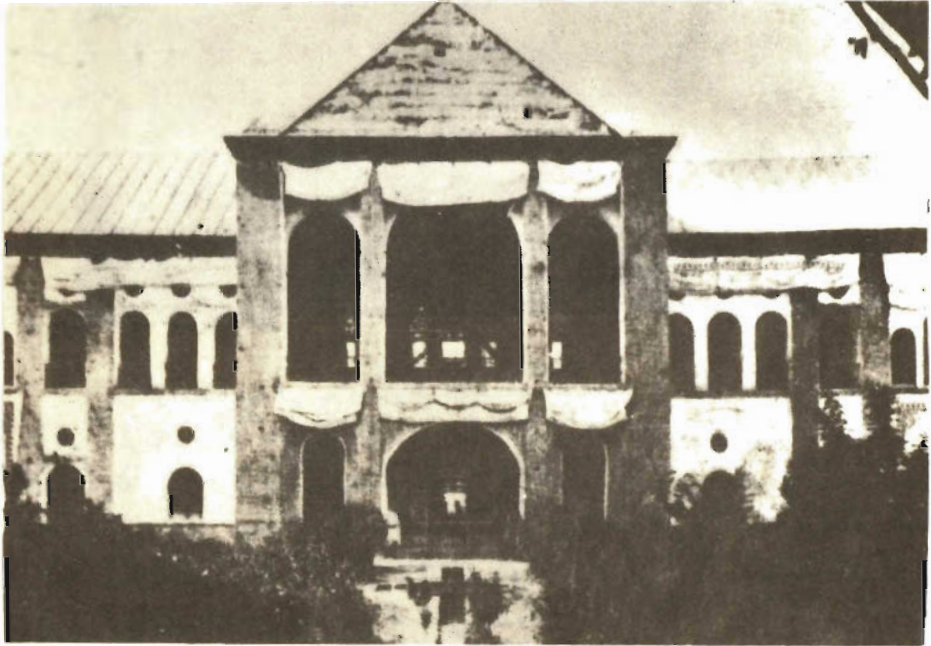
گرمای زیاد ما را به حرکت مجبور می کرد به همین جهت مقارن طلوع آفتاب راه لار را پیش گرفتیم و از اولین دامنه های البرز بالا رفتیم.

سرزمینی که ما از آن می گذریم خشک است و قله هایی مستدیر دارد که از دور هیأت آنها بی شباهت به دریایی متموج نیست، در بعضی نقاط نیز خاک رس های رنگارنگ در زیر پا مشاهده می شود.

عبور از گردنه قوچک برای مسافر سوار خالی از خطر نیست به همین نظر اسب ها را آزاد کردیم تا بهر زحمتی باشد پیشاپیش بروند و خود ما هم از چپ براست و از راست بچپ جلو می رفتیم و برای اینکه از بلندی پرت نشویم هر قدر می توانستیم از پایین تر این راه را طی می کردیم تا اینکه به آبادی لثیان در کنار راست جاجرود رسیدیم و در آنجا اردو زدیم. جاجرود در این نقطه پر آب و سریع السیر و خروشان است و این حال البته تا وقتی که گرما شدت نیافته و لاقط قسمتی از بستر آنرا خشک نکرده دوام خواهد داشت.

ماده سنگ من که بل^۱ نام دارد از صدای غرش آب وحشت زده بود و جرأت نمی کرد که از آن بگذرد اما وقتی که دید که من به آن طرف رودخانه رسیده ام خود را به آب زد، بیچاره

با همهٔ دست و پایی که برای رسیدن به خشکی کرد نمی توانست پیش من بیاید و آب او را تا پنجاه متر پایین تر برد تا توانست به خشکی بیاید.



قصر صاحبقرانیه صلح شمالی

چادر شاه که چادرهای اندرون را دنبال آن زده اند و عده آنها از وقتی که از صاحبقرانیه حرکت کرده ایم اندکی کمتر شده است در زیر درختستانی برپاست و شاه که در راه به شکار سرگرم شده بعد از ظهر به اردو رسید و از زیر چتر خود مرا که بکار زدن چادرهای خود مشغول بودم صدا کرد و چون پیش رفتم خرگوشی را که شکار کرده بود به من داد.

با اینکه ارتفاع زیادی را بالا نرفته بودیم شب دیدیم که بین درجه حرارت اینجا با صاحبقرانیه فرق فاحشی است. آسمان بقدری فیروزه فام و پاک و صاف است که افق آبی رنگ اروپا بهیچ وجه یا آن قابل قیاس نیست. آسمانی که من شبیه به این آسمان دیده ام آسمان الجزایر و تونس است. زنجره هایی که از بالای درخت ها گوش را کر می کنند تا نزدیک صبح دست از ساز و آواز خود بر نمی دارند.

من که در پناه نور ستارگان در جلوی چادر خود نشسته بودم در عظمت و هیأت باشکوه طبیعت که شب ها چنین لغزیم و روزها چنان اندوه افزا است به تحیر می نگریستم و می دیدم که در این ساعت طبیعت در حکم دورنمایی است که جزئیات آن در زیر بخاری آبی رنگ محو

شده و فقط خطوط دور کوه‌ها و خط الرأس آنها که با افق تلاقی می‌کند نمودار است و روشنایی شب نظر را تا دورترین حد امکان جلومی‌برد.

رسیدن سکوت و آرامش شب به درندگان که در دره‌های عمیق اطراف منزل دارند مجال می‌دهند که در طلب طعمه از زوایای خود بیرون بیایند، پیش خود خیال کردم که غرش یکی از آنها را از دور می‌شنوم، هر قدر گوش دادم خبری نبود و کوچک‌ترین صدایی به گوش نرسید حتی دیگر صدای زنجره‌ها نیز قطع شده و سکوت طبیعت مطلق است، بقول شاعر: «در این سرزمین عطر آگین همه چیز سر بر بستر راحت گذاشته است».

من هم بدون چادر قدم گذاشتم تا به انتظار رسیدن فردا خوابی راحت کنم و صبح را که چندان هم دور نیست زودتر برخیزم.

۵ ژوئیه = ۱۷ ذی القعدة

پس از آنکه سه فرسخ راه در ظرف سه ساعت یعنی از ساعت شش تا نه صبح طی کردیم به لواسان بزرگ رسیدیم. راه امروزی ما از راه دیروزی آبادتر و سرسبزتر است چه در هر گوشه در ته دره‌ای درخت‌زاری دیده می‌شود و از هر کنار صدای نه‌ری به گوش می‌رسد. اردوی ما در ته یکی از این دره‌ها و در دامنه کوه‌های مرتفعی فرود آمد، قلل این کوه‌ها در بعضی نقاط پر برف و در بعضی نقاط دیگر خالی از آنست و این وضع حاکی است که قسمت‌های گود را برف پر کرده و قسمت‌های برجسته از آن خالی مانده‌اند.

مقابل ما کوهی است که فردا باید از آن بالا برویم، راه‌های باریک متعددی را که روی آن نمایان است از دور می‌بینیم.

۶ ژوئیه = ۱۸ ذی القعدة

پس از آن که از اردو خارج شدیم و از میان حیوانات و عملجات که به بار کردن چادرها مشغول بودند گذشتیم شروع به بالا رفتن کردیم و تا یک ساعت از همان راه‌هایی که از لواسان می‌دیدیم بالا رفتیم. این راه‌ها خیلی سربالاست و من از دیدن آنها به یاد راه قدیم کاتارو به کرزاتس در قره‌طاغ افتادم.

بعد از آن که به قله رسیدیم معلوم شد در ارتفاع ۲۵۰۰ متر هستیم در هر طرف ما چه در ته دره‌ها چه در دامنه مقابل در جهت شمال قطعات بزرگی از برف دیده می‌شود. اندکی که پایین آمدیم به جلگه وسیع لار که رودخانه با عرض زیاد از مغرب آن به مشرق جاری است رسیدیم. آب این رودخانه صاف و پر از ماهی است و در کنار آن قبلاً چادر قرمز سلطنتی را افراشته بودند. سال‌هایی که شاه به سفرهای دور نرود هر سال در این موقع به لار می‌آید.



لواسان و جاده لار، نقاشی مؤلف

لار که در زمستان زیر طبقه ضخیمی از برف مستور می ماند در تابستان خنک و روحبخش است و به محض اینکه برف آن آب می شود بعضی از ایلات برای چراندن احشام و اغنام خود به آنجا می آیند و بعضی به من گفتند که این مردم حیوانات خود را حتی تا ارتفاع ۴۰۰۰ متر هم می برند تا علف هایی را که تازه از زیر برف سر بیرون آورده و اندکی بعد آفتاب سوزان آنها را نابود می کند بچرند.

این ایلات سیاه چادرهای خود را دسته دسته نزدیک به رودخانه یا یکی از شعب آن می زنند و ما از پیش یک عده از آنها گذشتیم و زن ها را دیدیم که به درست کردن ماست مشغول بودند و طرز تهیه آن چنین است که شیر تازه را در کوزه های بزرگی می ریزند و در آفتاب به بندی می آویزند تا حرارت آفتاب آن را ببندد بعد آن را با برنج پخته می خورند و غذای مهم ایشان همین است.

در طرف مغرب چند کوه است که شکل مستدیر منظم آنها بسیار دلربا است بخصوص که هر کدام به رنگی مخصوص در نظر جلوه می کنند، نظر به اختلاف فاحشی که بین رنگ های زرد و قرمز و آبی تخته سنگ ها با رنگ سیاه دره ها وجود دارد منظره جلوی چشم ما بی شبهات به یک قطعه عقیق عظیمی نیست.

در طرف مشرق قلّه باشکوه دماوند بجلال تمام بر سر پا ایستاده ولی باید دانست که از اینجا با اینکه زمین مرتفع است دیدن آن ممکن نیست. اینکه می گویم که زمین زیر پای ما مرتفع است باز ارتفاع آن از ۲۳۰۰ متر بیشتر نیست و هنوز تا قلّه دماوند ۲۸۰۰ متر دیگر راه است.



اردوی لار، نقاشی مؤلف

قله سفید پر برف آن در مقابل آفتاب می درخشید و در دامنه های آن برف های شفاف با بقایای مواد مذابی که سابقاً از دهانه این آتش فشان بیرون آمده مخلوط اند. رودخانه لار پر از ماهی قزل آلاست و انواع خالدار لذیذی از آن دیده می شود که من در ایام اقامت در قره داغ از آنها در رودخانه ریکا^۱ نیز صید کرده بودم. این نوع ماهی مخصوصاً در نزدیکی سرچشمه آن که غار بزرگی است تقریباً به ارتفاع یکی از دروازه های تهران زیادتیر یافت می شود. شاه ده دوازده عدد از این ماهی ها را که از ۲۰ تا ۲۵ سانتیمتر طول داشتند و آنها را با دام نزدیک چادر سلطنتی گرفته بودند برای من فرستاد.

۸ ژوئیه = ۲۰ ذی القعدة

امروز اردو به نه کیلومتر دورتر یعنی به کنار سیاه پلاس رود از شعب دست راست لار انتقال یافته، کسانی که دودستگاه چادر دارند دستگاه دوم را قبلاً در کنار سیاه پلاس رود زده اند ولی من که یک دستگاه بیشتر ندارم هنوزم منتظرم رطوبتی که آن دیشب بر اثر ریزش باران پیدا کرده خشک شود تا بتوان آنها را از اردوگاه سابق به اینجا آورد.

بل سگم همه جا با من است و سلطانعلی با وفا هم که تفنگ مرا بدوش دارد با من همراه است. به عزم اینکه بخدمت شاه که در گوشه ای از بیابان پر علف مشغول شکار است برسم از اسب پیاده شدم و تفنگ را برداشتم و با بل برآه افتادم و در آنجا به شکار چند بلدرچین موفق

شدم.

در مدت غیبت من چادرهایم را به محل جدید آورده و در نقطه‌ای زده بودند، همه آنها خشک شده جز جدار خارجی چادر بزرگ که هنوز رطوبت دارد و بهمین جهت درست نمی‌توان آن را باز کرد و کشید.

سه روز در سیاه پلاس ماندیم. اعلیحضرت هیچ وقت اجازه نمی‌داد که میخ چادرها زیاد در یک نقطه ثابت بماند مثل این که به تصور او این میخ‌ها در این صورت خواهند پوسید پس ناچار باید هوا بخورند و هر چند روز از جایی به جایی دیگر منتقل شوند از این گذشته نقل و انتقال دایمی از لوازم زندگی ایرانی و از لحاظ حفظ صحت از واجبات است زیرا که در این قبیل اردوها چون کسی به فکر نظافت اجباری نیست دوسه روز که بگذرد خون و امعاء گوسفندهایی که هر روز و در هر طرف می‌کشند چنان فضا را کشیف و متعفن می‌کند که دیگر اقامت در آنجا ممکن نمی‌شود.

در اینجا هر شب باران می‌بارد بهمین علت روزها میزان الحرارة تا دوازده درجه پایین می‌آید و بعضی از همراهان پالتوی خز خود را می‌پوشند ولی من پس از برگشتن از شکار به یک پالتوی نازک قناعت می‌کنم چه در این ارتفاع اگر بیشتر از این خود را گرم نگاه دارم باعث زحمت خواهد بود.

غالب اوقات که به کوه‌های اطراف به فاصله صد متری برای شکار می‌روم چون به نتیجه‌ای نمی‌رسم نفس زنان برمی‌گردم. ایرانی‌ها حق دارند که سواره به شکار می‌روند زیرا که به این شکل غالباً موفق می‌شوند اما برای تقلید از ایشان انسان باید مثل آن جماعت از طفولیت به تیراندازی بر روی اسب و بحالات مختلف آن آموخته شود. تیراندازان سواره ایرانی بقدری در این کار ماهرند که در حال سواری اطمینان‌شان به زدن شکار بیشتر است تا بحال پیاده و من یک عده از این تیراندازان را دیدم که تیرشان خطا نمی‌کرد از آن جمله سعدالدوله است که شاهی سفید را در روی هوا با تیر زد.

در راه بین سیاه پلاس و اردوگاه سابق ما خرابه‌هایی است مرکب از چند دیوار خراب و یک سقف و چند پله. به من گفتند که در اینجا برجی بوده است از آثار قرن هفتم هجری که آن را به یادگار اسلام آوردن صد هزار مغول در اینجا ساخته بودند. این داستان افسانه‌ای بیش نیست آنچه مسلم و تاریخی است اینکه ارغون‌خان مغول در اینجا بجهت خود قصری ساخته بود و در همین قصر بتاریخ ۶۹۴ هجری پسر و جانشینش غازان اسلام آورده است.

اعتماد السلطنه با اینکه سرسری بکاوش این خرابه‌ها پرداخت در آنجا مقداری کاشی زرنگار و دو شمعدان مسی یافت و من هم با اینکه زیاد نگشتم چند قطعه کاشی شکسته از همان جنس بدست آوردم.

۲۱ ژوئیه = ۲۳ ذی القعدة

امروز از جلگه لار خارج شدیم و پس از دور زدن قلّه دماوند از مغرب به جنوب آن به پلور که کنار رود واقع است رفتیم.

پلور رودخانه‌ای سیلابی است که از جنوب غربی متوجه جهت شمال شرقی است و در دره تنگی جریان دارد و پس از آنکه به رودخانه دیگری که مستقیماً از جنوب می‌آید می‌پیوندد به رودخانه لار می‌ریزد.

آبادی پلور مابین این دو رودخانه و قدری پایین‌تر از ملتقای آن دو نهر واقع شده. راه ما منحصر بود به کوره‌راهی که مهندسین آن پای گوسفندان بوده‌اند، نه دست انسان بهمین جهت سه فرسخ راه را در چهار ساعت طی کردیم و در سر راه به چند سیاه‌چادر ایلاتی برخوردیم. کوه‌ها در همه جا تقریباً بخط مستقیم تا مجرای رودخانه پایین می‌آیند و چون فضای هموار کافی در این حدود نیست چادرهایی را که قدری بزرگتر بودند نتوانستند بزنند و همه کم و بیش مجبور شدند که با تدابیر مخصوص و بزحمت زیاد جایی برای خود در یکی از پیچ و خمهایی که رود پلور درست کرده یا در روی تخته سنگ‌هایی که کمی صاف شده ترتیب دهند و همین کیفیت بر آن باعث آمده بود که چادرها را هر یک در نقطه‌ای در پشت تخت سنگ‌ها بزنند و تمام اردو را نشود یکجا دید.

چادر شاه را نزدیک دهانه رودخانه در ساحل راست آن زده‌اند و جلوی آن پلی است یک چشمه که راه آمل از روی آن می‌گذرد و میرزا نظام آجودان شاه که قسمتی از ساخت این پل کار او است از این هنری که نموده بر خود می‌بالد و تاحدی هم حق دارد زیرا که ساختن پل در میان این کوه‌های بی‌نظم مرتفع و این دره‌های عمیق که به یک طغیان ناگهانی ممکن است دهانه آن را پر و آن را خطرناک کنند کاری آسان نیست.

از چادر من که جزو آخرین چادرهای بالای رودخانه است قلّه زیبای دماوند چنان نزدیک دیده می‌شود که گویی بلافاصله پشت همین کوه‌های زیر پای ما قرار گرفته است.

نمی‌دانم چه قدرت عظیمی این توده جسیم را با کوه‌های مرتفع دیگری که حکم پایه آنرا دارند چنین استوار داشته و چه حوادث معرفه الارضی به تشکیل آن کمک کرده است؟

در دامنه‌های جنوبی دماوند برف کمتر وجود دارد و تخته سنگ‌های سیاه آن تا نزدیک قلّه تقریباً همه جا عریان است بهمین نظر کسانی که می‌خواهند به قلّه آن صعود کنند از همین طریق یعنی از جهت شرقی و از راه رینه عازم آنجا می‌شوند و مازندران‌ها که تابستان برای آوردن گوگرد بسمت دهانه آن می‌روند همین راه را اختیار می‌کنند و تا جایی که بخارات گوگردی مانع تنفس می‌شود پیش می‌روند و از آنجا گوگرد برای مصارف شخصی یا ساختن باروت می‌آورند. بخارات قلّه دماوند گاهی بقدری زیاد است که به شکل ابر دورادور آنرا



سیاه پلاس در جلگه لار، نقاشی مؤلف

می گیرد و این قلۀ عظیم را در زیر خود مستور و مخفی می نماید. دوروز در این درۀ مخوف تنگ و پر پیچ و خم ماندیم و از حدت حرارت که در سایه ۳۰ درجه بود و نداشتن هوای آزاد بسیار در عذاب بودیم و از این ها بدتر بهر طرف که قدم می زدیم مار جلوی چشم ما نمودار می گردید و همین امروز که ۲۴ ذی القعدة است نوکر من یکی از آنها را که داخل چادر شده بود گرفت.

این مارها از آن افعی های شاختاری نیست که من در الجزایر و قره طاغ دیده بودم ولی شباهت بین آنها زیاد است چه این مارها هم به همان کوچکی و کوتاهی و تیره رنگی هستند و سرشان نیز مانند سر آن افعی ها مثلثی شکل است. دست یک نفر قاطرچی و چند رأس از حیوانات را هم همین شب گذشته مار گزیده است.

۱۳ ژوئیه = ۲۵ ذی القعدة

امروز از راه دیگری که شمالی تر و قدری از راه پر پیروزی بهتر بود به جلگه لار برگشتیم و در چهل چشمه نزدیک مصب سیاه پلاس رود تقریباً دو کیلومتری اردوگاه سابق اردو زدیم.

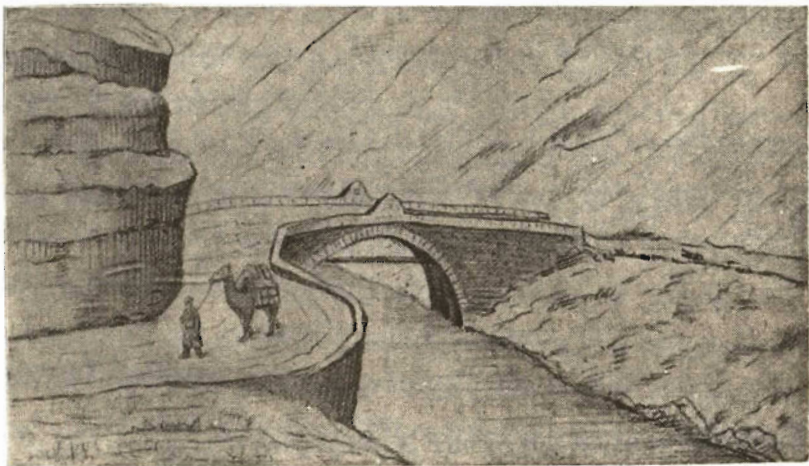
۱۴ ژوئیه = ۲۶ ذی القعدة

امروز روز عید ملی ما است، دیشب هوا فوق العاده سرده بود و ساعت سه صبح میزان الحراره نه درجه را نشان می داد، همه ما در زیر پوستین که لباده بلندی است از پوست

گوسفند و آستری پشمی دارد خوابیده بودیم، پوستین برای این قبیل ارتفاعات از لوازم است. هر که را می دیدیم از سردرد می نالید و علت آن تنها باد و بی خوابی نبود بلکه نباتات این حدود که عطری تند و زننده دارند این سردرد را تولید کرده. اثر بوته های مرزه و همیشه بهار از زیر فرش چادرها که به عجله دیشب برای حفظ خود از باد برپا داشته ایم نمودار و باعث زحمت است. دورادور ما نباتات مناطق پرآب با برگ های پهن بقدری زیاد و عطر آنها به اندازه ای زننده است که ما را به عذاب آورده. با وجود این مصائب از من فکر خود را متوجه پاریس ساخته و چنین فرض می کنم که این روز عید را در آنجا سر می کنم.

۱۵ ژوئیه = ۲۷ ذی القعدة

سرمای دیشب تمام روز باقی بود و ما بی آنکه پشیمان باشیم اردو را به آبادی مرغزار که در دوفرسخی و برسر راه نیاوران است انتقال دادیم. از چادر که بیرون آمدم اسبی را در آنجا مرده و افتاده دیدم معلوم شد که افعی های پلور او را زده اند، قاطرچی خود را که مار دستش را زده بود دیگر ندیدم، بیچاره چون نمی توانسته است که با ما راه بیاید پیش ایلات آن حدود مانده.



بل بلور، نقاشی مؤلف

۱۶ ژوئیه = ۲۸ ذی القعدة

امروز ساعت پنج صبح حرکت کردیم نزدیک به ساعت نه به افجه رسیدیم. راه ابتدا تا

۲۵۵۰ متر سر بالا بای بود بعد از دامنه تندی تا ۲۰۰۰ متر پایین آمدیم، این راه با این که شاه قبل^۱ صد تومان برای تعمیر آن داده بود صورت خوبی نداشت.

افجه از جهت خرمی و سبزی نقطه بسیار قشنگی است و در مدخل دره ای که چند رودخانه از آن می گذرد و پر از درخت است واقع شده. کوچه ها بر اثر آمدن ها پر از جمعیت است و بازارها که بر سقف آن ها تیرهایی انداخته و آنها را با شاخ و برگ پوشانده اند حاوی همه قسم جنس و کالا است.

عده زیادی از همراهان در خانه های اهالی منزل گرفتند، چادرها را هم پراکنده و دور از یکدیگر در باغ ها یا در مزارع مجاور زدند.

۱۷ ژوئیه = ۲۹ ذی القعدة

پس از چهار ساعت طی طریق به نیاوران رسیدیم، در یک ساعتی افجه پلی است که در اطراف آن مناظر عجیبی دیده می شود به این معنی که آب رودخانه در تخته سنگ های عظیم راهی به عمق دو تا سه متر باز کرده و در طرف دست راست ما در جلوی دهانه پل آبخاری است به ارتفاع هفت تا هشت متر که فواره مانند از دهانه ای قریب به پنجاه سانتی متر بیرون می آید و بوجود آمدن این دهانه نیز در کوه کار همان آب است.

تقریباً در وسط راه به همان جاده ای که از آنجا به لار رفته بودیم رسیدیم و گردنه قوچک را که بالا رفتن از آن بمراتب سهل تر از پایین آمدن از آن بود پایین آمدیم.

بار دیگر در صاحبقرانیه منزل گرفتیم، ارتفاع این جا بعد معقول یعنی ۱۵۰۰ متر است و امیدواریم که گرما زیاد اسباب زحمت ما نشود، بهر حال هر چه باشد از شب های سرد چهل چشمه بدتر نخواهد بود.

۲۰ ژوئیه = ۲ ذی الحجه

اعتماد السلطنه مثل سفر پیش ما به صاحبقرانیه در آبادی بیلاقی خود حسن آباد با مادر و تنها زن خود که شاهزاده خانم است^۱ منزل کرده، هنوز یک شب بیشتر از برگشتن ما نگذشته بود که دزدان شب بخانه او زدند و از راه سوراخی که از خارج به دود کش بخاری یعنی قسمتی از دیوار که ضخامتش از همه جا کمتر بود باز کرده بودند مثل کسانی که وضع خانه را بخوبی بدانند به آنجا وارد شده و سه صندوق پر از اسباب را خالی کرده و محتویات آنها را با

۱. عادت در اینجا بر این جاری است که مرد غیر شاهزاده ای که شاهزاده خانمی را به زوجیت بگیرد تا او هست نمی تواند زن دیگری بگیرد.

لباس‌هایی که شب بیرون آورده بودند و ساعت و کیف و پول صاحب خانه که در جیب جلیقه‌اش بود همه را برده بودند. اعتماد السلطنه بینوا صبح که از خواب برخاست حتی یک شلوار نداشت که بپا کند بهمین جهت نتوانست سر ساعت معهود بخدمت شاه برسد. شاه قراولی را پی او فرستاد و قراول خبر واقعه را آورد و گفت که اعتماد السلطنه برای شرفیابی منتظر است که لباس‌هایی را که از تهران خواسته برای او بیاورند.

شاه چون از حالت مضحک مترجم خود مسبوق شد قاه‌قاه خندید و وقتی که اعتماد السلطنه بحضور رسید خود قصه را به تفصیل نقل کرد و خدا را شکر می‌کرد که دزدان فقط مال او را برده و صدمه دیگری به او نرساند.

۲۶ ژوئیه = ۷ ذی الحجه

حقیقت امر اینست که صدمه‌ای که دزدان به خانم اشرف السلطنه زن هوی و هوسی اعتماد السلطنه زده بودند بسیار غم‌انگیز بود زیرا که دزدان بی انصاف تمام لباس‌های فاخر خانم را که در کار تهیه پذیرایی انیس الدوله بود برده بودند و خانم از این جهت بسیار تأثر داشت.



بازار افجه، نقاشی مؤلف

سه چهار روز بود که در قسمت بین بیرونی و اندرونی حسن آباد چادرهای متعدد زده بودند و صدای هاوان‌ها که ادویه می‌کوبیدند به فلک می‌رسید و تمام طاقچه‌های عمارت از شیرینی‌هایی که تازه پخته بودند و برای سرد شدن روی آنها گذاشته بودند پر بود.

امروز صبح اسباب پذیرایی مهیا بود، در روی سفره‌های درازی که بر زمین گسترده بود بشقاب‌هایی قرار داشت پر از حلویات گوناگون و میوه‌های مختلف و هنداونه‌ای کوچک و بزرگ به اشکال متنوع و بمقدار زیاد برای شرب حوضچه‌هایی را پر از آب‌های معطر کرده بودند

و چندین من یخ در آنجا فراهم بود.

انیس الدوله خیلی زودتر از موقع صرف ناهار رسید و با این عمل می خواست بفهماند که به این دعوت کمال علاقه را دارد. وی با زنان همراه خود در سه کالسکه نشسته بودند و پنجاه سوار دور کالسکه های ایشان را داشتند و خواجه سرایان سوار اسب در مقابل درهای کالسکه ها می تاختند و از آنجا منفک نمی شدند. اشرف السلطنه وسایل پذیرایی کامل این عده حتی سواران را هم تا غروب آفتاب تهیه دیده است.

۲۷ زوئیه = ۸ ذی الحجه

وزیر مختار روسیه دپوتروف^۱ که تازه وارد شده امروز در صاحبقرانیه رسماً بحضور شاه بار یافت. از وقتی که من به ایران آمده ام سفارت روس را منشیان آن اداره می کرده اند، ابتدا دو پوگرژیو^۲ بود که سال پیش در ماه جمادی الاولی مرد بعد دواشپیر^۳ که قریب شش ماهی است جای او را گرفته. اکنون با رسیدن این وزیر مختار هیأت اعضای سفارت روس تکمیل شده یعنی هم وزیر مختار دارد هم منشی هم مترجم. دواشپیر را در اوایلی که به شغل سیاسی وارد شده بود من در قره طاغ شناخته بودم، در اینجا هم او را مثل اوایل مردی فعال و در راه خدمت به مملکت خود ساعی دیدم.

۲۸ زوئیه = ۹ ذی الحجه

تمام این روزها بعد از ظهر باد و طوفان بر می خیزد و گرما طاقت فراست و شب ها در دنبال طوفان شدید باران فراوان می ریزد. همه ما متأسفیم که شرفیابی وزیر مختار روسیه ما را مجبور کرد که به این زودی از جلگه لار پایین بیایم زیرا که حالا می بینیم که تحمل شب های سرد آنجا برای ما از گرمای سوزان اینجا آسان تر بود.

با وجود این گرما باید امروز برای حضور در مراسم عید قربان به تهران برویم. عید قربان را مسلمین به یادگار حضرت ابراهیم می گیرند و در این روز هر مسلمان مؤمنی باید لااقل جوجه ای را سرببرد. سلطان عثمانی بدست خود گوسفندی را در اسلامبول قربانی می کند ولی در تهران شاهنشاه امر به کشتن شتری می دهد تا از سلطنت عقب نمانده باشد و چون از مباشرت بنحصر شتر اکراه دارد هر سال از این حق شاهانه صرف نظر می کند و آنرا به یک نفر شبیه بخود که روز عید لباسی فاخر دربر می کند و بر اسبی آراسته می نشیند وامی گذارد. این مرد بقدری به شاه شبیه است که تا مدتی مردم او را بجای شاه می گرفتند.

مراسم نحر شتر قربانی در میدان نگارستان صورت می گیرد و شاه با لباس تمام رسمی با همراهان در بالاخانه می نشینند جمعیت زیاد در کنار منازل اطراف یا روی پشت بام ها برای تماشا می ایستند.



صرف غذا برسم ایرانی

شتر را که سراپا غرقه در زینت و آرایش است از خیابان ظل السلطان با یک دسته نظامی و شاه یک روزه که نیزه ای در دست دارد وارد میدان نگارستان می کنند در حالی که بیچاره شتر قربانی پیش می آید و بی خبرانه سر خود را بطرف چپ و راست برمی گرداند. همین که حیوان به وسط میدان رسید جل و جهاز لطیفی را که بر او انداخته بودند برمی دارند و با یک نیزه حلقوم او را می شکافتند هنوز حیوان بی نوا جان نداده جمعیت با فریاد و تنه زدن یکدیگر بر سر او می ریزند و قطعه قطعه گوشت او را از دست یکدیگر می ربایند.

این قبیل مراسم چه بعنوان سوگواری برای لثمه باشد چه بعنوان قربانی منتهی درجه تعصب مردم را ظاهر می کند چه در روز عاشورا عامه آنقدر برسینه می زنند که خون از آنها جاری می شود و در عید قربان به این عنوان که ثواب دارد گوشت شتر را خام خام می خورند و بر سر بدست آوردن قطعه ای از آن به سر و مغز یکدیگر می کوبند.

۳۱ ژوئیه = ۱۲ ذی الحجه

امروز امینه اقدس عازم مشهد است به این امید که بینایی از دست رفته خود را از حضرت رضا باز بگیرد. همراه او بقدری سواره و پیاده و قاطرزین کرده هست که گویی اردویی با او حرکت نمی کند و می توان گفت که هیچ یک از ملکه های فرانسه هم در عهد سلطنت سلسله مروئزی^۱ با این جاه و دستگاه حرکت نمی کرده.

این زن خورد جثه جاه طلب و عظمت جو هروقت که فرصتی بدست آرد به اتکای نفوذی که در شاه دارد با گستردن بساط تظاهر مقام خصوصی خود را به رخ مردم می کشد و در این باب هیچ گونه ملاحظه ای بکار نمی بندد.

میرزا عبداللّه خان مستشار وزارت خارجه به استقبال وزیر مختار روس به رشت رفته بود بر اثر ابتلا به تبی در آنجا فوت کرد، تب های گیلان در تابستان خطرناک و بعضی اوقات مثل همین مورد کشنده است.

۶ اوت = ۱۸ ذی الحجه

بار دیگر از نیاوران حرکت کردیم ولی این دفعه بقصد شهرستانک بود که در شش ساعته ما قرار دارد. در سه ساعت اول با زحمت بسیار از کوه ها بالا رفتیم تا به ارتفاع ۳۴۰۰ متر رسیدیم. راه عبارت از جاده های باریکی است در حاشیه کوه ها و دنبال ما رشته دراز قافله زنان اندرون است که به گردن قاطرها چسبیده و بلندی های راه آنها را گاهی از نظر ما مخفی و زمانی پیش چشم ما نمایان می سازد.

چادرهای خاکستری رنگ را روی سنگی تیره رنگ زدند و در جلوی هر کدام از آنها چتری بود به یک رنگ مخصوص تقریباً به همان اندازه که زن همراه بود، هر خانمی که می خواست قرارگاهش مشخص باشد چتری به یک رنگ خاص اختیار کرده بود بهمین جهت چادرها و چترها بخوبی از دور دیده می شد.

از گردنه که گذشتیم منظره باشکوهی در جلوی چشم ما نمایان شد به این معنی که مثل امواج دریایی متلاطم یک عده قله در پیش نظر ما آمد که در طرف مشرق آنها دماوند با اندام عظیم خود بر همه برتری و سروری داشت. بعد از اندک مدتی چند کوه را که مستور از کاکوتی و اسطخودوس بود دور زدیم. طرف دست راست ما دره های عمیقی دیده می شد که در ته آنها چند آبادی دور افتاده بنظر می رسید، بعد از طی سرازیری تند به شهرستانک رسیدیم.

نزدیک به رسیدن به مقصد از دور منظره و محل بیلاقی شاه را دیدیم. بیرونی آن عمارتی است مستطیل که قسمت تحتانی آن در روی بلندی و به سمت جلو ساختمان شده و بر روی آن بنایی است یک طبقه و اطراف آن از هر جهت باز است و در قسمت جلو حیاطی وسیع و پر درخت دارد که در وسط آن حوضی مدور قرار گرفته است.

اندرونی به سمت حیاط محصور و مربعی باز می شود و نسبت به ما در طرف چپ واقع شده ولی اگر از جلو آنرا ببینند در طرف راست بیرونی قرار یافته است.

از سرچشمه رودخانه که چند صد متر بالاتر از عمارت سلطنتی است تمام دره دیده می شود، چادرها را در امتداد این رودخانه سیلابی برپا داشته اند.

۱۳ اوت = ۲۵ ذی الحجه

شاه مرا با خود به شکار بز کوهی برد. بعد از طی پیچ و خم ها و تفتیش دامنه های کوه ها به مدد دوربینی قوی بالاخره چهار عدد از آنها را پیدا کردیم که از ما خیلی دور و در محل مرتفعی براحت در پناه آفتاب خوابیده بودند.

به سمت محل شکارها براه افتادیم و از کوره راه هایی گذشتیم که هر آن بیم افتادن و شکستن گردن ما می رفت، حقیقتاً راه های بسزربود که حتی جای پا نیز بر آنها نمی ماند. عاقبت به ارتفاع ۳۲۰۰ متری رسیدیم و دیدیم که به علت نزدیکی به شکارها دیگر سواره جلو رفتن صلاح نیست و اگر این دو بست متر فاصله را با اسب برویم صدای پای اسب ها ممکن است شکارها را فرار دهد. ناچار نفس زنان راه سربالایی را پیاده پیش گرفتیم و چون نمی خواستیم زیاد هم جلو برویم همین که به بالای تخته سنگی که مشرف بر حیوانات بود و از آنجا می شد آنها را هدف قرار داد ایستادیم. شاه ده دوازده تیر انداخت و ما هم به تیر باران پرداختیم اما شکارها از تیررس جستند و هنوز هم می دوند و ما هم خسته و کوفته شب به منزل برگشتیم و چون برگشتن را اجباراً پیاده آمده بودیم خستگی ما از رفتن که سواره انجام می شد زیاده تر بود.

۱۴ اوت = ۲۶ ذی الحجه

امروز روز آتش پزان است. این آتش مفصل و عجیب و غریب که از چهل سال قبل تا کنون هر سال شاه پختن آن را دستور می دهد به یادگار آشی است که در موقع بروز و با چهل سال پیش شاه آن را در شهرستانک پخته و با تناول آن به عقیده خود از ابتلای به مرض محفوظ مانده و به همین جهت از آن خاطره خوبی در خاطر نگاه داشته است و عقیده دارد که آن آتش را به گردن او حق بزرگ و ثابتی است.

عملیات آتش پزی از ساعت یازده صبح شروع می شود. در زیر چادر بزرگی که در مواقع دیگر آن را برای نمایش تآثر برپا می دارند چهارده گوسفند کشته را به دو میله آهنی که به چنگک های آهنی دیگر استوار شده آویخته اند تا در موقع آن ها را قطعه قطعه کنند در روی فرشی سینی های پر از ادویه و سبزی های خوشبو و دسته دسته اسفناج و چغندر و میوجات مخصوصاً بادنجان و کدوی زیاد ردیف چیده شده.

همه اعیان حاضر که یکی از برادران شاه و صدراعظم ریاست آنها را دارند دوزانو می نشینند و به پوست کندن و پاک کردن و قطعه قطعه کردن میوه ها و سبزی ها مشغول می شوند و شاگرد آشپزها با دست های کثیف و لباس های غرقه در چربی گوسفندها را با زور تمام پاره پاره می کنند.

اعلیحضرت مرا هم دعوت کرد که در این آشپزخانه شرکت کنم، من هم اطاعت کردم و در جلوی مقداری بادنجان نشستم و مشغول شدم که این شغل جدید خود را تا آنجا که می توانم بخوبی انجام دهم. در همین موقع ملیجک به شاه گفت که بادنجان هایی که بدست یک نفر فرنگی پوست کنده شود نجس است و نمی توان آنها را در آشی که مسلمان ها باید بخورند ریخت.

شاه امر را به شوخی گذراند و برای آنکه روی عزیز دردانه خود را به زمین نیاندازد مرا صدا کرد و بمحض اینکه من از جای خود برخاستم محمدخان پدر ملیجک با دقت مخصوص تمام بادنجان هایی را که من پوست کنده بودم جمع کرد و عمداً آنها را با نوک کارد برمی چید تا دستش به بادنجان هایی که دست من به آنها خورده بود نخورد بعد بادنجان ها و سینی و کارد را با خود بیرون برد.

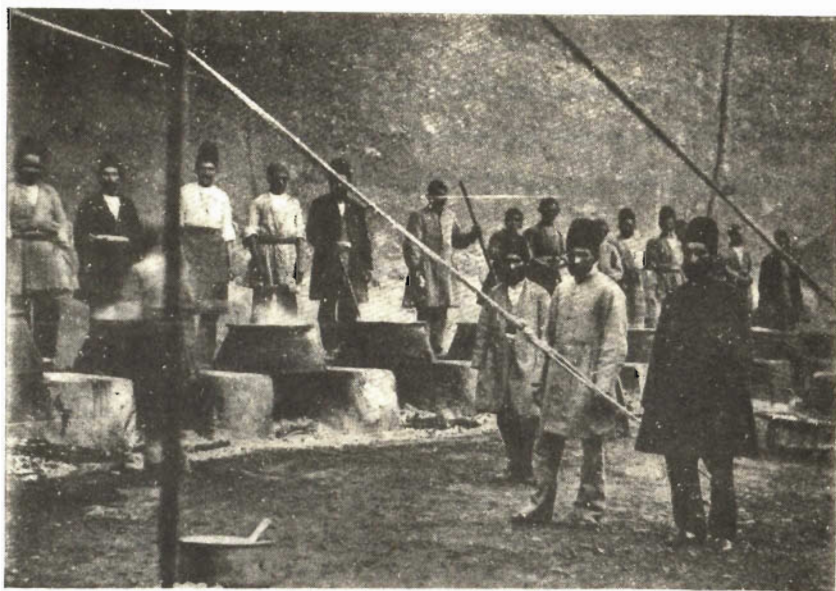
بعد از ختم عملیات مقدماتی قطعات گوشت و میوه و سبزی و علف های خوشبو و ادویه را داخل هم با دست درده دوازده دیگ مسی که در حال غلیان اند می ریزند و آشی را که با آن می توان یک فوج را سیر کرد درست می کنند.

قریب بیست نفر آشپز مأثور پختن این آتش عجیب و غریب هستند و تا غروب زیر دیگ ها را با کنده های عظیم روشن نگاه می دارند.

تا موقعی که آتش پخت وقت ما به تماشای نمایشی گذشت که مسخره ها با لباس های مضحک ترکی را مورد استهزاء قرار داده بودند.

بازیگری که خود را ترک کرده بود برای اینکه چاق جلوه کند چند نازبالش در زیر لباس خنود گذاشته و آنقدر این کار را با بی احتیاطی انجام داده بود که سربکی از آنها از زیر لباس او دیده می شد. در این فاصله دو پسر بچه که لباس دختر در بر کرده بودند با آهنگ شیپور و دایره و دنبک می رقصیدند. شاه از این مسخره بازی بی لطف بسیار کیف می کرد و بازیگران هم برای آنکه دوام کیف او را بیشتر کنند هر قدر ممکن می شد آن را طول می دادند.

آتش زیر دیگ‌ها خاموش و آتش پخته شد، آشپزها از آن در هر نوع ظرفی که دم دستشان بود می ریختند و پیشخدمتان آن‌ها را پیش کسانی که سعادت تناول این غذا را که شاه آتش مخصوص خود می خواند یافته بودند می بردند.



آتش‌پزان شاه

با تمام این احوال هیچ وقت هیچ کس رغبت تناول آن را نکرده است. برای من هم یک بشقاب آتش خوری پر از آن آوردند. این مسلمان‌های ساده دل که اگر من به یک پرسبزی این آتش دست زده بودم آن را نمی خوردند، طبیعی می دانستند که آشی را که ایشان پخته اند من با اشتهای تمام ببلعم در صورتی که این آتش معجون سیاه رنگی است که دیدن آن انسان را مشمئز می کند و بقدری بوی آن تند و ادویه و فلفل آن زیاد است که اگر کسی در خود جرأت لب زدن به آن را بیابد دهانش آتش می گیرد.

خلاصه از این آتش که منحصرأ محصول تفتن شخصی شاه است به احدی خیری نمی رسد و مال آن این است که آن را در رودخانه شهرستانک بریزند و آب آن را با خود ببرند.

۱۷ اوت = اول محرم ۱۳۰۸

امروز روز اول محرم است که ماه تعزیه داری ایرانیان و اقامه مراسم سوگواری برای شهدای کربلا است به همین جهت عده کثیری ملا و سید با قباهای بلند و عمامه های سفید و

سبز و آبی به اردو وارد شده اند.

یکی از ایرانیان وطن دوست و ظریف به من گفت که سه روز پیش بازیگرانی را که تماشا کردیم وظیفه خود را بخوبی به انجام رساندند حالا نوبت به بازیگران دیگری رسیده است که جای دسته پیشین را گرفته اند. این دسته را بدون اینکه بخواهم ابهامی بکار برده باشم باید گربه های ایران خواند^۱ زیرا که ایشان هم مثل گربه در هر خانه ای به عزت و خوشی جا دارند ولی در هر جا هم از کثافت کاری خودداری نمی کنند.

۲۴ اوت = هفتم محرم

شهرستانک برای ما تمام آن لطفی را که طالبیم ندارد. دره شرقی غربی آن با این که در میان دو کوه محصور است و در بعضی نقاط وسعتی پیدا می کند اما در محلی که ما اردو زده ایم از سه طرف بسته و تنگ و گرفته است به همین جهت اندک بادی که در امتداد این دره بوزد همین که به اردوی ما می رسد عیناً مثل اینکه از دهلیزی بیاید شدت عجیبی پیدا می کند و در مقابل وقتی که هوا حرکتی ندارد از بی هوایی انسان نمی تواند نفس بکشد. گرمای اینجا شدید نیست چه میزان الحاره هیچ وقت در روز از ۲۵ درجه بالا تر نمی رود و شب ها هم به ۱۰ درجه می رسد بلکه به علت انقلابات هوا و باران های متوالی درجه حرارت غالباً پایین تر نیز می آید.

آب رودخانه شهرستانک که مشروب ماست از زمین که می جوشد مخلوط به گچ و خنکی آن هشت درجه است و تنها امتیاز آن همین است و فضل دیگری که دارد این که کثافات اطراف را زایل می کند و اگر آن نبود همه ما مسموم می شدیم.

کوه هایی که از همه طرف بر ما مشرف و اطراف ما را محصور کرده و از خلال آنها جز باریکه ای از آسمان چیزی دیگر نمودار نیست همه آهکی اند و در چند جا بر اثر حرکات معرفه الارضی یک طبقه از اجبار به شکلی برجسته نمایان شده چنان که گوئی سقفی بر اثر فشار دیوارها شکاف برداشته است.

ارتفاع این کوه ها بقدری است که هر وقت من به قصد شکار از آنها بالا می روم و به مرتفعات مهمی می رسم باز سبزه هایی را که اتفاقاً بر قلل جبال وجود دارد و از پایین می دیدم باز به همان وضع سابق مشاهده می کنم و مثل این است که چیزی از کوه را بالا نیامده ام.

در اردوی ما که ارتفاع آن از ۲۵۰۰ متر هم کمتر است بلندی زمین و کمی هوای آزاد همه ما را دچار زحمت کرده است. شاه غالباً گرفتار سردرد است و دیگران نیز کم و بیش

۱. غرض از این ابهام جناسی است که در زبان فرانسه بین دو کلمه شا Chat بمعنی گربه و لفظ «شاه» وجود دارد.



عصرانه ناصرالدین شاه

همین حال را دارند، همه بی حال و از اقدام بکاری که قدری استقامت لازم داشته باشد عاجزاند بومیان هم هیچ کاری را با حرارت و پشت کار انجام نمی دهند تا آنجا که سه روز طول کشیده تا ده تن از ایشان زمینی را جهت زدن یک چادر بزرگ آن هم به زحمت زیاد هموار کردند.

امروز امین السلطان عقب من فرستاد و بعد از آن که بخدمت اورفتم حکم نشان شیر و خورشید را که در تهران داده شده بود به من داد اما باید بگویم که این لطف صدراعظم اعلیحضرت هرچه بود به آن اندازه که دیروز اعطای نشان «لژیون دونور» بتوسط وزیر مختار فرانسه در من تولید مسرت کرد مرا مسرور ننمود

۲۶ اوت = ۹ محرم

طوفان و باران پی در پی فرامی رسد اما طوفان امروزی از همه مهیب تر و بالا دست همه محسوب بود.

نزدیک به یک ساعت بعد از ظهر رعد شروع به غرش کرد و باریکه ای از آسمان که بالای سر ما قرار داشت میدان جولان قطعات عظیمی از ابرهای سیاه شد، کمی بعد سیل باران که دو ساعت طول کشید سرازیر گردید و همه ما را خیس کرد. از این باران از دره های کثیری که در دورادور ما واقع است سیلاب های خروشان که گاهی پیدا و گاهی در پشت تخته سنگ ها و زیر طبقات زمین ناپدید می شدند و دوباره در نزدیکی ما قوی تر و مهیب تر نمایان می گردیدند بوجود آمد.

در موقعی که همه خیال می کردند که طوفان پایان یافته غرش های مهیب دیگری از آسمان به گوش ها رسید، باران دوباره گرفت و تگرگ مثل آنکه طبعی را بصدا درآوردند سقف چادرهای ما را بنوا درآورد، صدای خفیفی از دور شنیده شد ولی طولی نکشید که شدت و نزدیک شدن آن به ما مورد توجه قرار گرفت. باران و تگرگ ایستاد و وقتی که من از چادر خود بیرون آمدم حیرت زده دیدم که بهمنی از سنگ بطرف من پیش می آید. بهمن در چهل متری چادر من سرازیر شد و چندین چادر از چادرهای مستخدمین را زیر گرفت، مهترها فقط فرصت این را پیدا کردند که پابند اسب ها را ببرند، با وجود این یکی از اسبها در زیر آوار ماند و به زحمت فراوان آن را از آنجا بیرون کشیدند، این بلای تازه همین که به رودخانه در بیست متری چادر من رسید متوقف شد. جای بسی مسرت است که این تخته سنگ های عظیم در فرود آمدن به یکدیگر می خورند و سیلاب هایی که آنها را می آورند تا حدی جلوی آنها را می گیرند والا اگر به همان سرعتی که سرازیر می شوند پایین بیایند بلای بزرگی برای اردو خواهند بود. خرمینی که از همین نوع بهمن ها در ساحل چپ رودخانه درست شده دو متر ارتفاع و ده متر عرض دارد.

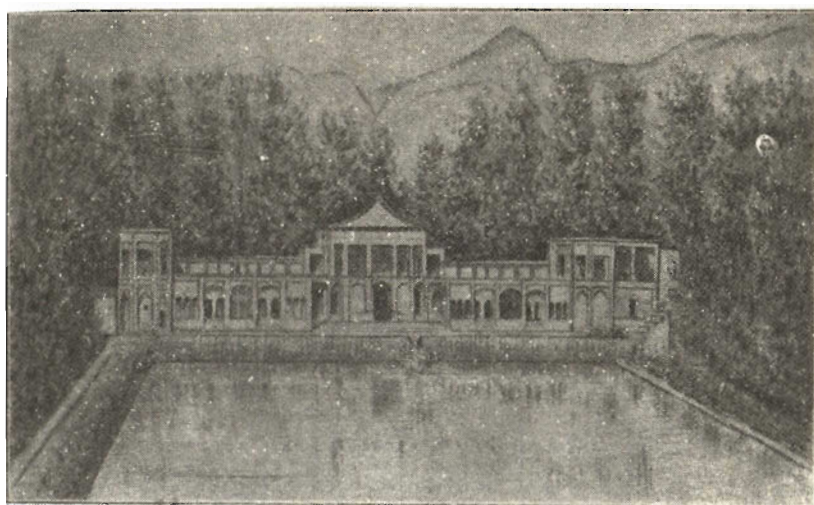
ساعت شش وقتی که این انقلابات تمام و بار دیگر کوه ها تا قله نمایان شد دیدیم که دامنه آنها از تگرگ سفید است و چنین بنظر می رسید که وسط زمستان باشد بخصوص که درجه هوا هم به ۹ درجه رسیده بود.

۲۸ اوت = ۱۱ محرم

بر اثر بادی هوا و سرما مجبور شدیم شهرستانک را ترک کنیم و همه از این پیش آمد راضی بودیم. از همان راهی که آمده بودیم برگشتیم و بعد از دو روز هنوز بعضی از دره ها پر از تگرگ بود. پس از گذشتن از نیاوران جنب صاحبقرانی به سلطنت آباد آمديم و در آنجا رحل اقامت انداختیم.

شاه و اهل حرم در عماراتی که مخصوص به هر یک بود مستقر شدند. در داخل حصار منزل کوچکی است با باغی که باغبان باشی در آنجا ساکن است، اعتماد السلطنه در منزل باغبان مقیم شد و من چادرهای خود را در وسط باغ زدم. صدراعظم عمارت مهابی دارد نزدیک در ورودی قصر، چادرهای همراهان درجه دوم و سوم را در دو طرف برپا داشته اند.

ظاهراً شاه هم از آمدن از شهرستانک شاکمی نباشد زیرا که در آنجا نه توانسته بود زیاد به شکار برود، نه سواری و هواخوری کند چرا که بر اثر بادی هوا او که عمر خود را به طی کوه و دره گذرانده مجبور شده بود که روزها را به صرف غذا و گذراندن چند ساعت در چادر ناهارخوری که در سرچشمه رود شهرستانک زده بودند به شام برساند. غیر از آن دفعه که من با او به شکار رفتم شاه فقط یک مرتبه دیگر به شکار رفته بود ولی این بار از دفعه پیش کامیاب تر



آبادرخانه سلطنت آباد

برگشته و دو بز کوهی زده بود.

۶ سپتامبر = ۲۱ محرم

از وقتی که به این جا رسیده ایم روزی نیست که طوفانی نباشد، این حالت وحدت آفتاب طاقت ما را طاق کرده، هر وقت این جا باران می بارد قتل کوه ها را تگرگ سفید می کند. اگر چه درجه حرارت از ۲۵ بیشتر نیست لیکن طوفان هوا را که قابل تحمل است پیوسته خراب می کند و سرمای شب در زیر چادر موذی است.

۸ سپتامبر = ۲۳ محرم

طوفان تمام شده و آفتاب بر حدت خود افزوده است. بطوری که میزان الحرارة در سایه ۳۰ درجه را نشان می دهد اما شب ها باز خنک بلکه سرد است. شاه که به شکار آهوبه پایین دوشان تپه رفته بود دست خالی برگشت چه در این فصل به علت خشکی جلگه ها حیوانات شکاری مثل مردم تهران به کوه ها پناه برده اند، من هم که دو دفعه با سگ خود در پی شکار رفتم به همین حال برگشتم.

۱۵ سپتامبر = ۳۰ محرم

قصر سلطنت آباد و ضمایم آن بزرگترین عمارات ییلاقی شاه در خارج تهران و از چند

عمارت که در باغ وسیع پرآبی ساخته شده مرکب است. بعد از گذشتن از در ورودی و عبور از خیابان پر درختی به بنای وسیعی می‌رسیم که قسمت مرکزی قصر محسوب می‌شود و قسمت کم ارتفاع‌تری از پهلوی آن را به یک برج یا عمارت مربع شکلی متصل می‌نماید. صدراعظم هر وقت می‌خواهد راحت کند و از شر مردم مزاحم فارغ باشد به این عمارت پناه می‌جوید.

عمارت مزبور مشتمل است بر آبدارخانه و آشپزخانه و در طرف دیگر آن حوضی بزرگ و بعد از آن عمارت بیرونی است و در سمت دست راست برج ساعت سلطنت آباد قرار دارد که از میان درختان سر به افق کشیده است.

عمارت اندرونی در ته باغ قدری در طرف چپ بیرونی است و در نزدیکی آن ساختمانی است که شاه آن را «موزه تاریخ طبیعی» می‌خواند. این موزه فقط از عکس حیوانات درست شده و تمام دیوارهای آن را از همین عکس‌ها پر کرده‌اند.

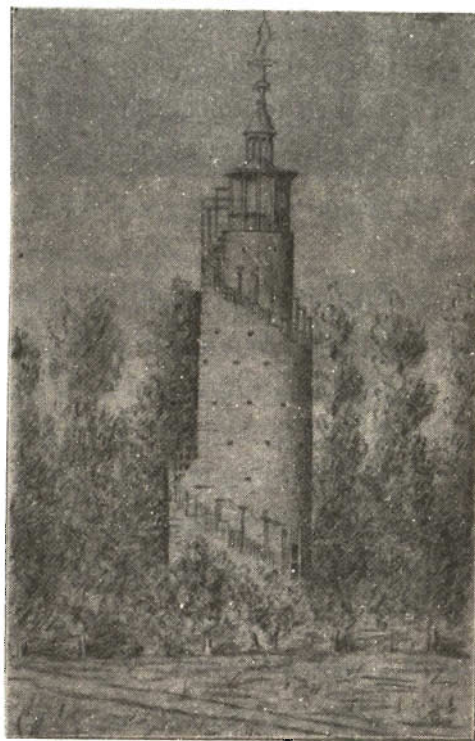
عمارت بیرونی دو طبقه است و طبقه دوم آن سرسرای دارد و در وسط آن تالار بزرگی است که در نوع خود بی‌مانند بشمار می‌آید.

دیوارهای این تالار را با سنگ‌های مرمری که روی آن نقش گل و بوته کنده‌اند مزین کرده‌اند و در وسط آن حوضی است که فواره باریکی باران ریزی از آب بر آن می‌افشانند و هوا را خنک‌تر می‌کند و پنجره‌ها که شیشه‌های الوان دارند حدت تابش نور را کمتر می‌نمایند.

دورادور این تالار، دو طبقه اطاق است. شاه معمولاً در طبقه پایین در تالاری رو به شمال می‌نشیند ولی کمتر موقعی غیر از موقع صرف ناهار در اطاق می‌ماند زیرا که اگر به شکار نرود بیشتر اوقات او به قدم زدن در خیابان‌های سایه‌دار باغ می‌گذراند و در هر ساعتی از این عمل لذت می‌برد، من هم تا بتوانم از گردش در این باغ که منزلم چسبیده به آن است و دری به آن دارد که کلیدش پیش خودم هست تمتع می‌برم.

برج ساعت به تقلید یکی از آتشگاه‌ها ساخته شده و بی‌شبهت به برج مرموزمانی^۱ در شهر نیم^۲ نیست.

این برج مرکب از چند طبقه است که همه دور یک محور مرکزی دور می‌زنند با این تفاوت که هر طبقه پائین‌تر کوچک‌تر می‌شود و در دور آنها پلکانی است که بوسیله آن به یک مهتابی که ساعت در آنجا است می‌توان راه یافت. دیروز موقعی که من مشغول طراحی این برج بودم شاه مرا دید و پیش من آمد و بعد از آنکه تصویر را با اصل برج تطبیق کرد و با انگشت درختان سمت چپ باغ را به من نشان داد گفت که این برج که این اندازه سیاه نیست، بعد برای اینکه هنر خود را در نقاشی به رخ من بکشد مداد را از من گرفت و با چند خطی که به



برج ساعت سلطنت آباد

عجله در روی تصویر کشید سایه درختان را سیاه تر کرد تا قسمتی از برج را که بر آن روشنائی تافته بود در روی کاغذ روشن تر جلوه دهد. من هم این دستکاری اعلیحضرت را محترم شمرده و به همان حال باقی گذاشتم.

بنای اندرون نیز خالی از اهمیت نیست و خوابگاهی جهت شاه دارد که در جلوی آن

واقع شده و در مرتبه اول آن تالار بسیار باشکوهی است. عمارت اهل حرم در طرف دیگر در دورادور حیاط قرار دارند و از این حیث بین آنها و بین اطاق‌های سایر ساختمان‌ها تفاوتی دیده نمی‌شود.

۲۰ سپتامبر = ۵ صفر

امروز اهل حرم مهمانی بزرگی دارند و همه دوستان خود را که دسته دسته از راه می‌رسند دعوت کرده‌اند. فردا روز تولد ناصرالدین شاه است. اهل اندرون شب را جشن می‌گیرند تا فردا برای استفاده از مراسم جشن آزاد باشند. امشب در جلوی قصر توپ انداختند و آتش‌بازی کردند، هنوز شب نشده بود که این کار شروع و فشفشه‌ها به سمت آسمان پرتاب گردید.

امشب ساعت هشت نایب السلطنه در کامرانیه یکصد و ده نفر را به شام مفصلی دعوت کرده قصر و باغ‌ها را چنان روشن نموده‌اند که گویی روز است و به این ترتیب نمایش عجیبی به آن داده‌اند. نایب السلطنه عزیز السلطان سوگلی شاه را دعوت کرده وی در سر میز شام در سمت دست چپ امین السلطان بین صدراعظم و وزیر مختار امریکا نشست. بعد از صرف شام آتش‌بازی که در این قبیل مهمانی‌ها از ضروریات شده است برپا شد، مراسم آن و دیر آوردن شام این لطف را داشت که شب ما را به وضعی که کسل نشویم و در این مملکت راه دیگری برای گذراندن آن نیست برگزار کرد.

۲۵ سپتامبر = ۱۰ صفر

از سلطنت آباد به گلندوک رفتیم، گلندوک بر کنار جاجرود واقع است و در این محل پل دایری است که از آنجا به لار می‌روند و ما سال گذشته از همین نقطه برگشتیم. دره رودخانه در اینجا عریض و هوای آن آزاد است و برای محل اردو جای خوبی است به شرط آنکه از قسمت‌های خشک دره که تعفناات آن موجب زحمت است دورتر باشیم اما شاه به این مسئله اهمیتی نداده و خود در کنار رودخانه در میان درخت‌ها چادر زده است.

من چادر خود را در دو یست متری ساحل رودخانه قبل از رسیدن به پل در سرزمینی به ارتفاع ۱۸۰ متر و در پای کوه زدم. چون منزل من از سایر چادرها دورتر و نزدیک به جاده است بل سگم از آنجا دور نمی‌شود و به فطانت مخصوص به قراولی می‌پردازد. وقتی که من عازم خدمت می‌شوم دم چادر سرپا می‌ایستد و با چشم رفتن مرا مواظبت می‌کند، همین که از نظر او غائب شدم به محل خود برمی‌گردد و بیدار می‌خوابد، در مراجعت به محض اینکه مرا می‌بیند به جلوی من می‌دود و مثل اینکه گم کرده خود را بازیافته باشد بنوازش و اظهار مهربانی فراوان



گلدوک، نقاشی مؤلف

می‌پر دازد، از همه چیز گذشته بل مهربان است و ارباب خود را دوست می‌دارد من از چادر خود مدخل درهٔ افجه را که در میان کوه‌های پر دره و تیزه‌دار قرار گرفته می‌بینم و راه لیتان را که در طرف راست یعنی شرق آن واقع شده مشاهده می‌نماید.

۲ اکتبر = ۱۷ صفر

بعد از آنکه یک شب در قصر عشرت آباد که نزدیک ترین قصور شاه به تهران و در بیرون دروازهٔ شمیران واقع است توقف کردیم به شهر برگشتیم.

تشریفاتی که برای برگشتن اعلیحضرت به پایتخت معمول داشتند بیشتر از تشریفاتی بود که در موقع حرکت مجری شد چه در زمان حرکت این کار به عجله و در بی نظمی انجام گرفت و هر دسته جدا حتی بعضی اشخاص تنها با اسب یا کالسکه بجای آنکه به دربار بیایند مستقیماً عازم ییلاق شدند و عزیمت دسته جمعی صورت نگرفت در صورتی که در برگشتن برعکس بود.

شاه با کالسکه‌ای که به شش اسب عالی دم قرمز و کاکل سر بسته‌اند به سمت پایتخت عازم شد و سه مهتریدک کش که لباس چسب پوشیده‌اند بمحض حرکت اسبان کالسکه به پای آنها می‌تازند، شاطرهای با عصاهای مخصوص دو طرف کالسکه را دارند و پیشاپیش ایشان سواران کشیک در حرکتند و ما هم سوار اسب در عقب آنها می‌تازیم.

به این وضع از جلوی پارک وسیع امین الدوله که گرد و خاک درختان آنرا سیاه کرده گذشتیم و به خیابان شمیران وارد شدیم سپس از مقابل نگارستان و عمارت ظل السلطان و از

میدان توپخانه عبور کرده از طرف خیابان ناصریه به ارک رسیدیم و سفرهای تابستانی امسال و دورهٔ چادرنشینی، به انتها رسید.

منزل ما در پایین ارک خانه‌ای است که سابقاً ضمیمهٔ اندرون فتحعلیشاه بوده و در آن در خیابان جبه‌خانه باز می‌شود و از راه حیاط تکیهٔ دولت به گلستان راه دارد. هم منزل من شاهزاده محمد میرزا کاشف است و با هم جمع خوشی داریم.

۱۲ مه ۱۸۹۱ = ۳ شوال ۱۳۰۸

امسال مرحلهٔ اول توقف ما عشرت‌آباد است. قصر آن چندان مهم نیست و باغ‌های آن هم کم وسعت‌تر از باغ‌های ییلاقی دیگر است بعلاوه به علت نزدیکی به تهران هوای آن نیز چندان با هوای تهران تفاوت ندارد تا انسان خود را در اینجا راحت‌تر بیابد مخصوصاً باران‌های دایمی تولید زحمت دیگری کرده است.

در هر طرف در ورودی چند اطاق ساخته شده، در طرف راست آبدارخانه و اطاق دفتر و در طرف چپ در انتهای باغ مربع شکلی بیرونی است از نوع بیرونی‌های خیلی معمولی اندرون که در قسمت آخر قصر واقع است وضعی خاص دارد و عمارت خوابگاه آن بصورت یک برج واقعی است دارای سه مرتبه روی یک طبقه زیرزمین و هر قدر عمارات اهل حرم کوتاه و کوچک است خوابگاه بلند و بزرگ می‌نماید.

عمارات اهل حرم خانه‌های کوچک مجزایی است که آنها را در ردیف هم و به یک



چادری در گلدوکه، نقاشی مؤلف

شکل دور حوض ساخته اند و منظره هر یک از آنها از دور بی شباهت به قبر نیست. دیوار بلندی بر آنها مشرف است و یک ردیف درخت تبریزی آنها را از نظر اشخاص نامحرم مستور می دارد. قصر قاجار عمارتی است مربع شکل که در هر گوشه آن برجی ساخته شده و مدخل آن به طرف باغ و حیاط داخلی است و از بالاخانه چند طبقه آن منظره زیبایی از تهران نمودار است. عمارات آن که به سبک ایرانی زینت شده اختصاص عمده ای ندارد و شاه هم دیگر برای اقامت به آنجا نمی رود.

۱۶ مه = ۷ شوال

باران پیوسته فرو می ریزد، ما هم به تهران برگشتیم تا در موقع مساعدتر یعنی وقتی که هوا بهتر شود باز به بیابان گردی برگردیم.

این ایام تمام ایران به علت امتیاز دخانیات که به یک شرکت انگلیسی داده شده و محل آن در باغ ایلخانی^۱ در مقابل سفارت عثمانی و آلمان قرار دارد جوش و خروش غریبی برپاست و در همه جا مردم به اعتراض بر آن برخاسته اند، در شیراز کار به غوغا کشیده و چند نفر مجروح شده اند و در همین تهران هم نارضا مندی علنی است و هر روز کاغذهای تهدیدآمیز حتی به اندرون نیز می رسد و گفتگوهای از توطئه برضد جان شاه در میان است و ماده کهن مذهب بابی مستعد انفجار شده و زبان بدخواهان نیز بکار افتاده است. مثلاً چند روزی است که امین السلطان به چشم درد خفیفی مبتلی گردیده و من به معالجه او مشغولم، مردم در خارج چنین شهرت داده اند که شاه او را کور کرده.

احوال براین منوال است و هیچ کس نمی داند که چه خواهد شد همینقدر مسلم است که صورت خوشی نخواهد داشت، شاه نگران و امین السلطان مضطرب است و اشخاصی را که من معمولاً ملاقات می کنم به آینده امیدی ندارند.

وزیر جنگ نایب السلطنه مأمور شده است که تمام درهایی را که به قصر سلطنتی راه دارد بجز چهاردر که حفظ آنها سهل است بگیرد حتی از توقیف بعضی اشخاص که بالاخره شاه به آن رضا داده صحبت در میان است. اعتماد السلطنه که طبیعتاً رشادت زیادی ندارد و وجداناً نیز بخود اطمینان قلب ندارد همین که شنیده است که میرزا فروغی منشی اداره او را توقیف کرده اند از ترس در اندرون در اطاق خواجه سرایان بست نشسته و ۴۸ ساعت در آنجا بوده تا آنکه شاه او را بحضور خواسته و او را امر کرده است که از بست خارج شود. از تمام این کیفیات بوی بدی برای آینده استشمام می شود.

۱. عمارت خزانه داری حالیه در خیابان فردوسی که ابتدا منزل محمودخان کلانتر تهران بود و در همانجا قره العین معروف را کشتند.

۱۹ مه = ۱۰ شوال

امروز روز جلسه سالیه انجمن «الیانس فرانسه» بود و من بار دیگر به ریاست آن انتخاب شدم.

خطر بزرگی از بیخ گوش این انجمن بیچاره گذشت به این معنی که در میان این همه سروصدای توطئه رئیس نظمی هم از حال نگرانی شاه استفاده کرده در گزارشی مخصوص انجمن ما را در ردیف انجمن های سری و فراموشخانه به قلم آورده و مثل مجالس بابیه آن را خطرناک معرفی نموده بود.

اما ما به آسانی به شاه فهماندیم که آلیانس فرانسه جمعیتی است که نه در مسایل سیاسی مداخله می کند نه در امور مذهبی بلکه اساسی است که همه ممالک عالم آن را پذیرفته و برهم زدن آن برای او که دوست مملکت فرانسه است خوشایند نخواهد بود.

بعد از این توضیحات که شاه با کمال حسن نیت آنها را پذیرفت نه اینکه آن را برهم نزد بلکه آن را تحت ریاست عالی خود گرفت و فرمان داد که در هر یک از مدارس دولتی تالاری را به اختیار انجمن آلیانس فرانسه بگذارند.

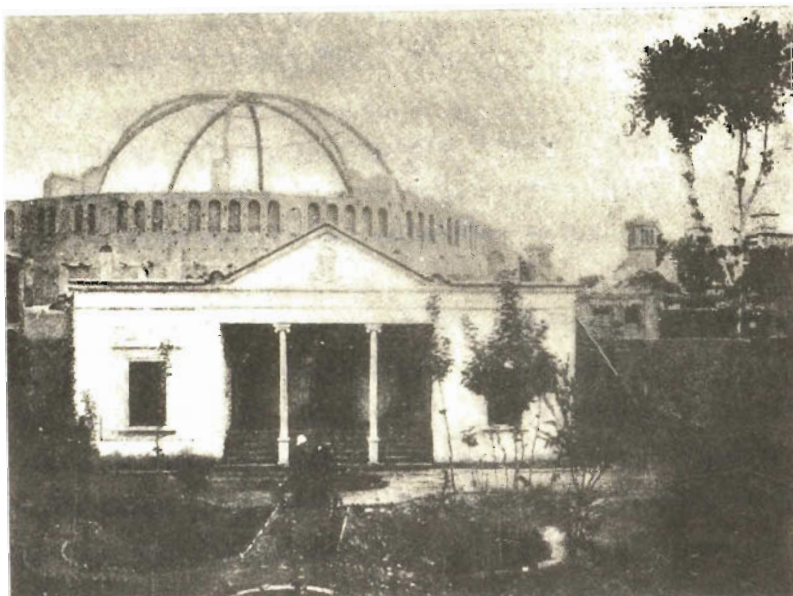
به این ترتیب در این موقع مشکل که تحریک شاه به آزار و اذیت اشکالی چندان نداشت عشق حقیقی اعلیحضرت به مملکت فرانسه بر سوء نیت بدخواهان غلبه کرد و نگذاشت که او از رأی ایشان تبعیت کند.

۱۲ ژوئن = ۴ ذی القعدة

امروز از تهران حرکت کردیم لیکن اوضاع و احوال بسیار بد است، خدا کند که در غیبت ما بار دیگر آرامش برقرار گردد.

باز به صاحبقرانیه آمدم ولی جمعیت امسال ما قدری بیشتر از پارسال است و علت آن وقایع جاری تهران است، بعضی اشخاص از ترس به ما پیوسته و بعضی دیگر برای آنکه جان نثاری خود را در مواقع سخت به شاه بنمایانند با ما حرکت کرده اند.

امسال من چادرهای خود را در زیر چادرهای صدراعظم یعنی نزدیک دیوارهای قصر در قسمت شرقی باغ در سرزمین خشک و سنگلاخ زده ام و از آنجا افق بی پایان را می بینم بطوری که رستم آباد و سلطنت آباد و باروت سازی و ضرابخانه و قصر قاجار و عشرت آباد و تهران و در آنجا مسجد سپهسالار و طاق تکیه دولت و صحرای اطراف را تا پای کوه تحت نظر دارم. در طرف چپ من دوشان تپه و دخمه گبرها پیداست. این دخمه در روی تپه ای که در مشرق مزار حضرت عبدالعظیم به انتها می رسد قرار دارد و در مجاورت شهری همان را گس تورات که وطن طیب شهیر ابوبکر محمد بن زکریا است واقع شده.



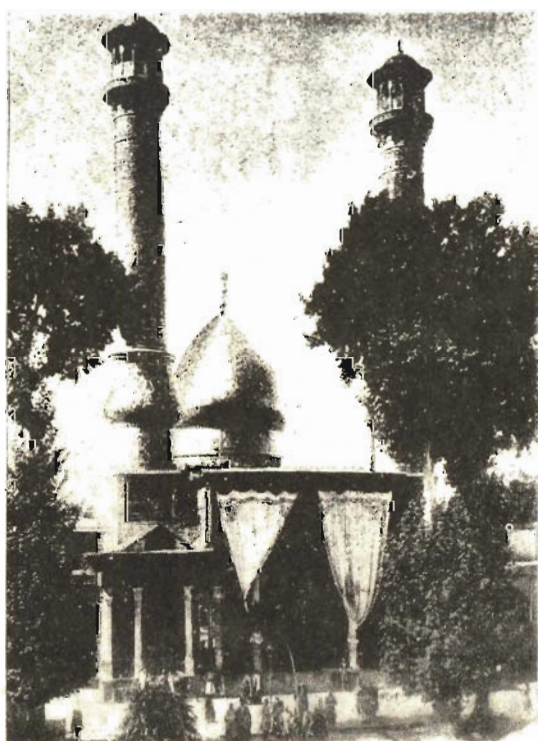
مزار دکتر فوریه در ارک بردیک تکیه دولت

مزار حضرت عبدالعظیم که در دو فرسخی جنوب شهر تهران قرار یافته قصبه کوچکی است و راه آهنی که تنها راه آهن ایران محسوب می شود آن را به تهران متصل می کند و هر روز جمعه جمع کثیری زن و مرد و بچه را از پایتخت به آنجا می برد تا روز خود را در اطراف، گنبد طلای مرقد حضرت عبدالعظیم بن امام موسی کاظم بگذرانند. اعلیحضرت هم غالباً در همین روز برای زیارت به آن مکان مقدس که همه وقت مزار عده ی فراوانی از مردم بوده و جهت مقصرین عمده حکم بست را دارد می رود.

به فاصله کمی از این مزار یعنی در محل چشمه علی نقش برجسته ای است بر سنگ شبیه به نقاشی عمارت نگارستان که در آن فتحعلی شاه بر تخت نشسته و پسران او که در بلندی ریش با پدر همچشمی می کنند در دو طرف تخت او ایستاده اند.

از ری که بین مزار شاهزاده عبدالعظیم و کوه های شرقی آن واقع شده امروز جز مقدار زیادی خرابه چیزی باقی نمانده فقط دو برج از آن برجاست که یکی را به تازگی ناصرالدین شاه تعمیر کرده و ازدیگری که کوچک تر است قریب به نصف آن خراب شده در صورتی که ری مدت ها پایتخت ایران بوده و زمانی پرجمعیت ترین و آبادترین بلاد آسیا بشمار می آمده و در قرن ششم هجری نزدیک به یک میلیون سکنه داشته تا آنکه بدست چنگیزخان زیر و زبر گردیده است.

برجی که تعمیر شده از آجر پخته است، از طرف خارج دیواره های آن چند ترکی است و از پایین تا بالا به شکل شکاف هایی مستقیم و زاویه دار در آن تعبیه نموده اند که به چهار لبه



مطبق ختم می شود و آن چهار لبه که نمایش زیبایی دارد برفرق بنا حکم تاجی را پیدا کرده. هر مختصر کاوشی که در این خرابه ها به عمل آید منجر به کشف یکی از آثار قدیمی قابل استفاده می شود.

من چندین ظرف گلین صیقلی شده و یک عده کاشی های لعابی هشت گوش سالم دارم که از همین کاوش ها بدست آمده است اما چون هر کس می تواند آزادانه در آن خرابه ها کاوش کند این کار به میل و دلخواه و بدون رعایت روش علمی صورت می گیرد. قدری به سمت مشرق در دامنه شمالی کوهی که خرابه های ری در دامنه جنوبی آن قرار گرفته دخمه ای است که دیوارهای سفید آن از دور از میان سیاهی افق بخوبی نمایان است.

در بالای این دخمه که سر آن باز و مواجه با هوای آزاد است گبرها مرده های خود را می گذارند تا در برابر آفتاب مومیایی شود یا آنکه مرغان طعمه خوار که همیشه در اطراف آن در پروازند آنها را بخورند و بنا بدستور زردشت از لاشه های آنها آب که عنصر مقدسی است آلوده نگردد.

از جماعت گبران آتش پرست امروز در ایران عده زیادی باقی نمانده چه این عده از هشت هزار نفر متجاوز نیست.

رئیس آخری ایشان مانکجی که مقارن همین زمان در محل اقامت خود در تهران فوت کرده در محل التقای دو خیابان ایلخانی و ظهیرالدوله که از محلات نو شهر است مسکن داشت.

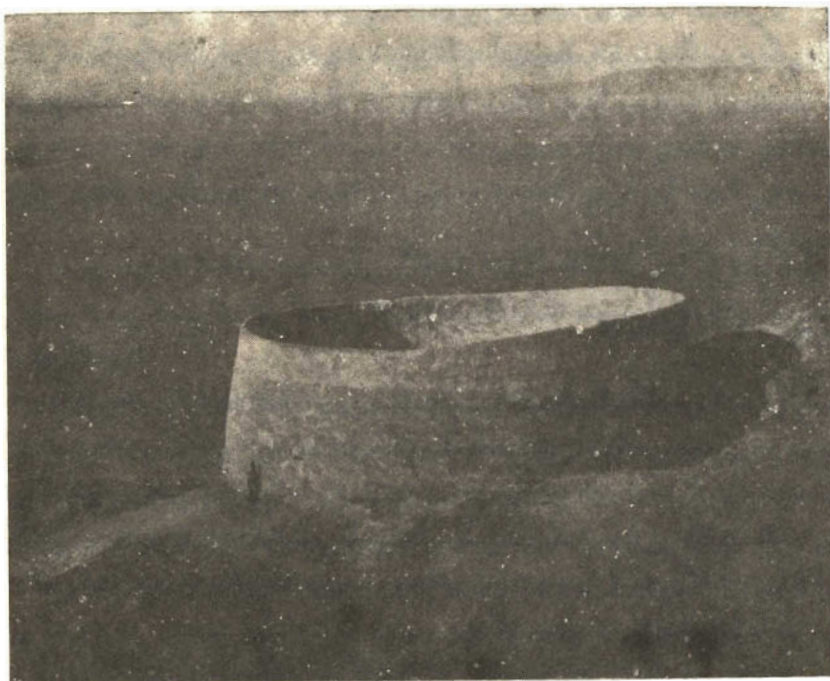
زردشتی ها عموماً مردمی آرام طبع اند و مهارتشان در باغبانی پیش همه محرز است.

۲۰ ژوئن = ۱۳ ذی القعدة

تقریباً هر روز طوفان پیاپی می شود و باران می بارد، چون معمولاً بر کوه های اطراف برف می بارد یا تگرگ فرو می ریزد هر وقت در اینجا باران ببارد درجه حرارت بنحو محسوسی پائین می آید و شب ها مخصوصاً سرد می شود.

اخباری که از تهران می رسد بهتر از آن ها که در آنجا می شنیدیم نیست. مشکل دخیانیات با بدی حاصل امسال دست به یکی کرده و بر هیجان مردم افزوده است.

می گویند که در یزد مردم شورش نموده و چند تن بابی را کشته اند، راست یا دروغ این اخبار حالت اطرافیان شاه را که دستخوش نگرانی است اگر بدتر نکند بهتر نمی کند بطوری که همه مهر خاموشی بر لب زده و از ترس اینکه مبدا به همدستی با نارضیان متهم شوند صحبتی نمی کنند، دور امین السلطان را از هر طرف دارند و اشخاصی مثل مشیرالدوله و اعتماد السلطنه و



قلعه گبرها

کسانی که من یا ایشان را هیچ نمی بینم یا کمتر می بینم دائماً با او در ملاقات اند.

۲۳ ژوئن = ۱۲ ذی القعدة

شاه که از گردش سلطنت آباد برمی گشت در حین عبور به چادر من آمد و گفت: «عجب تنها نشسته اید؟» و اعلیحضرت در این بیان محق بود زیرا که در اطراف من چیزی جز قلوه سنگ دیده نمی شد. نوکرهای من دور و زحمت کشیده بودند تا سنگ های داخل چادر را از آنجا خارج کرده بودند اما تنها همین یک گرفتاری نبود چه بمحض فرارسیدن شب رتیل های درشتی که هریک از جهت جثه به موشی می مانند از هر طرف به جولان مشغول می شوند و به راهنمایی نور چراغ از همه جهت به سمت من می دوند و من پاهای خود را برای آنکه از شر آنها محفوظ بماند از زمین بلند می کنم و به بند صندلی تکیه می دهم. با اینکه هر شب عده زیادی از آنها را می کشم باز شب دیگر می بینم که در عده آنها نقصانی راه نیافته.

شاه به من گفت که «صندلی زیادی در اینجا جمع کرده اید» من در این خصوص جوابی نداشتم زیرا که سه صندلی تاشو سفری اینگونه قابل توجه ملاطفت انگیز یا کنایه آمیز نبود. این سه صندلی که جای زیادی را نمی گیرد برای من کافیست، البته برای یک تن ایرانی

که نه با صندلی سروکار دارد نه با میز سه صندلی زیاد بلکه زاید است. صندلی را ایرانی‌ها فقط از راه تفنن برای پذیرایی ارو پاییان یا برای آنکه آشنا بودن خود را به آداب فرنگی برسانند بکار می‌برند.

۲۴ ژوئن = ۱۷ ذی القعدة

امروز اعتماد السلطنه شام مفصلی به افتخار امین السلطان داد زیرا که با او آشتی کرده ولی تصور نمی‌کنم که این آشتی پر از روی صدق و صفا صورت گرفته باشد. من هم جزو دعوت شدگان بودم.

در این قبیل شام‌ها که مدعوین فقط در چشم‌های یکدیگر نگاه می‌کنند و در صحبت کمال احتیاط را بخارج می‌دهند مثل حالی که امشب بین دودشمن دیروزی دیدیم چندان لطفی ندارد ولیکن چیزی که باعث اعجاب من شده بود مهارت مشیرالدوله در صحبت و تملق‌گویی او به امین السلطان و وضع طبیعی مخصوصی بود که او در این ملاقات بخود می‌داد. من تا این ایام چنین حالی ندیده بودم و در این بحث بخوبی دریافتم که ایرانی تا چه حد آب‌زیرکاه و محیل و متملق است و تا چه اندازه در زندگی با بی‌حیایی قدم برمی‌دارد. بعد از شام بساط انواع بازی گسترده شد و مدعوین بعد از آنکه غذای مختصر دیگری صرف کردند در حدود ساعت پنج صبح به منازل خود برگشتند.

در اوایل بهار شاه تصمیم گرفته بود که پاییز سفری به شیراز برود حتی به امین‌الملک وزیر مالیه دستور تهیه مخارج این سفر نیز داده شده بود ولی این اوقات شنیده می‌شود که شاه از این سفر صرف‌نظر کرده و به خیال شکار تصمیم به رفتن به بعضی از نواحی مازندران دارد.

بعضی می‌گویند که علت این تغییر تصمیم ترسی است که شاه از مردم ناراضی شیراز دارد و بعضی دیگر براین عقیده‌اند که لثامت شاه در خرج و فکر مخارج گزافی که چنین سفری خواه‌ناخواه پیش خواهد آورد او را از تعقیب خیال سابق خود بازداشته. شاید هم علت اصلی این باشد که چون حاصل امسال خوب نشده و مردم در قحط‌اند شاه نخواسته است که با حرکت خود این حال سخت را سخت‌تر کند. اگر این باشد باید شاه را به این حسن نظر تبریک گفت اما جلوی تهمت و بدزبانی را که باب شد، نمی‌توان گرفت حتی در باریان که معمولاً مردمی خوددارند و در نهفتن حقایق مهارشان کمتر از استادی ایشان در تلقین زهر تملق نیست همین حال را دارند و حال این جماعت وخامت اوضاع را می‌رساند.

۲۵ ژوئن = ۱۸ ذی القعدة

امروز بعد از ظهر عزیز السلطان یکی از پسران جوان شاه را به شکار دعوت کرده است.

ملیجک یا بهتر بگویم پدرش از هیچ چیز ملاحظه ندارند. وجود این بچه کثیف خودرأی در دربار گذشته از اینکه چیزی بر شأن شاه نمی افزاید باعث سرشکستگی او نیز شده و همه اینکار را تقیب می کنند. بنظر من محبتی که اعلیحضرت به این بچه حیوان چشم دریده دارد بکلی غیرطبیعی است در صورتی که انسان از دیدن اطفال نازنین خود شاه حفظ می برد و تعجب می کند که او چرا آن همه محبت را از اطفال خود برمی گیرد و به این عزیز دردانه بی جهت متوجه می سازد.

۲۷ ژوئن = ۲۰ ذی القعدة

امروز خدا به اعلیحضرت پسر جدیدی مرحمت کرده. مادر این طفل نوزاد برادرزاده خانمی است که سال قبل من او را عمل کردم، زنی است جوان و دخترکی هفت ساله از شاه دارد.

اگر چه از این قبیل نوزادها گاه بگاه در اندرون قدم به عرصه وجود می گذارند ولی ناصرالدین شاه اگر هم از اینها بیشتر زن داشت باز نمی توانست به جد خود فتحعلی شاه که از جهت کثرت اولاد شهرتی عالمگیر دارد برسد.

۳۰ ژوئن = ۲۳ ذی القعدة

این ایام مشکل تازه ای بر مشکلات سابق افزوده شده است به این معنی که کاتی گرین فیلد^۱ دختر جوان ۱۷ ساله را به تازگی یکی از رؤسای کرد به اسیری گرفته و به میان ایل خود برده است.

این زن دختری یکی از قنصل های سابق انگلیس است که پدر او در ایران مرده و املاکی از خود گذاشته که به زن او رسیده است و یکی از علل تعرض آن خان کرد هم به او همین ثروت و املاک بوده است.

کاتی از ترس آنکه به اوزیاد آزار نرسانند قبول اسلام کرده اما سفارت انگلیس بنا بر شکایت مادر او در این باب به شاه مراجعه نموده و برخلاف میل اعلیحضرت برگرداندن دختر را خواستار شده و شاه هم دستور داده است که خان کرد دختر را پس بدهد و اگر اطاعت نکند به زور او را از وی بگیرند و در این باب تحقیقات کنند تا قضیه مطابق قانون و عدالت فیصله یابد.

۴ ژوئیه = ۲۷ ذی القعدة

شاه اسب دیگری به من مرحمت کرده تا در سفرهای در رکاب باشم و در راه ها از او جدا نشوم.
پرواضح است که این ایام خاطر شاه از بابت اخباری که از بلاد مختلفه می رسد و حکایت از اغتشاش می کند سخت نگران است.

۷ ژوئیه = ۳۰ ذی القعدة

امروز به نیم فرسخی یعنی به لشکرک که در دره ای تنگ و کنار رودخانه واقع است رفتیم. یکصد و پنجاه زن اندرون که امینه اقدس نابینا هم در میان ایشان است و سعی بسیار دارد که در هیچ نقطه جای خود را خالی نگذارد با ما همراهند، این زن که همه وقت می کوشید که از دیگران ممتاز باشد در این سفر هم تنها با سر و صدای مخصوص مسافرت می کند و با اینکه تمام زنهای اندرون حتی انیس الدوله بر اسب سوارند او با کلفت های خود با پنج کالسکه و پنجاه سوار جلودار و یک شاطر که در مقابل در کالسکه او می دوند راه می پیماید اما تمام این کوکبه و جاه و جلال فقط برای طی دو کیلومتر بیشتر نیست.

۸ ژوئیه = اول ذی الحجه

امروز سه فرسخ راه رفتیم و قسمت اول راه ما همان راهی بود که سال قبل پیموده بودیم اما نه برای رفتن به لواسان بلکه از وسط راه به طرف راست یعنی مشرق پیچیدیم و در چهارباغ که نقطه زیبایی است و مزارع آن در کنار نهری پشت سر هم قرار گرفته اردو زدیم.

۹ ژوئیه = ۲ ذی الحجه

سال گذشته مستقیماً از لواسان به لار رفتیم، امسال بعد از آن که سه ساعت تمام راه های خطرناکی را طی کردیم در فیل زمین که انتهای دره ای است و تپه های سیصد چهارصد متری بر آن مشرفند فرود آمدیم.

هیچ نقطه زمین همواری که بتوان بر روی آن چادری را هر قدر هم کوچک باشد زد بدست نمی آید ناچار چادر شاه و اهل حرم را در بالای تپه ای زده و سایر چادرها را هم در بستر رودخانه ای که تقریباً خشک است برپا داشته.

۱۰ ژوئیه = ۳ ذی الحجه

پس از یک ساعت سربالایی به جلگه لارسرازیر شدیم و بعد از یک ساعت دیگر طی طریق در حالی که قلۀ دماوند همیشه جلوی چشم ما بود به سیاه پلاس که اردوگاه دوم سال قبل ما بود رسیدیم.

جلگه و تپه های اطراف به علت باران های متوالی که تا همین ایام دوام داشت از سال گذشته سبزتر و خرم تر است.

۱۲ ژوئیه = ۵ ذی الحجه

بعد از طوفان تگرگی آمد که همه جا را در جامۀ سفید گرفت. در این سرما دوتن از افراد ایل را عروسی می کردند و حجلۀ ایشان را که نباید در این هوا چندان گرم باشد ترتیب داده بودند. این حجله از چند گلیم که ترکان به آن دور و یه می گویند و آنها را بر چهار تیر نهاده و از آنها چادری درست کرده اند ترتیب داده شد.



حجله عروس ایلات

این چهار چوب را به توسط طناب هایی که یک سر آنها به انتهای چوب ها بسته و سر

دیگر آنها را زیر تخته سنگ های بزرگی گذاشته اند قائم کرده اند.

یک تخته قالی معمولی در کف چادر گسترده است و عروس را اقوام او در همین حجله سر دستی نشانده و انتظار مقدم داماد را دارند. آداب عروسی و عمل زناشویی نیز در همین مکان صورت خواهد گرفت.

۱۳ ژوئیه = ۶ ذی الحجه

باران و طوفان که دنباله آن تقریباً هیچ وقت قطع نمی شود چادرهای ما را غیر قابل سکونت و زندگی ما را مشکل کرده است. زمین همه جا گل و مرطوب است، حال چادرهای شاهی که آنها را بر لب رودخانه زده اند از حال چادرهای ما بهتر نیست و من حقیقتاً نمی دانم این یکصدد و اندی زن را که در بیست چادر مقیم اند و تا روز حرکت از آنها بیرون نمی آیند چگونه نگاهداری می کنند و به ایشان چه می گذرد، واقعاً برای اینکه به این وضع بسازند بایستی مدت ها مشق اینکار فوق العاده را کرده باشند.

شاه شخصاً همیشه در حرکت است و هریک از ما لااقل این مسرت را داریم که به تبعیت از او چه در شکار چه در گردش کم و بیش مجبوریم و همین حرکت تا حدی ما را از ناملایمات ماندن در زیر چادر خلاص می کند.

هر قدر باران زیاد است شکار کمتر بدست می آید، با اینحال و با اینکه هوا به هیچ وجه برای شکار مساعد نیست در عقب آن می رویم. شاه در تفحص بز و قوچ کوهی است ولی من به همان بلدرچین هایی که در زیر علف های بلند ته دره پنهانند قناعت می ورزم.

شاه و صدراعظم امروز صبح دچار لرز مختصری شده بودند، من فرصت را غنیمت شمرده پیشنهاد کردم که جای اردو را عوض کنند. پیشنهاد من پذیرفته شد و چادرها را به نقطه ای بلندتر که صدمتر تا این محل فاصله داشت و زمین آن خشک تر و شیب آن برای جریان آب باران بیشتر بود انتقال دادند.

۱۷ ژوئیه = ۱۰ ذی الحجه

امروز روز عید قربان است، به علت کثافات گوسفندهای قربانی شده و رطوبت هوا ناچار سیاه پلاس را ترک گفتیم و به نیم فرسخی یعنی یرخان لرخان که در منتهای سیاه پلاس رود و لارود واقع است تغییر محل دادیم.

در اینجا باد شدید و سردی از جانب مشرق می وزد. در این فصل مثل سال گذشته شب ها سرد و حرارت روز در ساعت هشت صبح ۱۴ درجه است و حتی در گرم ترین ساعات نیز از ۲۲ درجه تجاوز نمی کند.

۲۰ ژوئیه = ۱۳ ذی الحجه

امروز در حضور ما دوسان مخصوص صورت گرفت. به امر اعلیحضرت قریب هزار الی هزار و دو یست مادیانی را که تمام مدت تابستان آزادانه در مراتع اطراف دماوند چرا می کنند بحضور او آوردند. این عده مادیان را مستحفظین آنها در ساحل چپ رود لار که بر ساحل آن بودیم به وضع نامنظمی از جلوی ما گذراندند. در میان آنها مادیان هایی زیبا دیده می شد هم از نژاد عرب و هم از نسل های خالص خراسان.

امی السلطان از طرفی دیگر شتران و استران بارخانه شاهی را از سان خود گذراند و این کار بتوسط صاحب جمع برادر کوچک او صورت گرفت، شترها بنظر چندان قوی نمی آمدند و چنین می نمود که به علت جوانی قدرت کاری را که از آنها می خواهند ندارند و به همین جهت غالباً در طی راه به رها کردن بعضی از آنها مجبور می شدیم.

۲۱ ژوئیه = ۱۴ ذی الحجه

امروز به منتهی الیه جلگه لار آمدیم و در پای تپه مرتفعی که مشرف به جاده افجه است



زنان و اطفال ایلات

اردو زدیم.

خبر رسید که سوارانی که به ساوجبلاغ فرستاده شده بودند بالاخره خانم کاتی گرینفیلد را از دست خان گرفته و به محل مطمئنی انتقال داده اند تا از راه عدلیه بکار او رسیدگی شود. انگلیس ها از این بابت خوشحالند و شاه هم البته از این که یک نگرانی از نگرانی های او کاسته شده خوشوقت است.

۲۲ ژوئیه = ۱۵ ذی الحجه

مثل سال گذشته از افجه گذشتیم و شب را در گلندوک، اما در خود آبادی و قریب به یک فرسخ بالاتر از پل گذراندیم. هنوز حاصل ها را برنداشته بودند و درست نمی دانستیم که چادرها را کجا بزنیم تا از شر گرمایی که در این تنگه ها حکم فرما است آسوده باشیم.

۲۳ ژوئیه = ۱۶ ذی الحجه

در امتداد ساحل راست جاجرود در دره تنگی که در میان کوه های بلند باز شده و رگه های معدن آهن در آن ها نمایان است حرکت کردیم. غرش آب در این قسمت به علت نشیب تند رودخانه و تخته سنگ هایی که در راه سیر آن افتاده فوق العاده زیاد است. بغیر از یک سربالایی تند بقیه راه برای سوار چندان بد نیست.

دامنه های کوه ها همه جا تقریباً خشک است فقط دو آبادی خرم که در طی طریق دیده شد خاطر ما را طراوتی تازه بخشید. این دو آبادی که یکی در طرف راست دیگری در سمت چپ راه واقع است در زیر درختان چنار و تبریزی و بید و سنجد و اشجار بلند دیگر پوشیده شده. اوشان که ما به آنجا فرود آمدیم نیز همین حال را دارد و باغ های خرم آن در دو سمت رودخانه چشم را روشنایی دیگری می دهد.

۲۴ ژوئیه = ۱۷ ذی الحجه

ساعت ده شب مراسم آتش بازی بعمل آمد. این ساعت برای ایرانی ها که سرشب خواب اند و گاهی برای این کار منتظر غروب آفتاب نمی شوند ساعتی بسیار ناباب بود و علت اینکه در چنین ساعت دیری آتش بازی شد آن بود که قاطر حامل لوازم این عمل همین ساعت رسیده بود.

افروخته شدن آتش در این ساعت و سروصدای آن اسب ها را به زحمت انداخت و عیناً همانطور که در جلفا اتفاق افتاده بود طناب ها را پاره کردند و میخ طویله ها را کردند و



شاه و شکارش

بدون آنکه به چادرهای ما توجه داشته باشند به این طرف و آن طرف گریختند. این کیفیت طبعاً پیش چشم شیعیان مرتضی علی که فردا روز برگزیده شدن او به خلافت یعنی عید غدیر است به هیچ وجه مهم بشمار نمی رود.

۲۵ ژوئیه = ۱۸ ذی الحجه

برای رفتن به شهرستانک دره جاجرود را تا قریب به سرچشمه آن بالا رفتیم، این قسمت از راه خالی از لطف نبود چه درختان کهنه گردو همه جا ما را در زیر سایه های خود داشتند.

در این طرف ها آب دائمی است به همین جهت فاصله آبادی ها از یکدیگر کم است چنانکه از اینجا تا رسیدن به دره رودخانه پنج عدد از آنها را در سر راه دیدیم. اینکه فاصله آبادی ها را کم گفتم به اصطلاح خود ایرانیهاست چه معمولاً در این مملکت فرسخ ها باید رفت تا به یک آبادی رسید.

بعد از چهار ساعت راه پیمایی و گذشتن از یک سربالایی طولانی و پایین آمدن از دامنه تندی به آبادی شهرستانک رسیدیم و یکی دو هزار متری قصر سلطنتی اقامت اختیار نمودیم.

شاه که زیاد میل به ماندن در این جا ندارد و می خواهد به نقاط شمالی تر برود دستور داده است که چادر او را نزدیک آبادی زده اند. هنوز نرسیده چادر قرمز او و چادرهای سفید

اندرون را در همان نقطه برپا دیدیم.

هنوز در هیچ جا به برداشت محصول شروع نکرده‌اند و مردم که انتظار آمدن ما را به قاعده معمول در اواخر تابستان داشتند و می‌توانستند در این فاصله محصولات را که ببار آمده باشد درو کنند از آن رسیدن نابهنگام ما در تعجب افتادند به همین علت به عجله به درو پرداختند ولی تا این کار به انجام برسد قسمتی از محصول آن بیچاره‌ها زیر دست و پا رفت.

زن‌ها با چوب و چماق تا حدی که بتوانند فراشان و دواب دولتی را از دور مزارع خود می‌رانند و عیناً مثل کسانی که جن دیده باشند فریاد می‌کشند، این عمل تا موقعی مفید بود که چهارپایان و قاطرهای بارخانه نرسیده بودند، همین که این سواران رسیدند دیگر بهیچ وجه جلوگیری از آنها میسر نشد و آنچه از مزارع درو نکرده مانده بود نابود گردید.

۲۶ ژوئیه = ۱۹ ذی الحجه

امشب در حدود ساعت سه امینه اقدس دچار حمله شد. شیخ الاطبا و فخر الاطبا طبیبان مخصوص او بر بالین او چمباتمه زده به انداختن دانه‌های تسبیح خود مشغول بودند.

واقعاً این زن نابینا دیوانه است که با این حال خواسته است اسب سوار با ما در این سفر کوهستانی مشکل که در هر قدم پای اسب به سنگی می‌خورد و مشرف به سقوط می‌شود همراهی کند اما چه می‌توان کرد؟ این زن حتی هنوز به نابینایی خود اقرار ندارد و چون این راه‌ها را از قدیم خوب می‌شناخته همه مناظر آن را برای اطرافیان خود وصف می‌کند عیناً مثل اینکه همه جا را می‌بیند.

اراده قوی و عجیب او بر همه موانع غالب می‌آید، با اینکه کور است و بیم آن می‌رود که فالج نیز شود باز بعید نیست که بقیه راه را با تخت روان با ما بیاید.

۲۷ ژوئیه = ۲۰ ذی الحجه

امروز اهالی شهرستانک با عمه شاه که می‌خواهند جو مردم را برای دواب خود بگیرند به نزاع برخاستند. این مردم دهاتی واقعاً بدبختند چه علاوه بر آن که محصول سالیانه آنها تقریباً بکلی در زیر چادرها نابود شده یا دواب اردو آنها را خورده‌اند باز آنچه را هم که در خانه ذخیره کرده‌اند از آنها می‌خواهند و در این صورت معلوم نیست که این بینوایان چگونه خواهند توانست زنده بمانند. فی الواقع باید کارد به استخوانشان رسیده باشد که با وجود صبر و تحمل ذاتی و ترس از قدرت حکومت قیام کرده و با نوکران دولت دست به گریبان شده‌اند.

۳۰ ژوئیه = ۲۳ ذی الحجه

با اینکه می‌ترسیدیم که بواسطه کسالت امینه اقدس نتوانیم به سفر خود ادامه دهیم امروز امر رسید که حرکت کنیم و امینه اقدس تحت معالجه و سرپرستی شیخ الاطباء در عمارت سلطنتی شهرستانک بماند تا شاه از شکار کلاردشت برگردد.

۳۱ ژوئیه = ۲۴ ذی الحجه

امروز به طرف مازندران حرکت کردیم و شاه به من وعده داد که مرا به شکار قرقاول ببرد.

دره عمیق و سنگستانی و تماشایی رودخانه شهرستانک را تا دوفرسخ یعنی تا محل لورا که در آنجا این دورودخانه بهم می‌رسند ورود کرج را درست می‌کنند طی کردیم و از اینجا بیعد امتداد ساحل چپ لورا را که رودخانه‌ای زیبا و سریع السیر و گاهی نیز سیلابی است پیش گرفتیم. آب این رودخانه صاف و مایل به سبز تیره است و می‌گویند که در آن ماهی قزل‌آلا زیاد دیده می‌شود.

این دره تقریباً در همه جا تنگ و در دو طرف آن کوه‌های عظیم است. از این کوه‌ها تخته سنگ‌های بزرگی به طرف رودخانه فرود آمده و عظمت بعضی از آنها بقدری است که در پاره‌ای نقاط راه را هم تا حدی بسته و بستر رودخانه را پر کرده‌اند. با تمام احوال این جاده جاده بالنسبه خوبی است.

پس از سه ساعت و نیم طی طریق به گچه سر رسیدیم. علت اینکه این محل را به این نام خوانده‌اند ورقه‌های گچی است که از دور بخوبی بر بالای کوه‌های اطراف دیده می‌شود. چادر شاه را در دو کیلومتر جلوتر از چادرهای دیگر زده بودند. من در آنطرف رودخانه محل زیبایی را دیدم و دستور دادم که چادرهای مرا در آنجا بزنند. از پل یک چشمه که در جهت طول شکافی داشت گذشتم و به آنطرف رودخانه رفتم. باد شمالی به شدت می‌وزید.

اول اوت = ۲۵ ذی الحجه

پس از آنکه از سر بالایی تندی بالا آمدیم به نقطه‌ای رسیدیم که رودخانه‌های شمالی و جنوبی از آنجا سرچشمه می‌گیرند، آنها که پشت سر ما بجهت جنوب می‌روند متوجه اراضی مرتفع جنوب‌اند و آنها که در جلوی ما به شمال متوجه‌اند به سمت بحر خزر جریان دارند. در اینجا ما درست و حسابی در میان ابرها هستیم و ارتفاع زیر پای ما ۲۸۰۰ متر است، مه غلیظی ما را فرا گرفته و شب‌نم سفیدی لباس‌های ما را مستور کرده.

در زیر پای ما مازندران و جنگل‌های عظیم آن که گاهی گوشه‌ای از آن‌ها از خلال ابر و مه دیده می‌شود قرار دارد. بعد از آنکه با زحمت زیاد در ظرف یک ساعت از دامنه پایین آمدیم به کندوان رسیدیم. این نقطه در دره تنگی واقع است و در آنجا هیچ محل مناسبی برای زدن چادرها نمی‌توان بدست آورد بخصوص که مه دائمی اجازه چشم باز کردن به کسی نمی‌دهد و گاهی هم این مه به بارانی ریز و سرد مبدل می‌گردد.

۲ اوت = ۲۶ ذی الحجه

اگر این مه و ابر که از بحر خزر برمی‌خیزد دست از سر ما برندارد نمی‌دانم چگونه شکار کردن برای ما میسر خواهد شد. با وجود این اصول جلو می‌رفتیم و گاهی می‌شد که در جلوی خود اسب را از شتر تمیز نمی‌دادیم.

اگر چه راه خوشبختانه خوب و سربراست بود ولی چون خاک زمین رس است و بر اثر باریدن چسبنده و لغزنده شده شترها با پای گوشت آلود و قدم‌های ناستوار خود دقیقه به دقیقه بر زمین می‌خورند و راه عبور ما را سد می‌کنند و گاهی هم به ته دره می‌غلطند و در این صورت راه ما باز می‌شود فقط چیزی که به گوش می‌رسد صدای مهیب جسمی است که به ته دره می‌رود و هر چه را بر سر راه خود می‌یابد با خود می‌برد.

بیش از دو ساعت این راه سخت را با همین کیفیات طی کردیم و چون ساعت یازده



نزدیک شد مه شروع به زایل شدن نمود و راه دره های جلورا پیش گرفت، چون مه رفت و به او به سلامت گفتیم توانستیم بعضی از مناظر اطراف را ببینیم و بفهمیم که کوه های اطراف که در موقع حرکت خشک و بی علف بود حالیه پوشیده از درختانی کهن و مخصوصاً غان است.

محل اردوی ما در سیاه بیشه که به ارتفاعی است قریب به ۲۰۰۰ متر منظره ای بدیع دارد چه چادرهای ما را بر تپه ای که پایه آن در دره های عمیق است و در طرف دیگر آن کوه های مرتفع مستور از جنگل با قله های آهکی بسیار زیبا دیده می شود زده اند و از اینجا چشم انداز ما لطفی بخصوص دارد اما افسوس که باران که از بعد از ظهر سر کرده کیف ما را بهم زده است و من دلم به حال کسانی می سوزد که هنوز به زدن چادرهای خود موفق نشده اند اما نه بجای زنان حرم که در یک دسته صد نفری از عقب ما می رسند و باید در حدود ساعت ۳ وارد شوند. وقتی که رسیدند چون لباس های پنبه ای پر باد و آهار کرده دربر داشتند چنان آب در چین های آنها جمع شده بود که مثل ناودان از آنها باران می ریخت.

۳ اوت = ۲۷ ذی الحجه

شب گذشته تا صبح باران از آسمان فرو می ریخت. امروز هم از صبح تا شب مه غلیظی بود که مثل باران همه جا را تر می کرد. هوای بیرون بد است ولی داخل چادرها هم با وجود چهارده درجه حرارت از آنها بهتر نیست و شکایت همه از سرما بلند است. ظاهراً این قبیل هوای مه آلود در این فصل در این نقاط همیشگی است و اگر هم نباشد گرم است و این حال تا رسیدن سن باقیست.

در اینجا نه برای خوراک ما چیزی بدست می آمد نه برای اسبان. این حیوانات بیچاره تا آنجا که طناب های گردن آنها اجازه می داد هر چه را در اطراف خود یافته اند جویده اند حتی ریشه درختانی را هم که بیشتر به امید رسیدن جوروزانه زیر پا لگد کوب کرده بودند از میان برده اند.

در این میان چند فشقه در هوا ترکید، معلوم شد که ملیجک تفتن می کند و می خواهد ببیند که فشقه در میان مه چه اثری دارد ضمناً هم به دیگران رسیدن خود را به سیاه بیشه بفهماند.

۴ اوت = ۲۸ ذی الحجه

امروز هم آسمان به همان طرز سابق باقی بود یا مه غلیظ بود یا باران، شاه با اینکه معمولاً از سماجت خود دست بر نمی دارد از رفتن به کلاردشت منصرف گردید و فرمان برگشت داد و حسرت شکار قرقاول های وحشی کلاردشت به دل من ماند.

اما این مراجعت بدون تفتیش و تفحص صورت نگرفت زیرا که شاه قبلاً از همه طرف اطلاعاتی در این باب بدست آورد و راه دارانی را نیز بسمت جاده کلاردشت فرستاد و بعد از آنکه همه به اتفاق گفتند که راه قابل عبور نیست و شاه دانست که شترها در راه مانده و عده‌ای از آنها تلف شده‌اند و از قاطرها نیز دسته‌ای مجروح شده و برای برگرداندن بار و بونه به شهرستانک باید دوبار آنها را برد و آورد تصمیم به مراجعت گرفت، واقعاً معلوم نیست که اگر به جلوتر رفته بودیم چه بر سر ما می‌آمد؟

این وضع ناگوار بر آن باعث آمد که قاطرها را کم و زیاد و جابجا کنند و در نتیجه از چهارده قاطر که من در اختیار داشتم هفت رأس آن را از من گرفتند، ناچار آنچه را که ضروری تر بود بار کردم و با اسب‌های سواری و سلطانعلی در ساعت شش صبح به راه افتادم و بقیه اثاثه را تحت نظر عزت الله مهترم در شهرستانک باقی گذاشتم.

در بین راه بار و بونه است که به این طرف و آن طرف ریخته. این جمله یا بار قاطرهایی است که افتاده و زخمی شده‌اند یا بار شترهایی که در بین راه جان سپرده‌اند و نعش آنها در حین عبور دیده می‌شود. من بیست نعش از این حیوانات دیدم و این البته غیر از شترانی است که به ته دره‌ها غلطیده و دیدن جسد آنها ممکن نیست.

راه در برگشتن بدتر از موقع رفتن شده است به همین جهت احتمال خطر برگشتن کمتر از رفتن نیست. اگر حوادث منحصر به همان تلف شدن حیوانات بود باز وحشت زیادی نداشت ولی چون در اردوگاه پیش سه نفر از تب موذی مرده‌اند اضطراب همگی را فرا گرفته.

همین که به بالای اولین بلندی راه رسیدیم دیدیم که مه اگر چه بکلی رفع نشده و آسمان هنوز ابر است ولی از ما دور می‌شود. در این افق گرفته اشیاء به رنگ تیره‌تندی می‌نمایند مخصوصاً سبزی درختان و رنگ بنفش تخته سنگ‌های لوح که از زمین سربرون آورده‌اند نظر را به وضعی خاص جلب می‌کنند. جنگل‌های بی‌پایان و کوه‌های جسیم که همه از حد تناسب عادی بیرون‌اند به این قسمت جلال و حشمت بدیعی بخشیده و دره‌ها به عمقی است که از دیدن آنها انسان دچار دوار می‌گردد و سیلاب‌هایی که چشم نمی‌تواند آنها را ببیند از مرتفعات با غرش مهیبی به درون دره‌ها فرومی‌آیند ولی همین که پنجاه متر پایین‌تر بروید و کوه را دور بزنید دیگر هیچ صدایی به گوش شما نمی‌رسد و آن سیلاب‌ها را به صورت آب زیبایی مشاهده می‌کنید که با کمال آرامی در بستری از سنگ گچ که از کثرت استعمال مثل مرمر صاف شده جریان دارند چند قدم پایین‌تر بصورت آبشارهایی کف آلود به اراضی دور دست‌تر می‌ریزند.

عین این منظره را ما در نزدیکی پلی که بین دو کوه به وضع غریبی درست کرده‌اند و از محل اردوی ذی‌الحجه ما چندان فاصله ندارد دیدیم. این محل یکی از سرچشمه‌های رودخانه لور است.

وقتی که به گچه سر رسیدم دیدم که فراش ها به افراشتن چادر سلطنتی مشغولند، معلوم شد که شاه شب را در اینجا بسر خواهد برد، چون من می ترسیدم که چادرهایم امروز نرسید و به امشب در اینجا دست ندهد پس از اندک توقفی که برای استراحت و خوراک اسب ها کافی بود به سمت شهرستانک حرکت کردم تا اقلأً مجبور نشوم که بین راه در زیر آسمان بی بالا پوش و حفاظ بخوابم.

در مراجعت به خیلی چیزها که در رفتن از دیدن آنها محروم مانده بودیم برخوردیم از جمله کوه هایی دیدم که بر اثر نفوذ آب از آنها تیزه هائی سرخ فام و بلند شبیه به برج های ناقوس کلیسا درست شده بود و منظره آنها بی شباهت به خرابه های عماراتی که به سبک (گوتیک) ساخته می شود نبود.

کمی قبل از ملتقای دور رود شهرستانک و لورا سیلابی جاری است که به لورا می ریزد و بستری از سنگ دارد که عمق آن بر ۲۰۰ متر بالغ می شود.

رود کرج از جهت عرض و امتداد در حقیقت دنباله همان رود لور است و همان رودخانه است که اسمش عوض می شود در صورتی که حال رود شهرستانک چنین نیست، مجرایش تنگ تر و امتداد آن شرقی غربی است و عموداً وارد کرج می شود ملتقای این دو نهر ۱۸۵۰ متر ارتفاع دارد.

بالاخره آرام آرام به پای اسبان در حدود ساعت شش شب به شهرستانک رسیدم چهار ساعت از سیاه چشمه تا گچه سر و چهار ساعت از گچه سر تا شهرستانک طول کشیده بود. امینه اقدس در اندرون قصر سلطنتی منزل کرده و اعضای او در زیر چادرهایی که کنار رودخانه زده اند یکی از ایشان یعنی ناظم خلوت بمحض اینکه مرا دید از چادر خود بیرون آمد و از من احوال اعلیحضرت را که خیال می کرد در کلاردشت است پرسید و وقتی که من گفتم که اردو فردا به این جا برخواهد گشت بسیار تعجب کرد ناظم خلوت که مردی خوش طینت است و به من لطفی دارد مرا به چادر خود دعوت کرد و من به میل تمام مهمان نوازی او را پذیرفتم.

۵ اوت = ۲۹ ذی الحجه

شاه که پس از صرف ناهار از گچه سر حرکت کرده بود شب به این جا رسید. چقدر خوب کردم که در گچه سر نماندم زیرا که بعد معلوم شد که چادرهای من نرسیده بوده.

قسمت اول جاده که بر اثر مه و باران خیس و زیر پای این همه اسب و قاطر که دوبار از آنجا گذشته بودند لگد کوب شده بود بقدری خراب بود که قاطران بارخانه یک فرسخ نرفته مهتران را مجبور به توقف می کردند. امروز هفت قاطر من با این که نیم ساعت از سایر قاطرها زودتر رسیدند شب به شهرستانک وارد شدند. باید فردا صبح آنها را به سیاه چشمه برگرداند تا اثاثه ای که پیش عزت الله است بیاورند.

۶ اوت = ۳۰ ذی الحجه

چادر تکیه را نزدیک در خروجی قصر سلطنتی زدند زیرا که محرم فرامی رسید و باید ده روز تمام مراسم تعزیه داری آل عبا را برپا داشت. آخوند وسید از هر طرف می رسند و جا می گیرند. محال است که این جماعت چنین فرصت پر غنیمتی را از دست بدهند، این است که بی بار و بونه وزاد و راحله فقط با یک اسب وارد می شوند. این جماعت پیش خود چنین تصور می کنند که حمل این همه بار سنگین چه لازم مگر نه این است که هر کس از تهیه بساط زندگی این طایفه سر پیچد مسلمان نیست؟ شاه که به اقامه مراسم تعزیه داری علاقه خاصی دارد برای آنکه بتواند چادر تکیه را در موقع معین در شهرستانک برپا کند از سیاه چشمه تصمیم به مراجعت گرفت تا تعزیه داری بی حضور او صورت نگرفته باشد.

۸ اوت = ۲ محرم ۱۳۰۹

امروز ساعت ۹ شب بقیه اثاثه من با قسمت دیگری از بار و بونه ها رسیدن قاطرها و چهارپاداران از شدت خستگی بحالتی هستند که دل انسان به حالشان می سوزد. شترها را از راه برگرداندند، این حیوانات بیچاره از همه بیشتر صدمه دیده و قریب سی عدد از آنها هم در سیاه چشمه جان سپرده اند.

در گجه سر چادر و اثاثه شاه را بر آنها بار کردند و با چادرها آنها را مستقیماً به سلطنت آباد فرستادند و چون در اینجا هم توقیفی نکردند معلوم می شود که شاه از فکر شکار قراول منصرف شده و من از این باب متأسف شدم زیرا که دلم می خواست که این قسم شکار را هم ببینم.

۲۰ اوت = ۴ محرم

کاتی گرینفیلد به برگشتن نزد مادر خود راضی نشد، همین که او را آزاد کردند گفت که قبول اسلام و ازدواج با خان کرد به رضای شخصی او بوده است به همین جهت فوراً پیش شوهر گرد خود برگشت. آخرین اخباری که از ساوجبلاغ رسیده بود این بود، به این ترتیب این داستان پایان پذیرفت.

۲۶ اوت = ۱۰ محرم

امروز روز دهم تعزیه داری است، تعزیه و تعزیه خوانان همانهایی است که همیشه دیده

می شوند. همه کم و بیش از این مناظر و از بابت گریه و زاری که برای امام حسین کرده اند راضی اند. با اینکه چادر من تا تکیه ۵۰۰ متر فاصله دارد صدای سینه زدن این دسته مردم به گوش من می رسد. پس از اینکه خوب به سر و سینه خود کوفتند با سینه مکشوف در اردو راه می افتند و فریاد می کشند.

۲۸ اوت = ۱۲ محرم

تکیه بسته شد ولی مجد الدوله در چادر خود بساط روضه خوانی را پهن کرد و آخوندها و سیدها پیش از آنکه اردو را ترک بگویند با هنری که در حرافی دارند به ذکر مصائب ائمه و وقایع اسلام پرداختند.

با اینکه همه سرگرم این مراسم بودند باز خاطرها از جانب آذر بایجان آسوده نبود چه از آنجا خبرهای بد می رسید و شهرت داشت که مردم تبریز برضد امتیاز دخانیات شوریده اند.

۳ سپتامبر = ۱۷ محرم

امروز جهانگیرخان وزیر صنایع در تهران فوت کرد. این مرد ارمنی تربیت شده و آزادمنش، یکی از با محبت ترین مردم بود به همین جهت فوت او مایه کمال تأسف است، خواهر جهانگیرخان زن دکتر کلوک^۱ اولین طبیب فرانسوی ناصرالدین شاه بود که در تهران فوت کرد و دکتر تولوزان^۲ سلف من بجای او آمد.

۵ سپتامبر = ۱۹ محرم

امروز از شهرستانک به سلطنت آباد آمدم و من دوباره چادرهای خود را در باغ باغبان باشی برپا داشتم.

۱۰ سپتامبر = ۲۴ محرم

امسال شکوه جشن سالیانه تولد شاه از سال های قبل کمتر بود و در شامی هم که پسر شاه نایب السلطنه داد مثل سابق شور و سرور وجود نداشت. همه رسیدن طوفان حوادث شومی را پیش بینی می کنند به همین جهت در قول و فعل به احتیاط تمام قدم برمی دارند. شاه که در سال ۱۲۴۷ تولد شده حالیه به حساب تقویم شمسی ما شصت سال و به حساب تقویم قمری شصت و دو سال دارد زیرا که ماه های قمری از ماه های شمسی کوتاه ترند.

۱۷ سپتامبر = ۲۹ محرم

نگرانی هایی که شاه از جانب تبریز دارد حالی برای او جهت رفتن به شکار نگذاشته به همین علت بدون اینکه احساس خستگی کند تمام اوقات خود را تا امروز به قدم زدن در باغ گذرانده است.

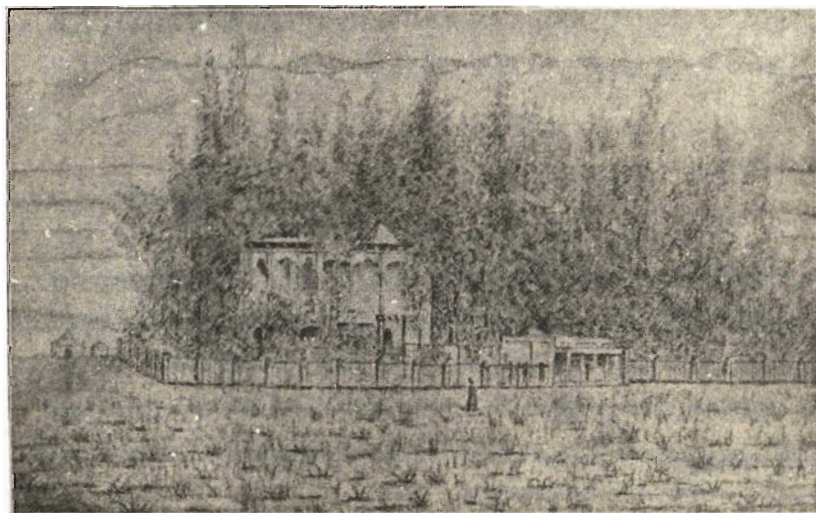
از وقتی که به اینجا آمده ایم امروز فقط به قصد شکار به قصر فیروزه که موضعی باطراوت و پردرخت است و در آن طرف دوشان تپه واقع شده رفتیم.

صحرای اطراف قصر فیروزه پر از خرگوش و کبک و تیهو است. آهونیز گاهی در این ناحیه پیدا می شود ولی شکار آن دشوار است. بز کوهی بعضی اوقات از کوه ها پایین و تا نزدیک تپه های مجاور می آید اما نه در این فصل.

به علت باران های زیادی که امسال آمده شکارها هنوز از صحرا به کوهستان ها مهاجرت نکرده اند به همین نظر باید شکار فراوان به چنگ ما بیفتد و همه نصیبی از این راه حاصل کنند شاه هم البته با این سرگرمی تا حدی از نگرانی های روزانه منصرف می شود و فراغت از این بابت بدست می آورد.

۵ اکتبر = غرة ربیع الاول

شاه که مثل روزهای گذشته غمگین است در باغ به قدم زدن مشغول است و حال روحی را دارد که به عذابی گرفتار آمده باشد. وقتی که از سلطنت آباد کسل می شود به



قصر فیروزه

صاحبقرانیه که در این ایام بی سکنه و غم انگیز است می رود. این پانزده روز اخیر کار دایمی شاه همین بوده است.

۸ اکتبر = ۴ ربیع الاول

شاه بالاخره تصمیم گرفت که از سلطنت آباد حرکت کند و به سرخه حصار برود. این عمارت را به این علت که خرابه ای از سنگ های سرخ در انتهای باغ آن دیده می شود سرخه حصار خوانده اند.

بعد از گذشتن از دوشان تپه در راه دماوند و جاجرود افتادیم و اردوی خود را نزدیک کاروانسرای زدیم.

عمارت سرخه حصار در دامنه شمالی تپه ای ساخته شده تا از زحمت بادهای جنوبی محفوظ باشد. اطاق مستخدمین جلوتر و بیرونی عقب تر در بین دو باغ و اندرونی در عقب یعنی در قسمت چپ باغ دوم واقع شده، تمام این بناها که به دیوارهای اندرون ختم می شود از وسط راه بخوبی نمایان است، از ایوان عمارت که قدری متمایل به سمت شمال شرقی است قسمت وسیعی از سلسله البرز که قله آن سر به افق کشیده اند دیده می شود، دامنه های نزدیکتر آن مرکب از یک عده تپه های رنگارنگی است که نظایر آنها را همه جا دیده ایم.

وضع این تپه های پایین کوه تقریباً در همه جا یکسان بنظر می رسد باین ترتیب که قسمت بالای آنها مستدیر و نشیب آنها ملایم است و هیچ گونه شکاف یا زاویه ای در آنها دیده نمی شود و تخته سنگی که در دامنه های صاف آنها تولید بی نظمی کند وجود ندارد. خاک رسی که روی آنها را گرفته بر اثر ذوب برف و آب باران مسطح یا به نظمی تمام کنده شده است. بعد از زمستان یا پس از یک رگبار رنگهای مختلف این تپه ها چنان زیبا و جالب می شود که گویی نقشه برجسته ای را در پیش چشم گسترده اند.

۱۱ اکتبر = ۷ ربیع الاول

در اینجا هر روز باران می آید و با باد و طوفان همراه است. هر وقت اینجا باران ببارد بر کوه برف فرو می آید، قله البرز همه سفید است به همین جهت شب ها سرد می شود و روزها هیچ کس از آفتاب متأذی نیست و میزان حرارت در سایه ۲۵ و ۲۰ درجه است. بادی که از مغرب در این دره باز شرقی غربی و در این ارتفاع ۱۴۰۰ متری می وزد زحمت ما را زیادتر کرده است.

کاروانسرای که من چادرهای خود را پشت آن زده ام بر سر جاده ای واقع است که از تهران می آید و در اینجا دوشعبه می شود، قسمتی به سمت مشرق به جاجرود می رود و قسمتی

متوجه شمال و دماوند است.

۱۲ اکتبر = ۸ ربیع الاول

امشب، شب سال کشته شدن عمر است، ایرانی‌ها از این بابت خوشحالند و عثمانی‌ها عزادار. این واقعه هر قدر موجب اندوه عثمانی‌ها است ایرانی‌ها را مسرور می‌کند زیرا که ایرانی‌ها عمر را غاصب حق آل علی می‌دانند و هر شیعی مذهب مقدسی از پیش آمد قتل عمر اظهار کمال مسرت می‌کند.

۱۴ اکتبر = ۱۰ ربیع الاول

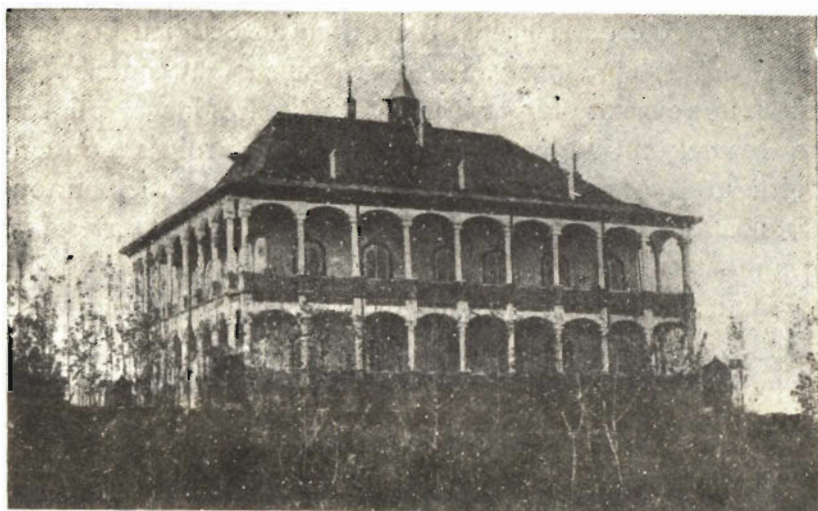
امروز باز مقدمات تهیه آش در کار است و شاه به هیچ قیمتی از آن صرف نظر نمی‌کند چنانکه تا آن را به حلق ما فرو نریزد به تهران بر نمی‌گردد.

۱۵ اکتبر = ۱۱ ربیع الاول

امروز شکارکنان به تماشای محلی رفتیم که به تصور اعتماد السلطنه باید محل عمارت آپامه^۱ باشد که گوینو^۲ در تاریخ ایران خود محل آن را در سرخه حصار معین می‌کند. بعقیده من سرخه حصار که دره تنگی است هیچ تناسبی برای یک عده ساختمان‌هائی که خالی از اهمیت نیز نباشند ندارد، ممکن است که در آنجا قلعه و دیده بان گاه‌هایی وجود داشته و شاید برج قرمزی که خرابه آن در اینجا باقی است اثری از همان نوع قلعه‌ها باشد. غیر از این خرابه در این طرف‌ها هیچ اثری از ساختمان‌های قدیمی یا پی و خرابه‌ای که وجود عمارتی را در سابق در این محل برساند دیده نمی‌شود. محلی را که من دیدم مسلماً یا جای قلعه‌ای قدیمی است یا جای سنگر و خندق نظامی. در آن طرف جلگه دوشان‌تپه در سمت چپ در مقابل عمارت اندرون و راه‌های مازندران و خراسان زمین بالنسبه وسیعی است که کوه دایره‌وار همه طرف دور آن را گرفته مگر طرف شمال غربی آن که باز است. مدخل این زمین را بستر رودخانه خشکی که از شمال شرقی به جنوب غربی سرازیر می‌شده بسته است.

در ساحل راست این بستر چیز قابل اعتنایی دیده نمی‌شود جز آثار ساختمان‌هایی مربع شکل که ظاهراً جزء دیواری بوده است که دره‌های بین تپه‌ها را می‌بسته و خط دفاعی آبادی از

جانب دشت محسوب می شده ولی بقدری این آثار باقیه ناچیز است که از ملاحظه آنها چیز زیادی دستگیر انسان نمی شود.



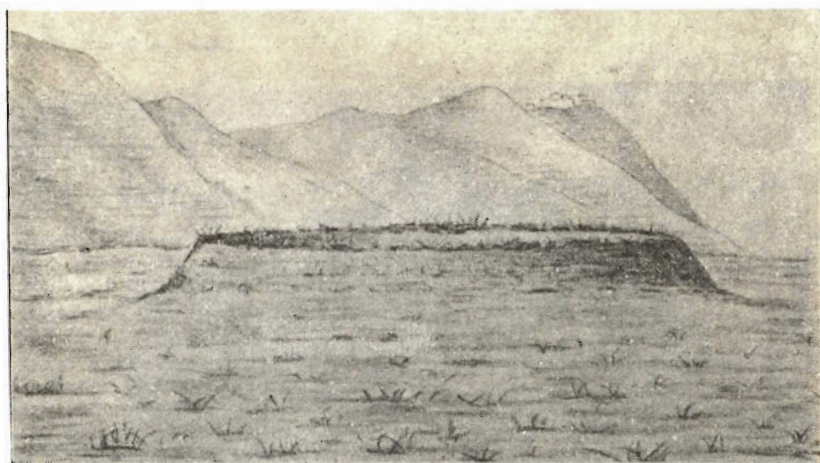
سرخه حصار

اما در ساحل چپ برخلاف سرزمینی است که متدرجاً ارتفاع آن به شکل غیر منظمی که طبیعی بنظر نمی رسد افزایش می یابد و در جنوب آن در طرف راست آثار تخت گاهی است به ارتفاع چند متر که حدود آن را هنوز بخوبی می توان تشخیص داد. پس از آنکه از بستر خشک رودخانه بگذریم و براین تخت گاه بالا رویم می بینیم که زمین آن را چندین بار زیر و رو کرده اند. این عمل یا کار بعضی از کسانی است که در پی بیرون آوردن آثار عتیقه بوده اند یا کار دهاتی ها که می خواسته اند از مصالح این بنا استفاده کنند.

از این تخت گاه تا دامنه تپه ها مخصوصاً در جهت شمال شرقی در همه جا جز خرابه و سنگ پاره و آجر شکسته که همان کاوش کنندگان از زمین بیرون آورده اند چیزی دیگر به چشم نمی آید. قدری بالا تر یعنی خارج از منطقه منازل آثاری است که ظاهراً به قبرستان آبادی که خود نیز اکنون به زیر خاک رفته تعلق داشته است.

از آثاری که در بعضی نقاط این محل مشرف بر آثار دیگر دیده می شود می توان حدس زد که آن متعلق به قصر رییس یا بزرگ آبادی بوده. در چند نقطه از این محل حفاری کرده اند و من در آن نقاط به بعضی قطعات استخوان برخوردیم ولی آن استخوان ها بقدری کوچک بود که نتوانستم از مشاهده آنها به استنباط مطلبی برسم. همراه این استخوان ها خرده شیشه های شفاف و کوزه شکسته و قطعاتی از ظروف بی لعاب یا لعابدار کبود و سبز و زرد و سفید بدست می آید ولی لعاب این ظروف آن تلالونی را که در ظروف سفالین عهد قدیم می بینیم ندارد.

قطعات شیشه و کوزه و ظروف باقیمانده ظروفی است که به گنجایش های مختلف



نخنگاه عمارت آپامه، نقاشی مؤلف

بوده‌اند و مردمی که آنها را از زیر خاک بیرون آورده‌اند به تصور آنکه در درون آنها دفینه یا گنجینه‌ای باشد آنها را شکسته‌اند. چون شکست ظروف مزبور تازه است ناچار بایستی این عمل زشت کار همین ایام نزدیک به ما باشد.

من از دامنه‌ی پر از سنگ تپه‌ها بالا رفتم تا از قله آنها بهتر بتوانم آثار دیوار حصارها را تحت نظر بیاورم. وقتی که به انتهای شمالی این محل رسیدم به پی محکم برجی مربع شکل برخورددم که از ۲ تا ۳ متر ارتفاع داشت. بالای این برج فرو ریخته و در آن مسدود و دورادور آن از سنگ و خاک پر شده و به همین علت داخل شدن در آن ممکن نیست.

با این ملاحظات به نظر من تردیدی نیست که محل عمارت آپامه که گوینوبه آن اشاره کرده در اینجا بوده نه در سرخه حصار.

۱۸ اکتبر = ۱۴ ربیع الاول

شب گذشته گرفتار طوفان سهمگینی بودیم، در تمام مدت شب فراش‌ها بکار محکم کردن میخ چادرها مشغول بودند و صدای تق تق ایشان شنیده می‌شود. با تمام این احتیاطات صبح معلوم شد که بعضی از چادرها را باد به زمین سرنگون ساخته و بعضی دیگر را برده است ما هم بی سروصدا و بدون سازوسرنا به تهران برگشتیم.

من به منزلی که سال گذشته اعلیحضرت در ارک به من بخشیده‌اند رفتم و دیدم که هم منزلم چون تازه صیغه‌ای گرفته و به قصد تمتع به نقطه‌ی دور دستی رفته آنجا را خالی نموده است. مردم ایران با اجرای جمیع آداب ازدواج، زنی را به مدتی معین به نکاح در می‌آورند و چون این

مدت بسر آمد هر دو طرف آزادانه سر خود را پیش می گیرند و دوره ازدواج خاتمه می پذیرد. در باغ منزل گل و گیاه نمو عجیبی پیدا کرده، گل ها به قامت بوته رسیده و تبریزی هایی که در موقع حرکت من بیش از دو متر طول نداشتند حالیه تا پنج متر قد کشیده اند، چهار درخت بیدی را که من کاشته بودم و کلفتی آنها به یک میچ دست نمی رسید امروز به صورت درخت هایی حسابی درآمده اند. یک بوته گوجه فرنگی از سه تا چهار متر مربع زمین را گرفته و قریب صد میوه داده است.

خدا کند که نارضامندی مردم از امتیاز دخانیات هم در مدت غیبت ما به همین نسبت بالا نرزد باشد. پایتخت بظاهر آرام است لیکن اخباری که از ولایات می رسد چندان اطمینان بخش نیست.

• فصل پنجم:

امتیاز دخانیات

هیجان مردم

و

اغتشاشات

امتیازی برای انحصار دخانیات که بر اثر آن ممکن است ایران را به انقلاب بکشاند به شرکتی انگلیسی واگذار گردیده است.

این امتیاز تحت پانزده ماده تنظیم شده و تمام مواد آن بنفع امتیاز گیرندگان است و دولت ایران در مقابل مبلغی جزئی یعنی ۱۵,۰۰۰ لیره در سال حق استفاده از دخانیات مملکت را به آن شرکت داده و ماده اول امتیازنامه که ظاهری فریبنده دارد چنین می گوید که این مبلغ را شرکت چه نفع ببرد چه ضرر در آخر هر ششماه اول از سال خواهد پرداخت.

اگر چه شرکت به موجب ماده سوم متعهد است که ریع عایدی، خالص خود را به صندوق دولت ایران واگذارد و به موجب ماده هفتم مقید شده که آنچه عوارض به دخانیات تعلق می گیرد تسلیم دولت کند ولی ماده دوم مصرح است که؛ «صاحبان امتیاز برای تشخیص مقدار توتون و تنباکوی محصول ایران و گرفتن اطلاعاتی در این باب حق دارند که با صاحبان توتون و تنباکو داخل گفتگو شوند و دولت شاهنشاهی ایران باید به مأمورین خود در محل دستور دهد که وسایل تسهیل این کار را از طریق زراعت کنندگان مواد دخانی فراهم کنند. فقط صاحبان امتیاز می توانند که برای فروش توتون و تنباکو و سیگار و سیگار و توتون انفیج جواز کتبی صادر کنند، غیر از ایشان احدی این حق را ندارد و نخواهد داشت. کسانی که حالیه به خرده فروشی توتون و تنباکو مشغولند می توانند به شغل خود ادامه دهند به شرط آنکه کمپانی به ایشان اجازه بدهد.»

برای آنکه معلوم شود که انگلیس ها با ما در خارج چگونه معامله می کنند من ماده چهاردهم این امتیاز را ذیلاً نقل می کنم:

«در صورتی که بین دولت ایران و صاحبان امتیاز اختلافی بروز کند حل آن در عهده حکمی که از طرفین معین کنند گذاشته خواهد شد.

اگر دو طرف در باب انتخاب حکم نتوانند اتفاق رأی حاصل کنند حل اختلاف را باید

به یکی از سفرای امریکا یا آلمان یا اطیش مقیم تهران مراجعه کرد و رأی آن سفیر قاطع خواهد بود.»

این عمل یعنی کنار کردن وزیر مختار فرانسه توسط انگلیس ها امری استثنائی نیست بلکه سیره جاریه ایشان در معامله با ما در همه جا به همین شکل است.

ماده پانزدهم یعنی ماده آخر این قرارداد چنین است:

«امتیاز حاضره که در دو نسخه تنظیم شده به امضای اعلیحضرت پادشاه ایران موشح و توسط وزیر امور خارجه تصدیق و بین دولت ایران و میجرتالبوت^۱ مبادله شده و نسخه فارسی آن معتبر است.»

این قرار نامه دور و دراز مورخ است به تاریخ رجب ۱۳۰۷ (مطابق ۲۱ مارس ۱۸۷۰) و آن را سفارت بریتانیای کبیر مهر و سیرولف^۲ امضا کرده است.

شرکت انگلیسی این امتیاز را با دادن رشوه هایی گزاف که به دو میلیون لیره بالغ می شود گرفته و حق این است که تحصیل آن به این خرج می ارزیده است. یک اردو از رعایای انگلیس و کارگران شرکت چه شرقی چه انگلیسی از هر طرف به ایران ریختند زیرا که لقمه چرب و نرمی پیدا شده بود و رسیدن به آن به رنج و خرج سفر می ارزید.

طولی نکشید که ورود این همه انگلیسی به ایران تولید سرو صدا کرد و آثار آن نمایان گردید به این معنی که در شهرهای بزرگ فریاد و اعتراض مردم بلند شد حتی گفته می شود که در بعضی نقاط مثل یزد کار به شورش نیز کشیده. در تهران نیز حال طغیان ظاهر است و دولت دست بکار توقیف عده ای زده و همین عمل اضطراب و وحشت عامه را دوچندان کرده است. موقعی که شاه به ییلاق حرکت نمود حال بدین منوال بود و آثاری هم وجود نداشت که موجب اطمینان خاطر او باشد. آتش خاموش نشده بود و در زیر خاکستر در انتظار شعله کشیدن نهفته می زیست.

این مسئله مبتلی به هر ایرانی بود زیرا که کمتر کسی است در این مملکت از زن گرفته تا مرد که دخانیات استعمال نکند. در هر خانه که قدم بگذارید غلیون نیز مثل چای و قهوه به شما تعارف می شود. هیچ ایرانی متعینی نیست که در سفر غلیون دار خود را با اسبی که غلیون و تنباکودان و دو منقل پر از آتش بر آن بسته اند همراه خود نبرد.

می گویند که سلسله جنبان این نهضت مخالف، روحانیون اند و کسی که به ایشان دستور این کار را داده رئیس روحانیون کربلاست. این امر تعجبی ندارد زیرا که کمتر فرصتی بهتر از این برای علمداری از نهضتی عمومی بدست روحانیون خواهد افتاد.

آیا انگشت دولت روسیه در این کار مداخله ندارد؟ بتصور من دولت روسیه هرگز

نمی‌تواند در امری که موجب استیلای بدون مقدمه انگلیس بر ایران باشد بیکار بنشیند. ممکن است که این دولت در مقابل استیلای انگلیس بر بعضی از نواحی جنوبی سکوت اختیار کند اما به بسط دامنه سلطه انگلیس بنواحی شمالی که از تبریز تا مشهد ممتد است یعنی آذر بایجان و گیلان و مازندران و خراسان که مجاور سرحدات روسیه اند هرگز رضا نخواهد داد.



مامورین پرداخت

۱۲- اوت ۱۸۹۱ = ۱۴ محرم ۱۳۰۹

در تبریز مردم اعلانات شرکت را از دیوارها کنده و به جای آنها اعلامیه‌های انقلابی چسبانده‌اند. امیرنظام که با ولیعهد در باب سرکوبی شورشیان اختلاف نظر حاصل کرده چنانکه گفته می‌شود از پیشکاری آذر بایجان استعفا داده و شاه امین حضور را با دستورهائی مخصوص مأمور تبریز کرده است.

۳۰ اوت = ۲۵ محرم

مردم تبریز مستدعیات خود را به شاه تلگراف کرده و به او خاطر نشان ساخته‌اند که از واگذاشتن منافع مسلمین به عیسویان که مخالف قرآن است خودداری نماید و اگر این تقاضا مورد قبول نیابد خود با اسلحه از حقوق حقه خویش دفاع خواهند کرد. امیرنظام ظاهراً از ترس صدمه‌ای که ممکن بوده است به خاندان او وارد آید آنها را به باسمنج که قنصل روس معمولاً ایام تابستان را به آنجا می‌رود و حالیه نیز آنجاست فرستاده.



شاه ناطر پرداخت حقوق

۲ سپتامبر = ۲۷ محرم

از دیروز تا به حال لاینقطع وزرا با تبریز مخابرات تلگرافی حضوری دارند تا آنجا که حتی به مأمورین سیاسی خارجه نیز برای ارتباط با تبریز فرصتی داده نشده. وزیر مختار ما مترجم خود را برای تحصیل خبر به اینجا فرستاده بود ولی چون همه کارها در هیأت وزرا می گذرد و کسی هم براسرار آن اطلاعی نمی یابد هیچ کس نتوانست که به او خبری بدهد.

امین السلطان و سفیر انگلیس ساعت های متوالی با هم نجوی می کنند، شاه مشیرالدوله را پیش وزیر مختار روس فرستاده است اما از این گفتگوها و این مأموریت محرمانه کسی خبری بدست نیاورده است.

۴ سپتامبر = ۲۹ محرم

امروز معلوم شد که در تبریز از چند روز قبل جمعیتی جلوی عمارت ولیعهد اجتماع کرده و با تهدید و به سختی رعایت احکام قرآنی را مطالبه می کنند. چون دولت می ترسد که این مردم از قول به فعل بپردازند از سفیر روس خواسته است که دولت روسیه در کار تبریز مداخله کند.

شاه چون می بیند که روس ها اصراری در لغو امتیاز دخانیات و انگلیس ها سماجت در حفظ آن دارند سخت پریشان خاطر شده است. در ابتدا می خواست که قشون به تبریز بفرستد و مردم شورشی را سرکوبی کند لیکن به این علت که دولت روسیه وعده میانجی گری داده از این تصمیم برگشته و بکار بردن وسایل مسالمت آمیز را علی العجالة ترجیح داده است.

۵ سپتامبر = ۳۰ محرم

روس ها که تا این درجه پیشرفت و بر انگلیس ها تفوق حاصل کرده اند نمی خواهند دنباله کار را نتیجه نگرفته رها کنند به همین جهت اصراری در الغاء امتیاز دارند. شاه هم با اینکه انگلیس ها در صورت لغو امتیاز ادعای چندین میلیون خسارت برای شرکت کرده اند ناچار به مقاومت در مقابل ایشان شده حتی به وزیر مختار روس اجازه داده است که به قنصل روسیه در تبریز تلگراف کند که امتیاز به محض اینکه ترتیب کار خسارات شرکت داده لغو خواهد شد، به ولیعهد هم تلگرافی به همین مضمون کرده و همان باعث تسکین و تفرق مردم تبریز شده است.

۱۸ سپتامبر = ۱۳ صفر

ایام دولت ایران این اوقات در مذاکره با انگلیس ها و روس ها می گذرد و هر دو طرف پیشنهادهایی می دهند که چون هیچکدام خالی از نظر و غرض نیست و دولت ایران به همین علت نمی تواند آنها را بپذیرد بلا اثر می ماند.

شاه شاید هم به خطا امیدوار است که با گذراندن وقت به اینکار سر و صورتی بدهد و از همین نظر است که به شوق تمام پیشنهادات شرکت را در باب تبدیل کارکنان انگلیسی خود در آذربایجان به کارکنان ایرانی چون این کار چهار ماهی طول می کشد پذیرفته لیکن باید گفت که شاه بدون آنکه توجهی به روحیه مردم کرده باشد این نقشه را تعقیب می کند چه مردم با اینکه درست از احوال اینجا اطلاعی ندارند اما به مقاصد شاه پی برده و فوراً به مخالفت با آن قیام نموده اند و چنانکه مردم تبریز زیر بار قبول مهلت نرفته و بر حسب تلگرافی که از ظل السلطان رسیده اهالی اصفهان و شیراز هم از مزیتی که شرکت فقط برای آذربایجان قایل شده اظهار ناراضماندی کرده اند.

شاه در برابر توقعات روس ها و مقاومت انگلیس ها و طغیان عمومی که روز به روز وسعت دامنه حاصل می کند سخت گرفتار تزلزل خاطر شده است و این بیشتر به این علت است که از قبول راه حل قطعی مسأله استنکاف دارد هم نمی خواهد که رعایای خود را به قوه قهریه سرجای خود بنشانند و هم زدن زیر قول و امضایی که در زیر این امتیازنامه تأسف آور نهاده بر او

ناگوار است.

۱۹ سپتامبر = ۱۴ صفر

شاه با اینکه طبعاً مستبد است باز با کسانی که مطمئن باشد که به او نصایح درست می‌دهد مشورت می‌کند. امروز حاجی محمدحسن امین دارلضرب را به حضور خواست تا رأی او را که سمت ریاست تجار را نیز دارد در باب تأثیری که انحصار دخانیات در تجارت ایران خواهد داشت بپرسد.

حاجی محمدحسن که شخصی درست است لابد مضار این کار را به شاه گفته ولی البته رعایت احتیاطی را که هر ایرانی در گفتن حقیقت دارد از دست نداده است.

۲۲ سپتامبر = ۱۷ صفر

رییس روحانیون عتبات که همه تابع فتوای او هستند نامه مفصلی به شاه نوشته و به استناد آیات قرآنی بر او مدلل ساخته است که اعطای هرگونه امتیازی به اجانب برخلاف قرآن است. بنظر من شاه باطناً زیاد اعتنایی به استنادات عالم مزبور ندارد فقط از نفوذ کلمه او در میان مردم می‌ترسد و ناچار است که از احکام او سرپیچی نکند با تمام این احوال به قنصل ایران در بغداد امر شده است که به کر بلا برود و نظر میرزای شیرازی را برگرداند لیکن بنظر من



کامران میرزا



شاه در زیر چادر

نمی‌آید که در این مرد متقی تغییر عقیده‌ای حاصل شود.

۳۰ سپتامبر = ۲۵ صفر

امین حضور که از تبریز برگشته است امروز بحضور شاه رسید. باز هم پول انگلیسی‌ها کار خود را کرده و روس‌ها عقب رانده شده‌اند اما چون هنوز به شکست خود اقرار ندارند منتظرند که در آخرین لحظات عمل انجام نپذیرد.

علی‌العجالة امیر نظام از شغل خود برکنار شده و کار عملیات انحصار دخانیات در آذربایجان متوقف مانده است.

بالاخره پس از این همه گفتگوی دور و دراز و اقسام مشورت‌ها و مدت‌ها تردید تصمیم عملی که گرفته شد فقط اختصاص به یک ایالت دارد، آن هم نتیجه‌ای نمی‌دهد جز آنکه مردم سایر ایالات را ناراضی کند و به ایشان بفهماند که اگر آنها هم دست به همین قبیل تظاهرات در کوچه‌ها بزنند به همین نتیجه خواهند رسید. عقب انداختن اجرای امتیاز مسلماً حل قطعی مسأله نیست.

۹ اکتبر = ۱۵ ربیع الاول

امیرنظام که چند روزی است از تبریز آمده بحضور شاه رسید. دیدن این پیرمرد که من بیانات حکیمانه و پیشگویی های مجربانه او را در تبریز فراموش نکرده ام آن هم به این وضع اسفناک مرا متأثر کرد.

بعد از آنکه او را معزول کرده و مانند مقصری به پای حساب اعمال خود کشیده اند حالا به او اصرار می کنند که به مقام اول خود برگردد. امیرنظام بلا تأمل این تکلیف را پذیرفت و به من می گفت که من این پیشنهاد را برای ابراز فداکاری نسبت به اعلیحضرت و محبت به ولیعهد قبول می کنم ولی چون پیر شده ام و سلامت مزاجم انحراف حاصل کرده خود را به استراحت محتاج می بینم.

۳۰ اکتبر = ۲۶ ربیع الاول

در کلاردشت یعنی در همان جا که شاه در دوماه قبل می خواست به شکار برود سیدی که خود را عالمگیر نامیده مردم را به عصیان برخلاف دولت می خواند و می گوید که این دولت دین را برباد داده و از اطاعت و قواعد شرح سرپیچی می کند. تاکنون هزار نفری دور او جمع آمده و استحكاماتی جهت خود تهیه دیده اند. معلوم نیست که به این حال قضایای بابیه تجدید نشود.

۳۱ اکتبر = ۲۷ ربیع الاول

نایب السلطنه از بس پیش شاه اصرار کرده بود که تمام درهای ارک را که مستقیماً به عمارت سلطنتی راه ندارد بگیرد شاه را به قبول واداشته و بدون معطلی به این کار دست زده است. در حینی که من در اطاق کار خود نشسته بودم و از هیچ جا خبر نداشتم بناها به امر مرد عالی رتبه ای که شاهزاده و وزیر جنگ و حاکم تهران و به بزرگترین القاب مملکتی یعنی امیر کبیری ملقب است بدون خبر قبلی به کندن در خانه من که طرف کوچه است مشغول و به تهیه گل برای گرفتن آن دست بکار شده اند. نوکرهای من که چنین واقعه ای را دیدند آمدند و به من خبر دادند.

خیال می کنم وحشت و دست پاچگی مأمورین را وادار کرده است که به این شتاب زدگی به این کار اقدام کنند و پیش از آنکه در فکر باز کردن راه دیگری برای خانه من باشند مرا دارند صاف و ساده در خانه ام محبوس می کنند. من فقط فرصت این را یافته ام که دو کلمه به حاکم بنویسم حاکم خود به منزل من آمد و دستور داد که بناها تا باز کردن در دیگری

جهت خانه من از گرفتن این در که منحصر بود خودداری نمایند.

چون شاهزاده نایب السلطنه چندان آشنا به وضع اداره کردن امور حکومتی نیست نمی تواند در صدور اوامر نظم را رعایت کند، تا این اواخر معاونت حکومت با وزیر نظام دایی او بود که در حقیقت همه کارها را اداره می کرد ولی مرگ او که چند هفته قبل رخ داده او را از داشتن چنین معاون کارآمدی محروم ساخته ولی در عوض وزیر نظام میراث هنگفتی برای نایب السلطنه گذاشته است که در مقابل آن مصیبت تسلائی خوبی است بخصوص که حضرت والا از پول بدشان نمی آید.

امروز بعد از ظهر من هم در سانی که ساخلیوی تهران در دوشان تپه در حضور شاه می داد حاضر بودم و این سان با هیچ شور و شوقی همراه نبود، همه گرفته و محتاط بنظر می رسیدند و شاه هم که در میان سر بازان بود هم چنان در غم و اندوه عمومی شریک بنظر می آمد.

۲ نوامبر = ۲۹ ربیع الاول

شاه تصمیم گرفته است که برای سرکوبی عالمگیر و پیروان او که از شدت تعصب مرتکب فجایعی باور نکردنی شده اند قشون روانه دارد زیرا که اگر از این طغیان بزودی جلوگیری نشود با حال غلیانی که مردم دارند ممکن است از آن زحمت کلی بوجود آید بخصوص که اخبار واصله از جنوب زیاد خوش نیست مخصوصاً در اصفهان که انقلاباتی تازه رخ داده و یکی از تجار معتبر اصفهان در مقابل امر ظل السلطان که باید توتون و تنباکورا به عمال شرکت تحویل داد هرچه را که از این جنس خریده بوده آتش زده است.

امروز به ساعدالدوله امر شد که با پانصد سوار به کلاردشت برود، علاء الدوله هم به معاونت و آجودانی او به آن سمت روانه گردید.

۷ نوامبر = ۴ ربیع الثاني

امین السلطان به عادت هر ساله برای زیارت و فاتحه خوانی بر سر قبر مادرش عازم قم شد و قبل از عزیمت در مزار حضرت عبد العظیم مدت طولیلی با شاه خلوت داشت.

گذشته از حوادثی که در جریان است صدراعظم خاطر شاه را از مشکلاتی که جدیداً بین ایران و عثمانی حادث شده مسبوق نمود.

در سرحد کرمانشاه قسمتی از اراضی سرحدی است که این دو دولت هردو بر آن ادعا دارند و هر کدام که آنجا را تصرف کنند دیگری آن را غصب جلوه می دهد و به اعتراض می آید به تازگی عثمانی ها این قسمت را به تصرف آورده اند و مردم ایران به قدری از این بابت عصبانی اند که تقاضای محو تصرف کنندگان را دارند.

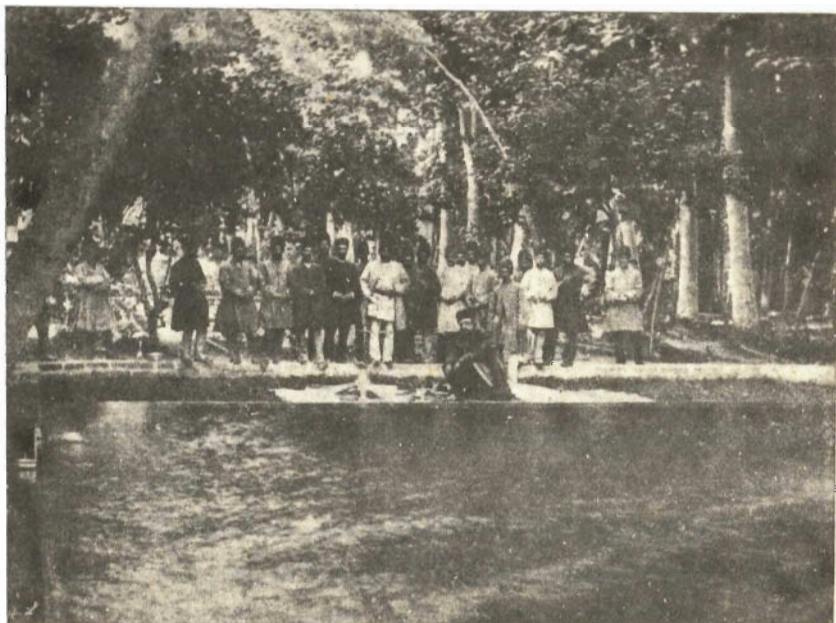
ما بین ایرانی ها و عثمانی ها همین حال وجود داشته بروز کوچک ترین حادثه چنان در طرف را برآشفته می کرده و آن را بزرگ و مهم جلوه می داده اند که برای شروع به جنگ علت دیگری لازم نبوده است اما خوشبختانه طمأنینه و کندی که در کار رجال سیاسی مشرق زمین موجود است و همه وقت از این پیشامد جلوگیری می کرده و مرور زمان خاطرها را تسکین می داده و اختلاف را برطرف می نموده است.

۱۲ نوامبر = ۹ ربیع الثانی

شاه برای دفع ملالت خاطر به علی شاه عوض که در چهار ساعتی تهران و در طرف چپ جاده قزوین است به قصد شکار عازم شد.

ما به قول مردم ایران یا به تعبیر کتاب الف لیله سه شب در آنجا ماندیم. ظاهراً ایرانی ها چون عمر را همان ساعات خوشی می دانند و شب ها را به آن مخصوص می شمارند بیان گذشت زمان را به این شکل تعبیر می کنند و تا حدی حق هم با ایشان است چه روز وقف کار و زحمت و درک حقایقی غم انگیز است در صورتی که شب به راحتی و عیش و نوش و خواب و خیال می گذرد.

بهر حال من باز هم به عادت سابق ایام را به روز می شمارم و می گویم که در



شاه در حال رفع گرسنگی

علی شاه عوض سه روز ما با کمال خوشی به شکار گذشت.

شاه هم به نظر من این ایام را بد نگذرانده و با اینکه چیز مهمی شکار نکرده باز بر سر کیف و شوق است و به همین حال بسیار در دنبال آهو بره به این طرف و آن طرف گردید ولی چون این نوع مرغ در این ایام به نواحی جنوبی مهاجرت کرده اند چیزی بدست نیاورد اما من بی سر و صدا تنها با سگم از شاه دور شدم و به طرف گودال ها و کنار نهرها رفتم به صدای تیر تفنگ من اعلیحضرت پیش آمد و من مرغابی هایی را که زده بودم تقدیم کرد. شاه اظهار امتنان کرد و بعد از آنکه خوب آنها را ورننداز نمود به یکی از پیشخدمتان داد و گفت ببر بده به آقادایی و بگو آنها را برای ناهار من بپزد.

علی شاه عوض از برکت آب فراوان که بکار آبیاری می رود دهکده ای آباد و دارای مزارع پر حاصل است و یکی از مهم ترین محصول این نواحی انگور است که به پایتخت می برند این انگورها را از رزهایی بدست می آورند که سرشاخه های آنها را هر بهار برای آنکه حاصل بدهد می چینند.

روز ۱۲ ربیع الثانی به تهران برگشتیم، راه ها به علت باران و طوفان شدید شب گذشته خراب و گل بود.

۱۶ نوامبر = ۱۳ ربیع الثانی

امروز شاه از مشاهده قراضه های طلا که روی فرش ریخته بود ملتفت شد که چند قطعه



شاه و عده ای از پیشخدمتانش در سلاطین

از جواهرات تخت طاوس را کنده‌اند. من هیچ وقت وی را به این خشم ندیده بودم، حال خودداری از او رفته بود، به سرعت چند قدم برمی داشت و بلندبلند ناسزا می گفت، بعد ناگهان می ایستاد و چشمان خود را که کاملاً گشوده بود با حال غضب و تهدید به نقطه‌ای می دوخت. با این وضع مسلم است که اگر مقصر بدست افتد مورد بخشایش ملوکانه قرار نخواهد گرفت. ساعت یک اعلیحضرت باید سفیر جدید انگلیس سر لاسل^۱ را که پرروز به جای سر درومند ولف^۲ آمده است بحضور بپذیرد.

دولت انگلیس بلا شبهه فهمیده است که به نفوذ او که بدست صدراعظم ایران توسعه کامل یافته بود لطمه‌ای وارد شده به همین جهت درخواست است در مبارزه‌ای که حریف براو تفوق حاصل کرده سفیر سابق خود را تا آخرین نفس به مغلوبیت سوق دهد بخصوص که دولت روسیه هم به جای شاهزاده دالگوروکی^۳ که سرتیپ و نظامی بوده اشخاصی را فرستاده است که در سیاست واردند. از همین لحاظ دولت انگلیس مرد تازه‌نفسی را به مأموریت روانه داشته که نسبت به امور مربوط به دخانیات و بانک و معادن و طرق بیگانه است و اگر هم در باب این مسایل شکستی بخورد زیاد برای او گران تمام نمی شود و شاید هم بتواند بر مشکلات فائق آید.

۱۹ نوامبر = ۱۶ ربیع الثانی

صاحب منصب جوانی که از طرف ساعدالدوله آمده بود خبر آورد که عالمگیر پیغمبر مدعی بعد از آنکه قریب به دو یست نفر از پیروان او کشته شدند دستگیر شده. شاه این صاحب منصب را به مژده‌ی این خبر خوش به درجه سرهنگی مفتخر ساخت.

۲۰ نوامبر = ۱۷ ربیع الثانی

دزد جواهرات تخت طاوس که یکی از جبار و کشان عمارات سلطنتی و تازه داخل خدمت شده بود بدست آمد و پس از عذاب و شکنجه اقرار کرد که آنها را در گلستان در پای درختی پنهان کرده. جواهرات را همان جا یافتند و دزد با اینکه جوانی پانزده ساله بود محکوم به قتل شد و پس از آنکه او را کشتند جسدش را نزدیک پاقاپوق به دروازه خانی آباد آویختند میرغصبان چنانکه مرسوم است دور شهر افتاده و از هر دکانی یک عباسی می گیرند. شاه هم به هر کدام ده تومان داده است.

۲۵ نوامبر = ۲۲ ربیع الثانی

سید عالمگیر را که در کلاردشت دستگیر شده امروز با موزیک نظامی به تهران وارد کردند مثل این است که نسبت این شخص که تنزل فرموده و خود را صاف و ساده عالمگیر خوانده تشریفات و احتراماتی اجرا می کنند.

با اینکه ادعا داشت که صاحب نفس و مؤثر در روحیه مردم است بیش از دو است سیصد نفر را نتوانسته بود مسخر خود سازد. خروج او از کلاردشت وقتی صورت گرفت که او را دست بسته به زندان می بردند و یقین است که اگر معجزی رخ ندهد دوره پیغمبری او در همین زندان بسر خواهد رسید و شاید عمر او نیز در همین جا به نهایت بیاید.

سید را بحضور شاه بردند و او که لاغر و بلند قامت است سرافکننده پیش شاه آمد و ابداً اثری که حاکی از پیغمبری و نزول وحی به او باشد در قیافه اش دیده نمی شد.

جواب هایی که می داد در ابتدا مختصر بود و آنها را با لحنی گرفته ادا می کرد ولی اندکی بعد که ترسش ریخت لحن خود را عوض نمود و به دفاع از خود پرداخت و بیچاره درصدد نجات جان خود برآمد اما بدبختانه بیاناتی که در این باب می کرد چندان مردانه نبود به این معنی که همه تقصیرات را به گردن پیروان خود می انداخت و خود را بی گناه جلوه می داد. ساعدالدوله در نتیجه این خدمت رتبه امیرتومانی یافت و به امر شاه بناشد پولی میان فقرای شهر توزیع کنند اما این مسئله فقط امر بود و با این که تمام روز را یک عده زن در میدان توپخانه به انتظار رسیدن این مائده سلطانی ایستادند به کسی چیزی عاید نشد.

۳ دسامبر = غرة جمادی الاولى

شاه یا برای این که ترک عادت نکند یا به قصد انصراف خیال از جانب امر دخانیات عازم دوشان تپه شد اما چه فایده که به قول شاعر: «نگرانی به ترک اسب او نشسته و با او چهارنعل می تاخت».

معمول این بود که هر وقت شاه از پایتخت خارج می شد صدراعظم نیز ملتزم رکاب بود اما این بار برخلاف عادت صدراعظم در تهران ماند و شاه تنها به دوشان تپه آمد.

فتوائی از عتبات رسیده و به مردم امر شده است که برای برچیدن بساط کمپانی از استعمال دخانیات خودداری کنند. این فتوی با انضباط تمام رعایت شده، تمام توتون فروشان دکان های خود را بسته و تمام غلیان ها را برچیده اند و احدی نه در شهر نه در میان نوکران شاه نه در اندرون اولب به استعمال دخانیات نمی زند.

مردم ایران هر وقت فتوائی از طرف ملایی متنفذ یا مجتهدی معتبر برسد با انضباط تمام اطاعت آن را گردن می نهند.

امروز اختیار بکلی در قبضه آخوندها است. با اینکه حاجی محمد حسن را به اسم تحریک مردم توقیف و به قزوین تبعید کرده‌اند فایده‌ای نبخشیده و همه می‌دانند که کار از کجا آب می‌خورد و تا علت اساسی را از میان نبرند نتیجه‌ای بدست نخواهد آمد. این پیش‌آمدها اساس امتیاز دخانیات را متزلزل ساخته تا آنجا که حتی مدافعین آن هم دیگر حرارتی در این راه به خرج نمی‌دهند. مدیر شرکت را دیدم که ناامید بود و سفیر انگلیس هم می‌گفت که با این روشی که ایرانی‌ها اختیار کرده‌اند و امتناع ایشان از قبول شرایط امتیاز که لابد از جایی دیگر سرچشمه گرفته اصرار در باب کار کمپانی دیگر مفید فایده نخواهد بود.

۱۲ دسامبر = ۱۰ جمادی الاولی

با تمام این اوضاع و احوال با وجود این که در تهران طوفان حوادث در حال سرکشیدن بود و با اینکه وزیر مختار روس به شاه کاغذی نوشته و مراجعت او را برای حفظ جان ارو پایان لازم و عاقبت را وخیم شمرده بود باز شاه از دوشان‌تپه به جاجرود حرکت کرد و به وزیر مختار پیغام داد که مسئله چندان مهم نیست و صدر اعظم می‌تواند از بروز هر حادثه‌ای جلوگیری کند.

۱۵ دسامبر = ۱۳ جمادی الاولی

با اینکه به مردم تبریز قول داده شده بود که عملیات شرکت انحصار دخانیات در آذربایجان شروع نخواهد شد باز ایشان قانع نشدند و بار دیگر سر به شورش برداشتند و چنین می‌نمود که دستوری به عامه مردم برای این کار رسیده و طغیان جنبه عمومی پیدا کرده است.

۱۷ دسامبر = ۱۵ جمادی الاولی

در حالی که در چند صد متری اردو به شکار مشغول بودم در جلوی دره تنگ و پیچ در پیچی به چند طبقه سنگ گچ برخوردیم که از زمین بیرون آمده و وسعت و بزرگی آنها قابل دقت بود.

همین که از این نقطه رد شدم سگم را دیدم که از دره بالا رفت و به دور بلندی که من در پشت آن واقع شده‌ام چرخید سپس دم خود را میان دو پای خود برد و به سرعت برگشت من یقین کردم که حیوان به چیز نابابی برخورده و برای این برگشته است که مرا از آن مطلع سازد. به عجله از کوهی که در طرف چپ بود بالا رفتم و اطراف نقطه‌ای را که سگ از آنجا برگشته بود و در طرف دیگر قرار داشت به دقت تحت توجه آوردم. در این موقع سه شکارچی را دیدم که به شتاب از بلندی‌ها پایین می‌آیند و با نشان دادن طرف راست فریاد می‌زنند پلنگ،

پلنگ. این سه نفر یکی دندانساز شاه دیگری نایب آبدارخانه و سومی یکی از پیشخدمتان بود که با هم به شکار رفته بودند و مثل من انتظار چنین منظره مخوفی را آن هم در نزدیکی اردو نداشتند.



ساده در کنار جاجروود

با ترس و لرز می گفتند که پلنگ از نزدیکی ایشان گذشت و پس از آنکه به قلعه کوه رسید مدتی نیز به آنها نگاه کرد سپس به دامنه دیگر کوه رفت. یقین کردیم که این حیوان درنده ابتدا در نیستان واقع در سی متری معادن گچ خوابیده بوده و به صدای شکستن قطعات گچی که من به زحمت آنها را می کندم به وحشت و فرار افتاده و سگ من که او را در حال خواب یا در حین فرار دیده بود دچار وحشت شده پیش من آمده بود.

بهر حال من خدا را شکر کردم که به معدن گچ سرگرم شده بودم چه معلوم است که اگر من این اشتغال را پیدا نکرده و شکار را قطع ننموده بودم به چه عاقبت و سرنوشتی گرفتار می آمدم.

۱۸ دسامبر = ۱۶ جمادی الاولی

کار تجبری ملاها کم کم به تظاهرات سیاسی کشیده. در یکی از جلساتی که صدراعظم در تهران برای گفتگو در باب غرامت کمپانی تشکیل داده بود یکی از ملاها بدون



معین الملک بین امن الدوله و پسرش

پروا به امین السلطان گفت که این غرامت را باید اشخاصی که از آن شرکت رشوه گرفته اند از عهده برآیند و اسم چند نفر را هم برد.

در قزوین یکی از ملاها شخصی را دیده بود که غلیان می کشد، چون وی امر ملا را در نکشیدن اطاعت نکرده بود ملا غلیان او را شکست و او به حاکم شکایت برد، حاکم ملا را خواست اما ملا مردم را شوراند. حاکم از ترس به تهران گریخت و اگر او حاجی محمد حسن را با خود در کالسکه نشانده بود بیم آن می رفت که مردم بکشندش.

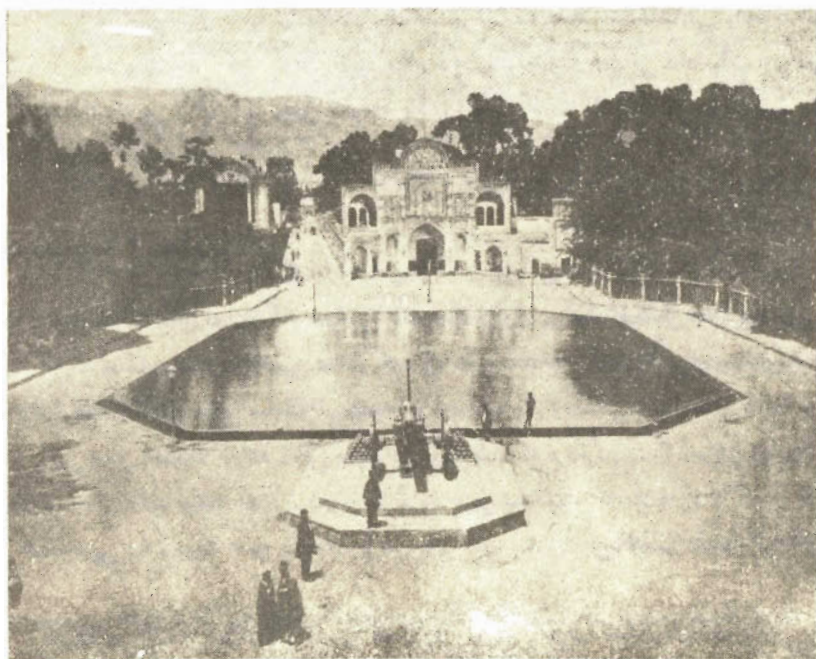
۲۱ دسامبر = ۱۹ جمادی الاولی

اعلیحضرت بالاخره مصمم شد که به تهران برگردد. مرا از سفارت روس می خواستند و به من گفتند که امتیاز انحصار دخانیات از میان رفت فقط انتظار آن را دارند که صاحبان سهام در لندن جلسه ای بکنند و میزان غرامتی را که به ایشان وارد آمده مشخص سازند. از طرفی دیگر از حاج میرزا حسن شیرازی استدعا شده است که حکم تحریم دخانیات را لغو نماید. اگر می خواهند که از مصائب بزرگتری جلوگیری به عمل آید هر چه زودتر در ختم این غائله بکوشند.

محسن خان معین الملک سفیر سابق ایران در عثمانی در ایام غیبت ما از تهران، از استانبول وارد شده و می گویند که برای ترتیب عروسی دخترش با پسر امین الدوله آمده ولی گویا آمدن او غیر از این علتی دیگر هم داشته باشد.

۲۶ دسامبر = ۲۴ جمادی الاولی

شب گذشته به دیوارها اعلامیه هایی چسبانده و تهدید کرده بودند که اگر تا ۴۸ ساعت دیگر امتیاز دخانیات لغو نشود جان خارجیان در خطر خواهد افتاد.



این که چرا تابحال این امتیاز ملغی نشده درست معلوم نیست. آیا شاه به علت پیری نمی تواند مثل یکنفر مرد پخته تصمیم بگیرد؟

می گویند مانع این کار صدراعظم است که به پشت گرمی انگلیس ها می نازد اما او با وجود اعتمادی که به انگلیسی ها دارد آیا تا این درجه دیده بصیرتش کور شده که خطرا نبیند و نفهمد که در این اصرار مقام خود و پادشاه متبوعش هر دورا به باد می دهد؟

وزیر مختار فرانسه پیش من آمد و در باب تمام این حوادث گفتگو کردیم، به او گفتم چرا نمایندگان خارجی که مداخله ایشان در حفظ جان اتباع خود مسلماً مؤثر واقع خواهد شد تا این حد بیکار نشسته و در چنین مواقع خطرناکی اقدامی مشترک نمی کنند؟ حال اضطرابی که در من بود او را بر آن داشت که در این خصوص اقدامی کند. به من گفت که امشب من با چند نفر از نمایندگان خارجی که مهمانم هستند همین مطلب را در میان خواهم گذاشت.

چنین شیوع داشت که صاحبان سهام در لندن اجتماع کرده و ۱۲,۵۰۰,۰۰۰ فرانک مطالبه غرامت می کنند. عده ای هم از راه اغراق این مبلغ را ۱۲,۵۰۰,۰۰۰ تومان می گفتند.

بیچاره دولت ایران! معلوم نیست که اگر شاه در خزانه خود را باز نکند از کجا این مبلغ را تأدیه خواهد کرد؟

از طرفی دیگر در این اواخر در ظرف چند روز قیمت زغال یک مرتبه دو برابر شده و عقیده مردم این است که بانک انگلیس برای گران فروختن زغال ها را انبار نموده.

اگر این شایعه از ناحیه دشمنان بانک منتشر نشده و بانک شاهنشاهی واقعاً به این کار دست زده باشد باید یقین کرد که آن مؤسسه هم دچار سرنوشت کمپانی دخانیات خواهد شد و به ادامه استفاده هایی از این نوع توفیق نخواهد یافت و یقین است که انگلیس ها هم نمی خواهند که به مشکلات تازه دیگری گرفتار گردند.

۲۸ دسامبر = ۲۶ جمادی الاولی

بنا به تقاضای نمایندگان سیاسی یک عده قراول در چند نقطه از محله ارو پای نشین تهران گذاشته شد و شاه دستخطی صادر کرد که نظر به عنایتی که به احوال رعایای خود دارد امتیاز دخانیات را بکلی ملغی ساخته است.

این عمل احتیاط کارانه لااقل مفید این فایده شد که مردم دست از اجرای تهدیداتی که در اعلامیه های خود نوشته بودند بردارند اما نباید چنین پنداشت که ملاها حالا که در قدم اول فاتح شده و بی به قدرت خود برده اند بر سر جای خود بنشینند و به همین نتیجه کوچک قانع شوند.

عقیده هر یک از ایشان این است که شورش وقتی برطرف خواهد شد که فرمانی رسمی

و درست در این باب صادر شود که هرگونه شک و ابهام را زایل نماید والا به وعده‌های خشک و خالی نمی‌توان چندان اعتماد داشت.
از این مراتب گذشته هنوز از عتبات فتوایی در شکستن تحریم دخانیات نرسیده و تا این فتوی نرسد اوضاع به همان حال سابق باقی خواهد بود.

۳۱ دسامبر = ۲۹ جمادی الاولی

امروز روز آخر سال ۱۸۹۱ میلادی است، دیشب برف باریده و امروز صبح ساعت هفت میزان الحرارة در اطاق هشت درجه بالای صفر را نشان می‌دهد در صورتی که بیرون شش درجه زیر صفر است.
خدا کند که سرما حرارت را از کله کسانی که تا این حد به غلیان آمده‌اند زایل کند تا به صراط عقل برگردند و در سال ۱۸۹۲ اختیار دخانیات باز در دست خود مردم قرار گیرد و غلیان‌ها دوباره به راه بیفتد و دولت و روحانیون با هم آشتی کنند و من هم با دل خوش بطرف فرانسه عزیز برگردم.

اول ژانویه ۱۸۹۲ = ۳۰ جمادی الاولی ۱۳۰۹

همه امیدها به عتبات است و همه خلاص از این مخمصه را از آن جانب منتظرند.
بعد از مدتی انتظار بالاخره تلگرافی از آنجا رسید به این مضمون که شاه را در لغو این امتیاز تبریک گفته و از او خواستار شده است که سایر امتیازاتی را هم که در دست خارجیان است ملغی سازد ولی در آن از رفع تحریم دخانیات که تا این اندازه باعث بهم خوردن عادات مردم شده بود ابدأ صحبتی نیست.
این تلگراف شاه را بیش از پیش ناراضی و مشاورین او را خشمناک ساخت زیرا که روحانیون این دفعه تمام امتیازاتی را که خارجیان در دست داشتند حرام شمرده و قدم را از حد امتیاز دخانیات جلوتر گذاشته بودند اما بعید می‌نمود که در این اقدام به نتیجه‌ای برسند زیرا که تسلیم شدن ناصرالدین شاه در یک مورد بخصوص علامت آن نیست که او در تمام موارد سر تسلیم پیش آورد.

۳ ژانویه = ۲ جمادی الثانی

مردم هنوز دست به کشیدن غلیان نبرده‌اند، اخباری هم که از لندن می‌رسد چندان اطمینان‌بخش نیست، سهام بانک شاهنشاهی به نصف قیمت رسیده و چون تسطیح جاده‌های

جنوب و استخراج معادن و معاملات تریاک همه ضمیمه امتیاز بانک بوده کلیه این امور دچار وقفه شده است و بیم ضرر برای همه بخصوص برای بانک می رود.

اگر این حال دوام کند خسارات جبران ناپذیری متوجه همه چیز خواهد شد. البته روحانیون از این جهات وحشتی ندارند و امور فوق به ایشان مربوط نیست به همین جهت به استظهار نفوذی که ایشان را در میان طبقه عوام متعصب مسلم است روز به روز بر تخری خود می افزایند و به حد و سدی برای تحریک قایل نیستند در صورتی که حال دولت چنین نیست و اگر این مبارزه به همین صورتی که شروع شده دوام یابد بیم هر خطری برای آن می رود.

۴ ژانویه = ۳ جمادی الثانی

امروز صبح موقعی که می خواستم به سر خدمت بروم قراولی دم در اندرون کاغذی از طرف اعتماد الحرم خواجه باشی به دستم داد، دیدم که او از من خواسته است که ساعت یک به منزل او بروم.

معمولاً ظهر بعد از آنکه ناهار شاه تمام شد من آزاد می شوم ولی گاهی هم ممکن است که پیشامدی موجب گرفتاری من شود. احتیاطاً پیش از آنکه بیرون بروم ناهار خود را خوردم و دیرتر از موقع عادی عازم عمارت سلطنتی شدم تا اگر اتفاقی پیش آمد بتوانم آزاد باشم.

در حدود ساعت ده به محض این که به خیابان جبه خانه رسیدم مردم را در حال طغیانی غیر عادی دیدم و مشاهده کردم که جمعیتی دم بازار جمع آمده اند، قدری دورتر در ارک را که معمولاً در این ساعت باز است نیم باز یافته ام، سر بازها پشت آن قراول می دادند و دو نفر از ایشان هم از بالای در مواظب حرکت مردم اند.

این قراولان که هر روز مرا می دیدند و می شناختند چون می دانستند که من بسر خدمت می روم با اینکه به کسی اجازه عبور نمی دادند مزاحم من نشدند.

وقتی که وارد گلستان شدم همه وزراء را حاضر دیدم، شاه بدون آنکه سخنی بگوید غمناک قدم می زد، گاهی پا بر زمین می کوفت و گاهی عصا به درختان می نواخت و معلوم بود که حالتی آشفته دارد. خواستم ببینم چه خبر است، به من گفتند که شاه که کاسه صبرش لبریز شده میرزا عیسی نایب الحکومه تازه تهران را پیش میرزا حسن آشتیانی فرستاده و به او تکلیف کرده است که یا به استعمال دخانیات فتوی دهد و غلیان بکشد یا اینکه از ایران خارج شود، میرزا حسن در جواب گفته است که جلای وطن را بر استعمال دخانیات ترجیح می نهد و حاضر به حرکت شده.

این خبر به سرعت در شهر انتشار یافته و مردم به همین جهت اجتماع کرده و علت آشفته گی شاه نیز همین است. ظهر نزدیک و شاه عازم رفتن به سر سفره است، گلستان به تدریج



میرزا حسن اشکنانی

خلوت شد و کسانی که خدمتی نداشتند رفتند و از وزرا هم فقط امین السلطان ماند. بعد از آنکه صرف غذا به اتمام رسید چون من لازم بود به اندرون بروم و نمی دانستم که چه مدت آنجا خواهم ماند عازم منزل شدم تا بالاپوش خود را بردارم زیرا که هوا گرفته بود و بیم باران می رفت.

دیدم در ارگ بسته و قراولان اسلحه بدست از جمعیت که با تهدید و غوغا در حال هجوم اند ممانعت می کنند. برگشتم تا از در خیابان نایب السلطنه به اندرون بروم. جلوی تخت خانه ابوالحسن خان را دیدم که پریشان خاطر بود به من گفت از گلستان بیرون بروید که برای شما خطر دارد. من به گلستان برگشتم و در این وقت زنگ ساعت شمس العماره ساعت یک را زد سر و صدای مردم کم کم بیشتر شد و به اوج شدت رسید. پیشوای این جماعت سید متعصب گمنامی بود که این عده را از دم بازار سبزه میدان و نزدیک خانه من برداشته و به میدان شاه (میدان توپخانه) آورده و چون به علت ممانعت نظامیان نتوانسته بود از راه خیابان



معین نظام

نایب السلطنه به ارگ راه یابد از طریق خیابان‌های جبه‌خانه و ناصریه و کوچه دراندرون خود را با جماعت بطرف دیگر خیابان نایب السلطنه رسانده.

تا این ساعت صدایی که به گوش می‌رسید فقط غوغای مردم شورشی بود اما در اینجا جلوی قراولانی که راه ایشان را سد کرده بودند مردم دست به سنگ بردند و در و پنجره‌های عمارت نایب السلطنه را شکستند و قصدشان این بود که به زور از این راه خود را به عمارت شاه برسانند چه این کار از راه دیگر به علت جلوگیری قراولان ممکن نمی‌شد.

در این موقع فرمانده این نظامیان یعنی معین نظام از ترس اینکه مبادا شورشیان به اندرون نایب السلطنه که سخت مورد تهدید بود راه یابند صلاح را در این دید که در مقابل مردم از خود جنبشی نشان دهد به همین جهت بعد از اتمام حجت به ایشان و در جواب ناسزا شنیدن و سنگ خوردن به قراولان امر به شلیک داد. عده‌ای از مردم کشته شدند از آن جمله سیدی که جماعت را تحریک می‌کرد به خاک افتاد، مردم با اینکه باز مقاومت می‌کردند چون بار دیگر برویشان شلیک شد در حدود ساعت سه و نیم بعد از ظهر گریختند و جمعیت پراکنده شد.

در این هنگامه شاه بعد از صرف ناهار به باغ گلستان آمده و بعد از لحظه ای صحبت با امین السلطان با پیشخدمتان مخصوص از راه نارنجستان به اطاق برلیان که نزدیک ترین اطاق ها به اندرون است رفته بود. امین السلطان وقتی که از شاه جدا شد به حال تفکر بود، با چند تن از نزدیکان به طاقنمایی که مقابل گلستان است رفت و کنار دیوار پشت به آبدارخانه نشست. اما من چون بیرون نمی توانستم بروم و جای دیگر هم نداشتم به انتظار حوادث تنها به قدم زدن در باغ مشغول شدم.

تا موقعی که مردم در دور ارک فریاد می کشیدند اتفاق خاصی نیفتاد ولی همین که به عمارت نایب السلطنه رسیدند و خواستند در اندرون او را بشکنند و از آنجا به اندرون سلطنتی راه یابند و صدای شکستن شیشه ها برخاست شش هفت نفر از پیشخدمتان را به ریاست میرزا محمدخان پدر ملیجک دیدم که غرقه در اسلحه به حفظ اطاق الماس می روند.

اسلحه ایشان اسلحه شکاری است، تفنگی بر دوش دارند و قطارهایی از فشنگ بر کمر. البته نیت این جماعت ممدوح است ولی اگر موقع مناسب ودل و دماغی باقی بود انسان از دیدن آنها از خنده می مرد معلوم نبود که اگر شورشیان به عمارت حمله می کردند از این شش هفت نفر چه کاری ساخته می شد! هنوز دست به تفنگ نبرده کثرت جمعیت یا آنها را زیر دست و پا می برد یا اینکه مجبور به فرار می شدند.

صدای تفنگی که شنیده می شد چندان خوشایند نبود و شاه نیز از آن در تعجب افتاد و همین کیفیت می فهماند که دستور آن از جانب شاه نبوده.

از جانب صدراعظم هیچ گونه صدایی شنیده نمی شد، او و نزدیکانش از جای خود تکان نمی خوردند و هیچ نمی گفتند و همه گوش را متوجه سر و صدای کوچه کرده بودند. امین السلطان مقداری کاغذ در دست داشت، گاه گاهی آنها را بلااراده ورق می زد و گاهی هم درهم می فشرد.

موقعی که قدم زنان به حوض بزرگ رسیدم دیدم نایب السلطنه از جلوی موزه می گذرد و بحضور شاه می رود. من به عجله پیش آمدم و وقتی که به در نارنجستان عبورم افتاد دیدم شاه با فرزند خود از آنجا بیرون می آید.

نایب السلطنه خاطر شاه را مطمئن ساخته و به او اطلاع داده است که آرامش برقرار گردیده و خیابان های اطراف ارک دست نظامیان است. در این غوغا هفت نفر کشته شده و زخمیان برای آنکه شناخته نشوند به عجله تمام گریخته و مخفی گشته اند.

ساعت قریب به پنج بود که من از بی راهه خود را به منزل رساندم، راه معمولی را یک عده توپچی با یک توپ بسته بودند.

امروز روزی غم انگیز بود زیرا که اگر چه توپ پیش سلاطین آخرین وسیله اثبات حق به شمار می رود ولی باید گفت که این وسیله بسیار وسیله بدی است و کسی که غیر از آن

وسیله دیگری نداشته باشد با آتش بازی می کند.

راست است که شلیک تفنگ شورش را خوابانده ولیکن آن دوقوه ای که با یکدیگر نزاع می کرده اند همچنان بحال خصومت باقی هستند، شاه اگرچه غالب آمده ولیکن از حیثیتش کاسته شده و روحانیون با وجود مغلوبیت قوی تر گردیده اند.

۵ ژانویه = ۴ جمادی الثانی

ساعت یک بعد از ظهر اعلیحضرت یک عده از صاحب منصبان و نوکرانی را که در خوابانیدن شورش مداخله کرده بودند بحضور بارداد پس از اظهار رضامندی از خدمات ایشان به آنها انعاماتی بخشید.

حاج میرزا حسن آشتیانی تا بحال نه غلیان کشیده نه از تهران خارج شده است. ظاهراً در جوابی که دیروز به شاه داده تبعید را ترجیح داده به شرط آنکه اصل امتیازنامه دخانیات را پیش او بفرستند تا او آن را پیش مردم که در خانه او مجتمعند و بغیر از این شرط نمی گذارند که او حرکت نماید پاره کند.

شاه انگشتی الماسی برای او فرستاده و از او خواسته است که از حرکت صرف نظر نماید. میرزا حسن تا موقعی که شرکت دخانیات منحل و رییس آن رسماً انحلال آن را اعلان نکرده و امتیاز دهندگان را به استرداد آن دعوت ننموده بود از قبول مرحمتی شاه استنکاف کرد.



بکنفر زرتشتی با الاغش

علت این تصمیم فوری و اجرای عاجلانه آن این بود که رییس شرکت و وزیر مختار انگلیس از شورش دیروز به وحشت افتاده بودند حتی وزیر مختار مزبور ظاهراً گفته بود که این پیشامد قهری بود و در مقابل آن نمی شد چاره ای دیگر اندیشید.

تا اندازه ای حق هم با وزیر مختار انگلیس بود زیرا که دیروز تمام خارجیان تهران در حال وحشت می زیستند و خانه های خود را سنگر کرده و برای دفاع حاضر شده بودند. چند تن از نمایندگان سیاسی که اتفاقاً ملاقاتشان مرا دست داد اظهار تأسف می کردند که چرا تفنگ در اختیار نداشتند تا نوکران خود را مسلح کنند و می گفتند که باید برای آینده در هر سفارتخانه ای مقداری اسلحه ذخیره باشد، البته شنیدن این مطلب برای کسی که به قدرت فوق العاده شاه اعتماد کرده خالی از غرابت نیست.

۷ ژویه = ۶ جمادی الثانی

در روز سوم جمادی الثانی هفت تن مقتول و قریب به بیست تن مجروح شده اند. با ملاحظه آثار گلوله هایی که بر دیوار خیابان نایب السلطنه مخصوصاً در قسمت شمالی آن روی دیوار کوچه دراندرون باقی مانده این عده مقتول و مجروح چیزی فوق العاده نیست.

شاه که ذاتاً خوش قلب و خوش قلبی یکی از صفات بارز اوست به خانواده های آسیب دیدگان انعام هایی داده و به اینوسیله ایشان را راضی کرده است. خدا کند که دیگر چنین روزی پیش نیاید.

شورش مزبور انحصار به تهران داشت، اگر چه شهرت کرده بود که مردم در تبریز نصرالدوله جانشین امیر نظام را کشته و در زندان قزوین مجوسین را به قتل رسانده اند ولی بعد معلوم شد که این شایعات هیچ کدام اصلی نداشته است.

۱۰ ژانویه = ۹ جمادی الثانی

چون هنوز سرها از شور نیفتاده وزارت جنگ دست به احتیاطات تازه ای زده از آن جمله به بهانه امکان حمله به عمارات سلطنتی یک عده از درهای خصوصی ارگ را گرفته و از جمله این بار در خانه مرا هم مسدود کرده اند و من مجبور شده ام که برای بیرون رفتن از راه حیاط اصطبل آبدارخانه شاهی راهی دراز به پیمایم تا به خیابان جبه خانه برسم.

کسانی که بیش از همه از این پیشامد ناراضی اند قراولانی هستند که از بدو ورود من به این منزل دم در من قراول می دادند، چون دیگر دری نیست که به حفظ آن مشغول باشند ناچار ایشان را به سر بازخانه پس فرستاده و آن ها هم با این که راضی نبوده اند مثل هر مسلمان متدینی حکم قضا و قدر را گردن نهاده و با تسلیم و رضا راه سر بازخانه را پیش گرفته اند. من هر

وقت ایشان را می دیدم که نزدیک اصطبل در طرف چپ در ورودی به غذا پختن مشغول بودند لذت می بردم و یقین داشتم که تا رسیدن موقع مرخصی از خدمت، زندگانی از این راحت تر برای خود تصور نمی کردند.

۱۵ ژانویه = ۱۴ جمادی الثانی

امروز به دوشان تپه بحضور شاه که صبح به آنجا رفته بود شرفیاب شدیم. این تصمیم را شاه پس از برخاستن از خواب گرفته و کمی بعد با یک عده پیشخدمت به آنجا عازم شده بود. عمله آشپزخانه و آبدارخانه زودتر به آنجا رفته بودند.

نوکرهاى من دست بکار تهينه اسباب سفر بودند که اعتماد السلطنه رسید و مرا در کالسکه خود نشاند و با هم راه افتادیم. در بین راه یعنی در میدان نگارستان به مشیرالدوله برخوردیم که تازه از کار فرستادن جنازه برادر خود به کربلا فارغ شده بود^۱ مشیرالدوله می گفت که به دیوارها اعلاناتی چسبانیده و عزل امین السلطان را خواستار شده و برادر او امین الملک را متهم کرده اند به اینکه حقوق نوکران دولت را می خورد و از آن راه تمولی سرشار بدست آورده، در مشهد علما نه تنها حکم حرمت استعمال دخانیات را داده بلکه کشت توتون و تنباکورا هم حرام شمرده اند. یحیی خان حالتی خوش نداشت، می گفت بسیار خسته ام و احتیاج تمامی به استراحت دارم.

۲۳ ژانویه = ۲۲ جمادی الثانی

مرض آنفلوآنزا که چند روزی است در تمام محلات تهران بروز کرده عده زیادی را کشته. مشیرالدوله یکی از اولین کسانی است که سه روز قبل به این مرض جان سپرده امروز هم دونفر از زنان اندرون مرده اند.

با این کیفیات مراجعت شاه به شهر صلاح نیست صحبت مراجعت این روزها در میان بود ولی رسیدن خبر شیوع مرض این تصمیم را به وقت غیر معینی موکول کرد.

مثلی است مشهور که «بدبختی به تقریبی مفید فایده می افتد» به همین نظر شاید شیوع مرض تا حدی ذهن ها را از گرفتاری های اخیر برگرداند و حوادث چند روز قبل را فراموش کند و آرامشی را که هر عاقلی آرزومند آن است پیش آرد.

۱. مقصود حاجی میرزا عبد الله خان علاء الملک برادر دیگر یحیی خان مشیرالدوله و حاجی میرزا حسینخان سپهسالار است که در تاریخ ۱۳۰۹ قمری در تهران فوت کرده و یحیی خان جنازه او را به کربلا فرستاد.

۲۴ ژانویه = ۲۳ جمادی الثانی

امروز جنازه یحیی خان را به مشهد فرستادند در حالی که نعش برادرش در جهت مقابل متوجه کربلا است هیچ ملاحظه ای نمی تواند ایرانیان را از فرستادن جنازه های خود به مشاهد متبرکه بازدارد اگر چه مرده به مرضی ساری جان سپرده باشد.

مردن مشیرالدوله که عهده دار دو وزارت عدلیه و تجارت بود دیگر جاه طلبی جمعی را به غلیان آورده به این معنی که چندین نفر در صدد گرفتن مقام او برآمده اند حتی دوست من اعتماد السلطنه هم که هیچ وقت از هرقامی که داشته باشد راضی نیست زن توطئه ساز خود اشرف السلطنه را پیش خانم انیس الدوله سوگلی ناصرالدین شاه فرستاده تا او شاه را به واگذاری وزارت عدلیه به اعتماد السلطنه وادارد.

شاه تا امروز به تکلیف هیچ یک از این مدعیان اعتنایی نکرده و به همه گفته که هنوز نعش یحیی خان سرد نشده است تا جانشین جهت او تعیین شود. از این جواب همه مدعیان بیم آن را دارند که شاه انتخاب خود را کرده باشد و به تغییر آن نیز راضی نشود.

اما این یحیی خان نیکوسیرت در واقع حکم سببی سوراخ را داشت که هیچ چیز در آن بند نمی شد، با این که در نتیجه ازدواج با خواهر اعلیحضرت شاه به او مال و منال بسیاری بخشیده بود و از دو وزارتخانه زیر دست خود نیز مداخل فراوان می برد و در اعطای بعضی امتیازات نیز مبلغ متناهی به او داده بودند باز پس از فوت قروض هنگفتی از او بجا ماند.

وی مردی بود بسیار با لطف و مهمان نواز، یقیناً بسیاری از مردم از مرگ این جوانمرد متأسف خواهند شد شاه این شوهر خواهر خود را بسیار دوست می داشت لیکن زیاد هم اعمال و اقوال او را جدی نمی گرفت.

۲۵ ژانویه = ۲۴ جمادی الثانی

شاه قبل از عزیمت یک نوع شورای دولتی تشکیل داد و چنین بنظر می رسد که این شوری دوام پیدا کند.

دشمنان صدراعظم از این پیشامد خوشحالند چه بتصور ایشان این کار از قدرت سابق او می گاهد و هرچه باشد وی دیگر نمی تواند مثل سابق فعال مایشاء باشد چنانکه همین شوری صورت اسامی کسانی را که باید عهده دار وزارتخانه های تجارت و عدلیه شوند تهیه کرده و بحضور شاه فرستاده است.

این شوری از پنج عضو مرکب است:
امین السلطان صدراعظم و وزیر داخله،

نایب السلطنه وزیر جنگ،
 امین الدوله وزیر پست،
 مخبر الدوله وزیر علوم،
 معین الملک سفیر سابق ایران در استانبول.



حوائین قاجار با ایلخان

معین الملک و عضد الملک ایلخانی قاجار که به تازگی پسر خود را با دختر ثروتمند صاحب‌دیوان تزویج کرده بیش از همه برای جانشینی مشیر الدوله منظور نظر هستند.

۲۶ ژانویه = ۲۵ جمادی الثانی

امروز جارچی فتوای منع تحریم استعمال دخانیات را در کوچه‌ها جاززد و همه مردم شهر از این مژده قرین مسرت شدند. با این جار مسلم شد که کار شرکت انحصار دخانیات تمام شده بلکه باید این را علامت مرگ قطعی آن شمرد فقط عواقبی را که از آن ناشی گشته باید حل کرد. این کار البته مستلزم وقت زیادی است اما اگر طرفین حسن نیت بخرج دهند متضمن خطراتی از نوع خطراتی که وجود آن ایجاد کرده و با طول مدت ممکن بود سخت‌تر شود نیست. شهرت دارد که ظل السلطان منشی خود مشیر الملک را به طمع مال فراوان او به قتل رسانده است.

۲۸ ژانویه = ۲۷ جمادی الثانی

رفت و آمدهای دایمی بین تهران و دوشان تپه بالاخره مرض آنفلوانزا را به اینجا نیز آورد، امروز صبح شاه که شب را در تب و بی خوابی گذرانده بود زکام زده از خواب برخاست. سفیر عثمانی که از طرف دولت خود احضار شده بود امروز حرکت کرد و او با قریب چهل نفری نیز از اعضای شرکت انحصار دخانیات عازم شدند. این عده لابد تا مدتی حوادثی را که در ایران دیده اند از یاد نخواهند برد مخصوصاً آنها که در روز شورش در اینجا بودند چون غرامتی را که گرفته اند فوق العاده است خاطرشان قرین خرمی است. لابد برای تحصیل منفعت متوجه نقطه دیگری خواهند شد و در رفتن راضی اند ولیکن مسرت ایرانیان البته بیشتر است.

۳۰ ژانویه = ۲۹ جمادی الثانی

امروز خوشحال ترین مردم معین الملک است که به قول مشهور در استانبول آن کنیزک گرجی را که در سفر فرنگ همراه ما بود به شاه پیشکش کرده بود. وزارت تجارت و عدلیه را شاه به او داد و به لقب مشیرالدوله سرفرازش کرد. پسر پانزده ساله امین الدوله که دختر این وزیر جدید نامزد اوست لقب قدیم پدرزن آینده خود یعنی معین الملک را گرفت. این القاب که به جای اسم معمول می شود کم کار را به آنجا می کشاند که انسان بعد از مدتی دیگر نمی تواند در ایران مردم را از یکدیگر تشخیص دهد. یک نفر در طی دوره خدمتگزاری چندین بار تغییر لقب می دهد و لقب سابق او دیر یا زود به کسی دیگر چه از منسوبان او باشد چه خارجی عطا می شود، نتیجه این کیفیت این است که اگر شما این تغییر القاب را یادداشت نکرده باشید وقتی که یکی از این القاب را که با هم نیز غالباً تشابه دارند بشنوید نمی فهمید که صحبت از کیست.

۲ فوریه = ۳ رجب

دو روز است که به تهران برگشته ایم، ناخوشی شاه که تقریباً بکلی رفع شده سبب آن شد که از شکار معمولی جاجرود صرف نظر کنیم و مستقیماً به پایتخت برگردیم، شهر آرامتر از موقع رفتن ماست و به حال عادی برگشته. جماعت غلیان افروز مثل معمول در کوچه ها در حرکتند و به کسانی که مایل باشند غلیان های حاضر کرده خود را کرایه می دهند. امتیازات دیگری که در دست خارجیان است نیز دچار شکست شده حتی می گویند



یک زند گهر

که مقام بعضی از او و پایان سخت متزلزل گردیده است از جمله رییس کل گمرک که یکنفر ارمنی استانبولی و رییس پلیس که اصلاً اطریشی است نسبت به مقام خود نگران شده اند.

۵ فوریه = ۶ رجب

چون شاه از طرز رفتار پلیس هنگام شورش اهالی پایتخت بهیچ وجه راضی نبود و می گفت که پلیس نه توانسته بود این حادثه را پیش بینی کند نه جلوی آن را بگیرد رییس آن را عوض کرد و معاون آن اداره یعنی ابوتراب خان را که مردی زیرک و مهربان است به آجودانی خود برگزیده و مقام معاونت پلیس را ملغی ساخته است.

ابوتراب خان به من گفت که رییس تازه پلیس سید عبدالله برادر میرزا عیسی وزیر

نایب الحکومه تهران این مقام را که تیول نایب السلطنه است از او به ماهی ۱۰۰۰ تومان اجاره کرده و انصاف این است که این مبلغ برای چنین مقامی بسیار کم است.

۶ فوریه = ۷ رجب

شاه به غیر از آنکه مالک سرزمینی است که بر آن سلطنت می کند و به میل خود می تواند در آن تصرف نماید و ارث حقیقی هر ایرانی نیز که بمیرد محسوب می شود و می تواند به اراده شخصی تمام اموال او را در ضبط آرد یا آن را کلاً یا جزء به کسان متوفی واگذارد چنانکه به غیر از مقداری از املاک مشیرالدوله که ماه گذشته درگذشت، بقیه دارائی او را با ۸۰۰۰ تومان مستمری او به پسرش حسین خان وا گذاشته.

۷ فوریه = ۸ رجب

امروز قطعه الماس معروف دریای نور را ملاحظه کردم. شاه که تازه از آنفلوانزا راحت شده ولی هنوز ضعف دارد آن را از جیب خود بیرون آورد و گفت که چون همراه داشتن آن باعث تقویت مزاج است آن را در جیب خود گذاشته ام.

این قطعه الماس پهن و مسطح است و شباهتی به بعضی از سرتنگ ها دارد؛ آن را به شکل هرمی مثلث القاعده تراشیده اند؛ قاعده آن چهار سانتیمتر طول و سه سانتی متر عرض دارد و طرف دیگر آن قریب به یک نصف از این مقدار کمتر است و ارتفاع آن قدری از دوسانتی متر بیشتر.

تمام سطوح آن صاف و یک نواخت است جز یک طرف که فتح علی شاه نام خود را بر آن حک کرده است. اگر از جانب سطوح در آن نگاه کنند بی رنگ است و اگر از جانب اضلاع به نسبت وضع نور به رنگ گلی یا بنفش خفیفی نموده می شود. اعلیحضرت به من می گفت که دریای نوریکی از جواهرات تاج کورش کبیر بوده است.

۸ فوریه = ۹ رجب

شکوه السلطنه مادر ولیعهد که هنوز از بستر بیماری آنفلوانزا برنخاسته مرا به استشاره به بالین خود خواست. عده طبایی که به این او حاضر شدیم شش تن ایرانی و فرنگی بودیم و چون مریض دید که در طرز مداوا بین ما اتفاق حاصل نمی شود متوسل به استخاره شد و چون استخاره برای معالجه به طبای ایرانی راه داد من بیرون آمدم.

انتشار مرض آنفلوانزا اتفاقاً مصادف با زمستانی ملایم شده است. از اوایل آذر که فقط

چند روز سرد شده و یک برف افتاده بود دیگر همه وقت آسمان صاف و درجه حرارت قابل تحمل بوده است جز این که دیشب طوفانی برخاست و صفحه آسمان فیروزه فام را مکدر ساخت اما چه طوفانی! تگرگ و باران بقدری زیاد بود که غالب بام ها را آسیب رسانده و یکی از آنها را فرود آورده و دو جوان بیست ساله را در زیر آوار گرفته است. این قبیل حوادث هر سال اتفاق می افتد و اگر در شب رخ دهد خطر آن بیشتر می شود.



عددی از بهلوانان

۱۰ فوریه = ۱۱ رجب

جمع کثیری عقیده دارند که در حوادث اخیر انگشت روسیه سخت دخیل و این حادثه هم یک فصل از داستان رقابت دیرینه روس و انگلیس بوده است. این دفعه غلبه کلی با روسیه شده است تا آنجا که امین السلطان پس از شکستی که در تعقیب سیاست سابق خود خورد برای آنکه از صدارت نیفتد با زیرکی مخصوص خود را به روس ها نزدیک کرده است و همین امروز پس از آنکه انحصار دخانیات از میان رفته و امید به برگشت آرامش در مملکت زیادتر شده است امین السلطان تغییر سیاست خود را علنی کرد به این معنی که به سفارت روس رفت و تا مدتی قریب به سه ساعت با «دو بوزوف» وزیر مختار مشغول صحبت بود و به او اطمینان داد که از روش سابق برگشته سپس او را مخاطب ساخته گفت «ممکن است شما به قول من

اعتماد نکنید ولی عملیات من در آینده صدق این مقال را ظاهر خواهد ساخت». روس‌ها طبعاً باید از این پیشامد خوشحال باشند زیرا که در دست داشتن امین السلطان برای ایشان از اصرار در عزل او که طرف علاقه کلی شاه است به مراتب بهتر است به همین جهت وزیر مختار از صمیم قلب به امین السلطان اطمینان داد که اگر چنانکه می‌گوید عمل کند مورد حمایت دولت روسیه و شخص او خواهد بود. یکی از علل پیشقدمی امین السلطان در این راه اخباری بود که نمایندگان ایران از پطرزبورگ و استانبول به شاه داده و لطف امپراطور روسیه را به او رسانده بودند به این مضمون که امپراطور وعده داده است که در باب حل اختلافات سرحدی بین ایران و عثمانی و موضوع صدور تنباکوی ایران با سلطان عثمانی داخل مذاکره شود.

۱۱ فوریه = ۱۲ رجب

امروز عالیحضرت وزیر مختار روسیه را بحضور پذیرفت و بیاناتی را که امین السلطان به او کرده بود تأیید نمود و رضامندی خود را از الفتی که بین دولتین ایران و روسیه پیش آمده به او خاطر نشان ساخت. شاه وقتی که از این مجلس بیرون آمد بشاش بود و یقین است که از تمام شدن نگرانی‌های اخیر خود که خالی از اهمیت نیز نبود خرم است و نشانه فوری این خرمی آنکه دستور تهیه اسباب سفر داده و قرار است که ابتدا برای شکار که ناخوشی مانع اجرای آن شده بود برویم سپس یک سفر طویل تری به نواحی غربی عازم شویم. دستور آتش بازی برای امشب که شب تولد حضرت علی است داده شده. مدت‌ها بود که ایام را به این خوشی ندیده بودیم.

۲۴ فوریه = ۲۵ رجب

ده روز تمام را در جاجرود به وضعی شایان به شکار مشغول بودیم. در طی این مدت مذاکرات راجع به مقدار غرامات شرکت دخانیات تمام شده بود. چون صاحبان سهام فقط خساراتی را که دیده‌اند مطالبه می‌کنند حصول توافق بین طرفین آسان است؛ با تمام این احوال هنوز مبلغی که طرفین به قول آن تن در دهند معین نشده است.

۲۰ مارس = ۲۰ شعبان

مراسم برگزاری عید نوروز امروز ساعت شش صبح بعمل آمد. با این که ساعت اقامه

جشن خیلی زود تعیین شده بود جمع زیادی با نشان‌ها و حمایل بحضور آمده بودند و هر کدام هم یک کیسه قرمز محتوی ۱۵۰ شاهی سفید (تقریباً ۱۵ فرانک) عیدی گرفتند.

۲۱ مارس = ۲۱ شعبان

سلام بزرگی که در این ایام شاه در آن سفرای خارجی را می‌پذیرد امسال شکوه مخصوصی داشت و بعد از اتمام سلام نمایی از کشتی گیران داده شد که من تاکنون ندیده بودم، شاه بهترین جواهرات سلطنتی را به خود زده بود، جقه لطیف کلاه او به هر حرکت مختصر سر می‌درخشید و الماس‌های درشت روی لباس او به تلالو تمام برق می‌زد. همین که سلام تمام شد شاه از اطاق تخت طاوس بیرون رفت و پس از آنکه لباس خود را عوض کرد و لباس ساده‌ای پوشید به دفترخانه که ما در آنجا به انتظار او بودیم و در حکم دفتر حکومتی است آمد.



دفترخانه

مدخل دفترخانه در میدان شاه گوشه دست راست خیابان نایب السلطنه در آن طرف از میدان که مقابل نقاره‌خانه است و یکی از راه‌های ارگ محسوب می‌شود قرار دارد. بنای داخلی این بنا متوجه منتهی الیه جنوبی حیاط طولی است که دورادور آن درختان کهن مخصوصاً چنار کاشته‌اند و تخت‌خانه در منتهی الیه شمالی آن واقع شده. عده‌ای

از صاحبان مشاغل که در مراسم سلام شرکت کرده بودند در این حیاط قدم می زدند، نظامیان دور حوض مرکزی به حال صف ایستاده بودند و عده کثیری تماشایی در اطراف جمعیت داشتند. قریب بیست ورزشکار و پهلوان در آنجا انتظار مقدم شاه را می کشیدند تا شروع به شیرین کاری کنند. پهلوانان تا کمر لخت تنکه ای که به زانوی ایشان ختم می شد در پا داشتند.

ما برای اینکه همه جا را خوب ببینیم در بالاخانه عمارت جا گرفتیم. ورزش با تخته شنا و بند و کشتی با دست عیناً همان ها است که در همه جای دنیا معمول است ولی میل گردانی این پهلوانان جنبه اختصاصی دارد و مهارت تامی می خواهد که کار هر کس نیست.

یک عده از این پهلوانان که عضلاتی قوی دارند و خارج از تناسب نیز نیستند از این میل های سنگین دو عدد را در دست می گیرند و به انواع مختلف آنها را با سهولتی حیرت آور و بی آنکه بدن ایشان حرکتی کند دور سر خود می گردانند و در آخر کار تا مدتی بالنسبه طویل میل ها را عموداً در هوا نگاه می دارند و خود بریک لنگه پا می ایستند.

ناصرالدین شاه از این قبیل نمایش ها لذت می برد و می توان گفت که لذت او در دیدن این منظره کمتر از لذتی که از نمایش های تکیه دولت می برد نیست، در تمام مدت سرپا ایستاده بود و وقتی که عملیات ورزشکاران تمام شد دوسه چنگ اشرفی در میان ایشان پاشید و رفت.

۵ آوریل = ۵ رمضان

بالاخره در موضوع مبلغ غرامات بین دولت ایران و شرکت سابق انحصار دخانیات توافق حاصل شد به این معنی که بعد از مذاکرات زیاد و طولانی دولت ایران و سفارت انگلیس امروز قراری را امضا کردند که به موجب آن دولت ایران متعهد شد که در ظرف چهار ماه مبلغ ۵۰۰,۰۰۰ لیره انگلیسی به شرکت مذکور بپردازد به شرط آنکه شرکت هم از حق امتیاز صرف نظر کند و تمام بناها و توتونی را که در داخله مصرف دارد به ایران واگذار نماید چه شرکت انحصار دخانیات با دست وسایطی قراری با دولت عثمانی برای صدور مقداری از تنباکو ایران بسته و متعهد شده بود که به این قرار عمل کند یا راه حل دیگر برای آن بیابد.

سفارت ما بتوسط اعتماد السلطنه به شاه پیشنهاد کرد که این مبلغ را از یکی از بانک های فرانسوی به قرض بگیرد و فوراً طلب شرکت را رد کند و در عوض دولت ایران به عنوان ضمانت گمرکات و یک عده از معادن فیروزه را که تابحال در جزه امتیازات بانک شاهنشاهی به انگلیس ها داده نشده به آن بانک فرانسوی واگذارد.

چه این پیشنهاد از طرف دولت ایران پذیرفته شود چه نشود امر مسلم اینکه علی المجاله

مسئله مشکلی که تمام مملکت را به جنب و جوش انداخته و ممکن بود آن را به انقلاب بکشانند حل شده و ایرانیانی که چند روز است داخل ماه رمضان شده اند پس از نجات از آن کابوس می توانند به راحت ماه خود را بسر ببرسانند.

• فصل ششم:

مسافرت به فراهان

وبای عام

یکی از خوشی های شاه این است که گاه بگاه به سفری دراز در ایران یا در خارج مملکت برود. گردش در داخله امری خارق العاده نیست زیرا که اجداد او نیز به چنین سفرهایی اقدام می کرده اند ولی سفر به خارج ایران چنان که می دانیم در حین مسافرت اول اعلیحضرت شاهنشاه به فرنگستان موجب تعجب عده زیادی از مردم گردید.

بدیهی است که ناصرالدین شاه عزمی فوق العاده به خرج داد تا توانست که از تختی که اجداد او تا دم مرگ به آن چسبیده بودند موقتاً کناره بجوید و علی رغم عادات جاریه از سرحد مملکت خود قدم فراتر بگذارد و ثابت کند که مردی است صاحب اراده و فطانتی عالی و افکاری بلند و عاشق کسب معلومات جدید و مایل به رساندن فواید آنها به رعایای خود.

ناصرالدین شاه گذشته از کارهای تازه دیگری که تا عهد او بدعت بشمار می رفته بر هر نوع مانع از جمله مخالفت روحانیون که به شمه ای از قدرت ایشان سابقاً اشاره کردیم غالب آمده و مدارس تأسیس کرده است که در آنجا معلمین خارجی به شاگردان تعلیماتی می دهند. این قبیل مؤسسات که افتخار آن به شاه برمی گردد البته منتج نتایج خوب خواهد شد و از همین اکنون آثار خیر آن مشهود است و لازم نیست که انسانی خیلی موشکاف باشد تا فکر جدید و روح آزاد منشانه ای را که در میان شاگردان جوان این مدارس یا تحصیل کردگان آنجا وجود دارد دریابد.

برای آنکه بتوان میزان لیاقت شخصی را دریافت باید اعمال او را در محیطی که شناختن مقدماتی آن از واجبات است در نظر آورد، چنانکه ما اروپائیان با طرز حکمت مخصوص بخود بخوایم نظری در باب شاه ایران بدهیم اگر در حق او بی انصافی نکرده باشیم لابد به اشتباه رفته ایم.

چه اشتباهاتی که عده ای به همین طریق در باب ناصرالدین شاه کرده اند و من از آن جمله ذیلاً دو فقره را که در اروپا اتفاق افتاده و به خاطر من مانده است به عنوان نمونه ذکر می کنم:



تعدادی از زنهای درباری

در طی سفر سال ۱۸۸۹ مکرر از عده‌ای شنیدم که از وضع بستر شاه صبح که از خواب برمی‌خاست شکایت داشتند در صورتی که شاه هیچ وقت در بستری که برای او می‌گسترده نمی‌خوابید و جز در بستر خاص خود در بستری دیگر استراحت نمی‌کرد. این بستر عبارت بود از یک توشک و چند بالش و لحاف که آن را در مفرشی می‌پیچیدند و همه جا با او همراه می‌بردند. چه در عمارات سلطنتی چه در زیر چادر شاه هیچ وقت تخت و متکا استعمال نمی‌کرد.

رختخواب او را هر شب بدون تغییر در روی قالی که گاهی یکی از نمدهای کارتهران را هم روی آن می‌انداختند پهن می‌کردند به همین جهت بایستی که یکی از مستخدمین کشیف که می‌دانسته است که شاه فقط در رختخواب خود می‌خوابد با لباس در بستری که خصوصاً جهت شاه گسترده بوده‌اند خوابیده و کثافتی را که دیگران صبح از شاه می‌دانستند از او باشد.

نمونه دیگر آنکه در طی مسافرت شاه در کمتر شهر بزرگی بود که پس از مدتی اقامت آه و ناله تجاری را که چیزی به شاه فروخته یا نفروخته بوده و بی آنکه شاه خواسته باشد متاعی پیش او فرستاده بودند نشنیده باشیم.

این بازاری‌های خوش‌باور که شاید اگر شاه قدم به مغازه ایشان می‌گذاشت تمام دکان خود را به افتخار قدوم او تقدیم می‌کردند مدعی بودند که قیمت جنس‌های فروخته شده را شاه نپرداخته یا اینکه تمام قیمت آنها تأدیه نشده است.

تا آنجا که من می‌دانم اعلیحضرت همیشه تمام و کمال پول صورت حسابها را می‌پرداخت، احتمال کلی دارد که این وجوه پس از آنکه از دست شاه خارج می‌شد پیش از

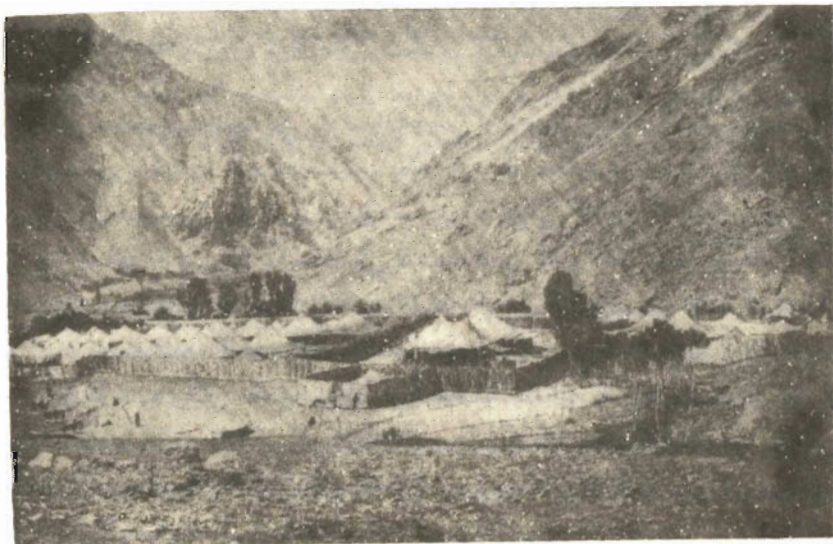
آنکه به دست صاحبان مال برسد اگر تمام آن لوطی خور نشده باشد قسمتی از آن به جیب واسطه‌ها فروخته باشد. بیچاره شاه چه می‌توانست بکند؟ آیا اخلاق زبردستان او فقط به این علت که از سرحد ایران خارج شده‌اند عوض می‌شد؟

این بود دو نمونه از حکمیت‌های غلطی که مردم چون شاه را درست نمی‌شناسند و بیش از همه حال اطرافیان او را نمی‌دانند درباره او کرده و ندانسته او را به نسبت‌هایی از این قبیل متهم ساخته‌اند.

۶ مه ۱۸۹۲ = ۹ شوال

شاه چون خود را از شرامتیاز دخانیات راحت می‌بیند و از اینکه می‌تواند امسال مسافرت تابستانی خود را به وضع عادی برگذار کند بسیار خوشحال است، به همین جهت دیشب در باغ گلستان جشنی شبانه برپا کرد. فانوس‌های اطریشی که به درختان آویخته بودند از دور به میوه‌های درخشان بی‌شبهت نبود و آنها که به شکل طناب‌های رنگارنگ از چنارهای بلند آویزان بودند نمایش آویزه‌هایی از گل را داشتند. این فانوس‌ها را طوری ترتیب داده بودند که در خیابان‌ها در حکم سقفی نورانی بود و در بعضی نقاط که آنها را به نخ‌های نازکی در بالای حوض‌ها بسته‌اند نور آنها در آب می‌افتد و آسمانی را نمایش می‌دهد که ستارگان در آن چشمک بزنند.

جمعیت زیادی از اعیان و صاحبان مشاغل مهم که در تماشای این منظره خیره مانده‌اند



اردوگاه شاه

از این طرف به آن طرف گلستان قدم می زنند و زنان اندرون پشت پنجره ها تا آخرین طبقه شمس العماره مشغول تماشای جشن اند و منتظرند تا نامحرمان از گلستان بیرون بروند و خود را به داخل باغ بیندازند.

بیچاره قوها که خوابشان برهم خورده لابد نه از این جمعیت زیاد نه از این کثرت بی جای روشنائی چیزی می فهمند. با این حال ابداً وقار خود را از دست نمی دهند و با کمال مناعت مثل موجوداتی که هیچ تغییری احوال ایشان را برهم نمی زند در آب فرو می روند و بیرون می آیند.

۱۰ مه = ۱۳ شوال

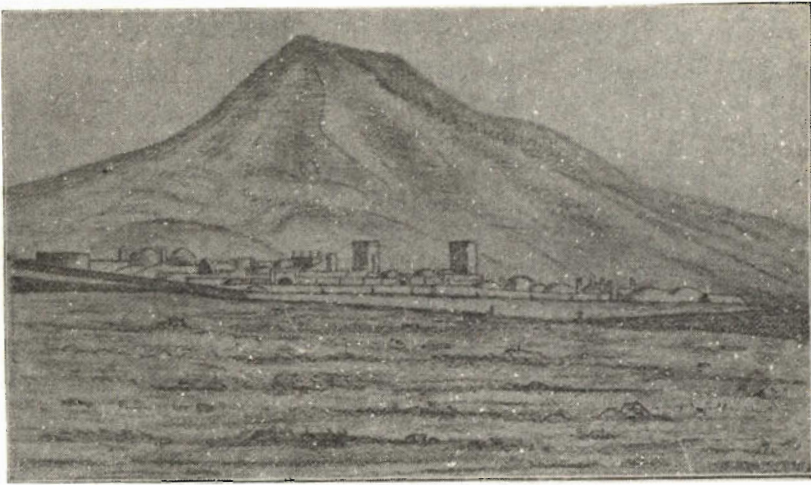
امروز مادر ولیعهد مظفرالدین میرزا در اندرون فوت کرد. وقتی که من رسیدم شکوه السلطنه در حال احتضار بود و هیچ مداخله و معالجه ای فایده نداشت. از مشهد چنین خبر می رسد که و با که از مدتی قبل در افغانستان ظاهر شده بود از هرات روبرو مشهد می آید حتی به خاک ایران هم رسیده و در تربت شیخ جام ظاهر شده است.

۱۱ مه = ۱۴ شوال

شاه به عنوان مقدمه سفر به عشرت آباد رفته و ۴۸ ساعت در آنجا مانده است و این عادت اوست که قبل از شروع به مسافرتی طویل چنین سفرهای کوتاهی می کند تا ببیند که اثاثه اردو کامل و اسباب حرکت مجهز و آماده است یا نه و اگر نیست نواقص را به مأمورین گوشزد کند.

من مشغول معالجه یکی از نسوان حرمم که با وجود چشم درد بسیار شدید می خواهد به هر قیمتی باشد با شاه به مسافرت بیاید. این زن سابقاً طرف محبت کلی شاه بوده و از سوگلی های مخصوص او بشمار می رفته است، اما جوانی کجایی که یادش به خیر! اگر چه هنوز چیز زیادی از سن او نگذشته ولی مدت ها است که برگشتن ورق روزگار را فهمیده و رسیدن دوره ادبار خود را احساس کرده است و این از آن روزی بوده است که ستاره بخت خواهر جوان او درخشیدن گرفته و آفتاب طلعت خواهر بزرگتر را تحت الشعاع قرار داده است.

عایشه خانم و لیلی خانم خواهران میرزا عبدالله خان اند که مردی شریف است. این دو خواهر مدت ها است که در حرمسرای شاهی سر می کنند و حالیه که آتش هوی و هوس های سابق فروکش کرده به مهربانی با هم بسر می برند حتی منزلشان نیز یکی است و هر دو پروانه وار گرد دختر لیلی خانم که دخترکی زیبا و مویوراست و چشمانی درشت و سیاه و ابروانی پیوسته مثل مادر خود دارد و نمونه کامل زیبایی پیش ایرانیان بشمار می رود دور



علی آباد، نقاشی مؤلف

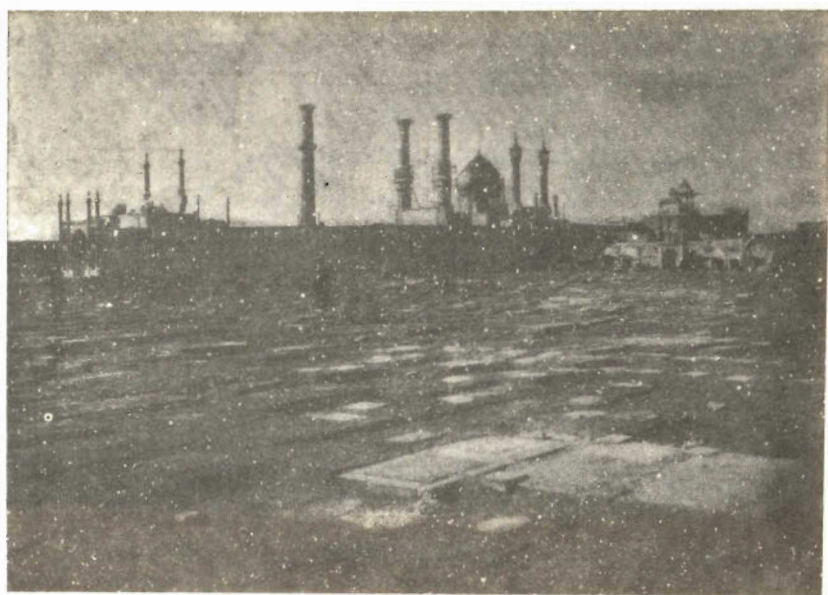
می زنند.

۱۴ مه = ۱۷ شوال

این دفعه دیگر حرکت از تهران جدی شده و شاه کالسکه‌ای شش اسبه که سه سوارچی مأمور راندن آنها هستند برای دوره مسافرت تحت اختیار من گذاشته است. برخلاف سال‌های گذشته امسال از دروازه جنوب شرقی پایتخت بیرون رفتیم و پس از عبور از جاده شاهزاده عبدالعظیم و گذشتن از طرف راست برج ری بعد از دو ساعت به کهریزک رسیدیم و در زیر چادرهایی که قبلاً در زیر سایه درخت‌ها در محلی خنک زده بودند منزل کردیم.

۱۵ مه = ۱۸ شوال

بعد از آنکه عقب ماندگان رسیدند عده ما به ده هزار نفر رسید با چهار هزار اسب غیر از حیوانات بارکش قریب به دو یست و پنجاه زن از نسوان حرم نیز با ما همراه بودند. عایشه خانم با این که یک تخته پنبه روی چشمان خود گرفته چون خواسته است که از زنان دیگر عقب نماند با زحمت زیاد مسافرت می کند و تمام وحشت او این است که مبادا زنی دیگر جای او را بگیرد. عجب اینست که هیچ اتفاقی نمی تواند جلوی این قبیل خیالات جنس زن را بگیرد. داستان امینه اقدس نابینا و فالج و سفر پر از زحمت او در رکاب شاه که سابقاً به آن اشاره کردیم یکی دیگر از همین قبیل نمونه هاست. این خانم هم فرصت را از دست نداده و جزو ملتزمین



دروازه قم

رکاب است ولی این دفعه در کالسکه است و از سفر با اسب صرف نظر کرده تمام سعی این زنان این است که اگر هم مورد علاقه شاه نیستند باز به او نزدیک باشند تا در اعداد فراموش شدگان بشمار نروند و به این ترتیب از او جلب عنایتی کنند.

پس از آنکه از کاروانسرای حسن آباد گذشتیم به چادرهای اردو که آنها را در طرفین جاده در روی زمین مرطوب زده بودند فرود آمدیم من چادرهای خود را به نقطه بلندی بردم تا از رطوبت محفوظ باشم ولی این عمل فایده‌ای نداشت، ناچار از راه احتیاط چند دسی گرم سولفات دو کینین خوردم و قدری از آن را هم به نوکران خود دادم.

در زبان فرانسه مثل است که: «اگر می‌خواهی که راهی دور و دراز بروی اول مرکوب خود را مجهز ساز»، به همین نظر چون حال در مرحله اول سفر هستیم باید احتیاطات لازمه را رعایت کرد چه اگر تب شما را گرفت محکم می‌چسبد و به آسانی از شر آن رهایی نخواهید یافت.

در خوراندن سولفات دو کینین به نوکران حتی به قاطرچیان خود بخصوص وقتی که دیدم که همگی آنان زیر باران مانده و سراپا خیس شده بودند هیچ تردیدی به خود راه ندادم بلکه این احتیاط را لازم شمردم.

۱۶ مه = ۱۹ شوال

بعد از یک ساعت تمام به منزل تازه یعنی به قلعه محمد علیخان که قلعه ای است سنگستانی واقع در طرف چپ جاده رسیدیم.

جاده در این قسمت ناتمام و بریده بریده است زیرا که چندی قبل از شورش اخیر به ساختن آن شروع کرده بودند ولی بر اثر پیشامد مزبور متروک ماند. قسمت های ناتمام جاهایی است که زمین کوهستانی است یا محتاج به تسطیح بوده. پلی بر روی رودخانه بسته اند که پنجاه متر طول دارد در صورتی که عرض رودخانه از پنج متر متجاوز نیست. همین کیفیت می فهماند که رودخانه در موقع طغیان تمام دهانه های پل را می گیرد.

وزیر مختار ایران در وینه به این امید که جای برادر مرحوم خود جهانگیرخان را بگیرد و با اردو همراه بود در اینجا دچار حادثه ای شد به این معنی که چون شاه او را بحضور طلبید و او خواست که با جثه درشت خود از گودالی بپرد و ملتفت عرض آن نشد تعادل را از دست داد و در گودال افتاد و پایش پیچ برداشت.

۱۷ مه = ۲۰ شوال

علی آباد از آبادی های متعلقه به امین السلطان است و در دامنه تپه ای قرار دارد و دورادور آن حصار از گل کشیده و حافظ آن چند برج بلند است. پیش از آنکه به آنجا برسیم از بالای تپه کم ارتفاعی خشکی دریاچه ساوه را که طول آن از عرضش به مراتب بیشتر است دیدیم. کسی به من گفت که تشکیل این دریاچه نتیجه شکسته شدن سدی است که آن را یکی از اعیان به قصد آباد کردن املاک خود به ضرر خیر عموم باعث شده است.

این دریاچه خواه از شکستن سدی تشکیل یافته باشد خواه به طریقی دیگر محل آن در نقطه ای قرار دارد که چند رودخانه از جهات مختلفه به آنجا متوجه می شوند و در این گودال شور فرو می ریزند. این گودال مرکزی ظاهراً ته دریاچه شور عظیمی است که سابقاً این اراضی را در زیر داشته و وسعت آن به مراتب از وسعت حالیه دریاچه ارومیه بیشتر بوده بنابراین طبیعی است که غیر از نمک مخلوط به شن اثر دیگری هم از آن برجای مانده باشد.

روز بیست و یکم شوال را در علی آباد ماندیم اما به وضع بسیار بدی زیرا که هوا از شدت گرما طاقت فرسا بود و اسبان ما غذای کافی نداشتند. منزل ما در بیابان ریگ زار و خارج آبادی قرار داشت و در آن هیچ چیز جز چند سیاه چادر ایلپاتی دیده نمی شد بعلاوه در آبادی هم هر چه بدست می آمد به غارت مسافرین رفته بود. من دو نفر سوار به این سیاه چادرها فرستادم و ایشان به زحمت زیاد توانسته بودند قدری کاه و جو برای اسب های ما بخرند. این بیچاره ها بقدری فقیرند که زندگانی شان روز بروز می گذرد و استطاعت اینکه خوراک بیش از یک روز

چند حیوان بارکش را که حیاتشان بسته به حفظ آنهاست تهیه بینند ندارند.

۱۹ مه = ۲۲ شوال

۴

امروز پس از عبور از کاروانسرای کوشک نصرت ابتدا قدری به سمت مغرب راندم بعد متوجه جنوب شدیم و دریاچه ساوه در این حال طرف دست چپ ما قرار داشت. از اینجا به بعد داخل جلگه قم می شویم. در این جلگه که از طرف مشرق تا چشم کار می کند کشیده می شود گاهی ریگستان هایی بنظر می رسد که آب و باد آنها را درست کرده گاهی هم تخته هایی از نمک به چشم می آید که در نور آفتاب موج می زنند و بی شباهت به چشمه های آب نیستند.

اما آب! افسوس که در این نواحی قطره ای از آن وجود ندارد و اگر هم تصادفاً چیزی از آن بدست آید شور و تلخ است و چون همه براین کیفیت مطلع هستند هر کس از راه احتیاط بقدر حاجت آب آشامیدنی با خود برمی دارد و این احتیاطی است بسیار بجا. وقتی که بعد از چهار ساعت حرکت با کالسکه به منظریه رسیدیم دیدیم که از پنج فرسخی گنبد طلای مزار حضرت معصومه در آفتاب می درخشد. فراش ها در برافراشتن چادرها به زحمت زیاد افتادند زیرا که زمین سست است و میخ های چادرها درست گیر نمی کنند.



مزار حضرت معصومه، قم

۲۰ مه = ۲۳ شوال

راه از منظریه تا قم مستقیم است فقط در وسط راه قدری منحرف می شود تا از روی پل دلاک بگذرد. این پل به قول مشهور کاریک نفر دلاک است.

در منتهی الیه راه گنبد طلا و مناره های مزار حضرت فاطمه معصومه ساخته شده وجود این مزار در این نقطه بر آن باعث آمده است که شیعیان از جمیع نقاط اموات خود را برای دفن به اینجا بیاورند چنانکه شاه صفی و شاه عباس و شاه سلیمان از سلسله صفویه و فتحعلی شاه و محمد شاه از سلسله قاجاریه در این محل مدفونند، ناصرالدین شاه هم در همین نقطه در کار تهیه قبری جهت خود هست و امین السلطان هر سال برای فاتحه خوانی بر سر قبر مادر خود به اینجا می آید.

چون شهر قم را خانمی تحت حمایت دارد حکومت آن را هم شاه به خانمی که دختر ارشد او یعنی فخرالملوک باشد وا گذاشته است.

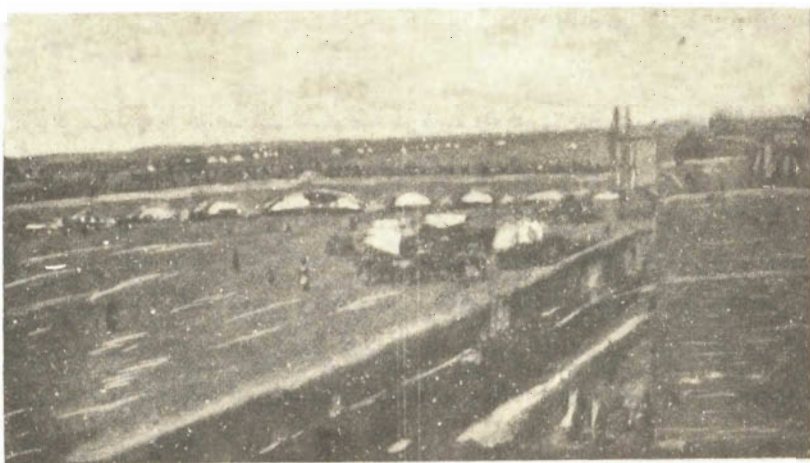
قم در وسط باغستان هایی سبز و خرم واقع شده و سبزی تیره فام درختان به خوبی از رنگ سرخ و زرد تپه های اطراف مشخص است.

آبادی شهر در ساحل راست قم رود ساخته شده. عرض این رودخانه فوق العاده زیاد است و می رساند که در مواقع طغیان آب آن زیاد می شود. اردوی ما را در ساحل چپ قم رود در فاصله کمی از آخرین خانه های شهر زده بودند، شاه و اندرون در باغ پر درخت و آبی جا داشتند و سایرین در این طرف و آن طرف حتی در بستر رودخانه پراکنده از یکدیگر زندگی می کردند. سه روز اقامت در چنین محلی که غیر از مزار حضرت معصومه هیچ جای دیدنی ندارد واقعاً بسیار زیاد بود بخصوص که در این دهانه دشت کویر گرما بی داد می کرد.

من اگر تمام وقتم به تفقد حال مریضانم نمی گذشت باز قسمت اعظم آن در این کار صرف می شد چه غیر از مریضان سابق مریضه دیگری هم پیدا کرده بودم و آن دختر زیبای باغبان باشی بود که شاه با وجود حمل پنج ماهه او راضی نمی شد که از آن خانم دقیقه ای دور بماند و در این سفر تکان کالسکه حال او را منقلب ساخته بود.

اما عایشه خانم با وجود سه روز استراحت باز شفا نیافته بود چه این زن بوالهوس که عجله ای برای شفا یافتن خود داشت به دستور خاله زنک ها، احمقی را برای معالجه آورده و آن احمق هم نمی دانم چه گردی در چشم او ریخته و درد او را چند برابر زیاده تر کرده بود. در این ساعت عایشه خانم از شدت ناله امان همه را بریده و سراسر اندرون را به رقت آورده است. دقیقه به دقیقه فراش است که به در چادر من می آیند و به محض اینکه مرا می بینند نفس زنان می گویند زود! زود! شاه تو را احضار کرده است.

من دویدم و عایشه خانم را که چند ساعت قبل روبرو شفا دیده بودم با چشمانی



بل رودخانه قم ورود ناصرالدین شاه به شهر

مشاهده کردم که از شدت التهاب می سوختند و حال آنها بر اثر گردی که در آنها ریخته شده بود از هر وقت دیگر بدتر بود.

البته برخانم سخت ناگوار بود که به خبط خود اقرار کند اما در مقابل وضع خطرناکی که پیدا کرده بود چاره نداشت بیچاره اقرار کرد و به تمام امام‌ها قسم می‌خورد که این کار به دستور نصیحت گویان نفهم صورت گرفته و او همیشه کمال اعتماد را به معالجات من داشته و از این بابت ممنون بوده است، به گفته شاعر «قسم می‌خورد اما اندکی دیرتر از موقع آن هم برای آنکه دیگر به قسم او اعتماد نکنند».

باری این تجربه برای او بسیار گران تمام شد، باز خدا کند که مفید افتد. همین که به چادر خود برگشتم دیدم عایشه خانم به گمان اینکه اوقات من تلخ شده است یک طاقه شال برای من فرستاده و خواهش کرده است که دنباله معالجه را رها نکنم.

مریض سوم من که مهارتش در رستن از دام‌های میاسی به مرابت بیشتر از هنر او در ^{بهرت} نیفتادن در بند و بست‌های درباری است چون با ادامه سفر امید بهبود پای پیچ خورده او نمی‌رفت به دستور من برگشت و من به او امید دادم که این پیشامد به پیشرفت منظوره‌های سیاسی او کمک می‌کند.

وزیر مختار ایران در وینه مصلحت‌اندیشی مرا فوراً پذیرفت و برگشت و من یقین کردم که امیدواری من در باب اجابت مقاصد او در پیشگاه شاه صحیح بوده چه در ملاقات آخری که بین ما اتفاق افتاد مشارالیه به من گفت که از صدقه سر همان حادثه شاه امتیاز مشروبات و الکلیات را که سابقاً به «قلیپار» داده بود بدون هیچ خرجی، ملغی نمود و در عوض امتیاز راهی را در آذربایجان به او وا گذاشت که آن هم هیچ وقت دنباله پیدا نخواهد کرد.

۲۳ مه = ۲۶ شوال

منزل آینده ما طایقون است که تقریباً در چهار فرسخی قم قرار دارد. جهت حرکت ما جانب مغرب بود و بعد از آنکه به انتهای دشت و یک ساعتی منزل رسیدیم به زمین بلندی وارد شدیم که طایقون در آن طرف آن واقع است. این زمین وسیع شبیه به محوطه مستدیری است که دورادور آن را کوه بکلی گرفته و در این کوه ها قلی تیز و گرد شبیه به دهانه های آتش فشانی مکرر دیده می شود.

هیچ لازم نیست که کسی آب اینجا را بیاشامد تا شوری و تلخی آن را بفهمد هر جا که مسیل خشکی دیده می شود یک طبقه نمک روی آن خوابیده است.

۲۴ مه = ۲۷ شوال

راه تا مدتی در همین سرزمین مرتفع بود، بعد از آنکه از قله چم که در طرف دست چپ ما قرار داشت گذشتیم به نیزار کنار قم رود رسیدیم، آب صاف و خنکی یافتیم که زیاد شور نبود و چون آب دیگری نبود همه از آن رفع عطش کردند.

در میان راه حاکمی سوار بر اسب با یک عده سوار مجلل رسید. چون نزدیک آمد قیافه خوش نمای حکیم الممالک را شناختم. از این حسن تصادف و از اینکه یکی از همکاران با محبت و دوست داشتنی خود را در اینجا یافته ام کمال مسرت به من دست داد.

حکیم الممالک هم در همان ایامی که یحیی خان در فرانسه تحصیل می کرده در آنجا به تکمیل معلومات مشغول بوده، هر دوزبان فرانسه را در کمال خوبی یاد گرفته و هر دو از منبع مهر و محبت و مناعت و از خود گذشتگی مخصوص فرانسه بهره ای وافی برده اند.

حکیم الممالک بعد از بیرون آمدن از مدرسه متوسطه به کار تحصیل طب پرداخته و طبیب بیرون آمده است ولی این هنرچندان به سعادت و اقبال او کمک نکرده چه اگر شاه غیر از طبابت شغل دیگری به او در دربار یا در ولایات رجوع نکرده بود گذران زندگانی او دچار اختلال می شد، با این حال باز هم همه وقت کار او از این بابت خوب نبود. حکیم الممالک حاکم ولایتی است که ما باید از آن بگذریم و آمدن او به استقبال شاه از همین بابت است.

۲۵ مه = ۲۸ شوال

ارتفاع زمینی که ما از آن می گذریم قدم به قدم بیشتر می شود و هر روز به سرزمین بلندی می رسیم که تقریباً عین همان زمین دیروزی است یعنی همان بیابان و همان محوطه مستدیر تکرار می شود.



دهقانان محلات

در دودھک شاه پسر خود ظل السلطان را که در اصفهان مقیم است به حضور خواست و پسر ظل السلطان یعنی جلال الدوله که به تازگی حکومت یزد را به او داده اند از تهران با ما در رکاب شاه است.

احضار ظل السلطان که هیچ کس نسبت به او محبت ندارد باعث بعضی صحبت ها شده و هر کس از قساوت ها و اعمال مستبدانه او سخنی می گوید.

در اینجا معلوم شد که شایعه قتل مشیرالملک بدست او صحت نداشته بلکه شاهزاده او را حبس کرده و بعد از آنکه تمام اموال او را به مصادره گرفته دستش را بکلی از کارها کوتاه نموده بوده است. مشیرالملک بیچاره هم چون دیگر آه در بساط نداشته دیوانه شده و به همان وضع جان سپرده است.

می گفتند که شاه ظل السلطان را برای همین احضار کرده است که در باب این عمل به

او توضیحاتی بدهد، بعضی هم می گویند که اصلاً مسافرت شاه برای آن است که خود شخصاً به این کار رسیدگی کند چنان که در قم از کسان مشیرالملک و دیگران جزییات قضیه را به تفصیل تمام پرسید و بیش از همه در باب دارایی که ظل السلطان بر آن دست انداخته تحقیقات کافی به عمل آورد.

۲۶ مه = ۲۹ شوال

دلیجان دارای چشمه هایی است که آب آنها اگر چه کاملاً گوارا نیست باز تلخی و شوری آنها از آب هایی که تا اینجا دیده بودیم به مراتب کمتر است. قلل بعضی از کوه های اطراف بی شباهت به قلعه های خراب نیست، طبقات متوالی صخره های عظیم به شکل منظم و مطبق است که گویی دست انسانی آنها را به این شکل روی یکدیگر چیده و آنها را به این وضع بر روی همدیگر سوار کرده است.

۲۷ مه = ۳۰ شوال

بعد از گذشتن از ریگستان های بلندی که طی آنها سه ساعت طول کشید چشم ما به واحه های سبزی که از دور نمایان گردید روشن گشت. قدری دورتر از نیمور که از طول آن گذشتیم قطعات ستون و خرابه های دیگری است که باید متعلق به زمانی خیلی بیشتر از زمان ما باشد. اگر سد اینجا را که شکسته تعمیر کنند و آب را به اراضی دور دست تر برسانند این ناحیه آباد و سرسبز خواهد شد.

محلات قصبه بزرگی است مرکب از ده پایین و ده بالا. اردوی ما را بالای ده پایین در سرچشمه رودخانه ای زدند. در این محل چشمه های چندی است که از آنها به مقدار غیر متساوی آب می جوشد و پس از بهم پیوستن رودخانه ای را درست می کنند. از وقتی که از تهران بیرون آمده ایم این اول دفعه ای است که آبی که شور و تلخ نیست می آشامیم ظاهراً این آب آشامیدنی است ولی چون اهالی می گویند که سوء هاضمه می آورد باید در شرب آن احتیاط کرد. پنج روز در محلات در کنار همین سرچشمه که آب آن بعد تقسیم و باعث خنکی و طراوت باغ های آن می شود اقامت کردیم. چادرهای ما را در اطراف همین باغ های خرم پراکنده از یکدیگر زده بودند ولی چون روی زراعت مردم که هنوز محصول خود را برنداشته بودند منزل کرده بودیم به این بیچاره ها صدمه بسیار وارد آمد.

شاهزاده منوچهر میرزا که به عکاسی عشق و در این فن کمال مهارت را دارد از اقامت ما در اینجا استفاده کرده و با میرزا فروغی منشی اعتماد السلطنه به تماشای خرابه ها رفت. این دو تن چندان چیزی که قابل اعتنا باشد نیافته بودند ولی در نزدیک ستون مربع



سد شکسته تیمور

شکلی که قاعده آن سخت آسیب دیده بود پس از قدری کاوش به مقداری استخوان انسانی در میان گودالی که به عقیده ایشان حوض بوده ولی آجرهای دور آن معلوم نبود برخوردند. شاید این گودال محصور که پراز استخوان بوده یکی از همان گورستان‌های خشتی باشد که یونانی‌ها بعد از جنگ‌ها مرده‌های خود را در آنها دفن می‌کردند. میرزا فروغی از آنجا یک جمجمه بالنسبه تمام با چند پیکان مفرغی و مسی همراه آورده بود.

این جمجمه به کله یک نفر عرب بیش از هر جنس دیگر شبیه است به همین جهت شاید حق با اعتماد السلطنه باشد که این گورستان را متعلق به زمانی می‌داند که اعراب ایرانیان را به زور سلاح به دین اسلام آورده و بعد از حرکت از عربستان در همین نواحی با ایرانیان چند جنگ کرده‌اند.

اما پیکان‌های فلزی که طول آن‌ها از ۵ تا ۷ سانتی متر است نوک‌های تیزی دارند شبیه به سرنیزه که طول زمان آن‌ها را گُند کرده و یکی از آنها این اختصاص را دارد که نوک آن را به ضرب چکش کج نموده‌اند و آثار ضرب چکش بر آن نمودار است.

در قبرستان‌های قدیمی از این قبیل اسلحه‌های کج شده زیاد دیده می‌شود و ظاهراً این کار را برای آن می‌کرده‌اند که بعد از مرگ کسی، سلاح او را دیگری بکار نبرد.

ظل السلطان که به اینجا وارد شده بود چهار اسب اصیل و مقدار فرش و پارچه‌های سنگین قیمت و بعضی نفایس دیگر تقدیم پیشگاه پدر خود کرد با چند کیسه اشرفی. گویا ظل السلطان با تقدیم این هدایا می‌خواست اسباب ترضیه خاطر ملوکانه را فراهم کند تا دیگر پایی دارایی مشیرالملک نشود.

حکیم الممالک که اگر روزگاری چیزی از مال دنیا به چنگ او بیفتد از راهی غیر از راه‌های معمول به ظل السلطان است فقط یک تخته قالی سلطان‌آبادی به شاه پیشکش کرد ولی همین یک تخته قالی به آن اندازه وسعت داشت که آن را باریک شتر کردند و از جهت بافت نیز خالی از اهمیت نبود زیرا که نقش آن از سادگی صنعت قالی در زمانی که آن را بافته بودند حکایت می‌کرد.

اول ژوئن = ۵ ذی القعدة

بعد از طی چهار فرسخ راه از محلات به آبادی اره رسیدیم. در بین راه طرف دست راست از دو تا سه کیلومتر رشته کوهی بود طبقه به طبقه مثل اینکه از پایین تا قله پلکانی منظم ساخته باشند سپس از چند تپه گذشتیم و در میان گرد و غبار زیاد به جلگه‌ای که اره در آنجا است وارد شدیم.



خرابه حمزه

از قم تا اینجا منزلی نبود که باد و غبار دست از سرما بردارد اما هیچ جا از این حیث مثل اینجا نبود. در ورود به اردو تا به دو قدمی چادرها نرسیدیم نمی توانستیم آنها را ببینیم و کسانی که قبلاً چادرهای خود را نزده بودند مجبور شدند که برای این کار منتظر آرام شدن باد بنشینند.

چشمه زیبای محلات که تا آن اندازه ما را فریفته ظاهر دلربای خود کرده بود تمام آن خوشی را که به ما داده بود از دماغ ما بیرون آورد به این معنی که همراهان تا توانسته بودند از آن آب صاف نوشیده و با آن استحمام کامل کرده بودند و هیچ کس گمان نمی کرد که در باطن این آب مضرتری پنهان باشد. در ایران همه جا صحبت این است که آب پیدا می شود یا نه و اگر پیدا می شود سالم است یا موزی.

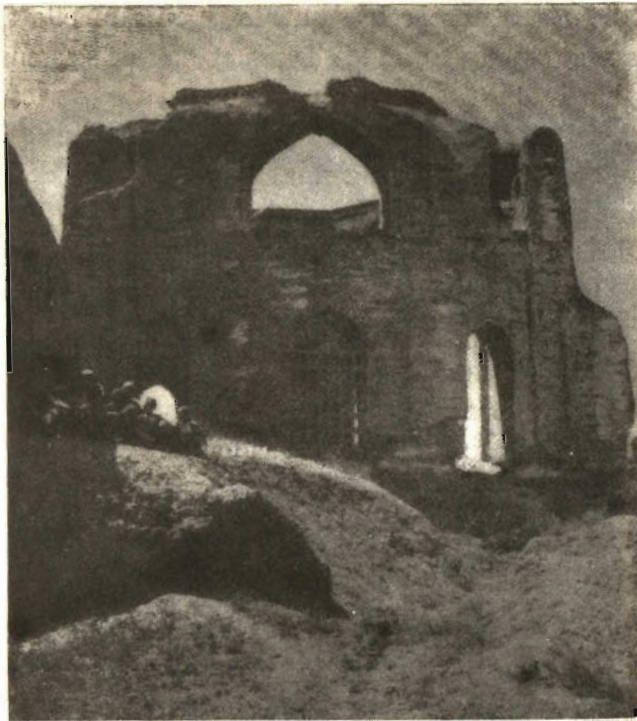
خلاصه همراهان بعضی از اختلال معده می نالند بعضی دیگر از حدت تب. من هم احساس کردم که باید مقدار سولفات دو کینین را که معمولاً می خوردم قدری بیشتر کنم.

۲ ژوئن = ۶ ذی القعدة

از جلگه خاک آلود اره به کوهستانی رفتیم که حاصلخیز و پر جمعیت بنظر می رسید زیرا که چند آبادی مثل خورآوند و خوکان و رودبار در اطراف آن دیده می شود. بعد از سه ساعت راه رفتن با کالسکه در میان جاده های سخت و مزارع به آبادی چوگان رسیدیم. در اینجا ظل السلطان از شاه اجازه مرخصی گرفت و به اصفهان مقر حکومت خود برگشت.

هنگامی که من در حرم به ریختن دوا در چشمان عایشه خانم مشغول بودم شاه به میان چادرهای نسوان اندرون آمد و در چادر لیلی خانم که تب شدیدی داشت میرزا زین العابدین جراح را که متخصص این قبیل کارها است دید و خطاب به او گفت: «درست مثل آدم نه مثل الاغ». وقتی که این خطاب شاه را نسبت به میرزا زین العابدین که مردی زیرک است و در حرفه خود نیز بی هنر نیست شنیدم پیش خود گفتم که اگر شاه بعضی از همکاران دیگر میرزا زین العابدین را به این خطاب مخاطب ساخته بود به مراتب بجایتر بود.

تا امروز عایشه خانم هیچ وقت از خواهر خود که فرزندش غالباً در همین جا به بازی مشغول است صحبتی به میان نیاورده بود. امروز که حال چشمانش بهتر و نشاط سابقش قدری پایدارتر شده مدتی مرا به درد دل کردن پیش خود نگاه داشت و گفت بیماری چشم من از روزی که دیدم شاه به خواهرم لیلی عشق می ورزد و جز گریه چاره ای نداشتم شروع شده است زیرا که در مذهب ما گرفتن دو خواهر وقتی که هنوز یکی را طلاق نداده اند حرام است. شاه که این سنت و بسیاری از سنن دیگر را زیر پا گذاشته بود هر دو خواهر را در اندرون نگاه می داشت و عایشه خانم بیچاره به همین سبب تصور می کرد که شاه هنوز نسبت به او محبتی دارد.



خرابه قدیمی مسجد محلات

۳ ژوئن = ۷ ذی القعدة

از اینجا تا انجدان سه فرسخ راه است اما چه راهی؟ راهی که فقط قاطر از آن می تواند بگذرد و عبور کالسکه از آن بسیار مشکل است چنان که ما در راه چون کالسکه در رسیدن به تخته سنگ یا گودال از زمین به هوا می پرید چند بار مجبور شدیم پیاده شویم. در راه شکار زیاد است چنان که هنوز به کوه نرسیده چند آهو از جلوی ما گریختند در آن طرف جاده که مدخل دشت وسیع سلطان آباد است یک عده از همراهان که اسب را بر کالسکه ترجیح داده بودند مقداری مرغ از جمله باقرقرا شکار کرده بودند. این مرغ که از قرقاول کوچکتر و به مرغ کارتاژ (قرطاجه) شبیه است از جهت پروبال و انتهای سیاه بال ها به قرقاول شباهت تام دارد. ورود ما به این جلگه از جهت جنوبی آن صورت گرفت و راه شمال را پیش گرفتیم.

ساعت یازده بود و نمایش باشکوهی از سراب پیش چشم ما نمودار گردید، دریای بی پایان آرامی بنظر می رسید که مثل آینه می درخشید و جنگلی دیده می شد که دم به دم شکل درختان آن در افق تغییر می کرد اما اندکی بعد تمام این مناظر محو گردید و جز بیابان سوزانی که در زیر آفتاب بی پناه قرار داشت چیزی دیگر بجا نماند. همه کس می داند که سراب از خصایص ممالک گرم است و من از وقتی که در ایران هستم چند بار نمونه هایی از آن دیده ام و سابقاً هم در الجزایر و تونس نظایر آنها را دیده بودم.

انجندان و اردوگاه ما نقطه ای است که نسبتاً آبی فراوان دارد و در کنار دشت است و در وسط آن کوهی مجزا قرار گرفته که بی شباهت به کلاه پاسبانان ما که چندین برابر بزرگ شده باشد نیست.

گرما و باد و غبار بهیچ وجه دست از سر ما بر نمی داشت، با این حال سه روز دراز در این محل ماندیم.

۶ ژوئن = ۱۰ ذی القعدة

دیشب یکی از زنان اندرون مرد، هنوز جسدش سرد نشده بود که او را در قبرستان آبادی به خاک سپردند و بلافاصله یعنی ساعت پنج صبح اردو را راه انداختند.

راه ما متوجه جهت شمال شرقی بود از دامنه کوه هایی که طرف دست چپ قرار داشت و دست راست ما جلگه وسیع سلطان آباد است. بعد از ساعت ده وارد سلطان آباد شدیم در حالی که از گرما پخته و از گرد و غبار کور شده بودیم. شاه و اندرون و صدراعظم در عمارت حکومتی منزل گرفتند و من به فاصله کمی از ایشان در منزل شخصی اقامت اختیار نمودم، دیگران هم به همین وضع در منازل خصوصی مردم رحل اقامت انداختند فقط اسب ها و اثاثه سفر را در خارج شهر در اردو نگاه داشتند.

سلطان آباد اهمیت خاصی بجز این که مرکز تجارت عمده قالی است ندارد. این شهر هم مانند سایر بلاد ایران دارای کوچه هایی است تنگ و غالباً کثیف و دیوارهایی از خشت و گل و تیره رنگ که خانه ها در پشت آنها واقع شده و بازاری دارد که از این سر به آن سر شهر را به دو نیمه تقسیم می کند.

در هر خانه سلطان آباد کارگاهی برای بافت قالی برپاست و زن ها در عین اینکه به کارهای خانه داری می رسند به قالی بافی نیز مشغولند و بطور متوسط هر هفته سه فرانک از این راه عایدشان می شود و چون در اینجا ارزانی است این مبلغ بنظر کافی می آید.

تجارتخانه زیگلر که مرکز آن در منچستر است و شعبه ای نیز در تهران دارد بیشتر قالی های خود را از سلطان آباد می خرد بلکه باید گفت که تجارتخانه مزبور مشتری تمام



منوچهر میرزا

قالی‌هایی است که در سلطان‌آباد بافته می‌شود و همه کارگران به خرج آن کار می‌کنند. نماینده آن تجارتخانه این ایام مشغول ساختن بنای عظیمی است به این قصد که در آنجا مدرسه‌ای جهت نساجی مطابق اصول جدید درست کند.

سلطان‌آباد از برکت همین تجارت قالی که معروفترین آنها را در فراهان می‌بافند به سرعت ترقی یافته چنان که در عرض پنجاه سال اخیر جمعیت آن از چند صد نفر به ۴۰,۰۰۰ نفر رسیده و همین کیفیت بخوبی اهمیت تجارت قالی این شهر را می‌رساند. البته اگر بخواهند که این تجارت زمین نخورد باید از استعمال پشم‌هایی که به



سلطان آباد

رنگ های جوهری ملون شده و بکار بردن آنها دارد معمول می شود جداً جلوگیری بعمل آورد. می گویند گناه این کار به گردن انگلیسی ها است که رنگ های جوهری را به ایران آورده اند. بهرحال اگر در این باب دقت نشود و رنگ های جوهری شیوع پیدا کند بلاشک از قدر و قیمت قالی های ایران کاسته خواهد شد. کسانی که در این کار ذی نفعند از این جهت نگران شده اند و امیدواری هست که بار دیگر همان رنگ های ثابت نباتی جای رنگ های جوهری را بگیرد.

در این چهار روزی که ما در سلطان آباد هستیم من هرچه گشتم که چند تخته قالی برای خرید پیدا کنم موفق نشدم و کم کم عقیده ام این شده است که تحصیل یک قطعه قالی کهنه فراهانی در مغازه های پاریس آسان تر از این جا است.

بالاخره حکیم الممالک حکمران عراق بتوسط یکی از ملاکین با لطف که اشتیاق مرا به تحصیل قالی دیده بود سه قطعه از آنها را بدست آورد و از این سه قطعه یکی در نهایت زیبایی است.

چند روز اقامت در سلطان آباد برای من کاملاً مفید واقع شد و از این فراغت در معالجه نهایی چشمان عایشه خانم استفاده کردم. شاه که به گفته خود از این «معالجه فوری و اثر خوب» آن راضی شده بود بعد از ابلاغ امتنان خود به رسم مرحمت یک انگشتری به من داد که نگین آن یا قوتی بزرگ بود در قطعاتی از الماس نشانده.

شهرت معالجه من در اندرون پیچید و همین پیشامد باعث آن شد که پنج شش نفر دیگر از زنان حرم که کم و بیش مریض بودند به من مراجعه کردند. یکی از ایشان زهرا سلطان خانم است که زنی ادیبه است و گاه گاهی شعر نیز می گوید و با طبع لیطف سر و کار دارد.

از میان این مرضی فقط حالت خانم دختر باغبان باشی باعث نگرانی است زیرا که تکان‌های کالسکه باعث آزار دایمی اوست و اوقات شاه از این بابت تلخ است. این خانم در اینجا هم مثل شهر با امینه اقدس با هم زندگانی می‌کنند و چادر کوچک او نزدیک چادر بزرگ امینه اقدس که به فاصله معینی از سایر چادرها زده شده قرار دارد. همین که از چادر خانم دختر باغبان باشی بیرون آمدم امینه اقدس مرا توسط آغا بهرام خواجه باشی خود بحضور خواست. بمحض ورود، این پیرزن نابینا را سخت محزون و شکسته خاطر دیدم، گرم و نرم هم چنان که عادت ایرانی است از حال من پرسید و به تعریف من پرداخت و در ضمن این جملات بلیغ و بیانات شیوا می‌خواست بفهمد که آیا وسیله‌ای هست که بتوان چشمان او را هم مثل چشمان عایشه خانم معالجه کرد.

۱۱ ژوئن = ۱۵ ذی القعدة

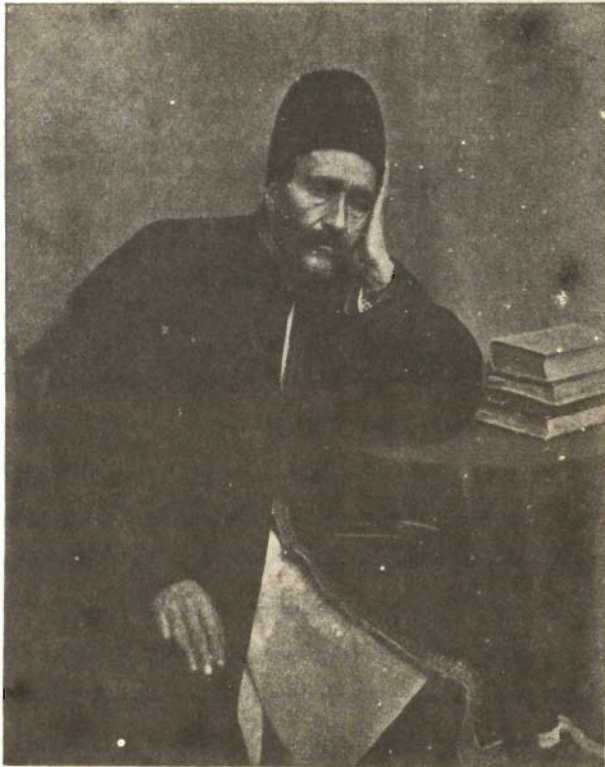
امروز از سلطان آباد حرکت کردیم و پس از گذشتن از قصبه بزرگ پر درخت سرده داخل سرزمین مرتفع کم وسعتی شدیم، چون از این قسمت گذشتیم از کوهی بالا رفتیم و به مجرای خشک سیلابی افتادیم.

در بالای گردنه به علت بنده آمدن راه یک ساعت به توقف مجبور شدیم و باعث آن انیس الدوله و نوکرهای او بودند، کالسکه خانم عیبی کرده بود و نوکرها به رفع آن اشتغال داشتند و بجای آن که آن را به کنار جاده بکشند و راه تمام کالسکه‌ها و سوارها را که عقب سر ایشان بودند بند نیاورند، در وسط جاده به این کار مشغول بودند.

بالاخره بعد از این یک ساعت توقف اجباری براه افتادیم و کمی بعد چشمان به چادرهای اردو افتاد که آنها را در ده نمک کور بر سرزمین مرتفعی زده بودند.

راه ما همواره مرتفع‌تر می‌شد چنان که از قم تا اینجا قریب ۱۰۰۰ متر بالا آمده بودیم کوه‌های اطراف مرتفع است و قطعات برف حتی در دامنه‌های پایین آنها بنظر می‌رسد با همه این احوال حدت اشعه آفتاب بنهایت است.

به من خبر رسید که اطبای ایرانی تصمیم گرفته‌اند که بچه دختر باغبان باشی را بیاندازند، شاه اتفاقاً این مطلب را به من گفت و من خطر این کار را به او خاطر نشان کردم و گفتم که چون من این عمل را لازم نمی‌دانم در آن نیز شرکت نمی‌کنم. شاه طاهرأ بیانات مرا تصدیق کرد و موقتاً از این عمل صرف نظر شد اما چون مصالحی در کار بود که هیچ کدام هم مصلحت طبی بشمار نمی‌رفت کاملاً از این منظور دست برنداشتند بلکه آن را برای موقع دیگری گذاشتند.



میرزا زین العابدین

۱۳ ژوئن = ۱۷ ذی القعدة

در انتهای دشتی که در آن منزل کرده ایم آبادی دیگری است بنام عمارت. بعد از چهار ساعت راه به آنجا رفتیم.

در موقع حرکت مه خفیفی از پای کوه ها برخاست و ما از میان این مه که نیمه شفاف بود کوه ها را به شکل مناظری محو می دیدیم و قلل تیره رنگ آن ها در میان افق زیبای نیلگون کاملاً نمودار بود.

در طرف دست راست ما چندین آبادی بود که چشم از دیدن مزارع خرم گندم و جوی آنها لذت می برد مخصوصاً رنگ سبز سیر آنها دیده ناظر را بینایی می بخشید. در بالای کوه ها

لکه‌هایی از برف دیده می‌شود و از یک شکاف که عمق آن از شکاف‌های سایر جبال بیشتر و در طرف مغرب واقع است برف‌های اشتران‌کوه را بخوبی می‌دیدیم. دو روز در عمارت در سرزمینی که کمی مرطوب بود ماندیم. این ده ملک حاجی آقا محسن است که شاه در سلطان‌آباد به خانه اورفته بود و البته در این رفتن اعلیحضرت چندان هم بی‌قصد و غرض نبود.

۱۴ ژوئن = ۱۸ ذی القعدة

از همان راهی که دو روز قبل طی کرده بودیم بعد از گذشتن از همان آبادی‌ها به محل هکشین در طرف مغرب دشت فرود آمدیم و در سرچشمه رودخانه‌ای که از چهار تا پنج متر عرض دارد و از کوهی بیرون می‌آید چادر زدیم.

دو روز مانده در اراضی باتلاقی عمارت بهیچ وجه مصلحت نبود چنان که خود شاه که به این کار دستور داده بود تب شدیدی کرد و مجبور شد که در هکشین بماند اما همین که تب رو به تخفیف گذاشت روز بعد عازم آستانه شد تا مزار امامزاده سهل علی را که فرزند علی ابن ابی طالب است. از زوجه‌ای دیگر غیر از حضرت فاطمه مادر امام حسن و امام حسین زیارت کند.

از قصبه بزرگی که ساکنین آن از ارامنه‌اند و کشیشان ایشان علم به جلو به استقبال آمدند گذشتیم.

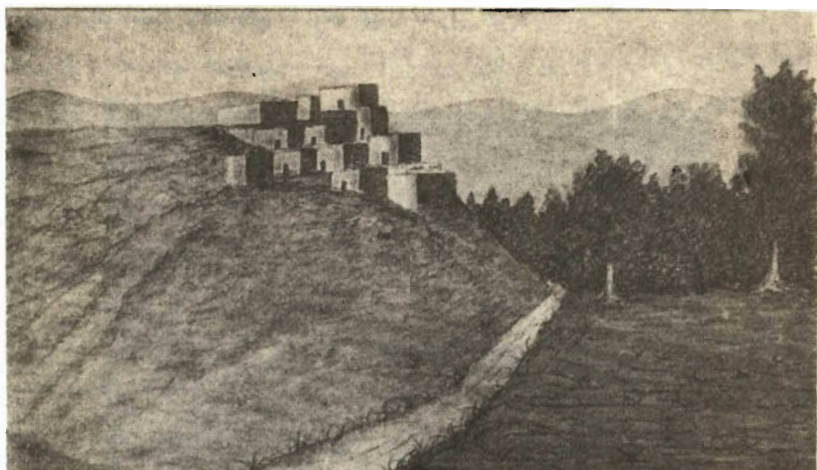
زنان این قصبه کلاه استوانه‌ای بلندی بر سر دارند که دور آن را پارچه‌ای سرخ پیچیده‌اند و با لچکی سفید گل‌دار که دور دهان بسته‌اند صورت رنگ پریده خود را پنهان کرده‌اند. هیچ کس این زنان عیسوی را به اختیار این حجاب مجبور نمی‌کند فقط خود ایشان خواسته‌اند که این رسم اسلامی را رعایت کرده باشند.

بعد از یک ساعت راه رفتن با کالسکه به آستانه پایتخت قدیم امرای کرج رسیدیم امامزاده سهل علی هیچ چیز قابل ملاحظه‌ای ندارد، بنای آن حتی گنبد آن هم از آجر پخته است و اگر هم زینتی داشته امروز از آن چیزی باقی نیست، چند قبر چنان که معمول است در دورادور آن وجود دارد و در داخل آن چند قالی کهنه افتاده.

زراعت انگور در این آبادی رواج کلی دارد اما مردم به بافت قالی که عایداتی بهتر و مطمئن‌تر دارد بیشتر اقبال دارند. از این قالی‌ها چند قطعه بیشکش شاه شد و اعلیحضرت هم از راه لطف یکی از آنها را به انتخاب خودم به من وا گذاشتند.

بنابر افسانه‌های محلی در اطراف آستانه غارهایی است مملو از طلا، همه با ایمانی از این مطلب صحبت می‌کنند و شاه مثل اینکه امر مسلم باشد بیش از همه در این باب حرارت به

خرج می دهد.



سد کمری

عده ای هم اسم کسانی را می برند که از این طلاها بهره ای برداشته و از ایران مهاجرت کرده اند. من پیش خود می گفتم که شاه به آستانه برای تجسس همین گنجینه ها آمده و زیارت بهانه ای بیش نبوده است. گفتگو در باب این گنجینه ها نقل همه مجالس شده بود حتی زنان اندرون هم برای استفاده از منابع این نقطه که باید آن را «کالیفرنای ایران» نامید صابون به دل خود مالیده بودند اما چون چیزی بدست نیامد و همه دست خالی به هکین برگشتیم حالت نومیدی طمع کارانی که شب و روز به این خیال کیسه ها می دوختند خالی از تماشا نبود.

۱۷ ژوئن = ۲۱ ذی القعدة

امروز از راهی بد بعد از عبور از یک آبادی و گذشتن از دره تنگی به آبادی گل زرد رسیدیم.

۱۸ ژوئن = ۲۲ ذی القعدة

از اینجا تا خماریخان راه بسیار دیدنی است اما برای عبور کالسکه سخت است چنان که کالسکه های ما با اینکه همه محکم اند خواه ناخواه در مقابل عوارض راه دچار تکان های سخت می شدند، عاقل کسانی بودند که از سواری کالسکه صرف نظر کرده و این راه را با اسب طی می نمودند.

آیا بهتر این نیست که انسان با کلاه مخصوصی بر روی اسب تحمل اشعه آفتاب را

کند تا آنکه در کالسکه ای باشد که دائماً دستخوش تکان است و در آخر هر مزرعه ای بیم سرنگون شدن آن می رود؟

بعد از آنکه از زلیان که در بالای کوه مشرف به فضائی مزروع است گذشتیم به نقاطی رسیدیم که پشت سر هم آبادی بود و هر قدر بیشتر می رفتیم عده آبادی ها و مزارع خرم زیبا زیادتیر می شد. این آبادی ها را غالباً در کنار نهرهایی که این زمان آب آنها خشکیده و ما بیشتر از کناره آنها می گذریم ساخته اند.

دره این جا تنگ و پر پیچ و خم است و در کوه های اطراف آن تا دو فرسخ قطعات مرمر شفاف و دُرّ کوهی فراوان دیده می شود و خاک از کثرت طلق و خرده ریزه های آن می درخشد و سنگ لوح هم در دور قطعات مرمر زیاد است.

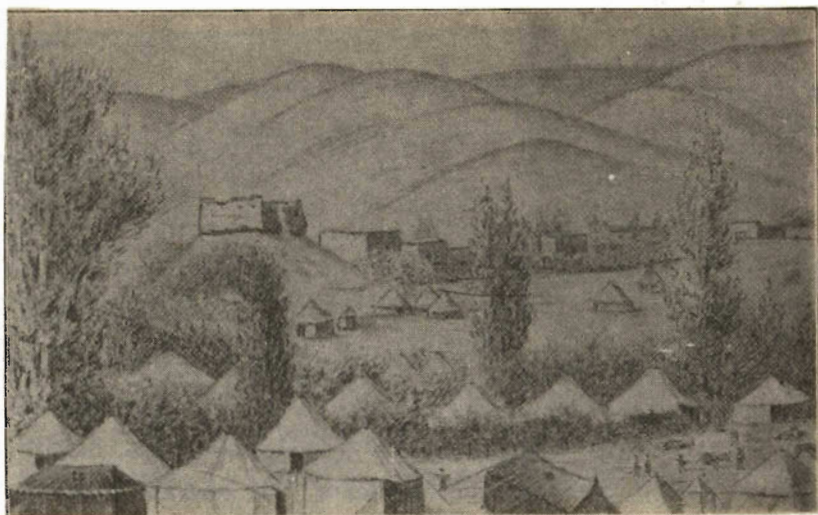
بتصور من همین ذراتی که در این کوهستان از دور برق می زند افسانه وجود غارهای پر از طلا را در محل آستانه درست کرده و اگر هم من در این باب تردیدی داشتم رفقای راه شک مرا به یقین مبدل ساختند به این معنی که هنگام توقف مختصری که در راه به عمل آمد جمعی چند مشت از همین خاک ها را پیش من آوردند و به اصرار از من می پرسیدند که آیا این خاک ها متضمن طلا نیست و بعد از آنکه من حقیقت مطلب را به ایشان فهماندم گفتار مرا باور کردند و بیچاره ها نمی دانستند که هر چه بدرخشد طلا نیست.

در طی راه قریه سرکمری طرف چپ ما قرار داشت. خانه های این آبادی که به شکل مکعب مشرف بر یکدیگر ساخته شده بی شباهت به کعبتین نرد نیست، این خانه ها را در امتداد دامنه کوهی یکی بالاتر از دیگری ساخته اند و رودخانه ای به فاصله ای قریب به بیست متر از پایین آن می گذرد که کم و بیش درخت اطراف آن را گرفته، چند قدم بعد کوه عظیمی منظره این آبادی را از نظر ما محو کرد.

بعد از تمام کردن این منزل بین راه که با وجود مناظر تازه و دل فریب یکی از خسته کننده ترین منازل بود بالاخره به آبادی خماریخان رسیدیم، شاه که هنوز از نقاهت تب چند روز پیش کاملاً انتعاش حاصل نکرده شخصاً خسته بود به همین جهت دستور داد که سه روز در اینجا که وسایل پذیرایی کافی نیز دارد اردو بزنند و استراحت کنیم.

هر کس به میل خود منزلی که در سایه یا آفتاب بود اختیار کرد، اکثر در دره پردرختی منزل کردند ولی من چادرهای خود را در وسط مزارع در بالای زمینی که اندکی نشیب داشت زدم تا از آنجا بتوانم فضای اطراف و خماریخان را که در آن طرف دره قرار داشت با قلعه مجزای آن بخوبی بینم.

در نزدیکی ما چهار آبادی است به همین جهت کار تهیه سیورسات اشکالی ندارد ولی بدبختی در این جا است که چون محصول برداشته نشده چنان که همه وقت اتفاق می افتد بین زارعین و نوکران شاه نزاع در گرفت زیرا که این جماعت چون عادت ندارند که علیق چهارپایان



خمارخان

خود را از زارعین بخرند به غارت محصول دست ایشان مشغول می شوند.

۲۱ ژوئن = ۲۵ ذی القعدة

بعد از آنکه اطلاعاتی راجع به راه بدست آوردم صبح زود با اسب حرکت کردم. حرکت با اسب بسیار خوب بود چه بسیاری از کسانی که به کالسکه سوار شده بودند پشیمان شدند و یکی از همکاران ایرانی من که کالسکه اش برگشت به زمین افتاده و پایش زیر آن مانده بود.

راه در میان کوه پیچ و خم زیاد دارد و پرتگاه‌های آن زیاد و در بعضی مواضع عیناً در حکم کوچه باریکی است پس از دو ساعت سربالائی ناگهان افق باز و جلگه مستطیل و باریکی که جلگه بروجرد است در پایین نمودار می شود و بروجرد و باغ‌های آن مانند لکه سبز بزرگی در میان زمین خاکستری رنگ با پشت بام‌هایی که از همین خاک درست شده و تمیز آنها به همین جهت از اراضی اطراف آسان نیست پیش چشم می آید.

بروجرد شهر بزرگی است که ۲۰,۰۰۰ نفر جمعیت دارد ولی کثافت آن از حد گذشته به محض آنکه از حصار آن داخل شدید غیر از خرابه و کثافت چیزی دیگر نمی بینید، تمام کوچه‌ها کج و معوج و بازارهای تنگ و تاریک آن به همین حال است و از همه جا هر نوع رایحه کریه به مشام می رسد.

چاله مستراح غالب خانه‌ها به طرف کوچه‌ها باز است و در وسط شهر بالوعه بزرگی

است که تمام کثافات به آنجا می رود و خدا داناست که آیا تاکنون چیزی از آن برداشته شده یا نه آفتاب هم نمی تواند همه چیز را از بین ببرد و همه جا را خشک و سالم کند. بروجرد تنها وسیله ضد عفونی که در دسترس دارد همین آفتاب است که در ممالک حاره کم و بیش این کار را می کند. اعلیحضرت به عمارت امیرخان سردار حاکم بروجرد نزول اجلال کرد و عده ای از همراهان به منازل اشخاص فرود آمدند ولی من در اردو در زیر چادر نزدیک به دروازه شمالی شهر ماندم.

مسکن ما در دو قدمی لرستان مرکز ایلات لر و بختیاری که گزنفون آنجا را با کتریان می خوانند قرار دارد. در آنجا نمونه های زیبایی از سواران سرکش و مردم کوهستان وحشی و آزادمنش ساکن اند که گرفتن مالیات از ایشان همه وقت کار آسانی نیست. این جماعت برخلاف هیزم شکنان مازندرانی که از بقایای اشکانیان اند و قدی کوتاه و ریشی کم و میجد دارند قدشان بلند و کله هاشان بزرگ و ریششان دراز و صاف است.

اما غالباً زیر بار حکم دولت نمی روند و حاکم دولت را در میان خود نمی پذیرند، حالیه هم حکمران رسمی لرستان در بروجرد مقرر دارد.

هیچ پیشامدی از عصیان این طوایف جلوگیری نمی کند حتی قتل حسین قلیخان ایلخانی بختیاری که به دستور ظل السلطان به دامی کشیده و خفه شد و کشتاری که این شاهزاده پس از تاختن به خاک بختیاری از ایشان کرد و فجایع عظیم و بی رحمی های وحشیانه ای که از او نسبت به این طایفه سرزد هیچ کدام تاکنون نتوانسته است ایشان را رام سازد.



دروازه و برج و باروی بروجرد

موقعی که من به تهران وارد شدم برادر حسین قلیخان را که قریب شصت سال داشت و پس از کشته شدن کسان خود به پناه امین السلطان و به دادخواهی آمده بود در منزل او دیدم.

لرها و بختیاری‌ها که ساکن کوهستان‌ها هستند با سکنه دشت‌ها مخلوط نمی‌شوند چنان که اهالی بروجرد با وجود بستگی شهرستان با لرستان بهیچ وجه طرف نسبت با لرها نیستند.

یکی از شعرا در حق مردم بروجرد گفته است که «لثامت و بخل مردان بروجردی را باید به کرم زنان ایشان بخشید» البته برای من اتفاق نیفتاد که صحت این گفته شاعر را تحقیق کنم، شاید هم شاعر این شعر را از باب صنعت تضادی که در مضمون آن بکاررفته گفته باشد بهرحال من که چیزی در باب مردم بروجرد نمی‌توانم گفت.

از تمام عللی که راست یا دروغ برای سفر شاه به لرستان نقل کرده‌اند شاید معقول‌ترین و راست‌ترین آنها اگر فقط یک علت داشته باشد این است که شاه با این حرکت خواسته است که از لرها دل‌جویی کند و آثار زشت حرکات ناپسند پسر خود را نسبت به ایشان از بین ببرد و از همین نظر است که در مدت این یک هفته‌ای که در این‌جا مقیم هستیم هر روز شاه یک عده از روسا و خوانین لر را به حضور می‌پذیرد و ایشان نسبت به مقام سلطنت رسم خدمتگزاری و عبودیت بجا می‌آورند. شاه به هریک خلعتی یا انعامی داده و ایشان که به این عنایات ملوکانه افتخار می‌ورزند با کمال شوق در نقل و انتقالات شاه ملازم رکاب‌اند.

کار درو به انجام رسیده و برداشت محصول تقریباً تمام شده است، فقط خشخاش‌ها که تریاک آن مهمترین محصول لرستان است هنوز برجاست، مونیز در غالب باغ‌های اطراف شهر کاشته می‌شود.

هیچ وقت تا کنون وضع اردوی ما به این بدی نبود. هوا دائماً طوفانی است، حرارت در روز ۳۹ و در شب ۲۵ درجه است و برف کوه‌های اطراف چندان اثری در ملایم کردن هوا ندارد، غبار و تعفن به شدتی است که نمی‌توان در چادر را باز گذاشت.

۲۷ ژوئن = ۲ ذی الحجه

امروز امر شد چادرها را بکنند و این امر باعث مسرت عمومی گردید ناحیه‌ای که از آن می‌گذشتیم هر جا را که زمین مساعی بوده بخوبی زراعت کرده‌اند اما چون جمعیت در این نواحی کم است اراضی وسیعی لم‌یزرع مانده. بعد از آنکه مدت دو ساعت با اسب سر بالایی رفتم و به بالای دشتی که کمی پستی و بلندی داشت رسیدیم سرزمین مرتفع مسطحی پیش آمد که شکل مستدیر داشت و چند آبادی در اطراف آن بود. کوه‌های اطراف که خاکستری رنگ‌اند در میان افق نیل‌گون به شکل خط افقی کشیده شده‌اند و تقریباً بریدگی مهمی ندارند، از پای دامنه یعنی آبادی ونائی که اردوی ما را آنجا زده‌اند تا بالای قله پربرف تپه‌هایی کوچک دیده می‌شود که پشت سر هم قرار گرفته‌اند و از قسمت‌های بالای کوه‌ها آب خنکی جاری است.

در دوره اقامت درونائی به ما خوش گذشت زیرا که هم هوا در روز قابل تحمل و در شب خنک است و هم آب فراوان و گوارا است اما به علت نزدیکی به لرستان زحماتی نیز برای ما فراهم شد به این معنی که دزدی در اردو مکرر اتفاق افتاد حتی چادر شاه را هم دزد زد به همین نظر امر شد که عابرین و گداها را از دور اردو برانند و شب سر بازان قراول بدهند.

در یکی از این گردش های شبانه سواران علاءالدوله یکی از نوکران ساری اصلان را که چادر دار شاه است دستگیر کردند و این پیشامد باعث بروز نزاع سختی بین ساری اصلان و علاءالدوله شد و ساری اصلان با خشم تمام شخص گرفتار را از زندان بیرون آورد. شاه از این حرکت ساری اصلان در خشم رفت و او را از شغل خود معزول نمود و منصب چادر داری را به شجاع السلطنه فرمانده فوج پیاده ای که ملتزم اردو بودند وا گذاشت.

شاید حرارت این روزهای اخیر کله ها را بجوش آورده باشد زیرا که تنها ساری اصلان نبود که از حال طبیعی خارج شد بلکه چندتن از کلفتان اندرون هم به شور و غوغا برخاسته و از جا در رفته بودند، رفتار بی رحمانه خواهه سراها هم در این کاری دخالت نبود به حکم شاه یکی از آن کلفتان را که بیشتر از همه شور و شر کرده بود به تهران برگرداندند.

روز هفتم ذی الحجه را هم درونایی ماندیم و اعلیحضرت دو یست سیصد پیاده و هفتصد هشتصد سواره بختیاری و لر را در جلگه سان دید.

پیاده نظام تعلیمات صحیح ندارد و لباس افراد آن بسیار مندرس است اما سواران چون محلی و غیر نظامی اند نمی توان حکم درستی در باب ایشان کرد، اگر چه در سواری و اسب تازی ماهرند ولی هیچ قسم تعلیم نظامی ندارند.

۵ ژوئیه = ۱۵ ذی الحجه

از دیروز تا بحال در آبادی برده سره هستیم. امروز روز عید قربان است ولی شتر مخصوص قربانی در اینجا حاضر نیست و به جای آن بیش از هزار گوسفند قربانی کردند. بدیهی است که حال اردو بعد از چنین کشتاری چه خواهد بود، گوسفندها را جلوی چادرها پوست می کنند و پوست آنها را جلوی آفتاب می آویزند و چون هیچ یک از کثافات را بر زیر خاک نمی کنند چاره ای دیگر به غیر از کندن اردو از اینجا باقی نمی ماند.

۶ ژوئیه = ۱۶ ذی الحجه

سراب یکی از سرچشمه های عمیق و عریض گاماساب است، دیروز را برای همین در برده سره ماندیم که عمل قربانی در آنجا صورت بگیرد و سرچشمه زیبای گاماساب به کثافات آلوده نشود، البته از این بابت باید ممنون اعلیحضرت بود. جلگه اینجا در میان دو کوه در جهت شمال غربی تا چشم کار می کند وسعت دارد.

دامنه کوه طرف دست راست که کم ارتفاع تر است خاکی است و از پایین تا به بالا برآمدگی‌هایی دارد در صورتی که کوه طرف چپ یعنی سفید کوه که از بروجرд تا اینجا از پهلوی آن گذشته‌ایم و سرحد لرستان بشمار می‌آید مرتفع تر است و دامنه آن سنگستان و قلل آن از برف مستور می‌باشد.



خان نهایند و اتباعش

اسکندر کبیر که از اصطخر به اکباتان (همدان) می‌آمد از همین ناحیه که مسیر ماست گذشته. این مرد که در آن عصر تمدن عالی یک نفر وحشی حسابی بوده از هر کجا عبور کرده جز خرابی چیزی بجا ننهاد و بعد از او روزگاری نیز دنبال عمل او را گرفته است به شکلی که امروز دیگر از آثار آن زمان چیزی در این سرزمین باقی نمانده است.

خوشی هفته‌ای را که در سراب گذراندیم گرمای فوق‌الطافه این سه روز اخیر بکلی منغص ساخت. باد سوزانی از جانب جنوب برخاست و طولی نکشید که میزان الحراره از ۳۰ به

۳۸ درجه بالا رفت. تا این تاریخ ایام براحات تمام می گذشت ولی از آن ببعده بی خوابی شب و سنگینی روز هر حرکتی را مشکل می کرد فقط کیفی که باقی بود مجاورت رودخانه بود که می شد با آب آن استحمام کرد و این خود نعمتی بزرگ بشمار می رفت.

از مضمون مراسلاتی که می رسید دیگر شبهه ای نمی ماند که وبا در ایران داخل شده بلکه دامنه آن توسعه نیز پیدا کرده است. ابتدا از راه هرات به مشهد رسیده و قریب یک ماهی است که در آنجا تلفات بسیار وارد می کند سپس از راه شاهرود طریق تهران را پیش گرفته. از طرفی دیگر در رشت نیز وبا ظاهر شده و در اینجا از با کو آمده است. رشت ابتدای جاده بحر خزر به تهران است و رفت و آمدی که در این راه می شود از همه راه ها بیشتر است. می گویند که برای جلوگیری از توسعه مرض اقدامات احتیاطی لازم شده است، اما چه نوع اقدامی؟ من که از این اقدامات اطلاعی ندارم اما خیال می کنم که هیچ اقدامی به عمل نیامده، بهر حال اکنون که مرض سراسر خراسان را گرفته و از دروازه های گیلان وارد شده باید در دفع آن جهد وافی به عمل آورد.

۱۲ ژوئیه = ۲۲ ذی الحجه

امروز به بابا رستم می رویم. در اینجا هم آب فراوان است. در این مملکت خشک هر جا که آب دیده شود چشم از دیدار آن لذت می برد و در زیر این آفتاب گداخته موقمی که آب در دسترس اردو باشد نعمت عظیمی است.

با وجود اخبار شومی که از توسعه وبا می رسید امر شد که امشب را به مناسبت شب عید غدیر آتش بازی کنند و همه می دانند که غدیر خم نام محلی است که پیغمبر اسلام در آنجا داماد خود علی بن ابی طالب را به خلافت برگزیده.

تا نهانند قریب نیم فرسخ فاصله داریم و از اینجا جز حصارهای بلند شهر که در میان باغات پنهان است چیزی دیگر دیده نمی شود.

در نزدیکی نهانند تپه ای است که به امر شاه به کاویدن آن مشغول شدند و سابقاً هم عزالدوله برادر کوچکتر شاه همین کار را کرده بود.

بعد از آنکه حفاری تمام شد من و اعتماد السلطنه روز هجدهم ذی الحجه به آنجا رفتیم.

قطر قاعده این تپه عظیم ۴۰ و ارتفاع آن ۱۰ متر است. راهی را که برای رفتن به داخل آن باز کرده اند از نزدیک رأس تپه است به مرکز آن به خط مستقیم. بعد از آنکه خاک ها را برداشتند ابتدا به یک طبقه ضخیم یک متری خشت رسیدیم که آنها را با ساروج کم استحکامی به هم متصل ساخته اند سپس به سقف محکمی برخوردیم و بعد از شکافتن آن به قبرستانی داخل شدیم که تابوتی در آنجا بود.

در جانب غربی این اطاق دالانی دیده شد که به راهرو اصلی بنا منتهی می شود و بعد از آنکه موانع آن را برداشتند و راه باز و در سقف آن سوراخی برای نفوذ روشنائی ترتیب داده شد همه توانستند که برای دیدن قبر به داخل تپه قدم بگذارند. چون از جانب غربی که مدخل طبیعی این قبرستان است وارد آن شدیم ابتدا خندقی دوازده متری دیدیم سپس به انتهای راهروی که دو متر و نیم طول داشت رسیدیم که از قله سنگ و آجر پخته ساخته شده، بعد دری بود از یک قطعه سنگ به ارتفاع ۹۰ و به عرض ۶۰ سانتی متر که در میان چهار قطعه سنگ دیگر که بجای چهارچوب آن است باز و بسته می شود.

راهرو متصل به دالان درازی است ۵ متر طول و ۸۰ سانتی متر عرض و یک متر و ۱۵ سانتی متر ارتفاع آن است و قبر در انتهای آن قرار دارد.

محل قبر قریب به یک متر پایین تر از زمین دالان است و جایی است مستدیر و مسقف، دیوارهای آن از قله سنگ ساخته شده ولی سقف آن از آجر قرمز است و دو متر و نیم قطر و دو متر و بیست سانتی متر ارتفاع دارد.

تابوتی را که در میان این گور گذاشته اند در جهت مشرق به مغرب خوابانده شده و از سنگ مرمر سفید است که بیرون و اندرون آن را به وضعی سرسری صاف کرده اند.

در این تابوت را که به شکل گردۀ ماهی است سابقاً برداشته و بعد کجکی روی آن گذاشته و به همین جهت درست آن را نبسته اند. این تابوت ۲ متر و ۱۵ طول و در بالا ۶۶ سانتی متر و در پایین ۵۵ سانتی متر عرض و نیم متر ارتفاع دارد و ضخامت دیواره های آن ۱۵ سانتی متر است. طول در آن به ۲ متر و ۳۷ و عرض متوسط آن به ۶۷ سانتی متر می رسد.

عملجات حفاری بنا به دستوری که به ایشان داده شده بود انتظار ما را داشتند تا محتویات تابوت را ما تحت مطالعه بیاوریم اما معلوم شد که در حفاری اول هر چه در این تابوت بوده است برده اند و امیدی به اینکه به کشف چیز مهمی برسیم باقی نبود.

این بی انصاف ها که در پی یافتن گنجی به چنین حفاری اقدام کرده بودند حتی به استخوان های مردم نیز احترام نگذاشته و آنها را نیز پراکنده نموده بودند.

به ما گفتند که در حفاری اول مقداری اسلحه بی مصرف در اینجا بدست آمد که چون به هیچ کار نمی خورد آنها را دور ریختند. معلوم شد که برای این مردم هیچ فلزی بجز طلا قدر و قیمت ندارد. با تمام این احوال ما باز تفحص خود را دنبال کردیم.

بعد از آنکه در تابوت را راست داشتیم به شکلی که داخل آن دیده شود دیدیم که در آن جز مقداری خاک که چند قطعه استخوان از آن بیرون آمده چیزی دیگر نیست، این خاک را که در تابوت قرار دارد بلا شبهه سیل در ظرف هفت هشت سالی که در آن را باز گذاشته اند آورده است و بعد از تبخیر آب در ته تابوت بجا مانده. من بعد از احتیاطات لازمه استخوانها را از آنجا بیرون کشیدم و خاک آن را مشت مشت به حال غبار در آوردم تا اگر چیزی در آن هست ندیده

نگذرد. با وجود کمال دقت چیزی که از این کاوش بدست من افتاد عبارت بود از یک قطعه استخوان ران چپ کامل ولی درشت، یک قطعه استخوان پیشانی با یک قسمت از استخوان قفا، قسمتی از قلم پا با ده انگشت متلاشی و چند پاره استخوان دراز که تعیین اصل آنها ممکن نشد.



عده‌ای از روستاییان نهاوند

با اینکه بسیار جستجو کردم نه در محل قبر نه در اراضی اطراف آن هیچ چیز از نوع اسلحه تمام یا شکسته یا سکه یا چیز دیگری از این قبیل بدستم نیفتاد.

با وجود تفصیلاتی که در باب میزان اعتماد به افراد لرشنیده بودم واقعاً تصور نمی‌کردم که لری که اسب خود را در حین کاوش به او سپرده بودم بعد از برگشتن من آبخوری اسب مرا دزدیده باشد. به هیچ نوع نشد که او را مقربیاورند و آبخوری را که غیر از او کسی دیگر نمی‌توانست دزدیده باشد از او پس بگیرند.

دزد را پای پیاده چهار پنج کیلومتر تا اردو آوردیم ولی چیزی از او بدست نیامد هر چه او را به حبس تهدید کردیم نتیجه نداد. عاقبت به صدای بلند گفتیم بروند و پلیس را خبر کنند.^۱ همین که دید پلیس‌ها می‌آیند تنها حرفی که زد این بود که اگر من وعده انعامی به او بدهم به من خواهد گفت که آبخوری کجاست.

۱. در اردو پلیس دور جادرها منزل می‌کند و جای آن بوسیله برفی که بر سر چوب بلندی کرده‌اند نمایان است. در این محل جماعت تسبیحی با لباس قرمزها میراواه می‌شاهدند و برای این کار انواع و اقسام آلات شکنجه در اختیار دارند.



زنان روسانی نهاوند

من دیدم که اگر بخواهیم آبخوری اسبم را که پیدا کردن مثل آن در اینجا میسر نبود بدست بیاورم بهترین راه همان است که تکلیف او را بپذیرم. چند شاهی پول که به او دادم از هر تهدیدی بهتر کار کرد. آبخوری پیدا شد و این کار برای من فقط پنج شاهی خرج برداشت.

۱۶ ژوئیه = ۲۶ ذی الحجه

راه ما متوجه شمال بود و آن به آن از سفید کوه که دنباله آن تا کرمانشاه در جهت شمال شرقی کشیده می شود دورتر می شویم. بعد از آن که از چند تپه شرقی غربی گذشتیم به نهاوند رسیدیم. این شهر که به روی تپه ای در میان باغات ساخته شده از بروجرد کوچکتر ولی تمیزتر است.

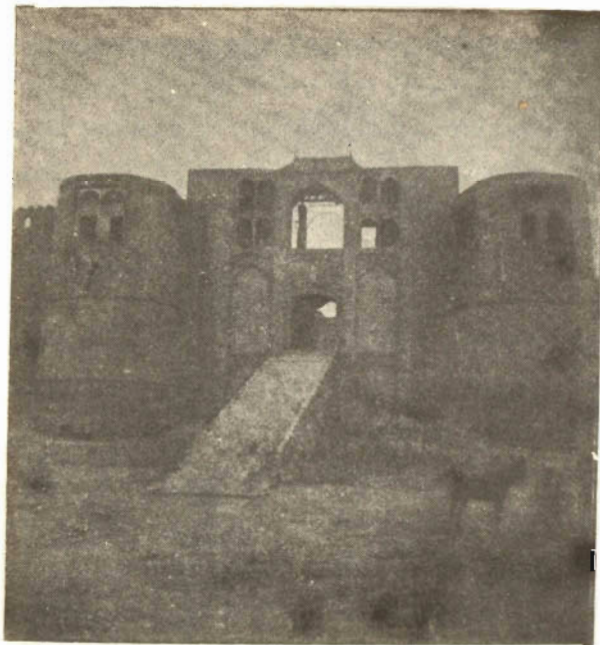
از گذشته قدیم نهاوند امروز هیچ گونه اثری باقی نیست. بعضی ها عقیده دارند که بنای نهاوند از عهد نوح پیغمبر است. از آن دوره و از نوحی معطر «ذریه» که ابن الفقیه در کتاب خود از آن صحبت می دارد^۱ هیچ چیز بجا نمانده بجز خرابه هایی ناهموار که در اطراف آن دیده می شود و می رساند که شهر به هر حال خیلی قدیمی است.

۱. رجوع کنید به کتاب البلدان ابن الفقیه، صفحه ۲۵۹.

در منازل مختلفی که طی می کردیم در غالب نقاط به آبادی های بزرگ و کوچکی می رسیدیم که در دور آنها حصارهای ضخیمی دیده می شد. این حصارها برای آن است که مردم در صورت حمله یغماگران لرو بختیاری که در همین حوالی منزل دارند به درون آن ها پناه ببرند.

ارک نهاوند بزرگ است و حاکم در آنجا می نشیند. اساس این قلعه خیلی قدیمی ست و در جنگ سال ۲۰ هجری بین ایرانیان و عرب وجود داشته، فتحعلی شاه آن را بار دیگر در روی همان تپه قدیمی میان شهر و باغات ساخته است.

این قلعه بنایی است مربع شکل و از جهت بزرگی و چهار برجی که در چهار گوشه دارد باشکوه است. قسمت بالای این برج ها را از آجرهای دورنگ به شکل لچکی هایی منظم درست نموده اند. این قمت در میان رنگ تیره یک نواخت دیوارها نمایش مخصوصی پیدا کرده. چون مدخل قلعه را قدری بالا ساخته اند باید بوسیله پله ای به آن راه یافت و در داخل آن آب انبار بزرگی است تا محصورین اگر گرفتار محاصره طویلی شوند از بی آبی در عذاب نباشند.



قلعه نهاوند

بعد از آنکه کاملاً به اوضاع و احوال نهایند آشنا شدیم از میان دره یکی از رودخانه‌هایی که به گاماسب می‌ریزد و برخلاف معمول دو طرف آن درخت فراوان دارد جهت شمال را پیش گرفتیم.

در اطراف اردوی ما که در آبادی «وسج» زده شده در یونجه زارها و مزارع ذرت خرگوش فراوان است. رسیدن نابهنگام ما این حیوانات را به وحشت انداخت و دیوانه وار به این طرف و آن طرف در حالی که به همه چیز می‌خوردند پا به فرار گذاشتند. هیچ وقت در هیچ شکاری به این اندازه حیوان دم تیررس سر داده نشده بود به همین جهت همه بدون اسلحه در عقب خرگوش‌ها افتادند و در ضمن عده زیادی که به عقب آنها می‌دویدند به زمین خوردند.

۱۷ ژوئیه = ۲۷ ذی الحجه

از همان دره مفرج که مرحله به مرحله بازتر می‌شد و قله اطراف آن بلند و سنگی بود به جلو رواندیم. در طرف چپ جاده چند تپه دیده می‌شد. عاقب در ساحل چپ رودخانه نزدیک آبادی «فرسفج» فرود آمدیم. این آبادی که از دور نمایان بود کاروانسرای دارد که مثل غالب کاروانسراهای دیگر خرابه است و آثار قلعه خرابه آن بر روی یک بلندی که به شکل مخروط ناقص است از دور دیده می‌شود.

در همین طرف روبروی ما در افق شمالی دیوار جسیم کوه الوند پیداست و بدان می‌ماند که آن کوه راه ما را از این جهت مسدود کرده باشد. فرسفج این بدبختی را دارد که کاروان‌های حامل جنازه به طرف کربلا از آنجا می‌گذرند اما مردم آن چون از این راه مداخلی دارند از این بابت خشنود نیز هستند.

۱۸ ژوئیه = ۲۸ ذی الحجه

چون این بار جهت مشرق را اختیار کردیم بعد از چندی به قریه «توی» که در دامنه الوند واقع است رسیدیم ولی برای آنکه بتوانیم اردوی خود را بزیم قریب نیم فرسخ دورتر رفتیم و در سرزمینی که ۲۰۰۰ متر ارتفاع داشت و نقطه‌ای بود باصفا و پر از درختان سبز و خرم و چشمه‌سارهایی دلگشا که با آهنگ دلربایی از کوه‌ها سرازیر می‌شدند چادر زدیم.

گذشته از این هوا در روز ملایم و در شب خنک بود و چنین بنظر می‌رسید که این محل گوشه‌ای از بهشت موعود مسلمانان است ولی چه فایده که از نعمت حوری محروم بودیم.

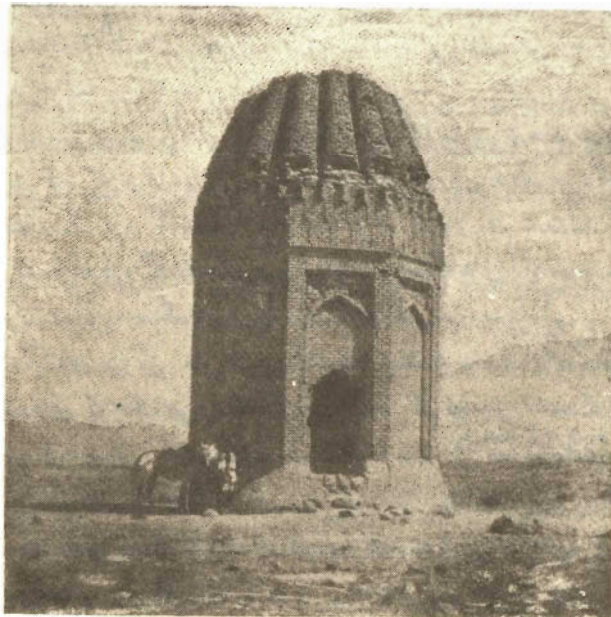
اگر هم اینجا از بهشت جزئی محسوب نشود نباید هم زیاد از آن دور باشد. مگر نه اینست که چشمه‌سارهای الوند به جای آنکه از پای کوه جاری شوند از قله آن یعنی از بهشت آسمانی سرازیر می‌شوند همین کیفیت همین که بدست طبع شاعران و قدرت تخیل مشرق

زمینی بیفتد مطلب را تمام می کند.

توی مقر اقامت یک عده از شاهزادگان قاجاریه یعنی نوادگان فتحعلی شاه است که کثرت اولاد او حاجت به ذکر ندارد. اجداد این شاهزادگان را محمد شاه برای اینکه مزاحم و معارض او نباشد در بدو جلوس به این ناحیه تبعید کرده و ایشان هم توی را اقامتگاه دایمی خود قرار داده اند. عدد ایشان حالیه از هزار نفر متجاوز است.

در چند کیلومتری اردو محل شهر رودراور قرار دارد که سابقاً مرکز مهم تجارت زعفران بوده که در این نواحی کاشته می شده ولی امروز اثری از آن باقی نیست. هر چه از این و آن علت ترک این زراعت و پراکنده شدن جمعیت کثیر این شهر را پرسیدم هیچ کس جوابی معقول نداد. به جای آن شهر آباد حالیه در این محل جز یک مشت خرابه بی نام و نشان چیزی دیگر نمانده مگر بنایی کثیرالاضلاع آجری که قبر حقوق یکی از دوازده پیغمبر درجه دوم بنی اسرائیل در آنجا است. بدنه این بنا تا بام به شکلی عجیب است و بی اختیار انسان را به یاد کلوچه های ولایت «ساو و آ» می اندازد.

یکی از تپه های نزدیک قبر حقوق را که بزرگتر از تپه نهانند است به امر شاه شکافتند



قبر حقوق نبی

ولی چیزی از آن بدست نیامد و از جفره‌ای که تا مرکز آن باز کردند جز مشتی خاک چیزی دیگر بیرون نیاوردند و کمترین اثری از قبر در آن دیده نشد ولی شکل منظم آن می‌فهماند که این تپه طبیعی نیست بلکه ساخت دست انسان است.

امروز که ۲۶ ژوئیه از سال ۱۸۹۲ است مصادف است با اول محرم از سال ۱۳۱۰ هجری. مشکل می‌نمود که شاه در این فصل به انتظار رسیدن این روز در این اردوگاه دلکش بماند ولی از قراری که می‌گویند در این توقف تعمد داشته و همه از این بابت از او سپاسگزارند. ایرانی‌ها به عالت معهود تا ده روز در ماتم هستند و مندرس‌ترین لباس‌های سیاه خود را پوشیده‌اند زیرا که بعد از ختم ایام عزاداری باید آنها را به فقرا ببخشند.

۲۸ ژوئیه = ۳ محرم

بعد از گذشتن از یکی از دامنه‌های مرتفع الوند یعنی دو ساعت سربالایی و یک ساعت سربایینی به جلگه ملایر وارد شدیم و از این به بعد راه ما متوجه تهران است. به هر طرف که نگاه می‌کنیم سنگ‌های مرمر سفید و زرد و سرخ دیده می‌شود، بطور کلی سنگ این نواحی از همین نوع است چنان که بالا روهای دروازه قشلاق هم که قبل از رسیدن به جلگه از آن گذشتیم چند قطعه مرمر بود.

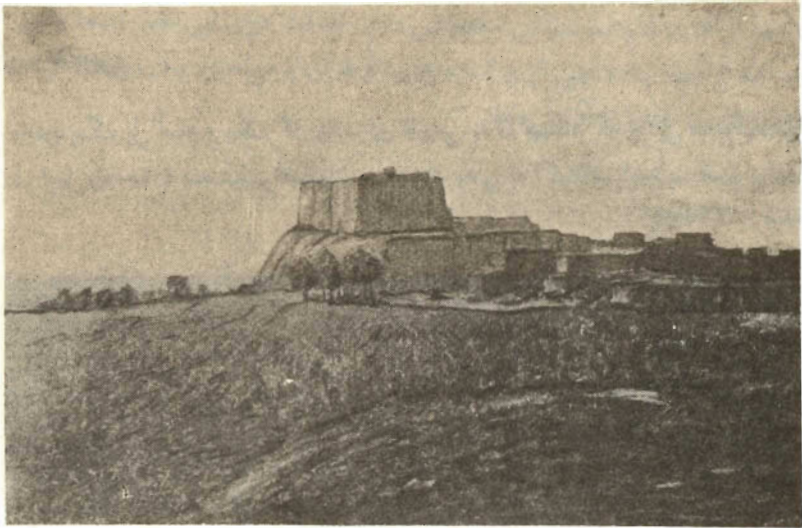
قشلاق آبادی پستی است که در میان این جلگه مسکن زمستانی ایلاتی محسوب می‌شود که تابستان‌ها گله‌های خود را به کوهستان‌ها در پی علف می‌برند و تا موقع رسیدن سرما در آن نواحی می‌مانند.

چون درهای منازل این آبادی از زمین بالاتر و همه آنها هم از مرمر سفید است در نظر اول انسان خیال می‌کند که به قبرستانی رسیده است نه به قریه‌ای، بخصوص که روی قبرهای اینجا نیز یا یک تخته سنگ مرمر گذاشته یا چند قطعه از آن را روی هم چیده‌اند. جلگه‌ای که به آن قدم گذاشته‌ایم هیچ شباهت به جلگه‌های آباد خرم سابق که از آنها گذشتیم ندارد بلکه بار دیگر به سنگستان و بوته‌های تیغ و اشتر خار رسیده‌ایم.

در اطراف آبادی بزرگی مثل حسین آباد فقط چند مزرعه تک تک بنظر می‌رسد ساقه کوتاه غلات و خوشه‌های کوچک می‌رساند که زمین اینجا کم قوه و بی استعداد است. در روی تپه‌ای معمولی که در سمت راست جاده و اندکی بعد از آبادی حسین آباد قرار دارد خرابه قلعه‌ای برپا است.

این قلعه بسیار عظیم بوده و اطراف آن حصار و قسمت پایین آن چند برج داشته که همه امروز به حال خراب است.

در این قبیل قلعه‌ها که در دشت ساخته شده تمام بنا کار دست انسان است حتی پایه آن که گاهی حکم یک تپه حسابی را دارد به همین وضع تهیه شده. از همین جا می‌توان حدس



قلعه یکی از دهاب

زد که چقدر عمله یا اگر عمله زیاد نبوده چقدر وقت لازم بوده است تا چنین قلعه‌ای جهت دیده‌بانی و حفظ بیابان‌های اطراف به پایان برسد؟

بعد از شش ساعت اسب سواری قریب پنج فرسخ راه طی کردیم تا به قریه ننج رسیدیم و وقتی که چادرهای خود را در آنجا افراشته دیدیم با اینکه آب و آذوقه بالنسبه کم بود خوشحال شدیم.

در این جا یک رشته قنات است که آب مشروب را از کوه‌ها برای شرب اهالی که آب کم دارند می‌آورد. این قنات را برای ننج که حالیه از آنها استفاده می‌کند نکرده‌اند بلکه سابقاً از این راه آب را به آبادی کسب حاکم نشین این محل که صد سالی است خراب شده می‌برده‌اند.

ننج امروز خرابه است و از آن جز مسجد و یرانی که کتیبه‌ای به تاریخ ۱۰۱۲ هجری دارد چیزی دیگر باقی نمانده.

۳۰ و ۳۱ زوئیه = ۵ و ۶ محرم

در سر راه دو منزلی که یکی را در طی سه ساعت راه با کالسکه دیگری را در دو ساعت به انجام رساندیم جز تپه‌های پرفراز و نشیب و دشت‌های خشک و آبادی‌های کوچک چیزی دیگر نبود. بعد از قطع این راه به قریه قراتکین و بعد از آن به علی آباد رسیدیم و علی آباد دومین آبادی است در این راه که به این اسم خوانده شده است.

اول اوت = ۷ محرم

وجود یک پل آباد و یک کاروانسرای قدیمی به ما فهماند که از این محل راه بزرگی می‌گذرد. این راه جاده مستقیم اصفهان به همدان یعنی به اکباتان پایتخت قدیم دولت ماد است.



فرمانی در میان عده‌ای پیشخدمت.

در این نزدیکی‌ها امامزاده‌ای است که در میان قبرستانی بنا شده و در اطراف آن ساکنی دیده نمی‌شود. این محل قبرستان شهر کهنه‌ای است که باد آثار آن را در زیر خاک و شن مستور کرده. این شهر کهنه همان دیزآباد است که افاغنه آن را ویران ساختند. بعد از بیست دقیقه سربالایی در ابتدای سرزمین مرتفعی که طرف شمال آن باز است به قریه دیزآبادنو که اطراف آن موستان فراوان داشت رسیدیم. قریه‌ای است بالنسبه تمیز مخصوصاً چون کثافت در تمام آبادی‌های ایران امری عادی است پاکیزگی این آبادی نظر ما را بسیار جلب کرد.

چون راه خود را ادامه دادیم و از یک عده تپه‌های افقی و دشت‌های هموار و ناهموار و از میان کوه‌های خشک که احجار آنها از نوع سنگ لوح بود بدون زحمت زیاد گذشتیم به قریه زیبای جیر یاء وارد شدیم. جیر یاء محلی مصفا و در درختان سبز غرقه است و در میان زمین

گداخته از آفتاب اطراف نمایی مخصوص دارد. لطافت هوای این محل نتیجه وجود کوه‌هایی است که از آنها بادهایی از جانب جنوب و مغرب برمی‌خیزد و در زمستان آب فراوان و در تابستان رطوبت کافی به آن می‌دهد.

۲ اوت = ۸ محرم

پس از آنکه در ظرف چند دقیقه از گردنه‌ای عبور کردیم به دشت وسیع ساروق قدم گذاشتیم. ساروق سابقاً ^{سد} م‌نشین محال فراهان بوده و قبل از آنکه سلطان آباد را قریب نود سال پیش بسازند مرکز تجارت و بافت قالی محسوب می‌شده. اگر چه امروز هم باز در ساروق قالی بافته می‌شود ولی دیگر این آبادی نمی‌تواند با سلطان آباد از این جهت هم چشمی کند. اردوی ما را دو فرسخی مابین آبادی‌های نظام آباد و آهنگران زده بودند. عده‌ای مرغابی از جلوی ما پریدند و افسوس خوردیم که برای شکار آنها فرصتی نداشتیم زیرا که باید روزی یک منزل برویم و در راه توقف نکنیم. معلوم نیست که اعلیحضرت چرا تا این اندازه در مراجعت عجله دارند.

اعتماد السلطنه در یکی از امامزاده‌های آهنگران کاشی‌های زیبایی بدست آورد که اگر چه جلای کاشی‌های طلایی را نداشتند ولی باز بی اهمیت نبودند، سه عدد از آنها را برداشت و به من هدیه داد. دوتای آنها زمینه‌ای کبود داشتند و در روی یکی نقش مرغی شکاری بود که لک لکی را در منقار داشت و در روی دیگری گل و بوته و مقرنس کاری بود و بسیار هم آنها را خوب ساخته بودند. زمینه کاشی سومی به رنگ چوب است و در روی آن به خط نسخ فقط کلمه «الله» دیده می‌شود.

۳ اوت = ۹ محرم

با اینکه از توی تا اینجا همه وقت در جهت مشرق راه می‌پیمودیم در اینجا در همان دشت ساروق راه را قدری به طرف شمال منحرف کردیم و بعد از چهار ساعت مسافرت با کالسکه به آشتیان رسیدیم.

آشتیان در دامنه جنوب شرقی کوهی که منتهی الیه دشت مذکور محسوب می‌شود طبقه طبقه ساخته شده. این آبادی مولد مجتهد بزرگ تهران است که او را به همین جهت میرزای آشتیانی می‌گویند.

باغات آشتیان در پایین این کوه در کنار جویباری است که حتی برای مشروب کردن مزارع خربزه هم که چادرهای ما را در میان آنها زده بودند آب کافی ندارند.

بادی که از جانب مشرق می وزد و چند روزی است که در وسط راه همه جا باعث آزار ما شده در اینجا بیش از همه جا شدت دارد و اگر رطوبت مزارع خربزه نبود دقیقه ای از دست گرد و غبار راحت نداشتیم.

با تمام این احوال آشتیان برای استراحت جای خوبی است و بادی که در این حوالی غالباً می وزد مانع از آن نیست که انسان به عمر طولانی برسد. پیر مردی را به ما نشان دادند که می گفتند یکصد و بیست سال دارد اما چون هیچ کس دارای ورقه هویت نیست در این قبیل موارد تنها سند همان قول کسان شخص است. چیزی که شکی نداشت این که پیر مرد مذکور در غایت پیری و طول عمر بود.



یک مرد صد ساله آشتیانی با پسرش

توقف ما در آشتیان تنها به قصد استراحت نبود، امروز که روز دهم محرم است روز قتل امام حسین بن علی است. مؤمنین متعصب در چنین روزی فرصت را برای قمه زدن از دست نمی دهند. در اردو کسانی هستند که حتی فردا هم برای معالجه زخم های ایشان کافی نیست. شاید هم این مؤمنین متعصب که حتی در سفر هم مرتکب این عمل می شوند و از راه آمدن به این حالت در حالت در زیر آفتاب سوزان تابستان آن هم غالباً با پای پیاده بیمی ندارند پوستی کلفت تر از مردم معمولی داشته باشند.

در آشتیان گلیم یعنی فرش های دور و یه صاف از جنس همان ها که در لار حجله

عروس را با آق پوشانده بودند زیاد می بافند.

چون صحبت از فرش شد باید بگویم که رفیق عزیزم حکیم الممالک در این ایام یک قطعه دیگر قالی از سلطان آباد به عنوان هدیه برای من فرستاده و عذر خواسته است که علت تأخیر در ارسال آن اشکالی بوده است که او برای پیدا کردن یک قطعه قالی کهنه باب طبع من در پیش داشته و اگر قالی ارسالی چندان خوب نیست از آن بابت است که بهتر از آن را نتوانسته است بدست بیاورد.

تصور من هم این است که تهیه فرشی که از این بهتر مانده، و لطیف تر و مخملی تر و رنگ های آن ملایم تر باشد و بتوان آنرا قالی نادری دانست برای حکیم الممالک مقدور نبوده است.

من هم برای آنکه مراتب امتنان خود را بلا تأمل در قبال این محبت او ظاهر کنم چون چیزی دیگر در دسترس نداشتم یک جعبه اسباب جراحی که بتواند بکار او بیاید برای او فرستادم.

عزیز السلطان با تفنگ یکی از نوکرها را مجروح کرده به این بهانه که درست اوامر او را اجرا نمی کرده است. شاه به جای آنکه او را برای عمل عمدی یا غیر عمدی تنبیه کند فقط به ملامت او قناعت ورزیده و نتوانسته است که در برابر این بچه شرور بیش از این قدرت بخرج دهد.

۶ اوت = ۱۲ محرم

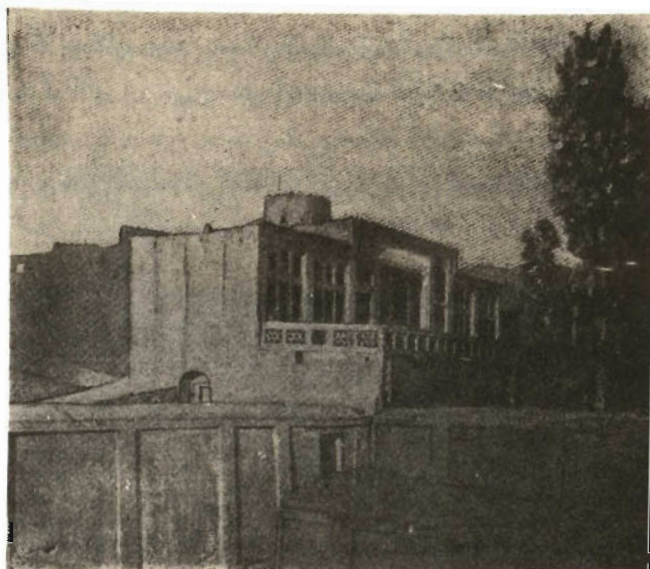
از یکی از راه های کوهستانی بسیار خوب بعد از چهار ساعت سفر به دستجرد رسیدیم در وسط راه دره ای است که دو ردیف تپه های اطراف آن از جهت منظره خیلی با یکدیگر فرق دارند.

روی دامنه های پر نشیب دست چپ که متوجه به جنوب اند تخته سنگ های سیاهی است که قله کوه پس از جدا شدن این سنگ ها از آنها تا مقداری ارتفاع به شکل تیغه ای تیز در هوا مانده در صورتی که تپه های سمت راست برخلاف کم نشیب و قله آن مستدیر و تقریباً سراسر آن ها از خاک مستور است.

دستجرد که به علت ارتفاع بالنسبه زیاد هوایی قابل تحمل دارد قریه ای است که با دو قریه دیگر نظیر خود در روی سرزمین مرتفعی به شکل نعل اسب ساخته شده اند. اطراف آن چندان زراعتی ندارد فقط در باغات آن عده ای مویستان دیده می شود.

۸ اوت = ۱۴ محرم

جهت رسیدن به آوه باید از میان دره های عمیق و بستر رودخانه های خشک که برای



قلعه آفا در آشتیان

عبور کالسکه چندان مناسب نیست تا ۷۰۰ متر ارتفاع پایین آمد. آوۀ کهنه چون بر سر راه اصفهان به قزوین ساخته شده موقع جغرافیایی خوبی دارد. آوۀ جدید را هم برای آنکه از این مزیت محروم نماند به فاصله کمی در جنوب آوۀ قدیم ساخته اند. آوۀ قدیم امروز به صورت خرابه ای است که در زیر یک تپه قریب به دیوارهای خرابۀ ارک شهر فروریخته و چیزی که از آن باقی است امامزاده ای است بنام امامزاده عبد الله که با پسرانش در آنجا به خاک سپرده شده اند.

۹ اوت = ۱۵ محرم

بعد از سه فرسخ، آبادی یل آباد است. طرف دست راست ما قریه ای است که تاکنون شبیه به آنرا ندیده بودیم.

معمولاً در همه جا خانه ها لا اقل از طرف دیوار خارجی به یکدیگر متصل اند و همه نیز پشت بام دارند.

در این جا خانه ها جدا از یکدیگر در وسط دشت ساخته اند و هیچ مدخلی جزیک در کم ارتفاع ندارند و به همین جهت هم، همه بهم شبیه اند.

قبل از آنکه به منزل برسیم به رودخانه قراچای برخوردیم که عرض آن از ۷ تا ۸ متر بیشتر نیست ولی بستر آن تا ۲۰۰ متر امتداد دارد و همین کیفیت می فهماند که در مواقع طغیان های بهاری سراسر آن را آب می گیرد و پلی بر روی آن است که دوازده چشمه دارد و برای آنکه از یک طرف رودخانه به طرف دیگر آن بروند عرشه پل را از دو طرف دو برابر دهانه آن گرفته اند. در ایران رودخانه ها همین که از سرچشمه خود دور می شوند به صورت سیلاب در می آیند.

امروز از تهران نامه ای رسید که تاریخ ۱۳ محرم را داشت مشعر بر این که وبا از شش روز پیش در تهران ظاهر شده و سخت نیز هست و اجازه خواسته بودند که فوراً بقیه زنان حرم را به صاحبقرانیه بفرستند.

۱۰ اوت = ۱۶ محرم

در ظرف یک ساعت ونیم با کالسکه از ساوه گذشتیم. در جلگه اطراف آن تپه های پست و بلند زیاد دیده می شود. این تپه ها جای آبادی هایی است که متوالیاً بدست مهاجمین عرب و مغول و غیره ویران گردیده.

در حین عبور چند مناره شکسته و یک مسجد بایر بنظر رسید. من در برابر آب انباری که با وجود دور بودن از آبادی آن را به علت احتیاج حیاتی مردم به آب، خوب حفظ کرده اند ایستادم. سه طاق که ارتفاع آنها از زمین چندان زیاد نیست بر روی این آب انبار زده شده و در بزرگی دارد که از آن داخل سی و سه پله می شوند و در انتهای پلکان یک ردیف شیراست که آب صاف خنکی در این گرمای ساوه از آنها جاری می شود.

بعد از یک ساعت دیگر به فتح آباد محل اردو رسیدیم در حالی که مغز ما بر اثر آفتاب آتشبار و باد گرم جنوب غربی که از صحرای عربستان می رسد پریشان شده بود.

فتح آباد قلعه بزرگی است متعلق به نایب السلطنه. من عقیده دارم که حضرت والا هیچ وقت تابستان ها برای استراحت به اینجا نیامدند. میزان الحراره من در ساعت سه بعد از ظهر ۴۰ درجه را در این جا نشان می دهد و چنین حرارتی در طی این سفر در هیچ جا ندیده بودیم.

۱۱ اوت = ۱۷ محرم

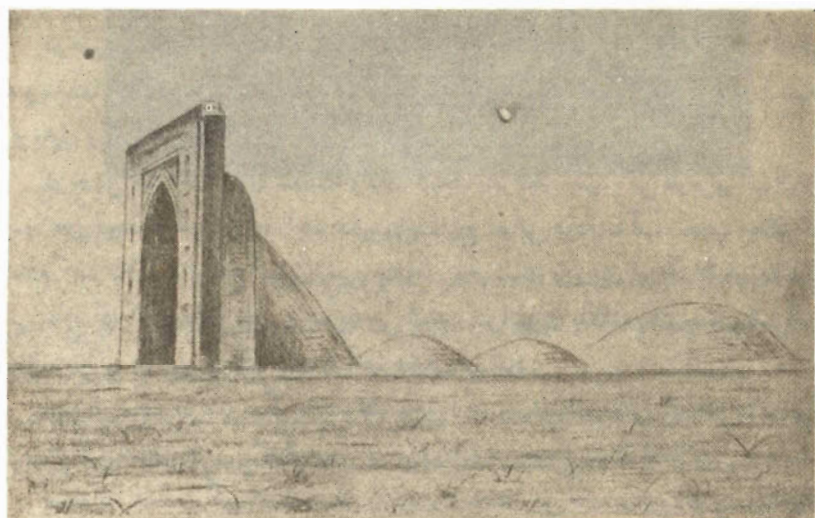
تمام شب باد شدیدی از طرف شمال می وزید بطوری که بعد از روزی به آن گرمی شبی را که واقعاً سرد بود بسر بردیم و تا حدی اقامت در فتح آباد لطفی بهم رساند. در طلوع آفتاب باد ایستاد و ما براه افتادیم و از کوهستانی گذشتیم که از جانب دیگر آن قسمت غربی سلسله البرز و قلعه با عظمت دماوند نمودار بود.

اردوی ما را در مأمونیه زدند. این آبادی با اینکه می گویند بنام مأمون خلیفه به این اسم موسوم شده آبادی حقیر و بد شکل و کثیفی است.

۱۲ اوت = ۱۸ محرم

به حال پورتمه و گرد و خاک کنان از پهلویا وسط چند آبادی عبور کردیم تا به محل شهر کهنه زرنند که حالیه در زیر خاک نهفته است رسیدیم.

همه طرف صحرای خشک لم یزرع است، فقط در این میان آبادی بزرگ پیک که حصارهایی با برج و بارو دارد و چادرهای ما را در کنار آنها زده بودند دیده می شود. حقیقتاً معلوم نیست که این همه مردم چگونه در وسط ناحیه ای به این خشکی و بی برکتی که آب مشروب آن منحصر به آب شور آب انبارها است زندگی می کنند.



آب انبار ساوه

۱۳ اوت = ۲۰ محرم

منزل امروزی چون شش فرسخ طول دارد دراز است به همین جهت ساعت دو صبح به راه افتادیم تا هم به موقع به منزل برسیم و هم از آفتاب سوزان محفوظ باشیم. قریب به ساعت چهار از جلوی کاروانسرا خرابه ای گذشتیم چیزی که در دیدن این کاروانسرا برای ما تازگی داشت این بود که تمام این کاروانسرا را از دیوار تا سقف از قلوه سنگ ساخته اند. خلاصه نزدیک به ساعت شش به چادرهای خود که در کنار نهر کرج در محل

رباط کریم زده بودند داخل شدیم. کرج در اینجا صورت یک رشته مرداب را دارد و در حقیقت از حالت رودخانه‌ای خارج است.

۱۴ اوت = ۲۱ محرم

با وجود اخباری که به ما می‌رسید و می‌رساند که وبا حتی به شمیران و ییلاقات مجاور تهران نیز سرایت کرده باز ما به پایتخت نزدیک‌تر می‌شدیم و اردوی خود را به قاسم‌آباد که در دوفرسخی تهران است منتقل ساختیم.

مثل این است که ما به شتاب به استقبال ناخوشی می‌رویم چه در این چند روز اخیر بی‌آنکه توقفی کنیم یا استراحتی ببینیم پی‌درپی به جلومی‌دویم. همه به عجز آمده‌اند و در تعجب‌اند که چگونه نوکرها با این حال از عهده خدمت برمی‌آیند و فرار نمی‌کنند.

واقعاً معجزه است که تاکنون ناخوشی در میان ما راه نیافته زیرا که سوار است که لاینقطع از تهران می‌رسد و بدتر از آن فوج‌گدایان که از تمام آبادی‌ها به طرف ما متوجه شده‌اند دورادور ما را گرفته‌اند و هیچ‌گونه مراقبتی هم در کار نیست.

هر قدر نصیحت داده شده است مفید نیفتاده و به عللی که بر من مجهول است و شاید از عقل سلیم هم گرو ببرند دستور رسیده است که باید پیش رفت و فردا در سلطنت‌آباد بود.

کسانی که به دیدن ما آمده بودند می‌گفتند که وبا هر روز قریب صد نفر تلفات دارد، پریروز هم مادر ظل‌السلطان و مادر امیرخان سردار حکمران بروجرد از وبا مرده‌اند. شاه با اینکه از این اخبار دچار حزن و اندوه شده بود باز از تصمیم خود بر نمی‌گشت بعلاوه دیگر برای دور شدن از تهران وقتی باقی نبود. اگر در همان موقع که خبر بروز وبا در تهران رسید شاه به دامنه‌های الوند که چندان از آن‌ها دور نشده بود برمی‌گشت و تابستان را در آنجا می‌گذراند کاری عاقلانه کرده بود.

۱۵ اوت = ۲۲ محرم

بعد از آنکه خندق تهران را از مغرب به شمال دور زدیم به سلطنت‌آباد فرود آمدیم عده زیادی از ما به شهر رفتند، ما هم خود را به میان مردمی که از شهر می‌آمدند انداختیم تا با ایشان صحبت کنیم و از وقایع پایتخت اطلاعاتی بدست بیاوریم بعد از آنکه یک قافله مرده را دیدیم که از شهر می‌آوردند و به قبرستان می‌بردند از طرف دست چپ راه سلطنت‌آباد را پیش گرفتیم.

۱۸ اوت = ۲۵ محرم

وبا از چند روز پیش تاکنون در آبادی‌های اطراف مثل تجریش و زرگنده ورستم‌آباد و

دزاشوب مشغول کشتار است. دیشب هم در سلطنت آباد دو نفر به این مرض مردند به همین جهت صبح که از خواب برخاستیم دانستیم که شاه تصمیم به رفتن به شهرستانک گرفته است. اگر چه ما حرکت کردیم اما وبا را نیز در ترک خود داشتیم چه هنوز به آبشار پس قلعه نرسیده یکی از همراهان را که مبتلی شده بود و جلوتر نمی توانست بیاید در آنجا گذاشتیم و قبل از رسیدن به منزل در بعضی دیگر نیز آثار و علایمی مشهود افتاد که در مبتلی شدن ایشان به این مرض شبهه ای باقی نمی گذاشت. شاه که این دفعه از عده همراهان خود کاسته است باز نزدیک به پنجاه زن همراه دارد و حق این است که این عده هم در این اوضاع و احوال زیادی است.

۱۲ سپتامبر = ۱۹ صفر

شیوع وبا در شهرستانک از روز ورود ما (۲۵ محرم) بود تا دهم صفر و از این تاریخ دیگر مریضی به این ناخوشی در اینجا دیده نشد. عده اموات در اردو و در آبادی که ناخوشی به آنجا از اردو سرایت کرده بود از بیست نفر تجاوز ننمود در صورتی که شماره مبتلایان به پنجاه رسید، علت این امر یکی حدت متوسط مرض بود دیگر احتیاطاتی که به عمل آمد اگر چه دیر به این کار دست زده شد.

غیر از دوزن از نسوان اندرون که شفا یافتند و یک نفر سلطان از قراولان عمارت که در ۲۷ محرم مرد کسان دیگری که مریض شدند همه از عملجات آشپزخانه و اصطبل بودند. من شبهه ندارم که علت سرایت وبا به اندرون غذاهایی بوده است که از آشپزخانه به آنجا برده بودند زیرا که چند روز پیشتر از آن یک نفر مبتلی به وبا در یکی از چادرهای آشپزخانه مرده بود.

عقیده من این بود که اگر فوراً مرضای اولی را از دیگران جدا کنند سرایت مرض محدود خواهد شد و اگر در معالجه فوری مرض تعللی نشود عدد اموات کمتر می گردد، به همین شکل هم عمل کردیم ولی کاملاً موفق نگردیدیم.

قدری عقب تر از اردو در آن طرف رودخانه دستور دادم سه چادر زدند و در نزدیکی آنها دستگاهی شامل دواخانه و چند پرستار ترتیب دادم و یکی از اطبای جوان را که تازه از مدرسه طب تهران بیرون آمده وزیرک و عاشق کار بود یعنی میرزا محمود پسر میرزا کاظم معلم را به سر پرستی آنجا گذاشتم^۱ و چون تمام کارکنان این دستگاه مسلمان بودند خیال می کردم دیگر

۱. غرض از این شخص آقای دکتر محمودخان محلاتی شیمی است فرزند مرحوم میرزا کاظم شیوای محلاتی معلم شیمی مدرسه دارالفنون است.

هیچ کس برای مراجعه به آن دستگاه و قبول معاملات اعضای آن اکراهی نداشته باشد. اما خیال من باطل بود و احدی نخواست که به آنجا مراجعه کند و نمی دانم چه شیطنت و ملعنتی از طرف من در تهیه این دستگاه در خاطر خود راه داده بودند. باز جای شکرش باقی است که مرا متهم نساختند که این کار را از ترس و با کرده‌ام.

ناچار از این وسیله بسیار خوب که برای جلوگیری از وبا تهیه شده بود صرف نظر کردم و سعیم این شد که اردو را به هر نحو باشد در کمال نظافت نگاه دارم، مواد ضد عفونی به مقدار وافر در همه جا بپاشم و مواظب باشم که لباس کسانی را که به وبا مرده‌اند بسوزانند و چادرهایی را که در زیر آنها مرده‌اند بردارند.

انصافاً امین‌السلطان نهایت جهد را در تسهیل وسایل کار من صرف کرد و اقتدار او در این قضیه کم و بیش مؤثر افتاد.

در این ارتفاع ۱۵۰۰ متری یعنی در میان کوه‌های بلند که اقامتگاه حالیه ما است کم کم سختی سرما محسوس گردید به همین جهت به مراجعت به سلطنت آباد مصمم شدیم و به آنجا برگشتیم. در بین راه برفی ما را گرفت و کوه‌های پنشت سرما را سفید کرد.



عده‌ای مارگیر در سفارت فرانسه

وبا در همه جا در حال برافزاندن است ولی در تهران از روز ۲۷ محرم تا غره صفر روزی نزدیک به ۸۰۰ نفر را کشته و این مقدار تلفات اگر در نظر داشته باشیم که جمعیت تهران در

تابستان نصف می شود بسیار زیاد است و این تلفات هم بیشتر به فقرا که وسیله فرار نداشتند و به علت تنگدستی بیشتر در معرض حمله مرض قرار می گرفتند وارد شده.

تمام مطلعین می دانند که وسیله عمده سرایت مرض جوی های آب است که در هر چند قدم به چند قدم سر آنها را باز می گذارند و از محله ای به محله دیگر می رود و خانه به خانه را مشروب می سازد. شاهد این قضیه آنکه در همین اواخر یکی از زواری که از مشهد آمده بود مقداری از لباس های یک نفر حاجی را که در آنجا یا در بین راه مرده بود با خود همراه داشت و چون به تهران رسید آنها را در آب روانی شست و طولی نکشید که وبا در خانه های مجاور و بعضی از نقاط دورتر بروز کرد.

همین طرز تقسیم آب خود به تنهایی کافی است که مرض را از نقطه ای به نقطه مجاور منتقل سازد و در فواصل دورتر کانون های تازه ای برای سرایت مرض ایجاد کند بخصوص که مسلمین را عادت بر این جاری است که اجساد مردگان خود را در کنار نهرها و حوض ها بشویند و به این شکل آب پاک را آلوده کنند.

۲۳ اکتبر = غره ربیع الثانی

در این چند روز اخیر هیچ گونه مریض و بایی نه در اطراف ما نه در داخل شهر دیده نشد بنابراین امید می رود که دیگر قلع ماده شده باشد.

بعد از پنج ماه دوری از تهران و چند روز اقامت در سرخه حصار که شاه در آنجا به شکار اشتغال داشت به پایتخت برگشتیم.

تهران به وضع عادی برگشته و بازار کافی السابق به داد و ستد مشغول شده است اما از تاریخی که ما از این شهر بیرون رفته ایم تا امروز خدا می داند که خرمن عمر چقدر مردم بدست داس مرگ درو شده است.

اگر چه وضع خیابان ها چیزی از آنچه بر مردم گذشته است به من نمی فهماند ولی همین که به خانه خود که آن را به باغبانم سپرده بودم قدم گذاشتم بقدر کفایت مطالبی از این باب دستگیرم شد. باغبان که با زن و دو فرزندش بعد از حرکت من در اطاق های مستخدمین منزل گرفته بود خود و دو طفلش به وبا مرده بودند و زنش که تنها مانده بود پیش برادر خود رفته و چون اطلاع یافت که من برگشته ام پیش من آمد و کلیدهای درها را آورد ولی این کلیدها دیگر مصرفی نداشت زیرا که تمام درها را قبلاً باز کرده بودند.

چون میرزا عیسی نایب الحکومه تهران مرده و دیگر کسی نبوده است که نظم شهر را حفظ کند زندانها را باز نموده و محبوسین را آزاد ساخته بودند. یک دسته از همین دزدان به خانه من آمده و غیر از آنچه قابل حمل نبوده همه چیز را برده اند حتی سعی کرده اند که قلابی را هم که محکم به سقف اطاق بزرگ کوبیده بودیم از جا بکنند.

وزیر مختار فرانسه مسیو دبالوا از راه لطف مرا به سفارتخانه دعوت کرد و من با کسان و اسبان و اثاثه خود به آنجا رفتم.

۲۵ اکتبر = ۳ ربیع الثانی

چون اوضاع خود را به این شکل دیدم و از اینکه پنج ماه تمام از روزاول تا آخر در زیر چادر زندگی کرده و در ایام و با حتی در زیر آسمان باز هم خوابیده بودم و سخت خسته شده بودم تقاضای مرخصی کردم.

اعلیحضرت شاه که محبتش نسبت به من زایل نشدنی است با این تقاضا موافقت کرد و برای آنکه لطف خود را درباره من به کمال برساند درجه اول نشان شیر خورشید را هم به من عطا نمود و دستور داد که حکم آن را به این مضمون صادر کنند:

«نظر به این که مقرب الخاقان حکیم باشی دکتر فوریه طبیب مخصوص ما بر اثر خدمات صادقانه و معالجان جان نثارانه موجبات رضای خاطر ملوکانه را چه در سفر چه در حضر فراهم ساخته مخصوصاً در ایام شیوع مرض و با از هیچ گونه خدمت به اطرافیان ما مضایقه نکرده و با معالجات و مواظبات خود همه را قرین خیر و سعادت ساخته و نظر به این مراتب از جانب سنی الجوانب ما مستحق عنایتی گشته لذا در این سال خجسته فال لوی ٹیل او را به اعطای نشان شیر و خورشید از درجه اول و حمایل سبز مخصوص به آن مفتخر می نمائیم تا آن را زیب پیکر خود سازد و همواره با اظهار خدمات موجبات رضای مخصوص ما را فراهم دارد».

اعلیحضرت شاه که در این مدت سه سال و اندی که من خدمتگزار او هستم دقیقه ای از عنایت در حق من فروگذاری نکرده شاید با این لطف تازه که من انتظار آن را هم نداشتم خواسته است که من از خدمت او با تأسف و تأثر جدا شوم در صورتی که احتیاجی به این لطف نبود، همان مراحم سابقه مرا پیوسته در همین حال نگاه می دارد.

• فصل هفتم:

مراجعت به فرانسه

گیلان

از رشت بپندر ماری

از رشت به بندر ماری

اوضاع مسافری از تهران به گیلان به علت شیوع وبایی که از شمال و جنوب یعنی از راه دریا و خشکی در این ولایت راه یافته بود به کلی بی ترتیب شده است.

از این گذشته ناامنی راه‌ها به آن درجه رسیده است که همین اواخر در دو ساعتی تهران راهزنان پست اروپا را زده کیسه‌های پستی را گشوده و بعد از برداشتن اشیاء قیمتی نامه‌ها را دور ریخته و رفته‌اند.

به همین نظر من تصمیم گرفتم که با اسب‌های خود و شش استر از چهارده استری که در سفر فراهان شاه به اختیار من گذاشته بود و قسمتی از بار و بنه و چادر و مبلغی سیورسات حرکت کنم.

بعلاوه اعلیحضرت چهار نفر سوار مسلح به من داده بود و با این معامله خواسته بود که لطف خود را در هر مورد که پیش آید نسبت به طبیب مخصوص خود ابراز دارد.

خلاصه من با یک قافله تمام عیناً مثل اینکه می‌خواهم از بیابانی بگذرم از تهران خارج شدم.

۲۶ کبر ۱۸۹۲ = ۴ ربیع الثانی ۱۳۱۰

در روز ۴ ربیع الثانی ساعت هشت صبح با این قافله به عزم فرانسه از تهران حرکت کردم و علت دیری حرکت هزار و یک نقص بود که در کار عزیمت داشتیم بخصوص که نوکر با وفایم سلطان علی که شب به منزل خود رفته بود صبح دیر رسید و حق هم داشت زیرا که بعد از پنج ماه که در رختخوابی خوابیده بود جای گرم و نرمی پیدا کرده و خواب او را گرفته بود به همین علت وقتی که به شاه‌آباد رسیدیم بعد از ظهر و آفتاب بیش از طول راه ما را خسته کرده بود.



در اینجا برای صرف ناهار و اندکی استراحت دو ساعت ماندیم بعد براه افتادیم. باد شدیدی که از جانب شمال غربی می وزید و با خود خاک و غبار می آورد ما را کور کرد. بعد از گذشتن از آبادی تماشایی کرج که قسمتی از آن در دامنه های البرز قرار دارد درست غروب آفتاب به پل کرج رسیدیم.

مغرب چندان طولی نکشید و شب به زودی فرا رسید، باد ایستاد و موقعی که می خواستیم از پل که چندان صحیح و سالم نیست و در بعضی قسمت ها تیرهایی بر روی آب روها برای عبور انداخته اند بگذریم ماه به داد ما رسید زیرا که اگر پای اسبی در میان این تیرهای لرزان گیر می کرد به آن حیوان و راکب او چندان خوش نمی گذشت.

قهوه چیان که در دو طرف جاده دکان دارند مشغول جمع کردن هندوانه ها و خربزه های خود هستند و برای بستن دکان های خود منتظرند که دوسه چهار پاداری که به غلیان کشیدن مشغولند کار خود را تمام کنند.

استران و شتران این مکاری ها که هیکل سیاه آنها از دور نمودار است در میان دشت بی آب و علف این طرف و آن طرف پی گیاه ضعیفی می گردند در صورتی که هر چه در این بیابان ها بوده آفتاب تابستان سوزانده و باران های اواخر پاییز هم هنوز نتوانسته است که سبزی نوی به جای آنها برویاند.

از خیلی دور صدای زنگوله این حیوانات بیچاره که برای رفع گرسنگی مشتقت جستگی راه نمی شوند و از راه می گذرند و راه می روند به گوش ما می رسد. در حدود ساعت هفت به حصارک رسیدیم موقعی که ماه در حال غروب بود.

۲۷ اکتبر = ۵ ربیع الثانی

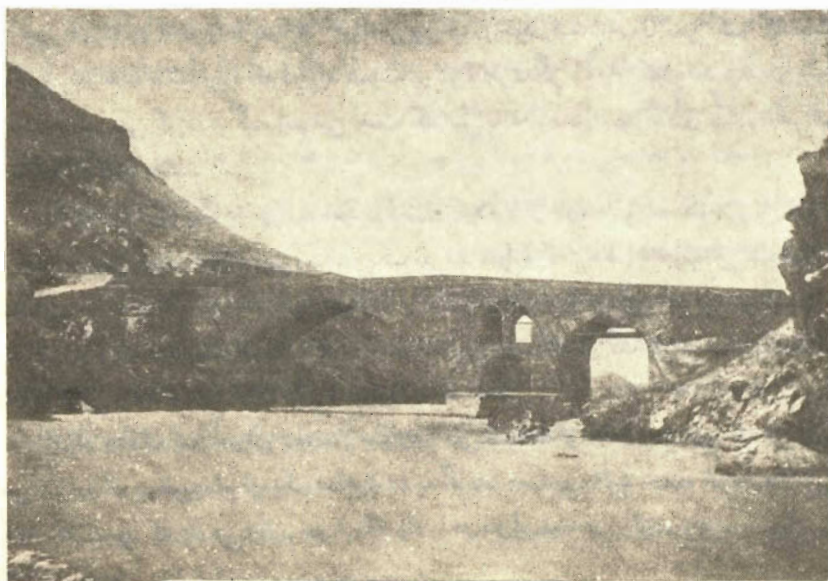
همیشه اشکال کار در این قبیل مسافرت تا کنده شدن از جاست، هر قدر اسباب سفر را خوب تهیه ببینید باز در موقع عزیمت غیر مترقبه‌هایی برای شما پیش می‌آید مخصوصاً وقتی که عده همراهان به این زیادی باشد. با تمام احوال با قدری مراقبت بیشتری که شد منزل‌ها را یکی یکی سر موعد طی کردیم و با حداقل گرفتاری راه خود را پیمودیم.

ساعت هفت صبح بارها بار، و سواران سوار شدند، من هم سوار شدم و براه افتادیم. از یک عده اسب خسته که پنج ماه است رنگ اصطبل را ندیده‌اند نباید متوقع بود که خوب راه‌پیمایی کنند بخصوص که ما دیروز دو منزل را یکی کرده‌ایم. معذک وضع راه رفتن آنها بد نبود و خدا کند که با این کیفیات سخت تا آخر منزل به همین حال بمانند.

اندکی بعد از ساعت ده به ینگ‌امام رسیدیم و در حدود ساعت یک از آنجا حرکت کردیم و ظاهر این است که در این ساعت آفتاب زیاد مزاحم ما نخواهد بود.

در جلوی ما طرف دست چپ دشتی بی‌پایان ممتد است و طرف راست چند ردیف کوه واقع شده که نزدیک‌ترین آن‌ها به رنگ‌هایی ساده است شبیه به رنگ کفش‌های کهنه مفرغی.

راه مسافرین معمولاً از میان دشت می‌گذرد و راه کوهستانی اگر چه سخت‌تر است لیکن این مزیت را دارد که انسان به مناظر تازه و مختلف برمی‌خورد و راه بنظر او کمتر دراز می‌آید در صورتی که دشت برخلاف به علت مناظر یک‌نواخت و افق بیکران خسته‌کننده و در



پاره‌ای موارد جانکاه و فریب دهنده است مثلاً انسان مقصد خود را همان وقت که به قصد آن حرکت می‌کند به چشم می‌بیند و هر لحظه تصور می‌کند که تا آنجا فاصله‌ای ندارد اما هیچ چیز از این سخت‌تر و جانکاه‌تر نیست که انسان ساعت‌های دراز راه بپیماید و باز هنوز به آن نرسیده باشد چنان که ما از مدت‌ها پیش قشلاق را به چشم می‌دیدیم ولی وقتی که به آنجا رسیدیم آفتاب در شرف غروب بود.

۲۸ اکتبر = ۶ ربیع‌الثانی

قصد من این است که در قزوین توقف نکنم زیرا که می‌ترسم نوکرانم پس از آنکه بخواهم از آنها حرکت نمایم از همراهی من ابا کنند و چون تصور می‌کنم که طی منزل امروز بعد از ظهر سخت باشد از حوالی ساعت شش براه افتادیم.

سپیده صبح با نوری کاذب ظاهر شد، گویی می‌خواست بفهماند که هنوز همه مردم سر از بستر خواب بر نداشته‌اند اما بعد از مدت خیلی که از ۱۵ تا ۲۰ دقیقه بیشتر طول نکشید به روز مبدل شد و اشعه آفتاب به سوختن و زدن چشم‌ها مشغول گردیدند.

در ساعت نه و نیم صبح یعنی دو ساعت از روز گذشته در کمندربه استراحت پرداختیم و چون آفتاب شدید بود و شب‌ها ماه می‌تابید بهتر این بود که شب‌ها حرکت می‌کردیم. در موقع عزیمت به همراهان گفتم که خوابیدن را در آقا بابا می‌مانیم ولی ملتفت شدم که این بیان من موجب نارضامندی جماعتی شد.

ساعت پنج به قزوین رسیدم و ساعت شش از دروازه دیگر آن خارج شدم. در شهر دو قاطرچی همراه دو قاطر را با بارها کردند و بی خیال خود رفتند. خیال نمی‌کنم که خستگی باعث این کار شده باشد زیرا که در راه همیشه بر دو قاطر دیگر که بار کمتر داشتند سوار بودند و مثل ما سفر می‌کردند گمانم این است که میل به ماندن در شهر آبادی بیشتر محرک این حرکت ایشان شده باشد.

با وجود این پیشامد من راه خود را دنبال کردم و از خوشبختی حاکم قزوین هم که از عبور من از این شهر اطلاع بهم رسانده یک نفر بلد سواره که راه‌ها را خوب می‌شناخت برای راهنمایی من فرستاده بود. دو نفر از سواران را مأمور مواظبت قاطرهایی که بی سرپرست مانده بودند کردم و به هدایت آن بلد که در جلو قافله می‌رفت بعد از گذشتن از میان باغستان‌ها و موستان‌ها از بی‌راهه به مدد ماهتاب راه خود را ادامه دادم.

افراد قافله ما خوش بودند، سوارها می‌خواندند و با حال نشاطی که من کمتر در ایرانی‌ها به آن برخورده‌ام نزدیک ساعت ده به آقا بابا رسیدیم. البته خسته شده بودیم زیرا که دوازده ساعت بود که راه می‌رفتم جز اینکه راه را در دو قسمت طی کرده و قریب چهار ساعت آن را هم در وسط روز استراحت نموده بودیم.



حرران

چاپارخانه آقا بابا در مواقع معمولی مسافر زیاد دارد و غالباً در آنجا جا گیر نمی آید چه برسد به اینکه انسان غفلت در چنین ساعتی به آنجا وارد شود ولی در این ایام به علت ناخوشی رفت و آمدها بکلی قطع شده و چاپارخانه خالی است به همین جهت در بان شب ها می خوابد و بعد از آن که او را بیدار کردیم به زحمت حاضر شد که در را باز کند بخصوص که اطمینان نداشت که واقعاً مسافرینی برای او رسیده است.

در یک طرفه العین بار قاطرها را پایین آوردند و همراهان همه فوراً به خواب رفتند و من هم در چادر خوابی که آن را سلطان علی به عقیده خود در بهترین اطاق های چاپارخانه زده بود خوابیدم و چون خسته بودم خوب خوابم برد.

وقتی که روز مرا بیدار کردند دیدم که راه آفتاب و باد از هر طرف باز است و اطاق من حتی از ساده ترین صورت های نظافت هم بویی نبرده. بهتر این است که انسان شب دیر به این محل نرسد تا جهت تمیز کردن اطاقی که شب باید در آن بیتوته کند مجال داشته باشد و این عمل از راه تفنن نیست بلکه احتیاطی عاقلانه است که آنرا در هریک از چاپارخانه های دولتی باید رعایت کرد.

۲۹ اکتبر = ۷ ربیع الثانی

به علت غیبت قاطرچی ها بارگیری قاطرها قدری طول کشید به همین جهت ساعت نه سوار شدیم و چون تا منزل آینده که پاچنار است ده فرسخ راه داریم بایستی که یک ساعت زودتر حرکت کرده باشیم.

برای آنکه به آبادی مزرعه نرویم از طرف دست راست آن گذشتیم و من همه مسافرین جز آنها را که به بار انداختن در آنجا ناچار بودند مجبور کردم حتی به این جماعت هم دستور دادم که زیاد در آنجا نمانند زیرا که غریب گز مخصوص میانه که خدا همه را از شر آن محفوظ دارد در چا پارخانه مزرعه خانه گرفته است.

برای علاج نیش این حیوان چندین ماه وقت لازم است. اگر چه می گویند که زخم آن تا مدتی کشنده نیست ولی در طی زمان بر اثر عوارض دیگر ممکن است مهلک شود من خودم سه نفر فرنگی را دیدم که غریب گز ایشان را زده بود، اگر چه نمرند ولی تمام مدت یک زمستان را گرفتار تب و قی بودند اما این عوارض بومیان را دست نمی دهد.

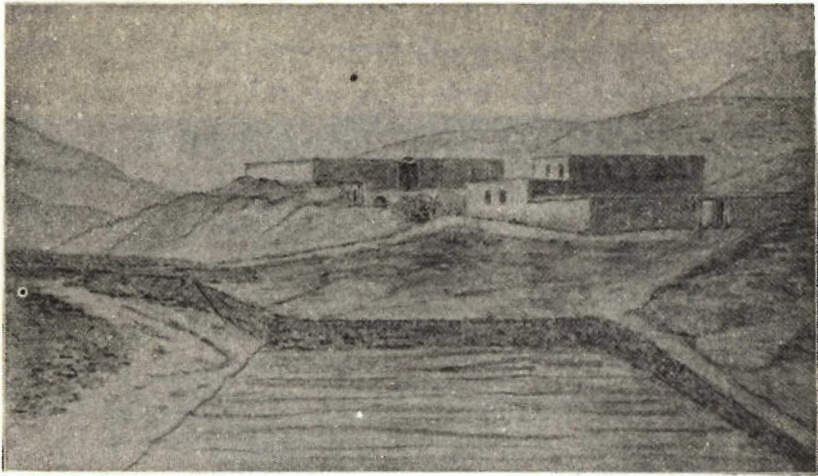
پس از عبور از مزرعه و قریب پانصد متر بالا رفتن از کوه به اسماعیل آباد رسیدیم، گاه گاهی نظر به عقب می انداختیم و منظره وسیعی را که زیر پای ما قرار داشت تماشا می کردیم. در اینجا از قهوه چای اسماعیل آباد برای رفع خستگی قهوه ای خواستم و همراهان ایرانی ام هم به کشیدن غلیان مشغول شدند بعد به طرف خزران که در ارتفاع ۱۶۰۰ متر است سرازیر شدیم

تا کنون چقدر قافله ها که بین اسماعیل آباد و خزران از میان رفته اند و دره ها از استخوان آنها پر شده. طوفان و بوران که در زمستان در این قسمت زیاد است راه را کور می کند و حیوانات و عابریانی که راه را گم کنند به ته دره های پر از برف فرو می افتند.

با اینکه خطر عبور از گردنه خزران در زمستان مشهور است باز هر ساله جمعی بی احتیاط همان راه را می گیرند و هلاک می شوند و بعد از آب شدن برف اجساد آنها بدست می آمد و آنها را به قبرستان بزرگ خزران که حکم دهکده کوچکی را پیدا کرده برای دفن می برند.

هوا ابر است و چون نه آفتاب است و نه باران می بارد از آن ممنونیم و روز مناسبی است برای آنکه دو منزل یکی کنیم بخصوص که راه خوب و سر پایینی است به همین جهت فقط در خزران بیش از همان اندازه وقتی که برای جودادن به مال ها و صرف غذایی مختصر که بیشتر آن چای بود توقف نکردیم و چون سبک بودیم و در سرازیری همیشه باید رعایت این احتیاط را کرد پیاده براه افتادیم.

کوه تخت سلیمان که ۴۰۰۰ متر ارتفاع دارد و طرف دست راست ما است هر چه پیشتر



کاروانسرا و چاپارخانه باجنار

می رویم ناپدیدتر و دره لحظه به لحظه بازتر می شود تا آنکه پیش از فرارسیدن شب به پاچنار رسیدیم در حالی که زیاد خسته نبودیم و چون تمام روز آفتاب نبود از گرما نیز صدمه ای به ما نرسیده بود.

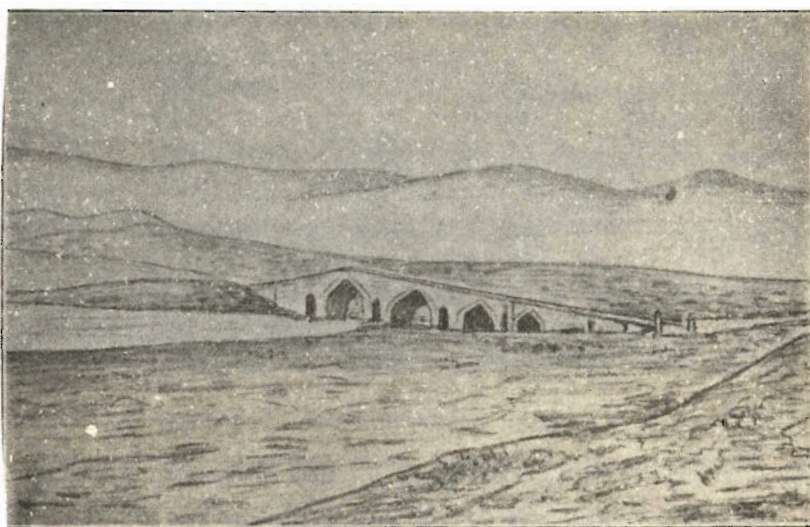
بیش از یک ساعت بود که آن به آن کاروانسرا و چاپارخانه ای را که باید در آنجا منزل کنیم دم قدم خود می دیدیم و به ۱۴۰۰ متر پایین تر از اسمعیل آباد رسیده و خوشوقت بودیم که قسمت مشکل سلسله البرز را تا کنون طی کرده ایم.

۳۰ اکتبر = ۸ ربیع الثانی

پاچنار در ساحل چپ رودخانه ای که تقریباً خشک و به یوزباشی چای یا پاچنار رود موسوم است و نزدیک به ملتقای آن با شاهرود قرار گرفته ساخته شده. چاپارخانه بقدری خراب و کثیف بود که من ترجیح دادم که شب را در بالای بام یکی از قسمت های جلوی آن بگذرانم و با وجود بیم از تعفن اطراف آن را از هریک از اطاق های آن بهتر دانستم. کاروانسرای که در جلوی آن قرار گرفته و از آن مرتفع تر است در کثافت اگر چنین چیزی ممکن شود گوی سبقت را از همه می رباید.

پستخانه بین حیاط و باغ واقع شده. همین که از حیاط خارج شدید به چند کلبه دهاتی که طرف دست چپ شماست بر می خورید سپس به فاصله ای کم به لب شاهرود می رسید از اینجا راه گاهی موازی با جریان رودخانه گاهی در بستر آن است تا آن که به پلی برسید. این پل که چهار دهانه بیضوی شکل دارد و به خر پشته ای می ماند طوری ساخته شده

که ارفع قسمت های آن به جای آنکه در وسط باشد در یکی از طرفین است به همین جهت بلندترین دهانه های آن در ساحل راست رودخانه قرار دارد.



پل شاه رود، نقاشی مؤلف

پس از گذشتن از این پل و یک سلسله دره های کوچک به منجیل رسیدیم که در چهار فرسخی پاچنار و نزدیک مصب قزل اوزن و شاهرود که از الحاق آنها به یکدیگر سفیدرود درست می شود واقع شده است.

چاپارخانه در وسط خانه های مردم است و در اطاق های آن می توان منزل کرد تصمیم من این شد که تا فردا در اینجا استراحت کنم زیرا که نوکرها و حیوانات سخت خسته شده بودند و به این استراحت کمال احتیاج را داشتند.

امروز من با دو جوان یونانی از اهالی استانبول که سابقاً در شرکت دخانیات ایران مستخدم بودند و با یک بلژیکی مستخدم کارخانه چراغ گاز تهران همسفر بودم.

این همسفران همان روز که از تهران بیرون آمدم از آنجا خارج شده اند ولی چون مثل من در راه توقف نکرده بودند در پاچنار به هم رسیدیم.

دیشب به محض اینکه فهمیدم که آذوقه ایشان تمام و غذای آنان منحصر به برنج شده توسط سلطان علی یک جعبه گوشت کنسرو برایشان فرستادم و امروز صبح زود آشنا شدیم.

دو مستخدم دخانیات برای این مانده بودند که تصفیة کار امتیاز به انجام برسد و گر نه رفقای ایشان مدت ها است که از اینجا گذشته و از خود بر روی دیوارها یادگارهایی گذاشته اند.

دیوارهای چاپارخانه منجیل برای این کار بسیار مستعد است زیرا که در میان آبادی و تقریباً در میانه راه بین قزوین ورشت واقع شده است.

اطاقی که من در آن منزل کرده‌ام پر از این قبیل یادگاری‌ها است بعضی احساسی نشاط‌انگیز بعضی حزن‌آور و یک عده هم از روح مزاح چه به نظم چه به نثر مثلاً یکی که بهار در منجیل بوده و زنده شدن طبیعت در این فصل او را به وجد آورده بوده از عوالم عشق خود آثاری گذاشته و دیگری که به این نشاط نبوده فیلسوف وار به امید روزی نوشته است که: «این نیز بگذرد».

دو نفر قاطرچی که در قزوین ما را کاشته و خود پی الواطی در کوچه‌های قزوین غیبشان زده بود شب در اینجا به ما ملحق شدند و معلوم شد که گردنه خزران را پیاده آمده‌اند و از این ایام غیبت همین کیف را به خاطر داشتند.

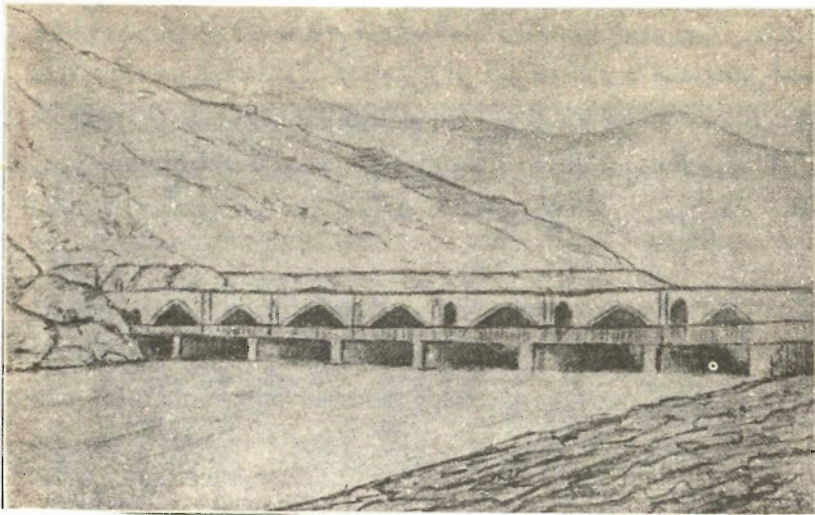
۳۱ اکتبر = ۹ ربیع‌الثانی

سه نفر رفیق همسفر من چون مثل ما زیاد بار سنگینی نداشتند صبح زود حرکت کردند ولی قافله کوچکی که با من همراه بود زودتر از ساعت هفت بلکه کمی دیرتر نتوانست براه بیفتد.

بعد از بیرون آمدن از آبادی از جاده‌ای که به علت وجود چند درخت زیتون کم جبهه مرطوب مانده و بر اثر باران‌های این ایام اخیر جا به جا شیار شده بود گذشتیم بعد به سرزمین سختی رسیدیم که باران در آن تأثیری نداشته و پس از گذشتن از پل منجیل به ساحل راست آن افتادیم و با آن رودخانه بزرگ پر جوش و خروش عازم گیلان شدیم.

عبور از پل منجیل که هفت دهانه دارد برای رسیدن به ساحل دیگر رودخانه همیشه بی خطر انجام نمی‌گیرد زیرا که باد شدیدی که از طرف بحر خزر می‌آید عموماً از ظهر تا غروب آفتاب بر روی آن می‌وزد و گاهی چندین روز متوالی دوام می‌یابد و شدت آن در تابستان بیش از زمستان است.

اگر سواره از اسب خود پیاده نشود ممکن است که باد او را از روی اسب بر باید و پیاده ناچار است که دست خود را به دیواره پل بگیرد و در پناه آن از روی آن بگذرد یا از گذرگاهی که از عقب پل درست کرده‌اند در جهت مخالف باد عبور کند. با اینکه این پل را محکم ساخته‌اند ولی تا به حال قوت آب در موقع طغیان چند بار آن را شکسته است. راه در این قسمت یعنی بعد از گذشتن از پل در جاده‌های تنگ و پر پیچ و خم که عیناً مثل راه‌های قراطاغ است می‌افتد و با مجرای رودخانه پیش می‌رود. گاهی مثل پلکان باید تا بامی که پنجاه متر ارتفاع دارد و یک تخته سنگ صاف بیش نیست بالا رفت و احتیاط کامل کرد که پا نلغزد، گاهی دیگر بقدری راه به سفیدرود نزدیک می‌شود و ارتفاع بقدری است که اگر اسب را به جولان در



بل منجیل، نقاشی مؤلف

آورند خطر مسلم است. بعضی اوقات دره عمیقی در سر راه پیش می آید و مسافر ناچار است که در میان کوه ها راهی دیگر جهت عبور خود بیابد.

اینجا هم مثل گردنه برف گیر خزران استخوان حیوانات است که بر زمین افتاده و آب آنها را شسته و به گودال های اطراف رودخانه انداخته است.

از زیر بازار حصیر پوشیده رودبار گذشتیم. اینجا جهت مسافرینی که تابستان سفر می کنند به علت سایه درختان زیتون کهن سال و دکان های پر میوه توقفگاه بسیار خوبی است، ما هم در زیر همین درختان زیتون عظیم الحثه راحت کردیم. این تنه درختان به اشکال عجیب است، و دیدن آنها مرا به یاد زیتون های جزیره کرفومی اندازد.

در اینجا برداشت محصول زیتون کاری است کم زحمت یعنی فقط باید زیتون هایی را که بر زمین ریخته و صفحه آن را سیاه کرده است جمع کرد. تمام بچه های آبادی دختر و پسر به این کار مشغولند. در میان این دختران دختر سیاه موی گندم گونی بود بسیار زیبا که ابداً در بند پوشیدن روی خود نبود و با دو چشمان درشت رخشان خود گذشتن ما را تماشای می کرد. این قسمت از گیلان برای زندگانی یکی از منزه ترین نقاط است اما افسوس که تب مخصوص گیلان هر عیشی را متغص می سازد.

ساعت یازده است و هوا نگر گرفته و گرما در این نواحی پست شدت دارد. ما با این که بهتر آن بود که در پناه سایه درختان زیتون و هوای خشک مطبوع آن بمانیم از راه احتیاط براه افتادیم.

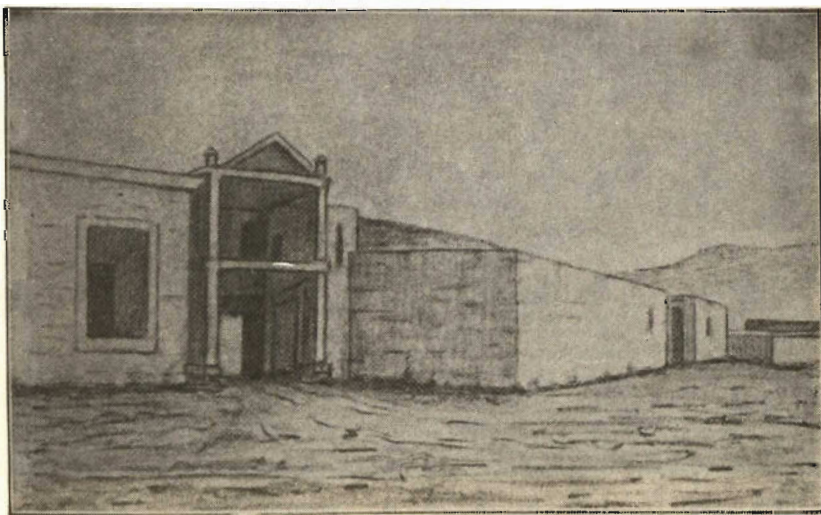
هنوز یک کیلومتر نرفته رفقای راه دیروزی را که ساعت دو صبح امروز حرکت کرده بودند دیدیم که معطل اند و با حرارت زیاد حرکاتی از خود نشان می دهند معلوم شد که اتفاقی برای ایشان افتاده به این تفصیل که قاطری که اسباب های آنها را می آورده دریکی از دره ها به پایین غلطیده و مرده است. قاطرچی که مواظب سه اسب سواری مسافرن را هم در عهده دارد و کرایه آنها را از پیش گرفته می گوید یا پول قاطر مرده را بدهند یا این که با اسب ها و قاطری که خود بر آن سوار است برمی گردد.

سلطان علی بالاخره اختلاف را حل کرد، بسته های بار را که نصفی سالم و نصفی آسیب دیده بود از دره بیرون آوردند و بار قاطر دیگر کردند و براه افتادند. من جلو افتادم زیرا که نمی خواستم در رستم آباد بمانم ولی ایشان به توقف در آنجا مجبور بودند.

وضع زمین می فهماند که باران زیاد باریده چه هر قدر جلوتر می رفتیم زمین را مرطوب تر می دیدیم و این وضع غیر مترقب برای ما اسباب زحمت کلی شد. خواستیم که از کناره های رودخانه که خشک تر بود برویم تا زودتر به منزل برسیم ولی وقتی که دیدیم اسب ها تا زانودر ماسه فرو می روند از تعقیب این خیال صرف نظر کردیم.

به رستم آباد که رسیدیم از ساعت یک تا دو استراحت کردیم و خود و مال هامان غذای کافی خوردیم و باز براه افتادیم.

مدتی وقت ما به این گذشت که در چا پارخانه منظره باشکوه محل را تماشا کنیم، در مقابل سفیدرود جاری است که در این جا منتهای عرض را دارد و پشت سر آن کوه های مرتفعی است که سرپای آنها را جنگل گرفته و به علت شروع پاییز رنگ درختان آنها رو به تیرگی گذاشته است.



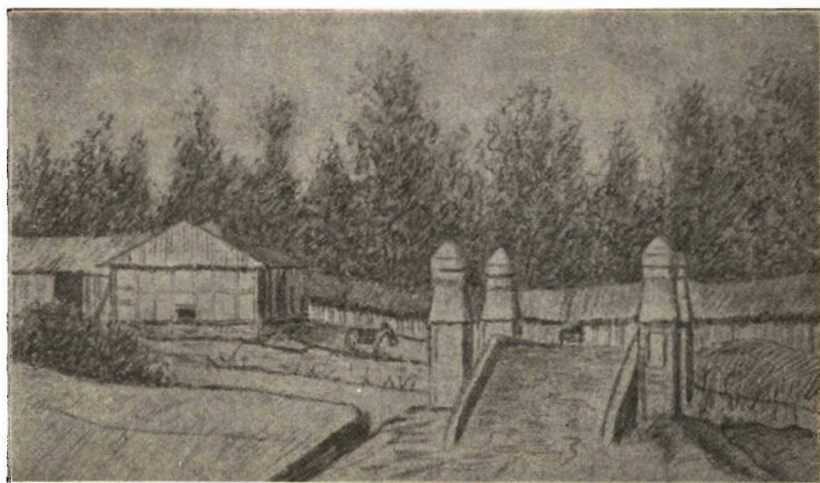
چا پارخانه رستم آباد، نقاشی مؤلف

بعد از آنکه به طرف چپ برگشتیم و دیوار حیاط را دور زدیم از طریق خیابان تنگی که در دو طرف آن دکان بود از آبادی عبور کردیم و در منطقه جنگل‌های انبوه گیلان افتادیم. راه که در همه جا گل و لغزنده است ابتدا در میان بوته‌های تمشک بعد در وسط درختان پراکنده پیوسته پیچ و خم می‌خورد و پیش از آن که به جنگل برسد قدم به قدم بدتر و سخت‌تر می‌شود، به همین جهت از سرعت سیر ما بسیار می‌کاست و اگر بعضی قسمت‌های سنگفرش در دامنه‌های لغزنده نبود حقیقتاً نمی‌دانم که ما برای عبور از آنجا چه می‌کردیم بخصوص که گذشتن از میان بی‌راهه‌های جنگل نیز امکان نداشت.

ناگهان به سیلابی برخوردیم که سریع‌السير و مجرای آن پهن بود ولی عمقی چندان نداشت، اگر می‌توانستیم که از آن بگذریم راه ما کوتاه می‌شد و این کار برای اسب‌ها زیاد اشکالی نداشت ولی برای قاطرهایم آن می‌رفت که با بار خود به میان آب بیفتند و نتوانیم آنها را از آنجا بیرون کشیم به همین نظر بهتر دانستیم که برای عبور از روی پلی که بالاتر وجود داشت راه خود را دور کنیم.

به تدریج از ساحل چپ این سیلاب که به سفیدرود می‌ریزد دور شدیم و اگر چه تا فاصله‌ای صدای غرش آب آن به گوش ما می‌رسید لیکن زیاد مدتی طول نکشید.

بالاخره از میان جنگل‌های سردرهم و هوای گرفته آن بیرون آمدیم و از وسط بعضی روزنه‌ها آسمان را دیدیم و آزادانه نفسی کشیدیم تا آن که مقارن غروب آفتاب به کهدم رسیدیم.



۱ نوامبر = ۱۰ ربیع الثانی

چاپارخانه کهدم که پیش از شهر رشت آخرین چاپارخانه این خط است لابد به علت نزدیکی به کرسی گیلان از سایر چاپارخانه‌های دیگر مرتب‌تر و بهتر است، اطاقی که در آنجا تخت‌خواب سفری مرا زده بودند احتیاجی به نظافت قبلی نداشت بلکه وضع آن و وضع سایر قسمت‌های چاپارخانه بالنسبه تمیز بود.

اما چیزی که باعث تعجب من شد این بود که اینجا را هم مثل سایر چاپارخانه‌ها از مسافر خالی دیدم حتی اصطبل آن هم که باید چاپارها در آنجا اسب سواری خود را عوض کنند و از آنجا شاگرد چاباری به عنوان بلد بگیرند اسبی نداشت.

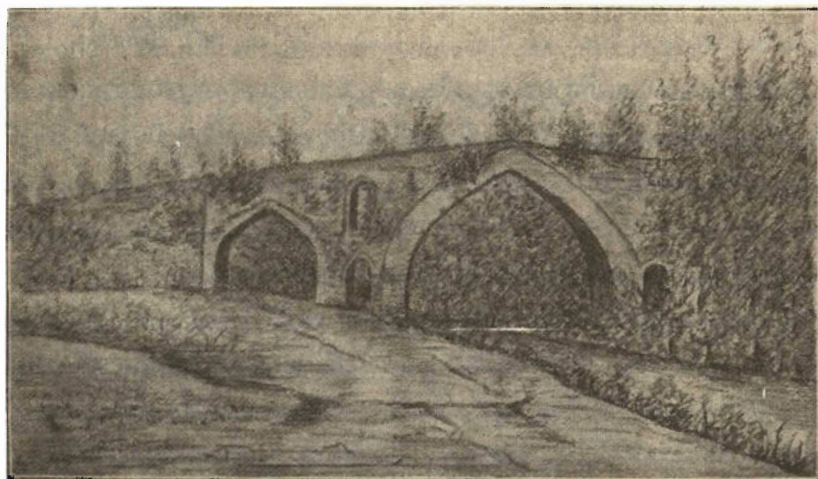
بلای عام و با در همه جا اوضاع را دگرگون کرده چنان که ما در تمام طول این راه که دایرترین راه‌های ایران بشمار می‌رود یک قافله ندیدیم فقط به دو یا سه دسته قاطر برخوردیم که مختصر باری بر پشت داشتند.

کهدم در چهار پنج فرسخی رشت است، راه آن صاف و پهن و ارا بهرواست و اگر چه از وسط جنگل می‌گذرد ولی انبوهی آن زیاد نیست و قطععاتی که درخت‌های آن را برانداخته‌اند در میان راه فراوان دیده می‌شود.

پس از گذشتن از روی پل کوچکی و عبور از آبادی کهدم و از میان منازل و انبارهای دراز کاهگلی که توقفگاه قوافل محسوب می‌شود در جاده رشت قدم گذاشتیم. گاه گاهی به کلبه‌هایی برمی‌خوردیم و در اطراف آنها گاوها را می‌دیدیم که به آزادی تمام حرکت می‌کنند و بدون آن که به شأن ما اعتنایی نمایند به چرا می‌روند. قدرت رشد نباتات در اینجا به نهایت درجه و سرسبزی طبیعت فوق‌العاده است، عشقه و موهای طبیعی از پایین درختان تا شاخه‌های آنها بالا رفته و از این شاخه به آن شاخه و از این درخت به آن درخت دویده‌اند و تا چشم کار می‌کند تشکیل آویزه‌هایی داده و درختان شمشاد سر به آسمان کشیده‌اند. اگر چه طبیعت این جا غنی است اما هزار افسوس که تب‌خیز است.

روستاییان گیلانی را می‌بینید که محصولات خود را برای فروش به شهر می‌برند و وسیله‌ای که برای این کار دارند خالی از غرابت نیست و آن چوب دراز قابل انعطافی است که به حال تعادل بردوش می‌گذارند و بارهای خود را به دو طرف آن می‌آویزند و با آن به سرعت حرکت می‌کنند.

لباس آنها بی‌شباهت به لباس مردم آلبانی و بومیانی که من در سواحل دریایچه اسکوتاری (اشقودره) دیده بودم نیست و آن عبارتست از شب کلاهی نمادی، نیم‌تنه‌ای کوتاه و شلواری چسب که فقط تا زانو می‌آید و کفش آنها چارقی است چرمی با بند که اهالی شبه جزیره بالکان نیز نظیر آنها را دارند اما رنگ لباس این روستاییان گیلانی شاه بلوطی یا آبی تیره



بل رشت

است در صورتی که لباس آلبانی ها رنگ سفید دارد. کاروانسرای سنگگر که به آنجا رسیدیم بنای بزرگی است یک طبقه از آجر قرمز و دورادور حیاط مربع شکل وسیع آن در قسمت پایین تجار حجره دارند و در حکم بازار این جا است.

آفتاب که تا اینجا چهره ننموده بود به خود نمایی پرداخته، حدت اشعه آن و بخارات عفنی که از مرداب های گیلان برمی خیزد برای مسافرین خطرناک است و میرزا عبداللّه خان که خبر مرگ او در تاریخ ژوئیه ۱۸۹۰ (ذی الحجه ۱۳۰۷) به ما رسید جان خود را به همین علت از دست داد.

بدون آنکه توقفی کنیم با شتاب تمام راه رشت را پیش گرفتیم و در حوالی ساعت یازده به پلی رسیدیم که آن طرف آن رشت است.

چون در تهران از «دواسپیر» وزیر مختار روسیه نامه ای برای قنصل رشت گرفته بودم و خود او نیز خبر ورود مرا به قنصل قبلاً داده بود به قنصلخانه روس رفتم و آقا پاخی تانوف با نهایت لطف و مهمان نوازی مرا پذیرفت.

۲ نوامبر = ۱۱ ربیع الثانی

رشت شهری است که ۳۰,۰۰۰ نفر جمعیت دارد و در میان باغات وسیع با بامهای سراشیب به وضعی زیبا ساخته شده، هم تمیز است و هم بازارهای آن از مال التجاره مملو. کاروانسراهای آن مرکز انبارامته ای است که بین ایران و اروپا از راه دریای خزر

مبادله می شود و در آنجا فرش هایی از ابریشم به اشکال مختلف و نقوش زیبا با گلدوزی درست می کنند که شهرتی بسزا دارد.

حکمران گیلان اعتصام السلطنه که من به دیدن اورفتم و از منسوبین نزدیک شاه است در عمارتی که مثل سایر عمارت اغنیای ایرانی است و بر میدان بزرگی مشرف ولی خالی از هر نوع لطف معماری است سکونت دارد.

اعتصام السلطنه یکی از دختران عم خود یعنی افسر السلطنه را در عقد ازدواج دارد این خانم از من بعضی دستوره های طبی گرفت و از راه لطف کالسکه خود را برای گردش در شهر و رفتن به کنار دریا در اختیار من گذاشت و شب که به قنسولخانه روس برگشتم دیدم که یکی از پیشخدمتان حکومتی یک قطعه گلدوزی از طرف آن شاهزاده خانم برای من آورده است تا ایام اقامت مرا در رشت همواره به یاد من بیاورد.

۳ نوامبر = ۱۲ ربیع الثانی

با این که ساختن جاده ای از رشت تا پیره بازار در روی زمینی لجن زار مشکل بوده راهی که درست کرده اند هم خوب است و هم خوب از آن مواظبت می کنند.

طی این راه که از میان باغات هلو و نارنج و پرتغال می گذرد یک ساعت بیشتر طول نمی کشد، این درخت ها همه به علت آنکه آفتاب بر فرق آن ها می تابد و در ایام گرما ریشه آن ها در آب است رشد و خرمی مخصوصی دارند.

کلیه عبور و مرور بین رشت و انزلی و بالعکس از طریق پیره بازار و از روی رودخانه ای که به همین نام است انجام می گیرد و پیره بازار جز این اهمیتی دیگر ندارد. قایقی که شش



بندر انزلی

پاروزن آن را می رانند در ظرف سه ساعت از پیره بازار تا انزلی اشیاء و مسافرین را می برند اما تا مدتی که قایق روی رودخانه است کمتر به استعمال پارو احتیاج است فقط چهار نفر از پاروزن ها طناب بلندی را که به دکل بسته اند می کشند اما همین که به مرداب می رسند که انزلی در شمال آن است به پاروزدن مشغول می شوند، ما که قبل از ساعت نه از رشت حرکت کرده بودیم ظهر به انزلی پیاده شدیم.

انزلی که دروازه گیلان در ساحل بحر خزر و راه ایران از طریق این ولایت است بندری است که بدبختانه کشتی های بخاری نمی توانند در ساحل آن لنگر بیندازند.

شهر کوچک است و در میان ابنیه آن فقط عمارت سلطنتی جلب توجه می کند آن هم به سبب بلندی و شکل غریب آن.

امر عجیب آن که تلگراف خانه را در آن طرف مرداب قرار داده اند و کسی که می خواهد تلگرافی بفرستد مجبور است که با قایق به آن طرف مرداب برود در صورتی که می شد که آن را به جای عبور دادن سیم از دریا در همین طرف در محل آخرین تیر تلگرافی می ساختند و اهالی را از زحمتی بیهوده می رهاوند.

بعد از آنکه سراسر انزلی و عمارت سلطنتی را که لطفی در آن ندیدم طی کردم به تلگراف خانه رفتم بعد به داخل کشتی کرنیلوف^۱ که کشتی کوچک و تمیزی است از کشتی های شرکت قفقاز و مرکور^۲ قدم گذاشتم و ساعت هشت شب به طرف باکو حرکت کردیم و در این حال انزلی از دور در چشم ما حکم سرابی زیبا را داشت.

۴ و ۵ نوامبر = ۱۳ و ۱۴ ربیع الثانی

دریا کاملاً آرام است و منزل اول ما آستار است که تقریباً در سرحد قرار گرفته بعد لنکران است که باید آن را «نیس» سواحل بحر خزر دانست، در طرف چپ آن کوه هایی است مستور از جنگل که زیبایی آنها به حد کمال است، وقتی که آفتاب بر آن ها می تابد دره های کوه به شکل خطوط کج محوی که با یکدیگر متساوی نیستند نمودار می شوند و موقعی که آفتاب غروب می کند همه به یک رنگ متحد در می آیند و از آن میان خط الرأس آنها در وسط آسمان سرخ فام مغرب با کمال وضوح آشکار می ماند.

قله سولان با اینکه خیلی دورتر است از عقب آنها سر کشیده و به علت ارتفاع زیاد خود که ۴۸۲۰ متر است بر تمام کوه های این سلسله سرآمد محسوب می شود.

لنکران که بین کوه و دریا اتفاق افتاده موقعیتی بسیار خوب دارد و مردم آن بدون آن که محتاج باشند سفری دور و دراز کنند در هر فصل از لذایذ آن منتعم اند به این معنی که زمستان ها



مرداب انزلی

را در ساحل دریا بسر می‌برند و تابستان‌ها را در پناه یکی از دره‌های پر سایه کوه‌های مجاور. خانه‌های اینجا در میان باغات مخفی است چنان که از کشتی فقط خانه‌های لب آب را که همه شکلی مستدیر دارند و برجی بر روی آنها نمایان است می‌توان دید. بعد از آن که به ملتقای دورودخانه کورا و ارس رسیدیم کشتی کرنیلف پشت به کوه ساحلی را پیمود که پست و هموار و یکنواخت بود و مدتی طول کشید تا در نیم ساعت بعد از ظهر روز ۱۴ ربیع‌الثانی در میان گرد و غباری آمیخته به بوی کارخانجات تصفیه نفت به باکو نزدیک شدیم، تا مدتی تشخیص خانه‌های دود زده شهر از زمین لم یزرع اطراف ممکن نمی‌شد فقط وقتی که به بندر نزدیک شدیم آن‌ها را از یکدیگر تمیز دادیم. پیاده شدن ما به بندر در ساعت دو بعد از ظهر صورت گرفت.

۶ نوامبر = ۱۵ ربیع‌الثانی

با کونیز از وبا صدمه کلی دیده و نایب قنصل فرانسه همبر^۱ که اصلاً از مردم مس^۲ و مردی وظیفه‌شناس و بی‌تکلف و حق‌گزار بود و همه مردم از جان‌فشانی‌های او در ایام دوام مرض به نیکی یاد می‌کنند یکی از کسانی است که در روزهای آخر وبا در اینجا جان سپرده. شهر جدید با کورا در خارج از محوطه شهر قدیم ایرانی مخصوصاً در امتداد

پیاپی گاه‌های ساحلی بنا کرده‌اند ولی فقط قسمت ایرانی شهر که نام آن بالاحصار است مخصوصاً قصر قدیم خوانین با کوو بازارهای آن دیدنی است و مسافری که در عبور از دریای خزر در باکو توقفی می‌کند می‌تواند ذوق خود را در این بازارها به تماشای اشیاء قابل توجه آسیا مخصوصاً ترکستان مشغول دارد.

قصر خوانین باکو بر شهر کهنه مشرف است و تمام آن را از سنگ تراش ساخته و در آن که به مهارت تمام منقور است و از آن گل و بوته بیرون آورده‌اند مثل در مسجد آن از کارهای بسیار زیبای ایرانی است.

باکو که به ایران تعلق داشته یکی از قدیمی‌ترین معابد زردشتی و پیش آتش پرستان شهری مقدس بوده است. چون خاک آن به آسانی قابل اشتعال است پروان آیین مزدیستی بخوبی می‌توانستند مراسم عادات خود را در آنجا بجای آرند و به همین علت بایستی عدد آتشگاه‌های آن زیاد بوده باشد. هنوز هم نزدیک سوراخانه در شمال شرقی باکو پرستشگاهی جهت آتش هست.

آتشگاه سوراخانه را که تا این اواخر موبدی اداره می‌کرد خوب نگاه داشته‌اند محراب آن در وسط حیاط مربع شکلی است و دورادور آن یعنی در داخل دیوارهای دندانه دار حصار حجراتی ساخته شده است.

محراب بنایی است چهار گوش و هر دیوار آن مدخلی بیضوی شکل دارد و از آن مداخل می‌توان به طرف طشتی که در داخل محراب قرار داده شده و آتش جاویدان در آن می‌سوخته راه یافت. از هر یک از چهار گوشه بنا ستونی مجوف مثل چهار بخاری بلند است که از آنه راه



شهر کهنه و قصر خوانین

بوسیله لوله‌هایی که در بنا گذاشته‌اند بخارات خارج می‌گردیده.
امروز حجرات خالی و آتش خاموش است و دیگر شعله از ستون‌ها سر نمی‌کشد و آتشگاه متروک ضمیمه یکی از کارخانجات نفت شده است.
چگونه ممکن بود با کورا ترک گفت و به آن قسمت از آن که به علت خاک نفت آلود یا به سبب محیط دودی که آن را در میان گرفته یا به هر دو علت به شهر سیاه موسوم شده سری نزد؟

در موقع عبور از کوچه‌های باکو باید حواس خود را خیلی جمع کرد تا در منجلاب نفتی که از لوله‌های فراوان بیرون می‌زند نیفتاد چه این لوله‌ها را که نفت به توسط آنها از قسمت بالاخانه به شهر سیاه مرکز کارخانجات می‌رود در روی زمین کار گذاشته‌اند.
این کارخانجات با این که همه دارای یک قسم ماشین آلات هستند محصولشان برابر نیست زیرا که غیر از نفت که محصول اصلی مایع استخراج شده است بعضی از کارخانجات از باقی مانده که مازوت باشد فقط روغن‌های مخصوص چرب کردن ماشین‌ها را بیرون می‌آورند و بعضی دیگر علاوه بر این روغن‌ها بنزین و وازلین و کروزن نیز از آن می‌کشند.
میزان محصول نفت خام در صد جزء سی تا سه و سه جزء نفت معمولی و بیست تا بیست و دو جزء روغن‌های ماشین است.

در اطراف باکو تقریباً در همه جهت چاه نفت وجود دارد ولی از همه مهمتر اول چاه‌های بالاخانه است که عمق آنها از ۴۰ متر نمی‌گذرد بعد چاه‌های بی‌بی‌آباد که تا ۳۰۰ متر عمق دارند.

بعضی اوقات در موقع حفر چاه وقتی که به معدن می‌رسند نفت چنان با قوت فوران می‌کند که آلات حفر چاه را به خارج پرتاب می‌کند و فواره‌ای از آن بیرون می‌جهد که تا چند متر ارتفاع دارد، این قسم چاه را «چشمه جهنده» می‌خوانند.
در این صورت فوراً نفت را در مجرای می‌اندازند و از آنجا آن را به مخزنی می‌برند بعد به تصفیه‌خانه می‌فرستند ولی در اکثر موارد نفت به قوت خود از چاه خارج نمی‌شود، در این صورت باید آن را از داخل چاه بوسیله سطل‌های مخصوص که لوله استوانه‌ای شکل بزرگی هستند و گنجایش آنها قریب به دو یست لیتر است بیرون کشید.

۱۲ نوامبر = ۲۱ ربیع الثانی

قفقازیه را از ساحل بحر خزر تا ساحل بحر سیاه در سی و سه ساعت با راه آهن طی کردیم به این معنی که قطار ما که ساعت یازده شب از باکو حرکت کرده بود پس فردا صبح در حدود ساعت ۸ به باطوم رسید. تا گنجه دره نهر کورا که پیوسته ارتفاع پیدا می‌کند چیز دیدنی ندارد و جز دشتی مردابی چیزی دیگر نیست حتی تا تفلیس هم منظره‌ای جالب دیده نمی‌شود.

قبل از فرارسیدن شب بار دیگر تفلیس را دیدم، این شهر که در این موقع در زیر پرده‌ای از ابر پوشیده و بخار دور آن را گرفته و در طول دره عمیق کورا بطوری که تمیز آن درست ممکن نمی شد کشیده شده بود خیلی با تفلیس روشنی که در اواخر تابستان سال ۱۳۰۷ دیده بودم فرق داشت.

پیش از آن که در دره تماشایی که بین مسیر رودخانه‌های بحر خزر و بحر سیاه فاصله است وارد شدیم ظلمت شب فضا را فرا گرفت و ممکن نشد مناظر راه را که در پهلوی کوه پر از جنگل قرار دارد و ما از آن می گذشتیم ببینیم.

از بعد از آن که روس‌ها قارص را از عثمانی‌ها گرفته اند با طوم جانشین بندر پتی شده چه لنگرگاه آن از لنگرگاه پتی بهتر است ولی سرزمین آن ناسالم تر و آب و هوای آن به علت گرمای مرطوب تابستان به همان اندازه موزی است.

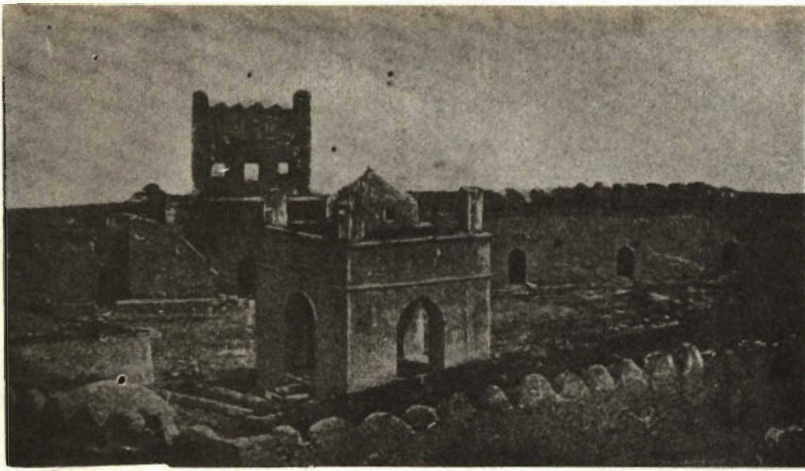
عدد جمعیت باطوم اگر چه روبه افزایش است ولی از ۱۰,۰۰۰ نفر تجاوز نمی کند، نقشه شهر را خیابان بندی کرده اند ولی هنوز در تمام خیابان‌های آن خانه ساخته نشده. باغ عمومی زیبایی در این بندر در کنار دریا هست که شب‌ها اعیان شهر در آن جا به گردش می آیند.

۱۴ تا ۲۳ نوامبر = ۲۳ ربیع‌الثانی تا ۳ جمادی الاول

صبح ۲۳ ربیع‌الثانی به کشتی کامبوزا^۱ که از کشتی‌های شرکت مسائری ماریتیم^۲ است سوار شدیم و ظهر در حالی که هوا خوب و دریا آرام بود حرکت کردیم. از آنجا که از موقع لنگر انداختن این کشتی به بندر باطوم تا زمان حرکت آن چند نفر از سربازان ساخلوی بندر به مرض وبا مرده بودند اداره بندر به کشتی جواز سلامت نداده بود. چون تمام بارگیری کشتی به قصد ماریسی بود مسلم شد که تا آنجا در نقطه دیگری لنگر نخواهد انداخت.

روز ۲۴ از ساعت سه بعد از ظهر دریای سیاه متلاطم شد و تا به مدخل بوغاز بسفور رسیدیم یعنی تا شب روز بعد این حال دوام داشت و چون بادی که از جهت جنوب غربی می وزید شدید بود نتوانستیم به آنجا داخل شویم و ناچار شدیم که مدتی در کشتی بمانیم و خود را به وضعی به ساحل اروپا نزدیک کنیم و برای گذراندن شب در آنجا لنگر ببندازیم.

روز ۲۶ صبح زود خود را به کاواک رساندیم و به اداره صحیه معرفی کردیم. اعضای صحیه چون ما را مریض می پنداشتند هیچ کدام به ما نزدیک نشدند و از همان قایقی که بر آن سوار بودند ما را حاضر و غایب کردند تا ببینند که از موقع حرکت از باطوم تا اینجا کسی از ما



آتشگاه سور افسانه‌ای

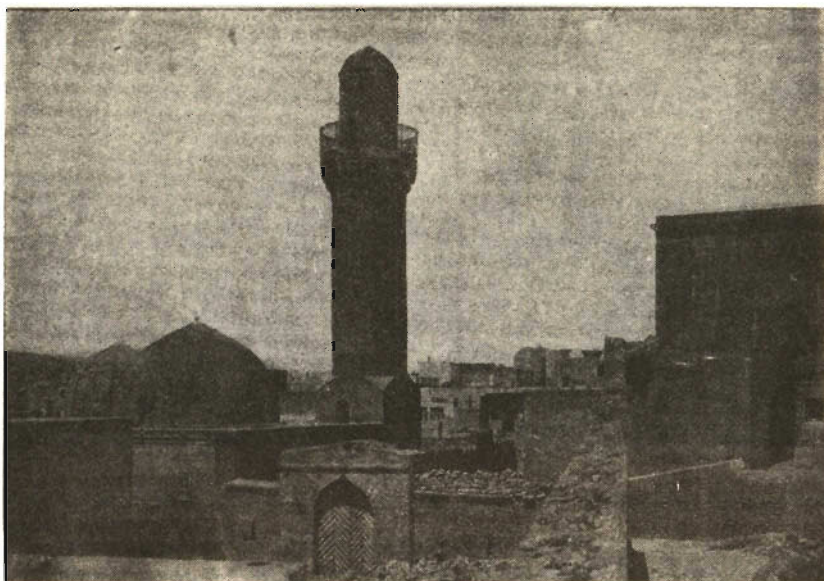
مرده است یا نه.

عاقبت دو نفر از ما مورین صحیه بر کشتی کامبوژ سوار شدند و تا موقع خارج شدن از بوغاز داردانل با آن همراهی کردند تا مبادا کشتی در نقطه‌ای در وسط راه لنگر بیندازد. بعد از آن که تمام جریانات لازم طی شد در حدود ساعت سه بعد از ظهر به ما اجازه حرکت دادند و انصاف این است که ترکان عثمانی بهتر از هر کس به این دستور که: «یواش یواش عجله کن» عمل می‌نمایند.

تمام مناظر بسفور مثل قصور مرمری ساحل آسیایی و ارو پای و سایر زیبایی‌های دیگر آن از جلو چشم ما می‌گذشت و از تمام آن‌ها با جلوه‌تر آسمان نیلگون آن بود که اگر آن نبود می‌شد گفت که هیچ‌یک از این مناظر دلفریب وجود پیدا نمی‌کرد.

از ساعت چهار تا پنج دورنمای زیبای استانبول را می‌دیدیم اما باید گفت که اگر چه استانبول از دریا دیدنی است لیکن وضع داخل آن به این تناسب نیست. دوله باغچه مقر سلطان و محله پراکه مشرف بر بلندی است و غلظه و برج آن و شاخه زرین که از آنجا دورنمای شهر به خوبی نمایان است و از آن‌جا ساحل آسیایی استانبول یعنی اسکودار را به زحمت می‌توان دید همه را یکی پس از دیگری دیدیم تا به خود شهر و بعد از آن به استانبول کهنه و قسمت سرای مقرر سابق سلاطین و گنبد بزرگ ایا صوفیه و جامع سلطان احمد و مناره‌های کثیر مساجد که به آسمان سرکشیده‌اند رسیدیم.

این دورنمای فراموش‌نشدنی کمی بعد از آنکه از گوشه سرای دور شدیم از نظر ما ناپدید گشت تا آن که از مقابل قصر هفت برج که سابقاً سلاطین عثمانی سفر را در مواقع اعلان جنگ در آنجا می‌پذیرفتند و قریه ایا استفانو و منول محقری که در میان باغی است و در آن‌جا معاهده اخیر بین روس و عثمانی بسته شده گذشتیم. شب فرارسید و تمام این تپه‌های



مسجد وقصر خوانین

خرم را در تاریکی فروبرد و کشتی به وسط دریای مرمره داخل گردید. ساعت هفت صبح روز ۲۷ داخل داردانل شدیم و دونفر مأثور صبحیه را که از کاواک همراه ما شده بودند کشتی در عمارت مجزایی پیاده کرد و بدون اینکه توقیفی دیگر کند راه خود را دنبال نمود و در حدود ساعت نه از دهانه تنگ مرمره داخل دریای اژه گردید، از جلوی مصب نهر اسکاماندر گذشتیم و مزارعی را که از قرار معلوم شهر قدیم «تروا» در آنجا واقع بوده از دور دیدیم، باران می بارید و دریا طوفانی بود.

در وسط روز ۲۷ در حالی که بارانی شدید فرو می ریخت و دریا تلاطم داشت تخته سنگ های خشک و خالی جزیره سیترا^۱ در زیر امواج دریا در مقابل چشم ما پدیدار گردید و من یقین کردم که وضع آن در موقعی که معبد ونوس خداوند حسن و جمال در آنجا دایر بوده بکلی غیر از این بوده است. شب هوا آرام و صاف شد و روز ۲۹ که از دریای یونی می گذشتیم آفتاب و دریا ساکت بود. از باب مسین^۳ گذشتیم و قبل از آن غروب آفتاب را در پس قله اتنا^۲ که بخارات دورادور آن حلقه زده و آن را به تاجی شبیه کرده بودند تماشا نموده بودیم.

روز ۳۰ از وسط مدیترانه گذشتیم، آسمان صاف و دریا آرام بود و مسافرین که عده آنها چندان زیاد نبود در عرشه کشتی جمع آمده و از چنین روز خوشی لذت می بردند. روز اول جمادی الاول مقارن ظهر سواحل فرانسه را به چشم دیدیم و ساعت شش بندر

مارسی نمودار گردید. ما را به عزم قرنطینه روانه فریول^۱ کردند تا به ما جواز صحت بدهند، ما هم ناچار لب و لوچه آویزان بی چون و چرا به آنجا رفتیم اما بعد از بیست و چهار ساعت وقتی که شنیدیم آزاد شده ایم از شادی در پوست نمی گنجیدیم. سرهنگ فابر^۲ که از رفقای طفولیت من بود و در این تاریخ فرماندهی فوج ۱۴۱ پیاده را در مارسی داشت با قایق به عقب من آمد. از کشتی کامبوز پیاده شدم و روز ۲۳ نوامبر (سوم جمادی الاول) پیش از غروب آفتاب به سرزمین قدیمی گل^۳ یعنی به خاک محبوب وطن خود قدم گذاشتم.

«پایان»

ایام هفته	سال شمسی		سال قمری		سال میلادی	
	روزهای ماه	۱۲۶۸	روزهای ماه	۱۳۰۶	روزهای ماه	۱۸۸۹
دوشنبه	۱ فروردین (حمل)	۳۰	۲۹ رجب	۱۸	۲۹	۲۱ مارس
شنبه	۱ اردیبهشت (ثور)	۳۱	۳۰ شعبان	۱۹	۳۰	۲۰ آوریل
۳شنبه	۱ خرداد (جوزا)	۳۱	۳۰ رمضان	۲۰	۳۰	۲۱ مه
جمعه	۱ تیر (سرطان)	۳۲	۲۹ شوال	۲۱	۲۹	۲۱ ژوئن
۳شنبه	۱ مرداد (اسد)	۳۱	۳۰ ذیقعده	۲۲	۳۰	۲۳ ژوئیه
جمعه	۱ شهریور (سنبله)	۳۱	۲۹ ذیحجه	۲۵	۲۹	۲۳ اوت
۲شنبه	۱ مهر (میزان)	۳۰	۳۰ محرم	۲۷	۳۰	۲۳ سپتامبر
۲شنبه	۱ آبان (عقرب)	۳۰	۲۹ صفر	۲۷	۲۹	۲۳ اکتبر
جمعه	۱ آذر (قوس)	۳۰	۲۸ ربیع ۱	۲۸	۳۰	۲۳ نوامبر
۱شنبه	۱ دی (جدی)	۲۹	۲۸ ربیع ۲	۲۸	۲۹	۲۳ دسامبر
۲شنبه	۱ بهمن (دلو)	۳۰	۲۸ جمادی ۱	۲۸	۳۰	۲۰ ژانویه ۱۸۹۰
۲شنبه	۱ اسفند (حوت)	۳۰	۲۸ جمادی ۲	۲۸	۲۹	۱۹ فوریه

ایام هفته	سال شمسی ۱۲۶۹	روزهای	سال قمری ۱۳۰۷	روزهای	سال میلادی ۱۸۹۰	روزهای ماه
		ماه		ماه		
جمعه	۱ فروردین (حمل)	۳۰	رجب ۲۹	۳۰	۲۱ مارس	۳۱
۱شنبه	۱ اردیبهشت (ثور)	۳۱	شعبان ۲۹	۲۹	۲۰ آوریل	۳۰
۴شنبه	۱ خرداد (جوزا)	۳۲	شوال ۱	۲۹	۲۱ مه	۳۱
۱شنبه	۱ تیر (سرطان)	۳۱	ذیقعده ۴	۳۰	۲۲ ژوئن	۳۰
۴شنبه	۱ مرداد (اسد)	۳۱	ذیحجه ۵	۲۹	۲۳ ژوئیه	۳۱
شنبه	۱ شهریور (سنبله)	۳۱	محرم ۷ ۱۳۰۸	۳۰	۲۳ اوت	۳۱
۳شنبه	۱ مهر (میزان)	۳۱	صفر ۸	۳۰	۲۳ سپتامبر	۳۰
جمعه	۱ آبان (عقرب)	۲۹	ربیع ۱ ۹	۲۹	۲۴ اکتبر	۳۱
شنبه	۱ آذر (قوس)	۳۰	ربیع ۲ ۹	۳۰	۲۲ نوامبر	۳۰
۲شنبه	۱ دی (جدی)	۲۹	جمادی ۱ :	۲۹	۲۲ دسامبر	۳۱
۳شنبه	۱ بهمن (دلو)	۳۰	جمادی ۲ ۹	۳۰	۲۰ ژانویه ۱۸۹۱	۳۱
۵شنبه	۱ اسفند (حوت)	۳۰	رجب ۹	۲۹	۱۹ فوریه	۲۸

ایام هفته	سال شمسی		سال قمری		سال میلادی	
	روزهای ماه	۱۲۷۰	روزهای ماه	۱۳۰۸	روزهای ماه	۱۸۹۱
شنبه	۱ فروردین (حمل)	۳۱	۲۹	۱۰ شعبان	۲۱ مارس	۳۱
۳شنبه	۱ اردیبهشت (ثور)	۳۱	۳۰	۱۲ رمضان	۲۱ آوریل	۳۰
جمعه	۱ اردیبهشت (جوزا)	۳۱	۲۹	۱۳ شوال	۲۲ مه	۳۱
۲شنبه	۱ تیر (سرطان)	۳۱	۳۰	۱۵ ذیحجه	۲۲ ژوئن	۳۰
۵شنبه	۱ مرداد (اسد)	۳۲	۲۹	۱۶ ذیحجه	۲۳ ژوئیه	۳۱
۲شنبه	۱ شهریور (سنبله)	۳۰	۳۰	۱۹ محرم ۱۳۰۹	۲۴ اوت	۳۱
۴شنبه	۱ مهر (میزان)	۳۱	۳۰	۱۹ صفر	۲۳ سپتامبر	۳۰
شنبه	۱ آبان (عقرب)	۳۰	۳۰	۲۰ ربیع ۱	۲۴ اکتبر	۳۱
۲شنبه	۱ آذر (قوس)	۲۹	۲۹	۲۰ ربیع ۲	۲۳ نوامبر	۳۰
۳شنبه	۱ دی (جدی)	۳۰	۳۰	۲۰ جمادی ۱	۲۲ دسامبر	۳۱
۵شنبه	۱ بهمن (دلو)	۲۹	۲۹	۲۰ جمادی ۲	۲۱ ژانویه ۱۸۹۲	۳۱
جمعه	۱ اسفند (حوت)	۳۰	۳۰	۲۰ رجب	۱۹ فوریه	۲۹

ایام هفته	سال شمسی		سال قمری		سال میلادی	
	روزهای ماه	۱۲۷۱	روزهای ماه	۱۳۰۹	روزهای ماه	۱۸۹۲
شنبه ۱	۱ فروردین (حمل)	۳۱	۲۹	۲۰	۳۱	۲۰ مارس
شنبه ۲	۱ اردیبهشت (ثور)	۳۱	۲۹	۲۲	۳۰	۲۰ آوریل
شنبه	۱ خرداد (جوزا)	۳۱	۳۰	۲۴	۳۱	۲۱ مه
شنبه ۳	۱ تیر (سرطان)	۳۲	۲۹	۲۵	۳۰	۲۱ ژوئن
شنبه	۱ مرداد (اسد)	۳۱	۳۰	۲۸	۳۱	۲۳ ژوئیه
شنبه ۳	۱ شهریور (سنبله)	۳۱	۲۹	۲۹ ۱۳۱۰	۳۱	۲۳ اوت
جمعه	۱ مهر (میزان)	۳۰	۳۰	۱	۳۰	۲۳ سپتامبر
شنبه ۱	۱ آبان (عقرب)	۳۰	۳۰	۱	۳۱	۲۳ اکتبر
شنبه ۳	۱ آذر (قوس)	۲۹	۲۹	۱	۳۰	۲۳ نوامبر
شنبه ۲	۱ دی (جدی)	۳۰	۳۰	۱	۳۱	۲۱ دسامبر
جمعه	۱ بهمن (دلو)	۳۰	۲۹	۱	۳۱	۲۰ ژانویه ۱۸۹۳
شنبه ۱	۱ اسفند (حوت)	۳۰	۳۰	۲	۲۸	۱۹ فوریه

فهرست اعلام

فهرست نام جایها و کسان

- آقا محمدخان قاجار ۱۹۲ — ۱۹۴
- آق مزار — ۱۵۴
- آقامزاوو (قصبه) — ۱۱۰
- آقا بالاخان سردار افخم ۴۱
- آلبانی ۴۱۶
- آلیانس ۲۸۱
- آلژاس ۱۴۷
- آلمان — آلمانی ۷۸ — ۸۵ — ۳۱۲
- آلکساندر دوم ۱۰۰
- آبل ۲۶۰
- آنانور (قصبه) — ۹۹
- آمریکا ۳۱۲
- آکتا (قصبه) ۱۰۳ — ۱۰۴
- اکستافا (ایستگاه راه آهن) ۱۰۰ — ۱۰۱
- ۱۰۲
- آونیک ۱۴۹
- آوه ۳۹۱
- آهنگران (قصبه)، امامزاده ۳۸۹
- ا:
- ابوالحسن خان ۳۳۱
- ابوالحسن خان سرتیپ ۷۸
- آپامه — ۳۰۴ — ۳۰۶
- آدمیت، دکتر فریدون — ۹ — ۱۱ — ۱۳
- ۱۶ — ۶۱ — ۶۳
- آدلف، آرشیدوک — ۸۹
- آذربایجان — ۱۱۵ — ۱۲۴ — ۳۰۱ —
- ۳۱۳ — ۳۱۷
- آرپاجای (رودخانه) — ۱۱۱
- آرارات (سلسله جبال) — ۱۰۴
- آراگوا (رودخانه) — ۹۸
- آستارا — ۴۱۹
- آشتیان — ۳۸۹ — ۳۹۰
- آغاباشی — ۲۰۱
- آقابابا (چاپارخانه) — ۴۰۷
- آقابهرام (خواجه باشی) — ۲۲۴ — ۳۶۹
- آقاجانی اصفهانی — ۲۲
- آقا سید اسدالله — ۴۱
- آقاجان نوری، میرزا — ۹
- آقا مجتهد تبریزی — ۲۲
- آقا سید علی اکبر تفرشی — ۲۷ — ۲۸
- آقا سید محمد رضا — ۲۷

- ابراهیم صفائی ۵۲
 ابوالقاسم میرزا ۱۴۲ — ۱۴۴
 ابوبکر محمد بن زکریای رازی — ۲۸۱
 ابوتراب خان نظم الدوله ۳۴۰
 ابهر ۱۶۱
 اترک (رودخانه) ۱۲۰
 ابن فقیه ۳۸۲
 اتریش ۸۳ — ۸۹ — ۳۴۰
 اتون (اعلیحضرت) ۸۳
 اسدالله خان میرزا ۹۰
 اچمیازین (کلیسا) ۱۰۵ — ۱۰۷ — ۱۰۸
 احمد خان سرتیپ ۷۸ — ۲۴۰
 ارنشتن (ارنستن) — ۳۲ احمدخان
 اخترالدوله ۲۱۸
 ادیب الملک ۱۲۹
 ادوارد براون ۵۲
 اروپا، اروپائی ۱۰۰ — ۱۲۰ — ۲۲۷ —
 ۳۲۸ — ۳۴۹ — ۴۱۶
 ارامنه، ارمنی ۳۴۰ — ۳۷۱
 ارتدکس ۱۰۷
 ارس ۱۱۲ — ۱۱۵ — ۴۱۹
 ارغون خان ۲۵۹
 اره (قصبه)
 اسنامنکا (قصبه) ۹۲
 استانبول ۴۵ — ۳۳۹ — ۴۱۸ — ۴۲۳
 اسکاماندر ۴۲۴
 اسماعیل آباد ۴۰۹
 اسکوتاری (اشقودره) دریاچه ۴۱۵
 استرآباد ۱۹۴
 اسکندر ۲۳۰
 استراسبورگ ۱۸۳
 اشرف السلطنه ۲۶۴ — ۳۳۷
 اشتوتگارت ۸۲
 اصفهان ۱۴۱ — ۲۰۷ — ۳۱۵ — ۳۱۹ —
 ۳۶۰ — ۳۸۸ — ۳۹۲
 اعتماد حرم (خواجه باشی) ۳۳۰
 اعتصام السلطنه ۴۱۷
 اعظمی ماندانا ۶۳
 افسر السلطنه ۴۱۷
 افجه ۲۶۴ — ۲۶۵ — ۲۷۸ — ۲۹۰
 الجزایر ۱۶ — ۱۲۱ — ۲۵۵ — ۲۶۱ —
 ۲۶۲
 الیزابت گراد ۹۱
 الماسیه (خیابان) ۱۹۴ — ۲۱۶ — ۲۲۷
 — ۲۲۸
 امام رضا، حضرت ۱۶۵
 امام حسین، حضرت ۱۹۲ — ۳۰۱ — ۳۹۰
 امامزاده سهل علی ۳۷۱
 امام جمعه تهران، آقا سید زین العابدین ۲۷
 — ۳۰ — ۴۳ — ۴۵ — ۲۳۵
 امین الملک ۲۲۱ — ۳۳۶
 امین السلطنه ۲۲۱
 امین السلطان، میرزا علی اصغر خان —
 صدراعظم ۲۵ — ۲۷ — ۲۸ — ۳۲ —
 ۳۳ — ۳۴ — ۳۵ — ۳۸ — ۴۰ — ۴۵ —
 ۴۹ — ۵۰ — ۵۷ — ۶۰ — ۸۲ —
 ۹۳ — ۹۴ — ۱۲۸ — ۱۳۱ — ۱۳۴ —
 ۱۳۶ — ۱۳۸ — ۱۳۹ — ۱۴۰ — ۱۶۱ —
 — ۲۰۸ — ۲۱۴ — ۲۱۸ — ۲۱۹ —
 ۲۲۰ — ۲۲۱ — ۲۲۲ — ۲۲۵ — ۲۳۴ —
 — ۲۴۱ — ۲۷۲ — ۲۷۳ — ۲۸۰ —
 ۲۸۱ — ۲۸۶ — ۲۹۰ — ۲۹۱ — ۳۱۴

ایران ۷۳ — ۸۵ — ۸۶ — ۱۰۰ — ۱۰۸ —
 ۱۱۲ — ۱۲۹ — ۱۵۲ — ۱۵۴ — ۲۱۶ —
 — ۲۳۵ — ۲۵۲ — ۲۵۳ — ۲۷۱ —
 ۳۱۱ — ۳۱۲ — ۳۱۳ — ۳۱۵ — ۳۲۳ —
 — ۳۲۴ — ۳۲۷ — ۳۳۰ — ۳۳۹ —
 ۳۴۲ — ۳۴۵ — ۳۶۳ — ۴۱۶ — ۴۱۹

انجنان ۳۶۵ — ۳۶۶

ب:

بابا رستم (قصبه) ۳۷۷

باب، بابی — سید علیمحمد ۶۱ — ۱۵۶

— ۱۵۷ — ۲۸۰

باد ۷۸ — ۱۲۸

بادگیر (عمارت) ۱۹۸

بختیاری ۳۷۵ — ۳۷۶ — ۳۷۷ — ۳۸۳

باشی (دختر باغبانباشی) ۲۲۲ — ۲۷۳ —

۳۶۹

باکتریان ۳۷۵

باکو ۱۳۳ — ۴۱۹ — ۴۲۰ — ۴۲۱

باطوم ۹۹ — ۴۲۱ — ۴۲۲

برنه — مسیو ۱۳۳

بالتا ۹۱

بالکان (شبه جزیره) ۴۱۳

باسمنج ۱۳۴

بدر السلطنه ۲۳۷ — ۲۳۹ — ۲۴۰ — ۲۴۱

بروجرد ۳۷۴ — ۳۷۵ — ۳۷۶ — ۳۷۷ —

۳۸۲ — ۳۹۵

بل (سگ) ۲۵۴ — ۲۵۸ — ۲۷۷

بشنوراشن ۱۱۱

بغازدارانل ۴۲۳ — ۴۲۴

بغداد ۲۷ — ۳۳

بکلمیچف سرتبت ۱۰۰

— ۳۱۹ — ۳۲۱ — ۳۲۳ — ۳۲۴ —

۳۲۵ — ۳۲۶ — ۳۳۰ — ۳۳۳ — ۳۳۶ —

— ۳۳۷ — ۳۴۲ — ۳۴۳ — ۳۵۵ —

۳۵۷ — ۳۶۶ — ۳۷۵ — ۳۹۷

امین السلطان (خیابان) ۲۲۷

امینه اقدس ۱۲۹ — ۱۳۰ — ۱۶۳ — ۲۰۳ —

— ۲۲۲ — ۲۲۳ — ۲۲۴ — ۲۲۵ —

۲۳۵ — ۲۳۶ — ۲۳۹ — ۲۴۰ — ۲۴۱ —

— ۲۵۰ — ۲۶۷ — ۲۸۸ — ۲۹۲ —

۲۹۳ — ۳۵۳ — ۳۶۸

امین حضور ۳۱۳ — ۳۱۷

امین الدوله میرزا علیخان ۵۵ — ۵۶ — ۵۷

— ۵۸ — ۱۲۹ — ۲۵۴ — ۲۲۸ —

۲۲۹ — ۲۲۷ — ۳۳۸ — ۳۳۹

امیر نظام گروسی ۱۴۵ — ۱۴۹ — ۳۱۳ —

۳۱۷ — ۳۱۸ — ۳۳۵

امیرخان سردار ۳۹۵

امیر تیمور ۱۵۸

انگلیس، انگلستان — بریتانیا ۹۳ — ۲۳۷

— ۲۵۲ — ۲۸۷ — ۳۱۱ — ۳۱۲ —

۳۱۳ — ۳۱۴ — ۳۱۵ — ۳۱۷ — ۳۲۲ —

— ۳۲۴ — ۳۲۷ — ۳۲۸ — ۳۳۵ —

۳۴۲ — ۳۴۵ — ۳۶۸

انیس الدوله ۲۰۳ — ۲۳۷ — ۲۴۶ — ۲۵۴

— ۲۶۴ — ۲۶۵ — ۳۳۷ — ۳۶۹ —

انزلی، بندر ۴۱۷

اوجان ۱۴۳

اوتره ۲۱۷

ایروان ۱۰۵ — ۱۰۸ — ۱۲۳ — ۱۴۷

ایریس (کشتی) ۸۷

ایمرنیکا (قصبه) ۹۱

- بلژیک — بلژیکی ۴۱ — ۴۳ — ۲۱۳
بوداپست ۸۷
بیرسولا ۹۱
- پ:
پاریس ۷۸ — ۸۶ — ۹۵ — ۱۱۶ — ۱۲۹
— ۱۳۰ — ۱۴۲ — ۱۸۵ — ۲۱۴
پاراسلس (صیب) ۸۴
پاشچف (سرهنگ) ۸۹
پامنار (خیابان) ۲۱۳
پاچار (چاپارخانه) ۴۰۹
پراستو (قصبه) ۱۰۳
پرسبورگ ۸۷
پیربازار ۴۱۷ — ۴۱۸
پره وو، مسیو ۱۸۲
پسناور (قصبه) ۹۸
پل زنگه ۱۰۷
بطروف ۱۳۳
پاسکویچ — ژنرال ۱۴۷
پل دلاک ۳۵۷
پطرزبورگ، بترسبورگ ۸۶ — ۱۴۵
پوپوف (امیر البحر) ۸۹ — ۹۰ — ۹۱
پوپوسکا (کشتی) ۹۱
پلور ۲۶۰ — ۲۶۴
پلونا ۱۰۲
پولیاکف ۲۳۷
پن تامسون ۱۸۲
پرنیکولاویچ (گراندوک) ۸۰
پولاک، دکتر ۱۳
- ت:
تافه (کننت، وزیر خارجه) ۸۵
- تاگان رگ (بندر) ۹۲
تبریز ۱۲۳ — ۱۲۴ — ۱۲۵ — ۱۲۶ —
۱۲۷ — ۱۳۴ — ۳۰۲ — ۳۱۳ — ۳۱۴
— ۳۱۵ — ۳۲۴ — ۳۳۵
ترگ (رودخانه) ۹۳
ترکمانچای ۱۴۷ — ۱۴۸
تروا ۷۸ — ۴۲۴
تجریش ۳۹۵
تخت طاووس (تخت خورشید) ۲۰۸ —
۲۰۹ — ۳۲۲
تخت مرمر ۱۷۷
ترینگ هاله ۷۹
تفلیس ۹۹ — ۱۰۰ — ۱۰۱ — ۱۰۸ —
۴۲۱ — ۴۲۲
تکیه دولت ۱۸۸
تونس ۲۵۵
تومل، ژنرال ۸۳
تهران — طهران ۱۳۳ — ۱۶۳ — ۱۷۲ —
۱۸۵ — ۱۹۴ — ۱۹۹ — ۲۱۲ — ۲۱۳ —
۲۱۵ — ۲۲۶ — ۲۲۷ — ۲۲۹ —
۲۳۰ — ۲۳۱ — ۲۳۲ — ۲۴۱ — ۲۴۵ —
۲۴۶ — ۲۴۸ — ۲۵۰ — ۲۵۲ —
۲۵۸ — ۲۶۵ — ۲۷۹ — ۲۸۰ — ۲۸۱ —
۲۸۴ — ۳۰۳ — ۳۲۱ — ۳۲۴ —
۳۲۶ — ۳۳۴ — ۳۳۵ — ۳۳۹ — ۳۵۳ —
۳۶۶ — ۳۷۵ — ۳۷۷ — ۳۹۳ —
۳۹۵ — ۳۹۷ — ۳۹۸ — ۴۰۳ — ۴۱۸
توی (قصبه) ۳۸۴ — ۳۸۵ — ۳۸۹
تیمور آقا ۱۰۶
تقی خان، میرزا اتابک اعظم، امیرنظام ۹
— ۱۱ — ۱۳ — ۱۴

حاجی حسینقلی خان، رئیس فوج

سواد کوهی ۶۰

حاجی محمد کاظم ملک التجار ۴۷

حصارک ۴۰۴

حضرت علی ابن ابیطالب (ع) ۲۳۲ -

۳۳۵ - ۳۴۳

حضرت معصومه (س) ۳۵۴ - ۳۵۶ -

۳۵۷

حسین خان پسر یحیی خان مشیرالدوله ۳۴۱

حبقوق نبی (از پیامبران بنی اسرائیل) ۳۸۵

حسین خان (برادر امین السلطان) ۲۲۱

حسینقلی خان ایلخانی بختیاری ۳۷۵

حسین آباد (ده) ۳۸۶

حسن آباد (باغ اعتماد السلطنه) ۲۵۲ -

۲۶۴

حسن آباد (کاروانسرا) ۳۵۴

حسنخان، دکتر ۲۴۰

حاج علیخان پیشخدمت باشی ۹

حضرت امام موسی کاظم ۲۸۲

حسن آشتیانی، میرزا ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ -

۲۱ - ۲۴ - ۲۸ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴

۳۵ - ۴۰ - ۴۷ - ۵۵ - ۵۶ -

۵۷ - ۵۹ - ۳۳۰ - ۳۳۴ - ۳۸۹

حسن شیرازی، میرزا ۱۸ - ۲۰ - ۲۷ -

۲۸ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴

۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۴۰ -

۴۹ - ۳۱۶ - ۳۲۷

حکیم الممالک ۳۵۹ - ۳۶۳ - ۳۶۸ -

۳۹۷

خ:

خراسان ۳۱۳

ج:

جاجرود ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۹۰

۳۰۳ - ۳۲۴ - ۳۳۹ - ۳۴۳

جبه خانه (خیابان) ۳۲۸ - ۳۳۰ - ۳۳۲

۳۳۵ -

جلفا ۱۱۲

جمال آباد ۱۵۱ - ۱۵۳

جلال الدوله پسر ظل السلطان ۳۶۰

جسجری (شاهزاده) ۱۰۶

جهانگیرخان، وزیر صنایع ۱۲۹ - ۲۲۸

۳۰۱ - ۳۵۵

چ:

چراغ گاز (خیابان) ۲۱۳ - ۲۲۷

چتی نیه ۱۸۵

چراناکورا ۱۸۵

چین ۲۱۳

چهل چشمه ۲۶۱

ح:

حاجی محمد حسن خان (امین الظرب)

۳۱۶ - ۳۲۴ - ۳۲۶

حاجی مبارک ۱۸۷

حاجی محمد حسین گیلانی ۱۴۳

حاجی ملا باقر واعظ ۳۵ - ۳۷ - ۳۸

حاجی سید علی اکبر ۳۰

حاجی عبدالهادی ۲۷ - ۲۸

حاجی عبدالرحیم وکیل الدوله ۲۷ - ۲۸

۳۳ -

حاجی علیخان نوری ۱۳

دوستعلی خان معیرالممالک ۱۶ — ۳۸ —

۴۰

دولت آبادی، حاج میرزا یحیی ۴۵ — ۴۶

دو با کهم — ۸۵

دنی — ۴۳

ز:

رافالوو یچ ۲۳۷

رژی ۱۴

رستم آباد ۲۵۳

رستم آباد گیلان ۱۳۴

رشت ۴۰۳ — ۴۱۱ — ۴۱۵ — ۴۱۶

رضا خان، میرزا ۷۸ — ۸۶

رکن الدوله ۱۸۵

رودبار ۱۰

رایت، سردیس — ۱۴

ردلف (ولیعهد اطیش) ۸۵

روسیه — روس ۹۳ — ۹۴ — ۱۰۲ — ۱۱۲

— ۱۲۳ — ۱۳۱ — ۱۴۰ — ۲۱۳ —

۲۲۲ — ۲۳۲ — ۲۳۷ — ۳۱۳ — ۳۱۴

— ۳۱۵ — ۳۱۷ — ۳۲۲ — ۳۴۲ —

۳۴۳ — ۴۱۶ — ۴۱۷

رویترا ۱۴ — ۱۵

رومانوسکی (شاهزاده) ۸۰

ریشار، مسیو ۲۱۷

رینه (آرشیدوک) ۸۵

ز:

زرتشتی ۱۹۴

زرگنده ۳۹۵

زنجان ۱۵۶

زنجان رود ۱۵۲ — ۱۵۴

خرزان (قصیه) ۴۰۷ — ۴۰۸ — ۴۱۰ —

۴۱۲

خرمدره ۱۶۰ — ۲۱۵

خزر (بحر — دریا) ۱۳۳ — ۲۹۳ — ۲۹۴

— ۳۷۷ — ۴۱۸ — ۴۲۱ — ۴۲۲

خمارخان (ده) ۳۷۲ — ۳۷۴

خلیل بیک ۱۸۵

خالصی زاده یزدی ۶۱

د:

دالگورکی، پرنس ۶۱ — ۳۲۲

دانوب (رودخانه) ۸۵

دبالوا، مسیو ۱۸۵ — ۲۳۶ — ۳۹۹

دبوتزوف (سفیر روسیه) ۳۶۵ — ۳۴۲

دپوگرو ۲۶۵

دریای سیاه ۴۲۱ — ۴۲۲

دریای مرمره ۴۲۴

دلیجان — دلیچای (رودخانه) ۱۰۲

دلیجان (قصیه) ۱۰۶ — ۱۶۱

دتدوکف کورساکف (شاهزاده) ۹۹ —

۱۰۱

دوشان تپه ۲۴۵ — ۲۴۶ — ۲۷۴ — ۲۸۱

— ۳۰۳ — ۳۱۹ — ۳۲۴ — ۳۳۶ —

۳۳۹

دورمند، ولف، سر ۱۴ — ۳۱۲ — ۳۲۲

دوشت (قصیه) ۹۹

دوین، پیر ۱۰۴

دواسپیر ۲۶۵ — ۴۱۶

دماوند ۲۵۷ — ۲۶۰ — ۲۶۷

دستجرد ۳۹۱

- زیگلیر ۳۶۶
 زلیان (ده) ۳۷۳
 زین العابدین، میرزا (جراح) ۱۳۳ - ۳۶۴
 — ۳۷۰
 زنگه (پل - رودخانه) ۱۰۷ - ۱۰۸
 زهرا سلطان خانم ۳۶۸
- ژ:
 ژاپن ۱۳ - ۲۱۳
 ژوزف (آرشیدوک) ۸۹
- س:
 سالستاخ ۸۳
 ساوه ۳۵۶ - ۳۹۳
 ساعد الدوله ۶۱ - ۶۳ - ۳۱۹ - ۳۲۲ - ۳۲۳
 ساری اصلان ۳۷۷
 ساوا ۳۸۵
 سالسبورگ ۸۳ - ۸۴
 سالیسبوری، لرد ۵۰
 ساروق ۳۸۹
 ساوجبلاغ ۲۹۰
 سپهسالار (مسجد) ۲۸۱
 سپهسالار، میرزا حسین خان مشیرالدوله
 صدر اعظم ۱۴ - ۳۳۶
 سرخه حصار ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۶
 سرچم ۱۵۲
 سعد السلطنه ۲۳۶
 سعد الدوله ۲۵۸
 سفیدرود ۴۱۱ - ۴۱۴
- سلطان محمد خدا بنده ۱۵
 سقط فروش ۶۳
 سلطان ابوسعید ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۹
 سلطانیه ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹
 سلیمانیه (قصر) ۱۷۲
 سلطنت آباد ۲۵۰ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵
 — ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۸۱ - ۲۸۴
 — ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۹۵ - ۳۹۶
 سلطان علی، ناظر ۲۵۲ - ۲۵۸ - ۴۰۳ -
 — ۴۱۸ - ۴۱۳
 سلطان آباد ۳۶۳ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷
 — ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۱ - ۳۸۹ - ۳۹۱
- سهراب خان ۱۱
 سید عبدالله بهبهانی ۴۹
 سید محمد باقر نجفی ۹۱
 سمیرامیس ۲۵۳
 سیف الدوله (خیابان) ۲۲۸
 سنت مارگریٹ ۸۹
 سنت سباستین (کلیسا) ۸۴
 سنندج ۲۱۵
 سنت آنتین ۲۱۷
 سیاه پلاس ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۱ - ۲۸۹
- ش:
 شیم ۸۳
 شوشتر ۲۱۵
 شیخ الاطبا ۱۳۳ - ۲۹۲
 شاه عباس ۱۵۲
 شاه عباس ثانی ۱۵۱ - ۱۵۳
 شیراز ۳۱۵

- شاه صفی ۱۵۱
شاه سلیمان ۳۵۷
شاه آباد ۴۰۱
شیخ هادی نجم آبادی ۴۷
شمس العماره ۱۹۶ — ۱۹۷ — ۱۹۸ — ۱۹۹ — ۳۳۱ — ۳۵۲
شهیدی نازنین ۶۳
شمیران ۲۵۳ — ۳۹۵
شاهزاده عبدالعظیم ۴۱ — ۴۲ — ۲۲۷ — ۲۸۱ — ۲۸۲ — ۲۸۳ — ۳۵۳
شهرستانک ۲۶۷ — ۲۷۱ — ۲۷۳ — ۲۹۱ — ۲۹۲ — ۲۹۳ — ۲۹۹ — ۳۰۱ — ۳۹۶
شکوه السلطنه ۳۴۱
شجاع السلطنه ۳۷۷
شاهرود ۴۰۹ — ۴۱۰
شریعتمدار ۲۵ — ۲۷ — ۲۸
ص:
صوفیان ۱۲۴
صدیق السلطنه ۱۲۹
صاحبقرانیه ۲۵۰ — ۲۵۳ — ۲۵۴ — ۲۵۵ — ۲۶۳ — ۲۶۵ — ۲۷۳ — ۲۸۱
صائین قلعه ۱۶۰
صاحبدیوان ۳۳۸
ض:
ضرابخانه ۲۸۱
ط:
طولوزان، دکتر ۷۷ — ۳۰۱
- طالقان ۱۶۱
طالقون ۳۵۹
ظ:
ظل السلطان مسعود میرزا (شاهزاده) ۱۴۱ — ۲۰۷ — ۲۰۸ — ۲۱۹ — ۲۲۰ — ۲۲۸ — ۲۷۸ — ۳۱۵ — ۳۱۹ — ۳۳۸ — ۳۶۰ — ۳۶۱ — ۳۶۲ — ۳۶۳ — ۳۷۵ — ۳۹۵
ظهیر الدوله ۲۳۴
ظل السلطان (خیابان) ۲۶۶
ع:
عباس میرزا نایب السلطنه ۱۴۳ — ۱۴۷
عباسقلیحان سرتیپ ۲۱۸
عبداللّه خان میرزا ۱۲۹ — ۲۶۷ — ۳۵۱ — ۴۱۶ —
عبدالصمد میرزا (شاهزاده) ۱۸۵
عز الدوله ۲۲۳
علیخان، میرزا (طبيب) ۲۱۵ — ۲۱۹
عراق عرب ۲۱۵
عشرت آباد ۲۷۸ — ۲۷۹ — ۲۸۱ — ۳۵۲
عزت الله، مهتر ۲۵۲ — ۲۹۹
عزیزخان ۱۳۱
عمر بن خطاب ۳۰۴
علاء الدوله ۴۰ — ۶۱ — ۳۱۹ — ۳۷۷
علاء السلطنه ۴۱
علیشاه عوض ۳۲۰ — ۳۲۱
عبدالله خان علاء الملک ۳۳۶
عبدالملک علیرضا خان ۳۳۸

- عایشه خانم ۲۳۸ — ۳۵۲ — ۳۵۳ — ۳۵۷
 — ۳۵۸ — ۳۶۴ — ۳۶۹
 علی آباد قم ۳۵۳ — ۳۵۵
 عالمگیر، سید ۶۱ — ۳۱۸ — ۳۲۲ —
 ۳۲۳
 علی آباد (ساروق) ۳۸۷
 عیسی، میرزا — نایب الحکومه تهران ۳۳۰
 — ۳۹۸ — ۳۴۰
 عزیز السلطان (ملیجک) ۶۰ — ۷۸ — ۹۵
 — ۱۲۹ — ۱۳۰ — ۱۶۳ — ۲۱۸ —
 ۲۶۹ — ۲۷۷ — ۲۸۶ — ۲۸۷ — ۳۹۱

ق:

- قفقازیه ۱۲۲ — ۴۲۱
 قزبک (قله کوه) ۹۷
 قمرلو (قصبه) ۱۱۱
 قلہک ۲۵۳
 قراباغ ۱۲۲
 قراداغ ۱۲۲ — ۱۲۴
 قراچمن ۱۴۵
 قافلانکوه ۱۴۹ — ۱۵۰
 قزل اوزون ۱۵۱ — ۱۵۲
 قزل اوزون (رودخانه) ۴۱۰
 قرۃ العین ۱۵۷ — ۲۸۰

ف:

- فرانسه — فرانسوی ۸۴ — ۸۵ — ۸۶ —
 ۱۳۴ — ۱۸۲ — ۲۱۵ — ۲۱۶ — ۲۸۰ —
 ۳۲۸ — ۳۲۹ — ۳۹۷ — ۳۹۹ — ۴۰۱
 فووریه، دکتر ۱۳ — ۱۴ — ۱۶ — ۵۵ —
 ۶۱ — ۷۳ — ۷۷
 فرانسوا ژوزف ۸۳ — ۸۴ — ۱۹۹
 فضل الله صبحی مهتدی ۶۱
 فخرالاطباء ۱۲۹ — ۱۳۳ — ۱۳۷ — ۲۹۲
 فخرالملوک ۳۵۷
 فیض پار ۳۵۸

- فضل الله نوری، شیخ ۲۷ — ۲۸ — ۲۹ —
 ۳۰
 فتحعلیشاه ۱۵۸ — ۲۱۲ — ۲۷۸ — ۲۸۲
 — ۲۸۷ — ۳۵۷ — ۳۸۳ — ۳۸۵
 قوام الدوله (وزیر امور خارجه) ۱۸۸
 قصر قاجار ۲۸۰ — ۲۸۱
 قم ۳۵۴ — ۳۵۶ — ۳۵۷ — ۳۶۱ — ۳۶۴ —
 ۳۶۹ —
 قزوين ۱۶۱ — ۱۶۳ — ۱۶۴ — ۱۶۵ —
 ۱۷۱ — ۲۲۷ — ۳۲۰ — ۳۲۶ — ۳۳۵
 — ۳۹۲ — ۴۰۴ — ۴۰۹
 قرابلاغ ۱۶۱
 قره طاع (مونتگرو) ۷۷
 قم ۳۵۴ — ۳۵۶ — ۳۵۷ — ۳۶۱ — ۳۶۴ —
 ۳۶۹ —

- قوام الدوله (وزیر امور خارجه) ۱۸۸
 قصر قاجار ۲۸۰ — ۲۸۱

- قلعه گبرها ۲۸۱
 قلعه آقا ۲۹۲
 قراتکین (ده) ۳۸۷
 قراچای (رودخانه) ۳۹۲
 قله سولان ۴۱۸
 قله آتنا ۴۲۴
 قارص ۴۲۲
- ک:
 کامران میرزا نایب السلطنه ۳۲-۴۱-
 ۴۵-۴۷-۴۸-۴۹-۵۶-۵۷-
 -۵۹-۱۶۳-۱۶۷-۱۶۸-
 ۲۷۷-۲۸۰-۳۰۱-۳۱۸-۳۱۹-
 -۳۳۲-۳۳۳-۳۳۷-۳۴۱-
 ۳۹۳
 کالسروهه ۸۲
 کانستاد ۸۲
 کاهلنبرگ ۸۵
 کارپارت ۸۹
 کاولین (سرهنک) ۸۹-۹۰
 کبی (قصیه) ۹۸
 کاتارو (خلیج) ۱۰۳-۱۵۰-۲۵۶
 کامرانیه ۲۵۳-۲۷۷
 کرمانشاه ۱۶۰-۱۶۷-۲۱۵-۳۱۹-
 ۳۸۲
 کبود مسجد ۱۲۶-۱۲۷
 کاتی گرین فیلد ۲۸۷
 کارتاژ (قرطاجه) ۳۶۵
 کامبوژ (کشتی) ۴۲۲-۴۲۳-۴۲۵
 کاواک ۴۲۲
 کلیم گویا (قصیه) ۱۲۰
- کلیارس، سرهنک ۱۱۷
 کرم ۱۰۶-۱۲۳-۱۷۲
 کورا (رودخانه) ۹۸-۱۰۱-۱۰۲-
 ۴۱۹-۴۲۱
 کراستوایا گرا (قصیه) ۹۸-۹۹
 کربلا ۵۹-۲۷۰-۳۱۲-۳۳۷-
 ۳۸۵
 کرج ۲۹۳-۲۹۹-۳۹۴-۴۰۴
 کلوک (دکتر) ۳۰۱
 کهدم (چاپارخانه) ۴۱۴-۴۱۵
 کلاردشت ۶۱-۲۹۹-۳۱۸-۳۲۳
 کمپیل، سرجان ۸
 کرنیلف (کشتی) ۴۱۸
 کهریزک ۳۵۳
 کالیفرنیا ۳۷۲
 کوشک نصرت ۳۵۶
 کرزاتس ۱۵۰-۲۵۶
 کنت کالنوکی (وزیر خارجه) ۸۵
 کسروی، سیداحمد ۶۱
 کتیرائی، محمد ۹
- گ:
 گرتز ۷۸
 گالیسی (شهر) ۸۹
 گیزل دوگیسلین گن، سروان ۸۹
 گران ۸۷-۱۰۶
 گرجستان - گرجی ۱۰۰-۱۲۳-۱۳۱-
 ۱۴۳-
 گوگجه (دریاچه) ۱۰۵
 گریگوریوس قدیس ۱۰۸
 گاردان، سرتیپ (ژنرال) ۱۴۳

- گلستان (قصر) ۱۸۵ — ۱۹۵ — ۱۹۸ —
 ۳۳۰ — ۳۳۱ — ۳۳۳ — ۳۵۲
 گوبینو — کنت ۳۰۴ — ۳۰۶
 گیلان ۲۶۷ — ۳۱۳ — ۳۷۷ — ۴۰۳ —
 ۴۱۱ — ۴۱۲ — ۴۱۴ — ۴۱۵ — ۴۱۶
 گل زرد (ده) ۳۷۲
 گزنفون ۳۷۵
 گاماساب ۳۷۷
 گُل (نام قدیم فرانسه) ۴۲۵
 گلندوک ۲۷۷
 گچه سر، گچ سر ۲۹۳ — ۲۹۹ — ۳۰۰
- ل:
 لیشتن هاله ۷۹
 لوئی (شاه دبوانه) ۸۳
 لوئی چهاردهم ۸۳
 لوئی شانزدهم ۱۹۶
 لویش تین برگ ۸۰
 لافونتین ۸۳
 لنززا کس ۸۹
 لیدر سرتیپ ۸۵
 لوباو (جزیره) ۸۷
 لار ۲۵۶ — ۲۵۷ — ۲۵۸ — ۲۶۰ — ۲۶۱ —
 — ۲۶۳ — ۲۶۵ — ۲۸۸ — ۲۸۹ —
 ۲۹۱
 لواسان ۲۵۶ — ۲۵۷ — ۲۸۸
 لورا (رودخانه) ۲۹۹
 لاله زار (خیابان) ۲۲۷
 لاسل، سر ۳۲۲
 لیلی خانم ۳۵۲ — ۳۶۴
 لرستان ۳۷۵ — ۳۷۶
- لنکران ۴۱۸
- م:
 مونتهگرو (قره طاع) ۸۰ — ۹۸ — ۱۱۶ —
 ۲۵۶ — ۲۶۱ — ۲۶۵ — ۴۱۱
 ما کریمیلین، ماکس (شاهزاده) ۸۰
 میلیتزا ۸۰
 مونیخ ۸۲ — ۸۳
 موزار ۸۴
 مجارستان ۸۷
 مورثه ۹۴
 ملتی (قصبه) ۹۸
 میرزا نظام ۹۱ — ۹۵ — ۱۳۷
 متسخت ۹۹
 مادونا (دیر) ۱۰۳
 میرزا مصطفی ولد میرزا حسن آشتیانی ۵۵
 مظفرالدین میرزا (ولیعهد) ۱۱ — ۱۱۵ —
 ۱۱۶ — ۱۳۱ — ۱۳۵ — ۳۱۳ — ۳۱۵ —
 — ۳۱۸ — ۳۵۲
 مرند ۱۲۱
 مهدنجان افغانی ۱۲۸
 مجدالدوله ۶۰ — ۱۲۸ — ۱۴۴ — ۲۱۲ —
 ۲۳۵ — ۲۵۰ — ۳۰۱
 محمد میرزا کاشف ۱۳۹
 محمد شاه ۲۵۷ — ۳۸۵
 محمدخان (میرزا) ۱۲۹ — ۲۴۰ — ۳۳۳
 محمودخان (وزیر مختار ایران در روسیه)
 ۱۴۵
 محمودخان کلانتو ۲۸۰
 مشهدی محمد ۱۴۸
 مرکور — ۴۱۸

میانه ۱۴۹

مشهد ۱۸۵ — ۲۶۷ — ۳۱۳ — ۳۷۷

فخرالدوله ۳۳۸

محدث، علی ۶۳

مجیدی، علی ۶۳

ملایر ۲۱۵

میرزا ابوالقاسم قائم مقام ۱۳ — ۱۴

سید محمدخان، مردک ۶۰

مهد علیا ۱۳

معیرالمالک ۱۶

میرزا حسینعلی بها ۶۱

میرزا یحیی صبح ازل ۶۱

میدان توپخانه ۲۲۶ — ۲۲۷ — ۳۳۱

میدان شاه ۱۹۵ — ۳۳۱

مس (شهر) ۴۱۹

مرونتری ۲۶۷

محمدخانه (کوتوله، غلام پیشخدمت)

۲۰۵

مازندران ۲۸۴ — ۲۹۳ — ۲۹۴ — ۳۱۳ —

۳۷۵

میجر تالبوت ۶۷ — ۶۹ — ۳۱۲

محسن خان معین الملک (مشیرالدوله)

۳۲۶ — ۳۲۷ — ۳۳۸ — ۳۳۹

معین نظام ۳۳۲

مشیرالملک ۳۳۸ — ۳۶۰ — ۳۶۱ — ۳۶۲

منظریه قم ۳۵۷

منچستر ۳۶۶

منوچهر میرزا (شاهزاده) ۳۶۱

مامونیه (قریه) ۳۹۴

مارسی (بندر) ۴۲۵

منجیل ۴۱۰ — ۴۱۱

میرزا کاظم خان ۲۱۸

میرزا محمود پتر میرزا کاظم (محمود

شیمی) ۳۹۶

ملک آرا (شاهزاده) ۱۸۵ — ۱۸۶ — ۲۲۳

میخائیل (گراندوک) ۱۰۰

معتمد نظام (طبيب) ۲۱۹

محلات ۳۶۱ — ۳۶۳ — ۳۶۴ — ۳۶۵

محسن، حاج آقا ۳۷۱

محمدحسن خان اعتماد السلطنه ۹ — ۸۸

— ۹۵ — ۱۲۹ — ۱۳۳ — ۱۳۴ —

۱۳۶ — ۱۳۷ — ۱۴۰ — ۱۴۱ — ۱۵۴ —

— ۱۵۵ — ۱۵۶ — ۱۶۸ — ۱۷۷ —

۲۰۱ — ۲۵۲ — ۲۵۹ — ۲۶۳ — ۲۶۴ —

— ۲۷۳ — ۲۸۰ — ۲۸۶ — ۳۳۶ —

۳۳۷ — ۳۶۲ — ۳۶۱ — ۳۴۵ —

— ۳۸۹ —

ن:

ناصرالدین شاه — اعلیحضرت — شاه ۹ —

۱۱ — ۱۳ — ۱۴ — ۱۶ — ۱۸ — ۱۹ —

— ۲۳ — ۲۴ — ۳۲ — ۳۴ — ۳۵ —

۳۷ — ۳۸ — ۴۰ — ۴۳ — ۴۷ — ۵۹ —

— ۶۱ — ۶۳ — ۷۳ — ۷۷ — ۷۸ —

۷۹ — ۸۰ — ۸۱ — ۸۵ — ۹۴ — ۱۰۲ —

— ۱۰۵ — ۱۰۸ — ۱۱۵ — ۱۲۱ —

— ۱۲۲ — ۱۲۶ — ۱۳۰ — ۱۳۱ — ۱۳۲ —

— ۱۳۳ — ۱۳۴ — ۱۳۵ — ۱۳۶ —

— ۱۳۷ — ۱۳۸ — ۱۳۹ — ۱۴۰ — ۱۴۲ —

— ۱۴۴ — ۱۴۵ — ۱۴۹ — ۱۵۷ — ۱۵۸ —

— ۱۵۹ — ۱۶۱ — ۱۶۲ — ۱۶۳ — ۱۷۱ —

— ۱۷۷ — ۱۷۹ — ۱۸۰ — ۱۸۱ —

نیکل (پادشاه مونتگرو) ۹۴
 نخجوان ۱۱ - ۱۴۷
 ناپلئون بناپارت ۱۴۳
 نایب السلطنه (خیابان) ۱۹۴ - ۳۳۱ -
 ۳۳۲ - ۳۳۵ - ۳۴۴
 نارنجستان (عمارت) ۱۹۷ - ۲۰۱ -
 ۲۲۴ - ۳۳۳
 نگارستان (عمارت) ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۳۳۶
 ناصریه (خیابان) ۲۱۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ -
 ۳۳۲
 نیرالملک ۲۱۶
 نهاوند ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۸۱ - ۳۸۲ -
 ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵
 نیاوران ۲۵۳ - ۲۶۲ - ۲۶۳
 نصرالدوله ۳۳۵
 نظام آباد (ده) ۳۸۹
 نیس (شهر) ۴۱۸
 ننج (ده) ۳۸۷

و:

ویکتوریا (ملکه) ۲۳۷
 ویلما (قصر) ۸۲
 وین، وینه ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۲۵۵
 وایتزن (قصبه) ۸۷
 ولادی قفقاز ۹۳ - ۱۰۰ - ۱۳۳
 ونائی (ده) ۳۷۶ - ۳۷۷
 ویلیبر، مسیو، معلم دارالفنون ۲۱۷
 وسج (ده) ۳۸۴

ه:

هایدلبرگ ۷۹ - ۸۰

۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۶ - ۱۸۷
 ۱۸۸ - ۱۹۰ - ۱۹۲ - ۱۹۹ - ۲۰۱
 ۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸
 ۲۱۲ - ۲۱۴ - ۲۱۶ - ۲۲۰ -
 ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۳۰ - ۲۳۲
 ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۴۱ -
 ۲۴۵ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱
 ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۸ - ۲۵۹ -
 ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰
 ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۶ - ۲۷۷ -
 ۲۷۸ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۴
 ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ -
 ۲۹۰ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۵ - ۲۹۶
 ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ -
 ۳۰۲ - ۳۰۶ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۵
 ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ -
 ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴
 ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۸ - ۳۲۹ -
 ۳۳۰ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵
 ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۴۱ - ۳۴۳ -
 ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱
 ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۷ - ۳۶۲ -
 ۳۶۴ - ۳۶۶ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۱
 ۳۷۳ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۸۵ -
 ۳۸۶ - ۳۸۹ - ۳۹۱ - ۳۹۵ - ۳۹۶
 - ۴۰۳.

نریمانخان (وزیر مختار ایران در اطریش)

۸۵

نواوکر لیکا (قصبه) ۹۱

نیکولا یوتسکایا (قصبه) ۹۲

نگوتسکایا (قصبه، ایستگاه راه آهن) ۹۳

ی:

یاسواتابا (قصبه) ۹۲	هاین برگ ۸۷
یلی نوکا (قصبه) ۱۰۳	هلبرون ۸۴
ینگی امام ۱۷۱ — ۴۰۵	هرزه گوین، هرسک ۹۸ — ۱۱۶ — ۱۱۷
یحیی خان مشیرالدوله ۵۸ — ۱۸۶ — ۱۸۷	هافبورگ (قصر) ۸۴
— ۱۸۸ — ۲۱۸ — ۲۲۸ — ۳۱۴ —	هوهنلوه (شاهزاده) ۸۵
۳۳۶ — ۳۳۷ — ۳۴۱ — ۳۵۹	هونیادی یانوس ۸۹
یل آباد (ده) ۳۹۲	هاشمی رفسنجانی، علی اکبر ۱۳
یوزباشی چای (رودخانه) ۴۰۹	همدان ۳۸۸
یزد ۳۶۰	همبر، کنسول فرانسه ۴۱۹
	هکین ۳۷۲